



دانشگاه تهران

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

عنوان

تصحیح انتقادی دیوان شیخ سیّد عبدالقادر بلخی با مقدمه و تعلیقات

نگارش

نورگل کینا

استاد راهنما

دکتر علیرضا حاجیان‌نژاد

استادان مشاور

دکتر جواد بشری

دکتر مهدی علیایی مقدم

رساله برای دریافت درجهٔ دکتری

در رشته زبان و ادبیات فارسی

بهمن ۱۳۹۶

باسمه تعالی



صورتجلسه دفاعیه رساله دکتری تخصصی

(Ph.D)

الف : مشخصات دانشجو و وضعیت مقاله :

خانم : کینا نورگل دانشجوی دوره دکتری تخصصی آموزشی پژوهشی رشته: زبان وادبیات فارسی به شماره دانشجویی: ۴۱۰۲۹۳۱۲۴ دارای مقاله مستخرج از رساله با پذیرش قطعی که در انتظار نوبت چاپ / چاپ شده در نشریه مطالعات آسیای صغیر –فرهنگستان زبان وادب فارسی با تایید و امضاء اینجانب علیرضا حاجیان نژاد به عنوان استاد راهنمای اول و عضو هیات علمی پردیس / دانشکده / مرکز / موسسه : زبان وادبیات فارسی دانشگاه تهران و افراد ذیربط می باشد . همچنین گزارش پیشرفت رساله ارائه شده توسط نامبرده در تاریخ های ۱۳۹۶/۰۳/۰۷ و ۱۳۹۶/۱۲/۰۷ پیوست است .

امضاء استاد راهنما : جناب آقای دکتر علیرضا حاجیان نژاد تاریخ :

ب : مجوز برگزاری جلسه دفاعیه رساله دکتری تخصصی :

جلسه دفاعیه نامبرده در تاریخ : ۱۳۹۶/۱۱/۲۵ **با حضور هیات داوران** ذیل تشکیل شد و بر اساس گزارش های دوره ای ارائه شده در طول انجام رساله، کیفیت رساله ، ارائه دفاعیه و نحوه پاسخ به سوالات ، رای نهایی به شرح ذیل اعلام گردید :

☐ رساله مورد قبول می باشد. / ☐ رساله مورد قبول نمی باشد. / ☐ رساله با اصلاحات مورد قبول می باشد.

مهلت انجام اصلاحات تا تاریخ :

تعداد واحد رساله : ۱۸ درجه رساله : عالی

مشخصات هیات داوران	نام و نام خانوادگی	مرتبه دانشگاهی	دانشگاه یا موسسه	امضاء
۱- استاد راهنمای اول	جناب آقای دکتر علیرضا حاجیان نژاد	دانشیار	دانشگاه تهران	
۳- استاد مشاور (حسب مورد)	جناب آقای دکتر جواد بشری	استادیار	دانشگاه تهران	
۴- استادمشاوردوم(حسب مورد)	جناب آقای دکتر مهدی علیائی مقدم	استادیار	دانشگاه تهران	
۵- داور داخلی	جناب آقای عبدالرضا سیف	استاد	دانشگاه تهران	
۶- داور داخلی	جناب آقای دکتر سید محمد منصور طباطبایی	دانشیار	دانشگاه تهران	
۷- داور خارجی	جناب آقای دکتر توفیق سبحانی	استاد	دانشگاه پیام نور	
۸- داور خارجی	جناب آقای دکتر تورقای شفق	استادیار	دانشگاه مدنیت استانبول	
نماینده تحصیلات تکمیلی پردیس / دانشکده / مرکز / موسسه: (عضو هیات علمی رئیس جلسه)	جناب آقای عبدالرضا سیف	استاد	دانشگاه تهران	

نام و نام خانوادگی
مدیر گروه زبان وادبیات فارسی
جناب آقای دکتر علیرضا حاجیان نژاد
امضاء : تاریخ :

نام و نام خانوادگی
معاون آموزشی و تحصیلات تکمیلی دانشکده ادبیات و علوم انسانی :جناب آقای دکتر حسن حضرتی
امضاء : تاریخ :

شماره: ....
تاریخ: ....
پیوست: ....

جمهوری اسلامی ایران



دانشگاه تهران

اداره کل تحصیلات تکمیلی

باسمه تعالی

تعهدنامه اصالت اثر

اینجانب نورگل کینا متعهد می شوم که مطالب مندرج در این پایان‌نامه / رساله حاصل کار پژوهشی اینجانب است و به دستاوردهای پژوهشی دیگران که در این پژوهش از آنها استفاده شده است، مطابق مقررات ارجاع و در فهرست منابع و مآخذ ذکر گردیده است. این پایان نامه / رساله قبلاً برای احراز هیچ مدرک هم سطح یا بالاتر ارائه نشده است. در صورت اثبات تخلف (در هر زمان) مدرک تحصیلی صادر شده توسط دانشگاه از اعتبار ساقط خواهد شد.

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به پردیس / دانشکده / مرکز دانشگاه تهران می‌باشد.

نام و نام خانوادگی دانشجو

امضاء

پیشگفتار

این تحقیق شامل متن تصحیح‌شدهٔ "دیوان شیخ سیّد عبدالقادر بلخی" متعلق به شیخ سیّد عبدالقادر بلخی از شاعران قرن سیزدهم و شامل یک مقدمه و سه فصل است. در مقدمه، کلیات پژوهش و مشخصات نسخه‌های "دیوان شیخ سیّد عبدالقادر بلخی" معرفی‌شده است.

در فصل اول، به معرفی نسخه‌ها، ویژگی‌های سبکی، زبانی، نگارشی، املائی، ساختاری و روش تصحیح پرداخته‌شده است.

در فصل دوم، ابتدا در خصوص وضعیت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و عرفانی دولت عثمانی در قرن نوزدهم و بیستم میلادی اطلاعاتی داده‌شده است. سپس، در ادامه به مواردی چون مدرسه، تصوف، طریقت‌ها و تکه‌ها پرداخته‌شده است. سپس به معرفی خانوادهٔ بلخی از آن جمله به معرفی شخصیت‌هایی چون شیخ سیّد سلیمان بلخی، شیخ سیّد عبدالقادر بلخی، احمد مختار بلخی و محمد برهان‌الدین بلخی، آثار ادبی این افراد، همچنین درگاه شیخ مراد بحاری که عبدالقادر بلخی وظیفه شیخی این درگاه را داشته است، پرداخته‌شده، فرقهٔ ملامتیه معرفی گردیده، همچنین اطلاعاتی در خصوص رؤیا که زندگی عبدالقادر بلخی را به شدت تحت تأثیر قرار داده نیز ارائه‌شده است.

در فصل سوم متن تصحیح‌شدهٔ "دیوان شیخ سیّد عبدالقادر بلخی" قرار گرفته است. در پایان یعنی تعلیقات، فهرست آیات قرآن و فهرست احادیث که در "دیوان شیخ سیّد عبدالقادر بلخی" وجود دارند همراه با منابع و پیوست‌ها قرار گرفته است.

اگر در پژوهش حاضر اطلاعاتی مشاهده شود که در نمونه‌های قبلی وجود ندارد، این نه برای ما موفقیت است و نه برای پژوهش‌های قبلی کمبود. می‌توان گفت دلیل این امر آن است که همراه با پیشرفت فناوری دسترسی و دستیابی به منابع راحت‌تر و سریع‌تر شده است. می‌توان فهرست‌های زیادی را از طریق اینترنت به دست آورد، با چنین روش‌های فنی امروز فرصت‌های دستیابی و سطح

دسترسی افزایش‌یافته است. در این تحقیق، هـدفی چـون مشـخص کـردن کمبودهـای فعالیـت‌هـای گذشته دیگران و بی‌ارزش جلوه دادن آثار آن‌ها نیز موردتوجه نیسـت. اگـر بـه کمبودهـا و اشـتباهات آثاری که در گذشته چاپ‌شده، اشاره گردیده است، هدف تضعیف این آثار نیست. هدف ما آن است که در عالم ادبیات از ورود آثار ناقص جلوگیری شود و روزنه‌ای باشد برای فعالیت‌های پرمحتوا و بـاارزش. پژوهش ما را می‌توان با یک ساختمان مقایسه کرد. باید این‌گونه تلقی شود که بر روی طبقات پایین‌تر امروز یک طبقه محکم بناشده است، در آینده نیز برای آنکه طبقاتی محکم‌تر بر روی آن بنا شود ایـن طبقه را باید سالم و صحیح بنا کنیم، حتی باید خسارات ریز و جزئی که در طبقـات پـایین‌تـر وجـود دارند را نیز تعمیر نماییم. تا حد امکان تلاش نمودم که این رساله را بـر اسـاس اصـول علمـی تنظـیم نمایم. علیرغم این مسئله وجود هرگونه خطا و نقص اجتناب‌ناپذیر است. بدین منظور از تمـام افـرادی که پیشنهادهای و انتقادهای سازنده خود را مطرح نمایند تشکر می‌کنم.

تقدیم به:

خانوادهٔ صبورم که با صبر و تحملشان به من انگیزه دادند

و فرشتهٔ کوچک زندگی ام که بهترین هدیهٔ خداوند است.

سپاسگزاری

در آمده سازی این اثر از اساتید گران‌قدرم و همچنین دوستان عزیزم که آوردن نام هر یک از آن‌ها افتخاری برای من است، تشکر می‌کنم. نهایت تشکر و سپاس را برای راهنمایی ارزشمند علمی جناب آقای دکتر علیرضا حاجیان نژاد، که من را، در این مسیر پرفراز و نشیب، با شکیبایی بسیار یاری نمودند دارم. و از جناب آقای دکتر تیمور مالمیر که در انتخاب موضوع رسالهٔ دکتری بنده، نقش بسزایی داشتند، کمال تشکر و قدردانی را دارم. همچنین از اساتید مشاور بزرگوار خود، جناب آقایان دکتر جواد بشری و دکتر مهدی علیایی مقدم، که بی دریغ، بنده را تا پایان این پژوهش همراهی نمودند، بسیار سپاسگزارم. همچنین از داوران بزرگوار، جناب آقایان دکتر عبدالرضا سیف، دکتر سیّد محمد منصور طباطبایی، دکتر توفیق سبحانی و دکتر ترقای شفق به خاطر تقبّل داوری رسالهٔ بنده، نهایت قدردانی و سپاس را دارم و آرزوی توفیق و عزت روز افزون را از درگاه حق، برای تمام اساتید بزرگوار مسئلت می‌نمایم. همچنین از جناب آقای یوجه گوموش و خانم آرزو مرال که در خصوص خانواده بلخی اطلاعات و اسنادی در اختیار من قرار دادند. بر خود وظیفه می‌دانم از استاد ارزشمندم پروفسور دکتر ویس دگیرمنچای که هیچ‌وقت کمک‌های معنوی خود را از من دریغ نکرده است، تشکر کنم. همچنین از دوستانم آقای سیامک سعادتی و خانم ساناز ابرازی که در این مسیر مرا یاری نمودند، بسیار سپاسگزارم. این موفقیت هرچند ناچیز خود را، مدیون فداکاری و صبر خانواده‌ام و پسر کوچکم که بهترین هدیهٔ خداوند بر من است می‌دانم. و در نهایت، حضرت حق را برای ارزانی داشتن فرصت رشد و کمال، در مسیر علم در محضر اساتید بزرگوار در کشور عزیز ایران و دانشگاه تهران که مهد شاعران و ادیبان بزرگ علمی می‌باشد، شاکر و سپاسگزار هستم.

چکیده:

افغانستان کنونی خاستگاه مهم شعر و ادب فارسی است که در تاریخ ادبیات فارسی درخشیده است. شیخ سیّد سلیمان بلخی و پسرش شیخ سیّد عبدالقادر بلخی از دانشمندان و شاعران سده سیزدهم هجری قمری هستند که در قندوز می‌زیستند که به خاطر اوضاع نابسامان زمانه، نخست به نیت حج از بلخ به سوی بغداد هجرت کردند، ولی در بغداد از حج منصرف و به سمت قونیه و از آنجا به استانبول کوچ کردند. عبدالقادر بلخی تحصیلات اولیه خود را نزد پدرش سپری کرد و در ترکیه از محضر سیّد بکر رشاد بهره گرفت و جانشین وی در طریقت و فرقه نقشبندیه و حمزویه شد. وی علاوه بر هدایت معنوی، آثاری به نظم به زبان فارسی و ترکی و جغتایی سروده است که تعدادی از آن‌ها به چاپ رسیده و برخی از آن‌ها همچنان به صورت دست‌نویس باقی است. آثار وی عبارت‌اند از: ینابیع الحکم، کنز العارفین، گلشن اسرار، اسرار التوحید، شمس رخشان، دیوان، سنوحات الهیه الهامات ربانیه.

واژه‌های کلیدی: شیخ سیّد سلیمان بلخی، شیخ سیّد عبدالقادر بلخی، حمزویه، نقشبندیه، دیوان.

فهرست مطالب

عنوان | صفحه



۱- کلّیات پژوهش

الف-۱- مقدمه

نسخهٔ خطی دیوان بلخی، اثری است که به‌طور کامل منظومه‌های عرفانی را در برمی‌گیرد. همان طوری که این اثر تنها به قالب قصیده منحصر نشده، به وزن و قافیه و ردیف نیز زیاد اعتنایی قائل نشده است. شاعر در کنار توحید و ستایش و منقبت‌های حضرت علی (ع) گاهی به اشعار غنایی جای می‌دهد. موضوع این اشعار غنایی که صفحات کمتری را نیز در بر دارند شامل اشعار بهاریه، حسرت وطن و توصیف دنیای درونی شاعر است.

الف-۲- پیشینه پژوهش:

تا اکنون نسخه‌های دیوان بلخی تصحیح‌نشده است و این نخستین کوشش در این زمینه است. نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ ملّت، بخش کتاب‌های علی امیری به شمارهٔ ۲۶۶، در سال ۲۰۱۶ (۱۳۹۵) توسط سعادت کاراکوسه به زبان ترکی ترجمه‌شده و به چاپ رسیده است. سه نسخه خطی از دیوان بلخی تا اکنون شناخته‌نشده است که هر سه نسخه در اختیار ما هستند. قدیمی‌ترین نسخه خطی، نسخهٔ کتابخانهٔ سلیمانیه است که اساس قرار گرفته و نسخهٔ کتابخانهٔ ملّت با آن مقایسه شده و اختلاف بین این‌ها در پانویس ثبت گردیده است.

الف-۳- هدف و ضرورت انجام پژوهش:

این نسخه از آثار گران‌بهای تصوف در قرن سیزدهم هجری (نوزدهم میلادی) در کتابخانه‌های ترکیه به صورت نسخهٔ خطی موجود است؛ لذا این نسخهٔ خطی تصحیح و تدوین‌شده می‌تواند در اختیار محققان و پژوهشگرانی که نیاز به مرجع و مدرک معتبر دارند قرار گیرد.

الف-۴- سؤالات اصلی پژوهش:

۱. شیخ سیّد عبدالقادر بلخی و خانواده‌اش چه کسانی هستند؟ آثار وی و خانوادهٔ بلخی کدام‌اند؟

۲. اصلی‌ترین کلمات و عبارات در میان نسخه خطی دیوان شیخ سیّد عبدالقادر بلخی کدام است؟

۳. ویژگی‌های سبک شاعر از نظر زبانی، فکری و ادبی چیست؟

الف-۵- فرضیه‌های پژوهش:

۱. این نسخه از منابع معتبر عرفانی در قرن سیزدهم است و تصحیح آن به منزلهٔ احیای اثری گران‌بها خواهد بود.

۲. دیوان بلخی به عنوان یک منبع معتبر عرفانی، در صورت تصحیح، جایگاه شایسته‌ای را در بیان مخاطبان احراز خواهد کرد.

۳. تصحیح این اثر، تأثیر بیشتری بر گنجینهٔ متون عرفانی خواهد داشت.

الف-۶- روش تحقیق:

- فراهم آوردن نسخه خطی موجود.

- تعیین نسخه خطی اصلی بر مبنای خاص، اعم از قدمت یا صحت یا کمال و نقص.

- مقایسه نسخه خطی و ارائه متن کامل و صحیح بر اساس اصول علمی.

- فیش‌برداری از منابع معتبر مانند؛ کتاب‌ها، فرهنگ‌ها، مقالات مختلف و نسخه خطی.

- در این تحقیق که به روش کتابخانه‌ای است پس از تهیه نسخه‌های خطی موجود و رؤیت آن‌ها، نسخه‌برداری از نسخهٔ اصلی و تطبیق نسخه‌های دیگر با آن، با استفاده از فیش‌برداری و امکانات رایانه‌ای انجام می‌شود و در تکمیل نهایی رساله بکار می‌رود.

الف-۷- مشکلات تصحیح و پژوهش:

تصحیح نسخه خطی کاری دشوار و ظریف است که علاوه بر دانش و مهارت و استفاده از تعالیم اساتید صاحب‌نظر، علاقه‌مندی مصحح به موضوع و نزدیکی فکری او با نویسنده اثر نیز حائز اهمیت است.

بسیاری از نسخه خطی در گذشت زمان، به دلایل مختلف مغشوش شده‌اند که این امر کار مصحح را دشوار می‌کند. اگر نسخه متعدد موجود باشد تا حدودی از دشواری تصحیح کاسته می‌شود؛ زیرا برای مصحح امکان مقایسه و شناخت دقیق فراهم می‌گردد.

دشواری‌هایی که در این نسخه خطی نگارنده با آن‌ها روبرو بود به قرار ذیل است که البته با راهنمایی اساتید محترم بسیاری از مشکلات رفع شدند:

- جاافتادگی کلمات در متن.
- عدم دستور زبان فارسی در ابیات.
- بی‌دقتی کاتب در نوشتن متن که گاهی پیدا کردن صورت صحیح کلمه‌ای ساعت‌ها زمان می‌برد.


فصل اول
معرفی مشخصات
نسخه‌ها

۱- معرفی مشخصات نسخه‌های دیوان شیخ سیّد عبدالقادر بلخی

۱-**1**- معرفی نسخه‌ها:

در این بررسی متوجه شدیم که نسخهٔ کتابخانهٔ ملّت استانبول با نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی آنکارا عین هم بودند و نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی آنکارا از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّت استانبول به شکل میکروفیلم کپی شده است. به این دلیل، برای تصحیح انتقادی این دیوان، از دو نسخه خطی استفاده کردیم که عبارت‌اند از: نسخهٔ کتابخانهٔ سلیمانیهٔ استانبول (نسخهٔ اصلی) و از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّت استانبول.

در ذیل به معرفی نسخ و مشخصات آن‌ها پرداخته می‌شود:

۱- نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ سلیمانیه استانبول

نسخهٔ کتابخانهٔ سلیمانیهٔ استانبول، در بخش آثار شخصی خانواده ارکیلیچ به شمارهٔ آرشیو میکروفیلم ۴۱۴ نگهداری می‌شود. این نسخه، در سال (۱۹۱۲) ۱۳۲۸ نوشته‌شده است. میکروفیلم این نسخه در استانبول از طریق مرکز فتوکپی و میکروفیلم وکالت معارف در آذرماه ۱۹۵۸ تهیه‌شده است. ابعاد جلد ۱۳۵×۱۹۵، ۷۰×۱۳۵ میلی‌متر است.[۱] متن اصلی ۲۵۸ برگ است و در سر نسخه نیز ۴ صفحهٔ دیگر موجود است. هر صفحه شامل ۱۵ سطر است. منظومه‌های این نسخه با مرکب مشکی نوشته‌شده است و کاتب در انتهای هر صفحه، کلمه ابتدای صفحه بعد را آورده است. در مقایسه به رمز "س" مشخص‌شده است.

---

[1] www.suleymaniye.yek.gov.tr> s 43, 15.

آغاز آن:

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

ابتدا کردم به نام آن خدا　　　　آن خداوند خالق[1] ارض و سما

پایان آن:

به بحر علم او نبود نهایت　　　　ازان باشد امامت تا قیامت

این نسخه به دست مؤلف کتاب، شیخ سیّد عبدالقادر بلخی، پسر شیخ سیّد سلیمان الحسینی به خط نستعلیق نوشته‌شده است. در ادامهٔ این نسخه در بین صفحات ۲۵۹ و ۴۱۲ اثر "سنوحات" عبدالقادر بلخی موجود است. در این نسخه منظومه‌های فارسی و ترکی به صورت پراکنده نوشته‌شده است. بعضی از منظومه‌ها بر اساس قافیه‌هایشان به صورت الفبایی نوشته‌شده است. برای مثال ۱۳ منظومه اول این دیوان با قافیهٔ "الف" نوشته‌شده است. ۶ منظومه با قافیه "ب" ادامه پیدا کرده و در وسط، دو بار یک منظومهٔ ترکی- فارسی با قافیه "الف" نوشته‌شده است. در حروف "ر" و "ن" به هم خوردن به صورت الفبایی دیده می‌شود. و اسم این نسخه"دیوان عبدالقادر ابن سیّد سلیمان الحسینی البلخی القندوزی الخانقاهی" است.

۲- نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ ملّت استانبول

نام اثر: دیوان بلخی، مؤلف: سیّد سلیمان عبدالقادر بلخی، شماره ثبت: ۳۴ AE منظوم ۱/۲۶۶، (چاپ جدید به شمارهٔ ۸۵۵۰.) چاپ: توسط علی امیری (به دلیل شباهت دست خط و نیز نسخه‌های دیگری که به نسخه‌برداری درآورده و به دلیل ارائهٔ اطلاعاتی از زندگی شاعر، نام علی امیری را در اینجا ذکر کرده‌ایم.)، تاریخ کتابت: ۱۴-۱۹۱۳/۱۳۳۲، ویژگی‌های ظاهری اثر: ۲۴۸ صفحه؛۱۵ سطر/۲ ستون؛ ۱۷۹×۱۳۰، ۱۳۳×۷۷ میلی‌متر، دسته‌بندی: ۸۹۴,۳۵۱، کد اموال: منظوم AE ۰۰۴۱۴/۲۶۶، بخش: آثار منظوم علی امیری، تهیه اثر: خرید، ویژگی‌های اثر: به صورت کتاب، دست‌نوشته، بر روی

---

[1] س.م: + و

کاغذ، به زبان ترکی، رسم‌الخط اثر: نستعلیق. ویژگی اثر (روی جلد و داخل کتاب): اهدائی از طرف محمود صالح یشیل‌زاده، جلد چرمی است، و روی آن کاغذی است، نگارش: نیاز به صحافی دارد، در قسمت بالا تعدادی برگ از شیرازه جداشده است. محتوا: یادداشتی که احتمالاً از طرف علی امیری، برای مؤلف نوشته‌شده است. در باب مؤلف اثر، این‌گونه نوشته‌شده است: "حقا که مردی عرفانی و لایق ارزش و احترام فراوان بود. بسیاری از اشعار این دیوان به فارسی و تعدادی نیز به ترکی می‌باشند." [۱]

عنوان منظومه‌های دیوان و تخلص‌های شاعر نیز با رنگ قرمز نوشته‌شده است. منظومه‌ها بر اساس قافیه‌ها به صورت الفبایی تنظیم‌شده است. دربارۀ زندگی سیّد عبدالقادر بلخی می‌توان در قسمت بالای نسخۀ ملّت (در صفحۀ اول) که توسط صالح یشیل‌زاده وکیل سابق ملّت (ارزروم) نوشته‌شده است، یک یادداشت کوتاه مشاهده کرد. (۱۳۵۹/۱۹۴۱) در کنار دومین صفحۀ نسخۀ ملّت نیز این جمله "به کتابخانه ملّت فاتح وقف‌شده است" نوشته‌شده است. عنوان این نسخه "دیوان سیّد بلخی" است. این کاتب هم در انتهای هر صفحه، کلمه ابتدای صفحه بعد را آورده است. در مقایسه به رمز "م" مشخص‌شده است.

آغاز آن:

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

ابتدا کردم به نام آن خدا	آن خداوند خالق[۲] ارض و سما

پایان آن:

قادر بلخی آنی کوردی عیان	اول سببدن کیتدی دلدن تشویشی

۳- نسخۀ موجود در کتابخانۀ ملّی آنکارا

این نسخه، در کتابخانۀ ملّی آنکارا به شمارۀ آرشیو میکروفیلم ۴۱۶۶ A-۱۹۹۴ نگهداری می‌شود و از روی میکروفیلم نسخۀ کتابخانۀ ملّت کپی شده است. این میکروفیلم، در سرویس میکروفیلم

---

[1] www.yazmalar.gov.tr ; www.milletkutup.gov.tr

[۴] س.م: + و

کتابخانۀ ملّی آنکارا در آذرماه ۱۹۶۳ آماده‌شده است. این نسخه به عنوان "دیوان فارسی و ترکی" هست. اسم مؤلف این نسخه عبدالقادر بلخی سیّد ابو سیّد سلیمان است. ابعاد جلد ۱۳۴×۱۸۴ میلی‌متر هست. ویژگی ظاهری: یک میکروفیلم به ابعاد ۳۵ میلی‌متر، کد کاتالوگ: ۰۰۰۵۰۳۲۹۲، ویژگی‌ها: کتاب دارای جلد است- میکروفرم، رسم‌الخط: نستعلیق، تهیه اثر: برای دسترسی به آن مجوز نیاز است. محل نگهداری نسخۀ اصلی: کتابخانۀ کتب خطی علی امیری افندی، قسمت آثار منثور. [۱]

آغاز آن:

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

ابتدا کردم به نام آن خدا — آن خداوند خالق[۲] ارض و سما

پایان آن:

قادر بلخی آنی کوردی عیان — اول سببدن کیتدی دلدن تشویشی

۱-۱-2- معرفی دیوان بلخی

نسخه‌ای است که شاعر با استفاده از آیات و احادیث در بعضی منظومه‌ها به توضیح مطلبی می‌پردازد و گاهی برای توضیح و اثبات مسئله‌ای، مطلبی را بارها تکرار می‌کند. وی گاهی فقط عبارت عربی آیه یا حدیث را بیان می‌کند و گاهی کلمه‌ای از آیه و حدیث را می‌نویسد. می‌توان گفت که این اثر از نظر عرفانی گران‌قدر است.

دعوت سیّد بکر رشاد از طریق خواب، دورۀ جدیدی در زندگی عبدالقادر بلخی باز کرد. در دیوان، قصاید (مدحیه) فراوانی دربارۀ سیّد بکر رشاد موجود است، اما شاعر فقط در دو جا از او نام‌برده است. (۱۵-۱۵۷، ۱-۶۴)

ازآنجایی‌که عبدالقادر بلخی از درگاه خود بیرون نمی‌رفت، در دیوان وی از وقایع زمان خودش بحثی به میان نیاورده است. عبدالقادر بلخی یک زندگی منزوی در استانبول داشت. باوجوداینکه

---

[1] https://kasif.mkutup.gov.tr

[۶] س.م: + و

مریدان و صاحب دلان فراوانی در اطرافش بودند که احترام زیادی برای او قائل بودند ولی عبدالقادر بلخی در دنیای خود تنها و غریب بود. وی حال روحی غیرقابل درکش را در منظومهٔ ۲۶۱ به سبک مولوی به زبان آورده است. از حسرت دوست و وطن سخن گفته است. حسرت وطن، او را گاهی به سوی ازبکستان، بلخ، مرو (۶-۱۸۵)، بدخشان (۱-۱۸۵، ۲-۱۸۵، ۳-۱۸۵)، فیض‌آباد (۳-۱۸۵)، راغ (۲-۱۸۵) و گاهی به درگاه منصوب‌شده‌اش، چال (۱-۱۶۹، ۱۱-۱۶۹، ۱۳-۱۶۹، ۴-۱۸۵، ۷-۱۸۵) می‌کشاند. در دو منظومه به خیال‌پردازی وطن و وصف باغ‌ها و کوه‌ها و انسان‌هایی که از خلوصشان به وجد روحی می‌رسید می‌پردازد و این‌گونه در مورد طرز زندگی در آنجا آگاهی می‌دهد. منظومهٔ ۱۸۵ این دیوان با مطلع "خوش می‌شود دل من که روم در باغ"، به‌طور کامل دربارهٔ سیاحت ازبکستان هست. شاعر در عالم خیال، شهرهای ازبکستان را می‌گردد پس از گشت و گذار درنهایت به درگاه چال بازمی‌گردد.

دیوان شیخ سّید عبدالقادر بلخی اثری است که به‌طور کامل شامل منظومه‌های عرفانی است. همان‌طوری که این اثر تنها به قالب قصیده محدود نشده، به وزن و قافیه و ردیف نیز زیاد اعتنایی نشده است. شاعر در کنار توحید و ستایش و منقبت‌های حضرت علی (ع)، گه گاهی به اشعار غنایی هم پرداخته است. موضوع این اشعار غنایی که صفحات کمتری را نیز در بر دارند شامل اشعار بهاریه، حسرت وطن و توصیف دنیای درونی شاعر است. تعداد ابیات دیوان در نسخه‌های مختلف یکسان نیست. منظومهٔ ۲۵۷ در نسخهٔ سلیمانیه و منظومهٔ ۲۸۱ در نسخهٔ ملّت وجود ندارد. در نسخهٔ ملّت بیت پنجمین منظومهٔ ۲۵۹ موجود نیست. تعداد ابیات نسخهٔ سلیمانیه ۳۴۰۸ و نسخهٔ ملّت ۳۴۰۷ است. در این دیوان که اشعار فارسی در آن جای دارد، ۳۶ منظومهٔ ترکی به صورت ملمع (چند زبانه) وجود دارد. همین طور در منظومه‌های ترکی نیز خصوصیات ازبکی دیده می‌شود. شاعر تخلّص‌های خود چون "بلخی" را به تعداد ۲۲۹، "قادر حکمت" (۱۵۰)، "بلخی قوندوزی" (۵۰)،"قادر بلخی"

(۲۳)، "بلخی قادر" (۴)، "بلخی سید" (۱) بکار برده است. شاعر در دو منظومۀ این دیوان (۱۴۰ و ۲۲۷) تخلّص خودش را نیاورده است.

۱-۱-3- ویژگی‌های نگارشی:

- حروف "ک" و "گ" در همه جای متن به صورت "ک" نگاشته شده است. مانند؛ هرکز (هرگز)، مژکان (مژگان)، کوهر (گوهر)، سنک (سنگ)، خشکی، (خشگی).

- حرف "ج" گاهی به صورت "چ" نگاشته شده است: چهان (جهان)، پیج (پیچ)، هیج (هیچ)، مپیج (مپیچ).

- حرف‌اضافه "ب" در بیشتر موارد به کلمه بعد متصل است: برویش (به رویس)، باو (به او)، بیک (به یک)، ببحر (به بحر)، بکلزار (به گلزار).

- "می" به صورت متصل به فعل بعد کتابت شده است: میدانکه (می‌دان که)، میباشند (می‌باشند)، میشود (می‌شود)، میسازد (می‌سازد).

- فعل "است" به صورت متصل به کلمه قبل از آن کتابت شده است: یکیست (یکی است)، زهرداست (زهدار است)، بمیدانست (به میدان است)، کشادست (گشاد است)، آخرست (آخر است).

- ابقای "ه" در اضافه شدن آن به "ها" جمع: تاریکیها، حبابیها، هستیها ، مجازیها، ظلّیها.

- وجود برخی غلط‌های املایی در متن مانند: سحرا (صحرا)، سیچون (سیجون)، رچقه ها (رشقه‌ها)، قرجعی (قرچه)، جنده (خنده).

- واو معدوله در برخی کلمات کتابت نشده است: کحل (کحول).

- بی‌مبالاتی در گذاشتن نقطه‌ها: "سبحان" به صورت "سُبجان".

- همزه‌های مکسور "ی" کلمات عربی رایج در فارسی، هم‌زمان به صورت "ئ" کتابت شده است: مسایل (مسائل)، مائیل (مایل)، جاهیل (جاهل)، سائیل (سایل)، زائیل (زایل).

- "که" گاهی به صورت متصل به کلمه ماقبل کتابت شده است: هرانکه (هرآن که)، خواهیکه (خواهی که)، کسیکه (کسی که)، مردیکه (مردی که)، دانیکه (دانی که).

- نگارش "ء" به جای "ای" در کلماتی مانند: بندۀ (بنده‌ای)، قطرۀ (قطره‌ای).

- "را" در بیشتر مواضع به کلمه پیش از خود متصل است در کلماتی مانند: امکانرا (امکان را)، جانرا (جان را)، خدایرا (خدا را)، آنرا (آن را).

- یک در برخی موارد به کلمه بعد متصل است: یکنفس (یک نفس)، یکوجودست (یک وجود است)، یکنوعی (یک نوعی)، یکجرعه (یک جرعه).

- گاهی کتابت مد را نگذشته است: اشناست (آشنا است)، اسمان (آسمان)، ادم (آدم)، برارد (برآرد)، ارزوی (آرزوی).

- "ها" نشانۀ جمع، معمولاً به صورت متصل کتابت شده است: شمعها (شمع‌ها)، المها (الم‌ها)، دلهاست (دل‌ها است)، آسمانها (آسمان‌ها)، تنزّلهای (تنزّل‌های).

۱-2 - ویژگی‌های سبکی و زبانی:

۱-2-۱- املاء و فونتیک:

شاعر اشعار فارسی را با لهجۀ ترکی عثمانی و ترکی ازبکی نوشته است. در حالی که اکثریت اشعارش به صورت ملمع است و در دیوان چنانکه گذشت ۳۶ منظومۀ ترکی موجود است. حتی در اشعاری که به صورت ملمع نوشته‌نشده‌اند، باز زبان‌ها در هم آمیخته‌اند. مثلاً در یک منظومۀ ترکی می‌توان یک فعل فارسی و درعین‌حال در یک منظومۀ فارسی نیز می‌توان یک کلمه ترکی یافت. ازاین‌رو، زبان اشعار را به‌طور قطع نمی‌توان تعیین کرد.

۱-۲-۲- املاء ترکی عثمانی:

۱- در املاء ترکی عثمانی و ازبکی، (an-ن) پسوند صفت-فعل با "الف" نوشته می‌شود: ایلیان. (۷-۱۲۰، ۱۰-۱۲۰، ۱۶-۱۲۰، ۴-۱۵۱، ۵-۱۵۱، ۶-۱۵۱، ۲-۱۵۳، ۴-۱۵۳، ۵-۱۶۱، ۵-۱۶۷)

۲- در فعل‌هایی چون کَزمَک و کَچمَک که با حرف "ک" شروع می‌شوند، (e، اِ) با صدای I (ای) نوشته می‌شود. از جمله؛ کِچمدی، کِچدی (۳-۲۲)، کِزمِش (۳-۱۴۹)

۳- نازال نون (ñ/ک)

این حرف یک آوای انفجاری و صدادار است. از تلفیق حروف "ن" و "گ" به وجود می‌آید. این حرف در تاریخ زبان ترکی وجود داشته است. امروزه علیرغم اینکه در لهجه‌های مختلف زبان ترکی کاربرد شفاهی دارد اما در سیستم نوشتاری کاربردی ندارد. در قرن هفدهم استفاده از آن کمتر شد. در قرن هجدهم دیگر از این حرف در زبان ترکی منتسب به ترکی استانبولی استفاده‌نشده است. در زبان ترکی عثمانی با حرف "ک" در سیستم نوشتاری بکار رفته است و به آن کاف (ک) صغیر گفته می‌شد. در الفبای گوکتورک‌ها، الفبای ترکان اویغور، ترکان جغتایی و ترکان عثمانی با حرف "ک" و "ڭ" نوشته‌شده است. این حرف در ترکی ترکان شرقی به صورت (نک) و در ترکی ترکان غربی به صورت (ک) نگارش شده است.[۱]

در کاربرد "ن" نازال ناپایداری وجود دارد. مثلاً در منظومهٔ ۲۴۷، همان درجایی با "ن" نازال، درجایی دیگر با "ن" ی نرمال نوشته‌شده است. در منظومهٔ ۲۴۷ (۱۹-۲۴۷) اوزکدن با "ن" نازال نوشته‌شده در حالی که در (۲۴-۲۴۷) اوزندن، با "ن" نرمال نوشته‌شده است.

۴- تطابق مصوت‌ها:

قانون تطابق مصوت‌های کوتاه - بلند درجایی رعایت نشده است. درجایی که باید مصوت کلفت بکار رود مصوت نازک (ک) آورده شده است. مثال: (۱۳-۱۵۷) کمسه‌لارن Kimselerin.

---

[۱] Nazif, 2006 :s 1,2; turkoloji.cu.edu.tr, s 166.

۱-۲-۳- خصوصیات ساختاری:

۱- در ترکی قدیمی، فعل "اَرمک" (به معنای شدن) در اشعار ازبکی و ملمع، به شکل "اِرمک" (ایرور) نوشته شده است. (۱۷-۱۲، ۶-۲۳، ۷-۱۶۱، ۱۷-۲۶۶، ۱۹-۲۷۸) صرف فعل منفی در اشکال "ایمس" (منظومهٔ ۱۶۷) و "ایمز" (۲-۱۵۰، ۲-۱۵۸، ۳-۲۵۰) بکار رفته است.

در اشعار ترکی ازبکی، قید نشان‌دهندهٔ نزدیکی به شکل (ga-کا) و در اشعار ترکی عثمانی به شکل (a-ا) آمده است. در کلمات ترکی ازبکی ضمیر "ن" نیز بکار نمی‌رود. (۱-۲۸۰، ۲-۲۸۰).

۲- قید امری دوم شخص مفرد به شکل (gil-) "کیل" به‌کاررفته است. بیلکیل (۱۱-۲۷۸)

۳- در اشعار ترکی ازبکی پسوند (صفت-فعل) به شکل‌های (an-ان)، (gan-کان) بکار برده است. (۲-۲۸۰)

۴- در کاربرد پسوند قید ربط به شکل‌های (ın, -un-) و (nın, -nun-) ناپایداری دیده می‌شود. آنی- شبنک (۵-۲۵۰، ۱۰-۲۵۵، ۱۲-۲۷۹، ۴-۲۸۰، ۷-۲۸۰)

۵- در کاربرد ضمیر "ن" ناپایداری دیده می‌شود. در بعضی کلمات وجود دارد (۴-۲۴۹ حقدن) و در بعضی دیگر وجود ندارد (۵-۲۴۷). در این منظومه خصوصیت زبان عثمانی دیده می‌شود که ضمیر "ن" به‌کاررفته است (۶-۲۳). ازآنجایی‌که بیت به ترکی ازبکی نوشته شده، در کلمهٔ "لطفدن" لطفیدن- lutfıdan ضمیر بدون "ن" نوشته شده است (۳-۲۷۸، یوزیدن، ۴-۱۴، بولاردن).

۶- پسوند قید نشان‌دهندهٔ دوری، در اشکال (dan-) و (dın-) به‌طور ناپایدار بکار رفته است. عشقیدن (۹-۱۰، ۸-۱۵۲، ۴-۱۵۳، جانیدن ۱۰-۱۵۷)

۷- پسوند شباهت (dik-) نیز به عنوان ویژگی زبان ازبکی نسبتاً به چشم می‌خورد. دک (۵-۱۵۲)

۸- پسوند فعل ظرف (ıp-)، به عنوان قید خبر بکار رفته است. (الوبدر ۱-۱۶۰، الوبدور ۱۱-۱۵۷)

۹- پسوند معین کننده در اشکال dır- و durur- هست. (الوبدر ۱-۱۳، یاریدرر ۲-۱۰، حقدندر ۹-۱۰)

۱۰- پسوندهای حال به صورت متفاوت بکار رفته است. پسوند قید حالت استقرار (-da) به‌ندرت به جای پسوند قید نشان‌دهندۀ حالت نزدیکی (-a) بکار رفته است (۱۷-۲۵۲، هر نه یرده). در متون فارسی نیز در کاربرد پسوندهای حال ناپایداری وجود دارد. (۳-۲۰۰)، پسوند قید حالت استقرار (در)، وظیفه قید حالت نزدیکی را به عهده گرفته است. (۱۶-۲۰۰، به بحر وحدت).

۱-۲-3-1- ساختار جمله:

۱- ساختار جمله فارسی: در کاربرد افعال فارسی، ناپایداری دیده می‌شود. شاعر در جملات اسمی، تأکید افعال را به قیدها و صفت‌ها محول می‌کند. پسوند معین (-است و -ست) به‌طور تصادفی جای داده‌شده است. برای مثال (۴-۱۴۰). برای معنای "عالم ملکوت پر است از ملائک" آمده است "ملکوت عالم پر ملائک است." اسامی اصیل عربی پسوند سوم شخص جمع فارسی را گرفته است. (۴-۱۱۳ غرورند- سرورند، ۲-۲۰۰ فصالند، ۴-۳۵ وصالند، ۵-۳۸ خادمند).

۲- ساختار جمله در ترکی: در ساختار جملۀ ترکی، زبان فارسی تأثیر زیادی دارد. ابیات ملمع شاعر با ساختار جملۀ ترکی و فارسی به صورت یکنواخت و بدون تغییر ساخته‌شده است. حتی ساختارهای ترکی بنا به نحو فارسی تنظیم‌شده است. بعضاً در یک بیت فارسی یک کلمۀ ترکی جای می‌گیرد. (۶-۲۴۷) در دومین مصرع فعل "وجهنه‌در" (به روی اوست) متعلق به نظام کلامی فارسی هست. در حالی که ترکی آن می‌بایست به شکل "کلی به چهرۀ خدا حیران است" می‌بود. (۱۹-۲۳، تا کوره‌سین) در دومین مصراع این بیت ترکی نحو فارسی حاکم است. فارسی آن به شکل "تا ببینی" است.

۱-۳- اصول قواعد دستوری:

۱-۳-۱- وزن و قافیه:

شاعر به وزن و قافیه اهمیت زیادی نداده است. به طوری که خطای وزن در بیشتر منظومه‌ها موجود است، همچنین تغییر وزن در داخل متن و اضافه کردن یک هجای جدید به وزن دیده می‌شود. به وزن سه رکن در دومین مصرع رکنی دیگر اضافه‌شده است (مثال: منظومۀ ۳۱، بیت۱). شاعر حتی

در یک سرودۀ پنج بیتی نیز قافیه را تکرار کرده است. عبدالقادر بلخی در پیدا کردن قافیه به سختی افتاده و این سختی را خود نیز به زبان آورده است. (۱-۲۶۰)

در مورد ردیف و قافیه شعر تا حتی‌الامکان کم‌کاری شده است. در منظومۀ ۳۲ به جز ردیفی که با پسوند (- ست) ساخته‌شده، هیچ قافیه دیگری دیده نمی‌شود. در منظومه‌های طولانی، تکرار قافیه وجود دارد.

شاعر، در قالب شعر به تردید دچار بوده ازجمله؛ منظومۀ ۲۵۷ به شکل مثنوی شروع‌شده، اما در چهارمین بیت دیگر به قصیده تغییریافته است.

۱-۳-۲- افاده، شرح:

در این دیوان که اشعار ترکی عثمانی و ترکی ازبکی و فارسی جای گرفته با تکرارهای زیادی روبرو می‌شویم. ازآنجایی‌که هدف شاعر تلقین افکار عرفانی‌اش بوده، ویژگی‌های ظاهری را زیاد جدی نگرفته است. در دیوان مذکور تکرار مصراع نیز زیاد هست.

تکرار جمله‌ها: اوزندن کیچمیان اولمادی عارف (۳-۲۲۰، ۵-۲۴۷) تعداد ابیات یکسان که تفاوت‌های جزئی دارند بسیار هست. (۷-۷۴، عارف که به دنیا شد نبود به خدا عارف، ۲-۷۵، عارف به خدا باشد آن مرد خدا دانست، ۱۴-۲۵۳، آن آدم بود از بوترابی، ۷-۲۴۸، آن آدم بُوَد ز بوترابی).

۱-۳-۳- تکرار کلمات:

ازآنجایی‌که در یک بیت یک کلمه تکرار شده و یا مترادف آن با همان وظیفه به‌کار رفته، حالت دل‌زدگی ایجاد کرده و ازاین‌رو، "حشو" یعنی "نقص بلاغت" میان آمده است.

تکرار و یا کلمه غیرضروری در ضمیرها: (۱۳-۲۵۲، ۱۱-۱۲۰) در این بیت یکی از ضمیرهای آن، اضافه است. به همان شکل در ضمیر "خویش" نیز تکرار وجود دارد.

کلمات هم‌معنی با ترکیب‌های وصف و عطف در یکجا کاربرد دارند. ظلمت - تاریک (۲-۳۳)، شراب - می (۳-۳۱)، مست - سکران (۱-۹۱)، اسرار - سر (۴-۲۰۳)، مسرور - شادان (۲-۲۴۸)

۱-۳-۴- تکرار در پسوندها:

در بیشتر پسوندها تکرار وجود دارد. برای کلمات بامعنای جمع، پسوند جمع نیز آمده است. (۱-۶، ۱-۲۵۹، ۱۴-۲۷۲)

در پسوندهای حال، تکرار وجود دارد. قیدهای حال و پسوندهای حال در یکجا بکار رفته‌اند. (کثرت‌ها ۱-۲۵۹، اولیاهان ۱۴-۲۷۲، بسیارها ۱-۶)

در این منظومه‌ها نیز پسوند شباهت و ادات شباهت در یکجا بکار برده شده است. (اندر - درون ۲-۱۰۹، ۱۴-۱۲۰؛ مانند- مثال ۷-۳۴؛ مثال- وار ۱۰-۱۳۹)

۱-۳-۵- آرایه‌های ادبی:

توضیحات شاعر ساده و واضح است. شاعر برای اثبات کردن افکارش بیشتر از همه از آرایه تشبیه استفاده کرده است. همچو (۳-۲، ۵-۱۹، ۷-۲۲، ۴-۲۳، ۱۳-۲۵، ۲-۳۶، ۷-۴۷، ۵-۸۵، ۱۰-۸۸، ۴-۱۲۱، ۶-۲۴۶)؛ مثل (۱-۵۷، ۳-۱۵۵، ۳-۱۸۰، ۷-۱۹۲، ۱۱-۲۸۱)؛ چون (۳۰-۱، ۵-۲، ۱-۳، ۱-۱۶، ۱۰-۲۳، ۷-۳۳، ۷-۳۹، ۷-۴۶، ۴-۴۷، ۱۵-۶۴.)

شاعر از آرایه‌ی تلمیح نیز بهره‌مند شده است:

برای معجزه معراج حضرت محمد مصطفی (ص)، تلمیح بکار برده شد. (۱۶-۱۶۲) در قرآن سوره‌های اسراء (سورهٔ ۱۷) آیهٔ ۱ و نجم (سورهٔ ۵۳) آیات ۱۸-۱۳ آمده است.

برای بت‌شکنی حضرت ابراهیم از تلمیح استفاده‌شده است. (۴-۱۲۴) در قرآن سورهٔ انبیاء (۲۱) آیات ۲۱، ۵۸ و ۶۷ آمده است.

برای نشان دادن بی‌هوشی حضرت موسی در کوه طور از تلمیح استفاده‌شده است. (۵-۱۳۲) در قرآن سورهٔ قصص (۲۸)، آیهٔ ۲۹ آمده است.

برای نفس عیسی از تلمیح استفاده‌شده است. (۳-۲۹) در قرآن سورهٔ آل‌عمران (۳)، آیهٔ ۴۹ آمده است.

برای زیبایی حضرت یوسف تلمیح به‌کاربرده شده است. (۴-۳۲) در قرآن سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۳۱ آمده است.

برای مهر حضرت سلیمان که با آن دیو و پری را تسخیر کرده بود، تلمیح ساخته‌شده است. (۴۸-۲۷۲) در قرآن سورهٔ نمل(۲۷)، آیهٔ ۱۷.

افلاطون، سمبل عقل هست. (۱۳-۲۰۱) تو اگر به‌اندازه افلاطون نیز عاقل باشی بدون مرشد هیچ‌چیز به دست نخواهی آورد.

شاعر، اسم‌های ابوذر، قنبر، مقداد و سلمان را هم ذکر کرده است. (۱۱-۲۵۷)

حاتم طایی، که در زمان جاهلیت به واسطه بخشندگی‌اش معروف شده است. (۳-۱۸۰)

تلمیح به "أنا الحق": به سخن حلاج اشاره‌شده است. (۳-۱۵۵)

مجنون دورافتاده از لیلی را (نام اصلی مجنون، قیس هست) که یک‌لحظه هم از زبانش نینداخته بود، از تلمیح استفاده‌شده است. (۳-۹۴)

برای خوشبختی فرهاد ناشی از دیدار روی شیرین، تلمیح ساخته‌شده است. (۲-۳۶)

آیات قرآن:

۱۲-۲۳، ۱۵-۲۴، ۲۹-۷۱، ۲-۸۷، ۶-۱۲۴، ۲-۱۳۷، ۳-۱۴۸، ۷-۱۵۰، ۱۰-۱۶۳، ۱۴-۱۶۳، ۱۵-۱۶۳، ۷-۱۸۵، ۷-۱۸۷، ۸-۱۸۹، ۱۳-۲۴۲، ۱۴-۲۴۲، ۸-۲۷۹.

احادیث:

در این دیوان شاعر برای اثبات کردن عقایدش از احادیث فراوانی بهره برده است. به خصوص اکثریت احادیث از حضرت علی (ع) هست. در اینجا سخنانی که شاعر به عنوان حدیث به‌کاربرده را پیداکرده و نوشته‌ایم:

۱-۱۵، ۱-۸۴، ۲-۱۵۱، ۴-۱۵۱، ۶-۱۵۴، ۲۰-۱۸۹، ۲۷-۱۸۹، ۸-۲۰۵، ۴-۲۱۴، ۲-۲۴۵، ۷-۲۴۸، ۳۱-۲۵۶، ۸۵-۲۵۶، ۲۴-۲۵۷، ۲۶-۲۵۷، ۴۷-۲۵۷، ۴۹-۲۵۷، ۵۰-۲۵۷، ۵۱-۲۵۷، ۵۵-۲۵۷، ۱-۲۷۲، ۳-۲۷۲.

وجیزه‌ها:

هر دو به خاطر دشمنی با انسانیت و نفس فرعون؛ هوا هامان است. نفس، فرعون است. یک وجیزه از حضرت مولوی هست. در چهارمین جلد مثنوی آمده است. زمانی که دعوی میان فرعون و موسی را شرح می‌دهد، نفس را به فرعون تشبیه کرده است. این تشبیه در چندین جای مثنوی دیده می‌شود. (۳۴-۱، ۱-۱۰۹، ۳-۱۵۲، ۱۵-۲۵۶)

"اساس کلام، کسی که مرشد ندارد شیطان یاری‌دهنده اوست" متعلق به بایزید بسطامی است. (۱-۲۹)

ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات:

اصطلاحی که در زبان ما چون روز روشن است به صورت عربی بکار برده شده است. (۸-۵۲)
کلامی که برای نشان دادن یک ادعای اغراق‌آمیز بکار رفته است. "شعر من و بلاغتش همتایی ندارد" و این‌گونه منکر ادعایش را به میدان دعوت می‌کند شاعر به منظور به میدان دعوت کردن رقبایش با به کار بردن اصطلاح "اگر حلب آنجاست، آرشین[۱] اینجاست"[۲]، "آرایه ارسال مثل" بکار برده است. (۵-۴۷)

[8] آرشین: واحدی برای اندازه گیری طول در روسیه که تا قبل از اتخاذ سلسلهٔ متری رایج و معادل ۱۲، ۷۱ و یا ۲۸ اینچ بود. آرشین، با اندازه‌های مختلف در ترکیه و افغانستان و بلغارستان و یوگوسلاوی نیز به عنوان واحد طول بکار میرفت. مثلاً در ترکیه ۶۳ بود. (مصاحب، ۱۳۴۵: ص ۹۷.)

[9] ترجمهٔ ترکی: "اگر حلب دور است، آرشین این جاست." مترادف فارسی:" اگر سیستان دور است، میدانش نزدیک است."، "اگر یزد دور است، گز نزدیک است."، "اگر یزد دور است، گَز هست."، "همدان دور است؟ کر دوش نزدیک است!" گویند شخصی در مجمعی از شجاعت و جلدی و چابکی خود لاف زده می‌گفت: در حلب میدانی است دارای فلان اندازه طول و غرض، من به یک خیز از این سر میدان به آن سرش می‌جستم. یکی از حضار گفت: آقایان، اگر حلب دور است، آرشین حاضر و نزدیک است، بفرماید و امتحان دهید تا معلوم شد راست می‌گویید. مثل فوق از این

۱-۴- افکار شیخ سیّد عبدالقادر بلخی:

افکار شاعر در مورد سخن در منظومه‌های ۴۷ و ۷۷ جای گرفته است. در این‌که سخن، آینه درون انسان هست. لفظ به پوسته و معنی به مغز تشبیه شده است. سخن باارزش همچون مروارید است. همچون آینه سحرآمیزی هست که درهای بسته را باز می‌کند. در ظاهر انسان یک حیوان گویا هست. در این میان تفاوت در قوه سخن گفتن خیلی بیشتر است. انسان از عالم معنی سخن می‌گوید. (۱۸۷-۱،۷۷-۲)

شاعر دربارۀ شعرش انتقاد می‌کند. در دیوانش هم در مورد به سختی پیدا شدن قافیه شاکی است و هم در بعضی ابیات اشعار خود را تمجید می‌کند. (۸-۴۷)

ازآنجایی‌که هدف شاعر بیشتر پیام‌رسانی به مردم است، اثر شامل پندهای عرفانی هست. ازاین‌رو، شاعر برای افادۀ افکارش دست به تکرارها زده است. ازآنجایی‌که شاعر اهمیت زیادی به وحدت وجود داده است در اشعار زیادی وحدت را به دریا تشبیه کرده است. اساس عقیده‌اش در دیوان "در دریای وحدت فانی شو" هست.

در نظر شاعر، عارفی که در دریای وحدت گشت و گذار می‌کند، لا وجود می‌شود. بدون وجود خداوند به‌اندازۀ یک نقطه نیز موجودیت (هستی) نخواهد بود. در قطره‌ها نیز، خداوند موجود هست و خداوند در قطره تجلی می‌یابد. عالم عبارت از قطره‌ای است در دریای وجود خداوند. (۱-۱۶)

تمام کائنات، دریای بی‌نهایت الهی هست. کسی که خود را در این دریا غرق کرده و وجودش فانی شود می‌تواند ذات خداوند را مشاهده کند .در این دنیا و در آن دنیا جز خداوند وجود ندارد. تمام عالم از خداوند، هستی گرفته است. تمام جهان هستی، از نور خداوند آفریده‌شده و تمام آفریدگان زیر حکم خداوند هست.

حکایت اتخاذ و در موقعی گفته می‌شود که شخصی لاف هنر و شجاعت بزند و حکایات اغراق‌آمیز از دلاوری و هنرمندی خود نقل کند. (www.tdk.gov. tr، www.iranboom.ir)

به عنوان اکثریت، انسان مثل قطره‌ها پخش‌شده از دریای وحدت می‌باشند. این قطره‌ها دوباره تا به آن دریا نرسیده‌اند، در عالم فنا غیب می‌شوند. درحالی‌که هدف از آفرینش انسان وصال او به محل متعلق به او یعنی دریای وحدت است. در مورد فنا در کنار تشبیه قطره، تشبیه نهر نیز وجود دارد. نهرهایی که به دریای حقیقت نمی‌رسند، نابود می‌شوند. دریای حقیقت پر از جزئیات مرموز است. غواصی که به دریای وحدت می‌رسد اگر به ته آن برسد نیز دیگر این را نخواهد فهمید. غواصی که در دریای الهی نباشد، تماماً در کثرت ماسوا هست.

تربیت کردن نفس و برگرداندن نفس حیوانی به نفس انسانی وظیفه انسانی هست. شخصی که در کثرت بماند با حیوان تفاوتی ندارد. کسی که در عالم جان نباشد با شیطان همراه است. (۴-۱۵۷)

انسان دارای حقیقت تمام جهان و برترین اثر الهی هست. انسان سرّ خداوند است و انسان برای فهمیدن این سّر باید خود را بشناسد. انسان تمام اسامی زیبای ظهور کردهٔ خداوند هست. در دیوان عبدالقادر بلخی منظومه‌های ۱۶۳ و ۱۹۴ انسان را تعریف می‌کند. وجود انسان به‌طور کامل به واسطه ذات خداوند موجود است. انسان خلاصهٔ تمام عالم است. عنقا که به حق نزدیک هست، انسان است و مکانش نیز نیستی است. نشانه‌اش نیز دائماً بی‌نشانی است. صورت انسان خورشید ذات الهی و قامتش نیز همچون درخت طوبی هست. خطوط صورت انسان، سورهٔ فاتحه و آینهٔ ذات خداوند هست و با دست قدرت نقاشی شده است. قلب انسان طور سینا هست و صورتش قبله تحقیق و اسرار قرآن هست. سّر قرآن بر وجود انسان نقش بسته است. آن نقش دانشمندی است که آن را در وجود خویش یافت کرده است. کسی که به غیر از خدا دل داده، انسان نیست. صحیح‌ترین راه به سوی خدا صورت انسان هست. (۱۵-۱۶۲)

آدم، صورت عقل کلّ و حوّا صورت نفس کلّ است. شاعر مردم را از روی فرزند آدم یا فرزند حوّا بودن به دو گروه تقسیم می‌کند. فرزند آدم از خاک است و طبیعتش از خاک است. و دارای ویژگی‌های یک انسان ایده آل هست. درحالی‌که فرزند حوّا، هوا است طبیعت آن از هوا است. و صاحب

ویژگی‌های حیوانی هست. صورت فرزند آدم به مولا و صورت فرزند حوّا به دنیا برگشته است. فرزند آدم صاحب علم و انسان کامل هست و فرزند حوّا پایش در گرداب گیر است. (۱۷-۱۴۱)

طبیعت انسان از چهار عنصر شکل‌گرفته است. در عناصر چهارگانه، خاک باارزش‌ترین است. ازآنجایی‌که حضرت آدم از گل آفریده‌شده، نزدیک‌ترین گروه به خاک، آب است. خاک نماد انسان کامل و تواضع است. عبدالقادر بلخی نیز غیر از آب و خاک، گروه‌های آتش و هوا را به عنوان ناری معرفی کرده است. در قرآن سورهٔ نبأ (۷۸)، آیهٔ ۴۰ "ای کاش من خاک بودم"، معناهای مثبتی به خاک بخشوده است. شاعر شاید از این آیه تأثیر گرفته باشد. خداوند در او ظهور می‌کند و خاک مرکز جهان هستی است. افلاک به دور آن می‌گردند. کسی که طبیعتش از خاک است جای در جان می‌گیرد، صاحب روح سلطانی، رحمت خدا و سرّ نفس او هست. این نفس به عناصر هوا و آتش نمی‌رسد. آن‌ها صاحب نفس حیوانی و بدبخت هستند. در درون گروه‌های هوا و آتش و زهرمار وجود دارد. راه‌های آن‌ها ازآنجایی‌که شیطانی می‌باشند، به سوی جهنم است. گروه آب به گروه خاک نزدیک است. آب، یاور خاک و هوا، یاور آتش است. حضرت آدم (ع) و حضرت علی (ع) از گروه خاک می‌باشند. کسانی که از گروه هوا و آتش می‌باشند، قادر به دریافت اسرار خدا نیستند. کسانی که از گروه خاک هستند، صاحب روح سلطانی می‌شوند. روح کسانی که طبیعتشان از خاک نیست حیوانی است. هستی، مانع از دیدن حقیقت است و مانند ابری که جلوی خورشید را می‌پوشاند. هستی فرد، برای دیدن اسرار الهی پرده‌ای می‌شود. (۶-۱۵۹)

عبدالقادر بلخی در دیوانش به بحث‌های فلسفی هم می‌پردازد و عقل‌ها را به نسبت جزئی یا کلّی بودنشان درجه‌بندی می‌کند. منظور از عقل جزئی عقل منفعل (عقل معاش) و منظور از عقل کلّی، عقل مستفاد (عقل معاد) هست. ازاین‌رو، عقل کاملی که هیچ‌گاه منحرف نمی‌شود و تا رسیدن به خدا پیش می‌رود. صاحب این عقل مانند خضر، آب حیات نوشیده و به ابدیت می‌پیوندد. زیرا از دست

ساقی کوثر شراب وحدت نوشیده است. کسی که از عقل جزئی دور شده است خارج از دایره کلی نمی‌تواند سخن بگوید. (۱۴-۱۵۷)

عقل کلّی محدودهٔ انسان‌هایی است که به خدا واصل شده‌اند. برای معجزهٔ معراج تلمیح بکار رفته است. (۱۲-۲۳۱)

شاعر در منظومهٔ ۱۰۲، عاشقان را توصیف می‌کند. عاشقان مدام خداوند را یادآور می‌شوند. جز شکرگزاری او و جز تمجید او سخن دیگری نمی‌گویند. جز حق، سرّشان را به دیگری نمی‌گویند. همیشه از عشق خداوند سرخوش‌اند و سرخوشی‌شان را به کسی نمی‌گویند. آنان خارج از دایره عقل سخن نمی‌گویند. به شراب وحدت قانع شده‌اند و از تشنگی هیچ نمی‌گویند. سخن بیهوده نمی‌گویند. رندان دائماً در میخانه‌اند، غیر از میخانهٔ عشق به جای دیگری نمی‌روند. صورتشان را به کوی معشوق می‌گردانند. (۵-۱۰)

شاعر در دیوانش، اصطلاحات عرفانی چون شراب، میخانه، ساقی و قدح بکار برده است. شاعر این اصطلاحات را با ترکیب وحدت بکار گرفته است. به نظر عبدالقادر بلخی کسی که از میخانهٔ وحدت، شراب ناب نوشیده تا روز قیامت از خود بیخود و مست می‌شود. میخانهٔ وحدت نیز منزل مقصود است. در آنجا جز پیر مغان و رندان کس دیگری نیست. کسی که از دست ساقی وحدت، یک جرعه شراب بنوشد به غیر از هویت حق، همه چیز را در میخانه رها می‌کند. هر کس که از طرف خدا نظری نصیبش شود، آن کس قطره‌ای از دریای نامحدود می‌شود. کسی که ۱۸ هزار عالم را (اون سکز بیک عالم: ۱۶-۱۲۰، ۱۳-۱۶۲) سیر کرده، به‌سادگی مست می‌شود. کسی که از دست مرشد کامل سرخوش شود از هر دو جهان نیز دوری می‌جوید. عاشق به خاطر نوشیدن یک قطره از شراب عشق به درگاه مرشد کامل می‌آید. از آن یک قطره شراب، قلبش روشنایی می‌یابد. پیر مغان از شراب ازلی سرخوش هست. اگر پیر مغان نباشد، رندان حضور نمی‌یابند. آنان با شراب پیر مغان تسلی می‌یابند.

در دیوان، با عقاید شاعر در مورد مرگ نیز روبرو می‌شویم. هر زنده، مرگ را تجربه خواهد کرد. آنچه لایق انسان است، مرگ ارادی قبل از مردن است. جان، قبل از مردن با مرگ داوطلبانه به آزادی می‌رسد. مرگ ضروری برای هرکس یکسان است. مرگ اختیاری مخصوص بندگان خالص خداوند است. (۱-۱۳۹)

نصیحت‌های شاعر برای بنده شدن این‌گونه است: برای رسیدن به خدا باید بندگی کرد و غیر از او دیگران را باید از دل بیرون کرد. صحبت با دوستان خدا را ترجیح دادن و از آرزوهای نفس خویش دوری جستن است. از یاران خدا کمک خواستن، در دریای حق، همچون ماهی غرق شدن و در عمق دریا زنده شدن است. در درون یک دل دو چیز خلاف هم جای نمی‌گیرد. آنچه را که ضد است باید دور کرد. کسی که غیر خدا را بخواهد از خدا دور می‌شود. کسی که با اخلاص بندگی کند از خدا جدا نمی‌ماند. هرکس از خدا جدا بماند از درگاه او طرد می‌شود. کسی که از خورشید حقیقی بی‌خبر بماند راهش در تاریکی است. کسی که به غیر خدا دل دهد انسان نیست. آن کسی که اهل غفلت نباشد انسان حقیقی است. آن‌که اهل غفلت است دل بیمار دارد.

شاعر در عین اینکه از آفرینش بحث می‌کند از اصطلاحاتی چون عرش، لوح، کرسی، ملائک، فلک، حیوان، نبات، معدن، چهار عنصر، هفت اختر، نه فلک را به‌کاربرده است. عوالم هستی برای انسان آفریده‌شده‌اند. مقصد خداوند از آفرینش عوالم، انسان هست. کسی که در عالم انسانیت هست، ارزشش در نزد خدا بالاتر است. عالم انسانی در وحدت است. سرّ خداوند، در عالم انسانیّت است. (۹-۱)

شاعر از عوالم مختلف نیز بحث می‌کند. (۱۰-۱۵۹)

دنیای عرفانی، یک دنیایی با مرکزیت دل است. در این آموزش، موضوع موردبحث صحّت دنیای قلب و پیشرفت و ارتقاء آن است. قلب جایگاهی است که خداوند در آن نظر افکنده است. نظرگاه الهی است. به این خاطر نباید قلب شکسته و یا آزرده شود. عقاید شاعر در مورد دل این‌گونه است: برای وصال به معشوق راهی جز دل نیست. کسی که از جان و جانان خبردار باشد در مملکت دل، سلطان

خواهد بود. دل از طریق نور الهی روشن است. یک‌لحظه از معشوق غافل نمی‌ماند. اگر که دل از گرد و غبار دنیا پاک شود راهش به‌طور مستقیم به سوی خداوند است. دل همچون دریای عمان است. مروارید اسرار از آن دریا بیرون آورده می‌شود. آن دل پر از جواهر اسرار، خانهٔ خدا است. دل آینهٔ خداست. برای دیدن رخسار معشوق در دل دری است. به غیر از دل راهی به محل معشوق نمی‌رسد. راه آن محل، راه دل است. قلب کسی که در دلش سختی احساس می‌کند مانند فهم و درک جاهل است. از آن دلی که عاری از خداست کارهای شیطانی به میان می‌آید. کسی که از خدا علم‌های مفید تحصیل می‌کند، بیماری‌های دلش از بین می‌رود. قلب انسان خانهٔ امن خداست. در درون دل صورت خدا وجود دارد. دل همچون آینه‌ای است که اسرار خدا را منعکس می‌کند، تمام عالم در انسان ظهور می‌کند. کارهای دنیوی غبار دل است. اگر دل از غبار دنیا پاک می‌شود، راه او به خدا می‌رسد. زبان از توصیف ویژگی‌های دل عاجز می‌ماند. آن کس که از نوشیدن شراب دل مست می‌شود، از غفلت دل سخن نمی‌گوید. سرّ دل از انسان‌ها پنهان است. جز خدا هیچ‌کس از آن آگاه نیست. آنچه در دل پنهان است عشق است. دل، میخانه است. هر آنچه خیال است در میخانه رها می‌شود. به غیر از خیال معشوق هرگز به دل راه نمی‌یابد. اگر در دل غرضی باشد آن دل سالم نیست. اگر دل سالم باشد کینه نگه نمی‌دارد. دلی که در آن خدا هست از تمام بیماری‌ها ایمن است. دلی که با خدا در صلح باشد با عشق خدا، شیطان را از دل می‌زداید. در دل کسی که هرلحظه به دنبال عشق است غیر از ناله و فریاد وجود ندارد. چشم کسی که شراب عشق نوشیده همیشه به دنبال رخسار معشوق هست. هر دلی که به خدا عشق می‌ورزد غیر از عشق به کسی سخن نمی‌گوید. هر آن کس که بی‌عشق است، حیوان می‌شود. کسی که حیوانی است، انسان نیست. (۸-۲۰۶)

در افکار و زندگی اشعار شاعر تأثیر مولوی حاکم است. اگرچه دنیای درونی خود را زیاد باز نکرده است ولی گاهی از میان پرده‌ای که از دنیای درونش بازکرده است می‌توان اضطراب و تنهایی را که

مولوی می‌کشید، دید. دنیای احساسات شاعر که موضوع منظومهٔ ۲۶۰ است، شبیه بیان موجود در اوّلین ابیات مثنوی هست. (۲-۲۶۰، ۳-۲۶۰، ۴-۲۶۰)

شاعر گاهی اشعار غنایی نیز سروده است. به خصوص در بهاریه‌هایش بهار را با شراب توصیف کرده است. بهار، جملات مثبتی چون وصلت و خوشبختی را گواه می‌دهد. در بهار صبا خوشبختی می‌آورد، شکوفه‌ها باز می‌شوند، باران به طبیعت جان می‌دهد، خورشید به دل‌ها روشنایی می‌بخشد، ساقی شراب می‌دهد و عاشقان که تازه جان می‌گیرند به بستان‌ها می‌آیند. در این اشعار غنایی نیز تأثیر دیوان مولوی به چشم می‌خورد.

دیوان کبیر مولوی، شمارهٔ غزل ۱۲:

ای نوبهار عاشقان داری خبر از یار ما	ای از تو آبستن چمن و ای از تو خندان باغ‌ها

دیوان کبیر مولوی، شمارهٔ غزل ۶۲:

بهار آمد بهار آمد سلام آورد مستان را	از آن پیغامبر خوبان پیام آورد مستان را

دیوان کبیر مولوی، شمارهٔ غزل ۷۸:

ســـاقی ز شراب حق پر دار شرابی را	در ده می ربانی دل‌های کبابی را

شاعر عشق خاصی به حضرت علی (ع) دارد. طوری که از دیگر خلیفه‌ها سخنی به میان نیاورده است. حتی درحالی‌که حضرت محمد (ص) را با صفات رسول و پیغمبر یادآور شده است. عبدالقادر بلخی، حضرت علی (ع) را هشت بار مدح کرده است. در دیوان عبدالقادر بلخی، علاوه بر لقب‌های حضرت علی (ع)، نامش نیز ۹۸ بار آمده است. به علاوه، در بعضی مصراع‌ها نیز نامش بیشتر از یک‌بار نوشته‌شده است:

منظومهٔ ۲۵، ابیات ۱،۱۳،۱۴؛ منظومهٔ ۶۷، ابیات ۱،۵،۶؛ منظومهٔ ۹۷، ابیات ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴؛ منظومهٔ ۱۷۴، ابیات ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵؛ منظومهٔ ۲۲۵، بیت ۱۴؛ منظومهٔ ۲۲۶، ابیات ۱-۴-۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۳-۲۴-۲۷-۴۹-۵۲-

۵۳؛ منظومۀ ۲۴۱، ابیات ۱-۳-۴-۵-۲۰-۲۹-۳۵؛ منظومۀ ۲۴۲، ابیات ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵.

از حضرت محمد (ص) و حضرت علی (ع) با احادیثشان سخن می‌گوید. در منظومۀ ۲۵۷ در مورد حضرت علی (ع) ۸ حدیث وجود دارد. حیدر کرار، مرتضی، شیر یزدان، شیر مردان از القاب حضرت علی (ع) است. دیگر علم‌ها در برابر علم حضرت علی (ع) چون نقطه‌ای است. او، قلعۀ خیبر را فتح کرد. او با راستی‌اش امیر مؤمنان شد. ابوذر، قنبر، مقداد و سلمان شیعیان او بودند (۱۱-۲۵۷). فاطمه نیز زوج با عفت او بود. شجرۀ حضرت علی تا به امروز این‌گونه است: حضرت محمد مصطفی، حضرت علی (ع)، حسن و حسین، زین‌العابدین، باقر، جعفر صادق، موسی کاظم، علی موسی‌الرضا، محمدتقی، علی النقی، حسن العسکری، مهدی. شاعر شجره مربوط به نسل خویش را از روی تواضع نیاورده است. (۱-۲۷۳)

شاعر در دیوان خود بیشتر از عشق خود به حضرت علی سخن گفته است. این محبت در برخی موارد با عشق خدا یا عشق حضرت محمد (ص) برابری می‌کند. در نظر عبدالقادر بلخی، کسی که در راه حضرت علی (ع) نباشد، به شیطان "بلی" گفته است. علی، سلطان تمام باورها هست. ذکر قابل‌قبول، یاد علی (ع) است. خدا نیز از اینکه از علی (ع) صحبت شود، خشنود می‌شود. یاد علی (ع)، عبادت است. دوست داشتن علی (ع) سعادت ابدی است. صحبت از علی (ع) دل را زنده می‌کند. عشق او، بهشت‌های نعیم است. حضرت علی (ع) در بین همۀ انسان‌ها و جن‌ها، شریف‌ترین است. کسی که فضایل علی (ع) را انکار کند، کور و پست است. کسی که نخواهد به علی رسد ازجمله جاهلانی است که خدا را انکار می‌کند. آنچه در کل دنیا موجود است علی است. کل دنیا "علی" می‌گوید. (۲-۱۱۲)

نصایح آموزنده شاعر در تمام اثر موجود هست. بعضی از این نصایح چنین است: تو همیشه با علم سخن بگو. از صحبت کسانی که ناآگاه‌اند دوری کن. کسی که با عقلش کار می‌کند، عاقل است. اگر کار تو سالم باشد ضرری در آن نیست. کسی را که عقلش کم است، کمتر دیدار کن. درجایی که

مجلس رندان است، آگاه باش و مدام زبانت را نگه‌دار. غیر از خدا دیگران را فراموش کـن. اگـر جـوهر می‌جویی از دریا بخواه. نهرها صاحب جوهر نمی‌باشند. کسی که از خود نگذشــته باشـد، بـوی حـق را نمی‌فهمد. هرکسی که از دنیای مجازی خارج شود، راهش به سوی حقیقت مـی‌رود. هـر آنچـه رو بـه عالم مطلق است جوهر می‌شود. کسانی که به دنیا دل‌بسته‌اند خوار نیستند بلکه زیر بار مانده‌اند. آن‌ها دائماً به مال دنیا طمع دارند. اگر غیر از دل خارج شود، آنجا محل نگاه معشـوق مـی‌شـود. کسـی کـه خواسته‌ای ندارد مخلص است. کسی که مخلص است محبوب خداست. انسان بی خیر همیشه زیر بـار است. کسی که وارد شهر نیستی نشود بیگانه است. اگر انسان به آنچـه خـدا رزق او قـرار داده راضـی باشد، هیچ مانعی در راه خدا نخواهد داشت. آن کسی که از خدا باخبر اسـت در میـان دو دریـا بـدون ترس می‌ایستد. کسی که قانع باشد به مال دنیا طمع ندارد. بزرگ‌ترین جنگ، جنـگ بـا نفـس اسـت. کسی که به تقلید دل‌بسته است، پای دلش در گرداب بند است.

اگر که می‌خواهی از حق فیضی به تو برسد، باید دل به خدا ببندی. کسی که بدون مرشد به راه بیفتد، شیطان همراه او هست. اهل دنیا به دنیا دل می‌بندد و شب و روزبه کارهای بیهودهٔ دنیا مشغول‌اند. ادب، در مجلس یاران خدا بودن و سخن نگفتن است. برای رسیدن به کوی معشوق می‌باید زبان را از سخنان بیهوده پاک کرد.

برای واقف شدن به علم حق باید از چهار در گذشت. از این چهار در، یکی شریعت است. دومین در، طریقت است. سومین، معرفت و چهارمین حقیقت است. در مقام حقیقت، علم حق کامل می‌شود. و در این مقام نشانی جز خدا وجود ندارد. کسانی که از این چهار در می‌توانند بگذرند، وارثان پیغمبرند. علم حق، علم حضور است؛ در مدرسه آموزش داده نمی‌شود. با زندگی کردن می‌توان آموخت. (۷۱-۲۵۶)

عارف شخصیت ایده آل شاعر است و به مقام معرفت رسیده است. کسی که در مقام معرفت است تمام حقیقت عالم برای او آشکار می‌شود. آنکه جز خدا را می‌بیند، عارف نیست؛ کسی که جز خدا را نمی‌بیند عارف است. (۱۸-۱۵۷)

بیش‌ترین اصطلاحات فلسفی بکار برده شاعر، ممکن، واجب، مظهر، گوهر و عرض است. ممکن، عرض (دنیا) و واجب (جوهر) در معنای حقیقت بکار برده شده است. وظیفۀ کسی که عقل دارد این است که اراده‌اش را برای رسیدن به جوهر (غیر فانی) صرف کند. (۳-۱۱۱)

شاعر در دیوانش از اصطلاحات عرفانی هم استفاده کرده است. مانند؛ فنا فی الله، بقا بالله، ترک و تجرید. (۳-۱۵۱)

غیر از خدا هرچه باشد نامش ماسوا است. کسی که با ماسوا دلش را خوش کرده است، راهش را گم می‌کند. کسی که خدا را بشناسد ذره‌ای به ماسوا توجه نمی‌کند. کسانی که به ماسوا میل می‌کنند شیطان یار آن‌ها می‌شود. آن‌که به امر نفس مایل باشد از فیض الهی محروم می‌ماند. کار کسی که به نفسش مایل است در درون نفس است. اگر آرزوهای نفس در دل زندگی کند آن شخص حالتی همچون مرده خواهد داشت.

عبدالقادر بلخی در دیوانش به فقر زیاد توجّه کرده است و به فرق آن با فقیری تأکید کرده است. عقاید شاعر در مورد حالات روحی چون رضا، توکل، صبر و قناعت که فقر آن‌ها را دربر می‌گیرد، این‌چنین است: کسی که هرلحظه دلش را به دیگری می‌دهد، بویی از فقر نمی‌برد. کسی که وارد فقر می‌خواهد شود، باید طلبکار دل باشد. حیات ابدی در فقر به حقیقت می‌پیوندد. کسی که در دریای فقر نابود می‌شود، در تمام کائنات کسی را جز خدا ندارد. آن بندۀ خدا که در فقر است، دلش را از هر دو جهان دور می‌کند. فقر در حقیقت از اسرار الهی هست. راز توحید واقعی فقر است. کسی که در فقر نباشد، خداوند او را از تمام ثروت‌ها دور می‌کند. آن‌که در فقر است، از خداوند راضی می‌شود. بعضاً فقر یعنی مرگ قبل از مردن است. این هم سعادت هر دو دنیا هست. فقر حقیقی از آنِ پیغمبران هست. از

آن‌ها به‌طور کامل به بندگان خاص خدا رسیده است. فقیر ظاهری بنده می‌شود و فقیر باطنی از طرف خداوند شاه می‌شود. (منظومه‌های ۱۳۵ و ۱۸۹)

۱-۵- روش تصحیح دیوان بلخی

در مرحلهٔ بعد، با مشورت استاد راهنمای محترم نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ سلیمانیه، با نسخهٔ ملّت برای بررسی برگزیده شد. تا متن اصلی با توجه به نسخه برگزیده حفظ شود در مرحلهٔ بعد نسخه‌ها بازخوانی گردید و اختلافات نسخ یادداشت شد. بعدازآن، نسخهٔ برگزیده تایپ‌شده و اختلاف نسخه‌ها در پاورقی درج شد و نسخهٔ منقّح و تصحیح‌شده به دست آمد.

رسم‌الخط نسخه بر اساس شیوه‌نامهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی و تمام واژه‌ها از لحاظ صحت و سقم رعایت فاصله و نیم‌فاصله و نگارش، بر اساس کتاب املای خط فارسی و سایر نکات دستوری، بر اساس کتاب دستور خط فارسی مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی نوشته شده است.

لازم به ذکر است برای هریک از نسخ، به منظور جلوگیری از تطویل در کلام در ذکر نسخه‌ها و ویژگی‌های سبکی و ... با راهنمایی و مشورت استاد راهنما علامت اختصاری انتخاب گردید.

اختصارت در تصحیح دیوان بلخی:

"س": نسخهٔ کتابخانهٔ نسخه خطی سلیمانیه.

"م": نسخهٔ کتابخانهٔ نسخه خطی ملّت.

- ص: صفحه
- ج: جلد
- + : اضافه دارد
- - : ندارد
- هـ ق: هجری قمری
- م: میلادی
- ر.ک: رجوع کنید به


فصل دوم
زندگی‌نامه شیخ سیّد
عبدالقادر بلخی

۱- زندگی‌نامهٔ شیخ سیّد عبدالقادر بلخی

الف- اوضاع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و تصوف در دولت عثمانی در قرن نوزدهم و بیستم

در طول تاریخ، روابط گسترده چندگانه بین دو کشور ترکیه و افغانستان امروزی، همچون روابط سیاسی و اقتصادی در عرصه فرهنگ و ادبیات نیز اهمیت خود را همیشه حفظ کرده است. صرف نظر از دوره‌هایی که سلطه یک قدرت دیگر حاکم بوده (برای مثال اشغال آسیای میانه توسط شوروی سابق) می‌توان گفت ارتباط این دو جغرافیای مهم ترک قطع نشده است. مسئلهٔ مهاجرت خانواده‌های مشهور، از آسیای میانه و یا از نقاط مختلف مناطق ترک به آناتولی و همچنین حفظ و انتقال مفاهیم ادبی مناطق مبدأ درعین‌حال عرصهٔ فرهنگ و ادبیات را نیز تحت تأثیر قرار داده است.

عبدالقادر بلخی که در این کار تحقیقی به او پرداخته‌ایم، همچون مولانا جلال‌الدین رومی، (وفات ۱۲۷۳/۶۷۲) از منظر نژاد و اعتبار، عضو خانواده‌ای اشرافی بود که به ناچار از بلخ به آناتولی مهاجرت کرده و درعین‌حال به شعر می‌پرداخته است. وی فرزند خانوادهٔ مشهور روحانی بود. با وجود فاصله طی قرن‌ها بین مهاجرت خانوادهٔ مولانا در قرن سیزدهم و مهاجرت خانوادهٔ عبدالقادر بلخی در قرن نوزدهم که تقریباً به دلایل مشابه از جنوب ترکستان به آناتولی صورت گرفت، می‌توان این دو موقعیت جغرافیایی را از دیدگاه ثابت ماندن ویژگی‌ها به صورت یک موضوع دیگر تأمل کرد. در این کار تحقیقی، در زمینهٔ ادبیات ترکیه-آسیای میانه نیز اطلاعاتی ارائه‌شده است.

"قرن نوزدهم که آخرین دورهٔ مدرنیته شدن دولت عثمانی به وقوع پیوست، پر جنب و جوش‌ترین، دشوارترین، طاقت‌فرساترین و طولانی‌ترین عصر جامعهٔ عثمانی‌ها بشمار می‌رود. مؤسسات و رویدادهای مهم که آینده را شکل می‌داد، تاریخ این دوره را تشکیل می‌دهد. دورهٔ عثمانی در قرن نوزدهم، روش

زندگی و یا نام دوره‌ای را که در تمام زمینه‌های آن تغییر صورت گرفته بود آگاهانه انتخاب کرده بودند: دورۀ اصلاحات، دورۀ تنظیمات، اصول جدید... تغییرات اعمال‌شده در مؤسسات، بافت جامعه را نیز تحت تأثیر قرار داده بود؛ در حقیقت در این دوره، با اعمال هم‌زمان تغییرات جدید و شیوه قدیم آن، در تمامی زمینه‌ها ازجمله حقوق و آموزش، نوعی دوگانگی فرهنگ ایجادشده بود."[1]

عبدالقادر بلخی (۱۲۵۵-۱۸۳۸/۱۳۴۱-۱۹۲۳) در اواخر حکومت دولت عثمانی می‌زیسته و از شیخ‌های بنام بوده است. برای تجسم بهتر اوضاع سیاسی دوره‌ای که عبدالقادر بلخی در آن می‌زیسته به نگاهی مختصر و مفید به پادشاهان و به طور کلی اقدامات انجام شده در قرن نوزدهم و بیستم بسنده خواهیم کرد:

سلطان عبدالعزیز (۱۸۳۰-۱۸۷۶): سی و دومین پادشاه عثمانی بود. پس از سلطان عبدالمجید جانشین وی شد و در سال‌های ۱۸۶۱-۱۸۷۶ ادارۀ دولت را در دست داشت. در روزهای حکومتش اوضاع دولت عثمانی به بدترین شکل ممکن درآمد. در داخل بحران‌های مالی و در خارج شورش‌هایی شکل‌گرفته بود. مداخلۀ دولت‌های اروپایی نیز شدت یافته بود. روسیه نیز تحریکاتشان را از سمت بالکان افزایش می‌داد؛ در بوسنی و بلغارستان دست به شورش می‌زدند. عبدالعزیز در دوران سلطنت خود، همان‌گونه که با مسائل و مشکلات خارجی بسیاری مواجه بود، در حل مشکلات داخلی نیز چندان موفق نبود. عبدالعزیز زندگی ساده‌ای داشت و در دوران ولیعهدی نیز مورد توجه و علاقۀ مردم قرار گرفته بود. عبدالعزیز که غرب‌زدگی (تحت تأثیر تمدن اروپایی قرار گرفتن) را بی‌دینی تلقی می‌کرد، فردی خوش‌قلب، دین‌دار و قاری قرآن بود. گاهی در حضور عالمان دوران مناقشه‌ای راه می‌انداخت و خود نیز در بحث‌ها شرکت می‌کرد. عبدالعزیز معتقد بود لازمۀ تداوم حکومت دولت عثمانی در مقابل روسیه برخورداری از یک نیروی نظامی قوی است. به همین دلیل به سرمایه‌گذاری نظامی اهمیت ویژه‌ای می‌داد. از مالیات دولت که شامل پول‌های جمع‌آوری‌شده خود او و قرض بود، میلیون‌ها لیره در این باب خرج کرد. در دورۀ عبدالعزیز، پیشرفت‌های مهمی در رابطه با دستگاه

[1] Ortaylı, 2017: s 17,27,32.

حمل‌ونقل و برقراری ارتباط ثبت‌شده است. درزمینهٔ تعلیم و آموزش، با تأسیس مدارس جدید توجه ویژه‌ای به یادگیری فن و حرفه صورت گرفت. در دورهٔ عبدالعزیز، در طول اقداماتی که به منظور پیشرفت و ترقی در دورهٔ بعد از تنظیمات انجام‌شده بود، برای ایجاد دانشگاه‌های خارجی و مکتب‌های مجزا از مدارس، اصلاحات و نوآوری صورت می‌گرفت، اما در خصوص اصلاحات مربوط به مدارس فعالیتی ثبت‌نشده است.[۱] در زمینه‌های اداری، حقوقی و بانکداری نیز اقدامات مهمی صورت گرفت. برخورداری از حق مالکیت بر زمین برای بیگانگان فراهم شد. ساختمان‌های بسیار مهمی بنا شد. انواع مختلف سلاح جدید از اروپا خریداری شد. در زمان سلطان عبدالعزیز، بسیاری از این تغییرات پی‌درپی درنتیجهٔ تحت فشار گذاشتن دولت‌های غربی انجام گرفت. درنتیجهٔ اعمال سیاست نادرست مادی در دورهٔ عبدالعزیز، دولت در معرض ورشکستگی قرار گرفته بود. مخارج بیشتر از درآمد مالیات بود و امکان استقراض نیز وجود نداشت. با اخذ تصمیم انحلال، از جبههٔ مخالفین (به دلیل کودتای قصر) پادشاه از سلطنت برکنار شد. سلطان در سی‌ام ماه می ۱۸۷۶، با حالتی که رگ‌های ساعد دستش بریده بود در اتاقش پیدا شد. موضوع حادثهٔ قتل و یا خودکشی سلطان عبدالعزیز تا به امروز موردبحث است.[۲]

مراد پنجم (۱۸۴۰-۱۹۰۴): سی و سومین پادشاه عثمانی بود. بعد از عزل سلطان عبدالعزیز که درنتیجهٔ شورش در قصر رخ‌داده بود، در سال ۱۳۷۶ به جای او بر تخت نشست. در طول دوران حکومت دولت عثمانی کوتاه‌ترین مدت پادشاهی را داشت. در دوران شاهزادگی بسیار حرفه‌ای تعلیم‌دیده بود. درزمینه زبان‌های ترکی، عربی، فرانسه، تاریخ عثمانی و دروس فنون توسط استادان عالی‌رتبه آموزش‌دیده بود. مراد پنجم به نقاشی و موسیقی پرداخته و نیز آثاری بر جای نهاده است.

---

[1] Ayhan, 2014: s 218.

[2] Küçük, 1988: s 179,185; Koçu, الف 1958: s 57,69.

نزد استادان ایتالیایی پیانو و موسیقی غربی را فراگرفت. مراد پنجم که پیش‌تر نیز احوال مساعد نداشت، با گذشت زمان به دلیل زوال عقلی از حکومت برکنار شد.[۱]

عبدالحمید دوم (۱۸۴۲-۱۹۱۸): سی و چهارمین پادشاه عثمانی بوده و در بین سال‌های ۱۸۷۶-۱۹۰۹ حکمرانی کرده است. میتات پاشا که قصد به وجود آوردن حکومت مشروطه بر اساس قانون اساسی داشت، به همین بهانه عبدالعزیز و مراد پنجم را از تخت به پایین کشید با کمک او و دوستانش (عثمانی‌های جوان) دورهٔ مشروطیت اول از طرف عبدالحمید دوم در سال ۱۸۷۶ اعلان شد. با اعلان مشروطیت اول، اختیارات حاکم محدود شد و مردم برای اولین بار در ادارهٔ امور کشور مداخله کردند. در سال ۱۸۷۶ دولت دشوارترین بحران‌ها را پشت سر می‌گذاشت. علاوه بر شورش‌های هرزگوین، بوسنی و بلغارستان در دورهٔ عبدالعزیز، جنگ‌های صربستان و قره‌باغ در دورهٔ مراد پنجم نیز افزوده شده بود. به دلیل کمبود امکانات مالی، سرکوب عصیان‌ها غیرممکن بود. اولین قانون اساسی در طول حکومت دولت عثمانی و تاریخ ترک بی‌درنگ در ۲۳ دسامبر تصویب و اعلان شد. بر طبق این قانون اساسی تمایل و شیفتگی نسبت به دولت‌های غربی منع شده بود. همچنین پادشاه دارای اختیارات منحل کردن مجلس نیز بود. عبدالحمید دوم با بهانه کردن جنگ بین عثمانی و روسیه بین سال‌های ۱۸۷۷-۱۸۷۸ (جنگ ۹۳) مجلس را منحل کرده و نمایندگان مجلس را تبعید کرد. عبدالحمید دوم توانمندی بسیاری در سیاست خارجی داشت و با هیچ‌یک از دولت‌ها تفاهم‌نامه طولانی مدت امضا نکرد. عبدالحمید دوم در مقابل غرب محتاط و متوازن و در مقابل دنیای شرق سیاست‌های اسلامی را بکار می‌گرفت. با هدف حفظ اتحاد در بین مسلمانان، تبلیغ اسلامی می‌کرد. در این راه از شیوخ راه طریقت و رئیس قبایل بانفوذ بهره‌مند می‌شد. به علاوه در داخل کشور، حکومت خودکامه را قدرت بخشیده بود. بعد از دورهٔ تنظیمات در زمان عبدالعزیز که مقلد پیشرفت‌های غرب بود در زمینه‌های آموزش، آبادی و کشاورزی تغییرات مثبت دیده می‌شد. در محدوده فعالیت‌های عمران و آبادی،

---

[1] Küçük, 2006: s 183,185.

راه‌آهن، تراموا، لنگرگاه و خطوط تلگراف تأسیس کرد. مکتب‌های با مالیات ناچیز را با مدارس ارائه‌دهندهٔ متدهای جدید آموزشی جایگزین کرده و به اجرای آن سرعت می‌بخشید، همچنین مدارس با آموزش عالی تأسیس شد و آموزش دوره‌های متوسطه و عالی موردتوجه قرار گرفت. مؤسساتی همچون موزه و کتابخانه بنا شد. به علاوه نهادهای تجارت، زراعت و صنعتی نیز تأسیس شد. کارمندان و افسران جوانی که به دلیل درماندگی دولت در برابر سیاست‌های داخلی و خارجی تحت تأثیر قرارگرفته بودند، رهبری جمعیت اتحاد و ترقی را در دست گرفته و جبههٔ مخالف را تشکیل داده بودند. همچنین پادشاه را وادار به اعلان قانون اساسی کردند. عبدالحمید دوم که دیگر توانایی مقابله نداشت در سال ۱۹۰۸ مشروطیت دوم را اعلان کرد. با ایجاد تغییرات جدید، قانون اساسی بار دیگر ارائه شد. پادشاه اختیارات برگزاری و منحل کردن مجلس و تبعید را از دست داد. درنتیجهٔ تحریکات افراد مخالف با مشروطیت، در سی و یکم مارس در استانبول شورشی برپا شد. این شورش منجر به جنگ و خونریزی شد. جمعیت اتحاد و ترقی برای سرکوب این شورش، یک گروه متحد به نام ارتش حرکت را از سلانیک به استانبول فرستاد. مصطفی کمال آتاتورک، فرمانده این سپاه بود. شورش به دست اتحادیه سرکوب و عبدالحمید دوم از پادشاهی برکنار شد.[۱]

محمد رشاد پنجم (۱۸۴۴-۱۹۱۸): سی و پنجمین پادشاه عثمانی بود و بین سال‌های ۱۹۰۹-۱۹۱۸ حکومت می‌کرد. با عنوان محمد پنجم بر تخت نشست و در بین مردم به سلطان رشاد معروف بود. در سن ۶۵ سالگی حکومت را در دست گرفت. در دورهٔ نه‌ساله حکومتش با بحران‌های زیادی روبه‌رو شد و حکومت ده بار دگرگون شد. محمد پنجم، سیاست و قدرت مقابله با بحران‌ها را نداشت. بر طبق قانون اساسی، صدراعظم در رأس اجرای قوانین بود. در دوران سلطنتش ادارهٔ مملکت اغلب به دست افراد برجسته جمعیت اتحاد و ترقی بود. در سال ۱۹۱۰ شورش آلبانی سرکوب شد و در سال ۱۹۱۲ جنگ بالکان آغاز شد. دولت عثمانی در سال ۱۹۱۴ در کنار آلمان به جنگ جهانی پیوست. در

[1] Küçük, 1988: s 216,224; Koçu, ب 1958: s 94,115.

۱۹۱۵ به تعرضات گستردهٔ متفق‌ها پایان داده شد. انگلیس و فرانسه در چناق‌قلعه تلفات زیادی را متحمل شدند. انگلیس و فرانسه درحالی‌که از نفوذ به چناق‌قلعه ناامید بودند، در سال ۱۹۱۶ شروع به عقب‌نشینی کردند. با امضای تفاهم‌نامه، کشور روسیه شروع به عقب‌نشینی از مرزهای قارص، باتومی و آرداهان نمود. با وجودی که محمد پنجم از تحصیلات کافی برخوردار نبود، گفته می‌شد که به فرهنگ شرق واقف بوده و به زبان فارسی تسلط داشت. در جوانی از پیروان طریقت مولانا بوده و به همین دلیل دوران شاهزادگی‌اش را به خواندن مثنوی گذراند. به تصوف و ادبیات نیز می‌پرداخت. گاهی شعر نیز می‌سرود. غزلی مشهور در باب پیروزی در جنگ چاناق‌قلعه سرود. به دلیل عدم قدرت در سیاست و نداشتن تجربهٔ کافی، توانایی اداره مملکت در اوضاع آشفته و نابسامان کشور را نداشت. در دوران حکومتش، اصلاحات مهم در زمینه‌های آموزشی، حقوقی و اجتماعی رخ داد و اساس دولت ملی ترک پایه‌ریزی شد. محمد رشاد پنجم در سال ۱۹۱۸ درگذشت.[۱]

محمد وحدالدین ششم (۱۸۶۱-۱۹۲۶): سی و ششمین و آخرین پادشاه عثمانی بود. بین سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۲ حکومت کرد. در آغاز با نام محمد ششم بر تخت نشست و سپس لقب سلطان وحدالدین گرفت. نسبت به مبارزهٔ ملی استراتژی خاصی در پیش داشت. بعد از مرگ برادرش محمد پنجم، بر تخت نشست. در این دوره، جنگ جهانی اول که به مدت چهار سال به طول انجامید با شکست نیروهای اتفاق که دولت عثمانی نیز در این جبهه قرار داشتند به پایان رسید. در سی‌ام اکتبر سال ۱۹۱۸ با امضای معاهدهٔ صلح موندروس، دولت عثمانی از جنگ عقب‌نشینی کرد و به این ترتیب استانبول و دیگر خاک‌های سرزمین آناتولی و دولت عثمانی توسط نیروهای متفق اشغال شد. محمد ششم در برابر این رخدادها، سیاست پیروی را در پیش گرفت. نسبت به شروع جنگ‌های ملی در آناتولی بی‌تفاوت بود و اقدامات مصطفی کمال آتاتورک را نیز به زیان مملکت می‌دید. نسبت به تصرف کامل استانبول در شانزدهم مارس ۱۹۲۰ و انحلال مجلس مبعوثان بی‌اعتنا بود و در برابر تأسیس مجلس کبیر ترکیه و تشکیل حکومت جدید در آنکارا نیز جبههٔ خود را تغییر نداد. در یکم اوت ۱۹۲۰

[1] Küçük, 2003: s 418,422; Doğan -Tığlı, 2005: s 41,42.

نیز با امضای معاهدهٔ سور، خاک‌های باقی‌مانده دولت عثمانی نیز از دست رفت. درحالی‌که مجاهدت‌های ملی در آناتولی به پیروزی‌های پی‌درپی دست‌یافته بود و با گذشت زمان نیز قدرت بیشتری پیدا می‌کرد، محمد ششم در حال تکاپو برای یافتن مکانی امن از طریق روش‌های دیپلماسی بود. مجادلهٔ ملی در نهم سپتامبر ۱۹۲۲، پیروزی‌های زیادی را به دست آورد. مجلس کبیر ترکیه در یکم نوامبر ۱۹۲۲ حکومت را سرنگون کرد. محمد ششم که خود را در خطر می‌دید در هفدهم نوامبر با قایقی از استانبول به انگلیس فرار کرد. در هیجدهم نوامبر توسط مجلس کبیر ترکیه از سلطنت عزل شد. محمد ششم ابتدا به مالتا و سپس به مکه رفت و سپس در ایتالیا ساکن شد. بعدها با انتقال جسدش به شام، در آنجا به خاک سپرده شد. محمد ششم تنها پادشاه عثمانی است که در خارج از ترکیه دفن شد. [۱]

ب- مدارس دینی، تصوف، طریقت‌ها و عبادتگاه‌ها در قرن نوزدهم و بیستم

پیشرفت‌های قابل‌توجه دولت عثمانی در آخرین سال‌های حکمرانی به خصوص در دورهٔ دومین محمود (۱۸۳۹-۱۸۰۸) متمایل به دستگاه‌های آموزش و پرورش غرب، تحقیقات نوآوری شروع‌شده بود و در آموزش و پرورش تحرک احساس می‌شد.[۲]

در طول امپراتوری صدها ساله علاوه بر تحولات سیاسی عمیق، درزمینهٔ آموزش و تعلیم نیز تغییراتی چشمگیری ایجاد شد. به‌طورکلی فراگیری در دورهٔ عثمانی‌ها به دو بخش یادگیری در داخل مدرسه و خارج از مدرسه دینی صورت می‌گرفت. در قرن نوزدهم برای تجدید قوا و اصلاح نیروهای ارتش فراگیری ریاضیات و علوم طبیعت را در کشور ترویج دادند. از طرف دیگر علمای مکتب به تألیف و ترجمه علوم قدیم ادامه می‌دادند و به این ترتیب نوعی دوگانگی در دنیای علم به وجود آمد. در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، تدریس علوم حقیقی (فنون، فیزیک، شیمی، ریاضی) رواج پیدا کرد. از طرفی با

[1] Küçük, 2003: s 422,430.
[2] Ayhan, 2014: s 15.

ایجاد وقفه در آموزش و حتی انحطاط در مکاتب، آموزش و تعلیم علوم دینی همچنان ادامه داشت. در مدارس دینی تعلیم علوم طبیعت، فلسفه و ریاضیات پیشرفته کنار گذاشته شد.[۱]

در آموزش و پرورش تحرک احساس می‌شد. در اواسط قرن ۱۹ میلادی در استانبول ۱۶۶ مدرسه به صورت فعال یافت می‌شد. پایتخت دولت عثمانی، یعنی استانبول به عنوان مرکز علم و هنر موردتوجه قرار گرفته بود. در این دوره بهترین مؤسسات آموزشی در کشور تأسیس‌شده و هزاران دانش‌آموختۀ داخلی و خارجی در اینجا آموزش می‌دیدند.[۲]

در قرن نوزدهم دورۀ تنظیمات، به تدریج تضعیف جایگاه مدارس دینی و کلاس‌های علمیه در جامعه و حکومت به‌وضوح دیده می‌شد. در طی این صد سال نه‌تنها مدارس به فکر اصلاح وضع خود نبود بلکه از سوی دولت نیز اقدامی صورت نمی‌گرفت. تا دورۀ تنظیمات برای حل مشکلات مدارس دینی که زمانی به حال خود رهاشده بودند مکتب‌های مختلفی تأسیس شد و برای سیستم تعلیم و تعلم راهکارهایی ارائه شد. شفا خانه دولتی، جراح خانه‌ها، مکاتب علوم ادبی، دارالمعلم رشدی، مکتب سلطانی افتتاح شد.[۳]

در دولت عثمانی مدارس دینی، از زمان تأسیس تا قرن نوزدهم در عرصۀ علمی و فکری تأثیر زیادی داشته و جامعه و دولت را در مسیر مشخصی هدایت کرده است. در این مدارس در درس‌های تعلیمی و برنامه‌های ارائه‌شده این دروس، تا اواخر قرن بیستم تغییرات مهمی صورت نگرفته و اغلب درس‌های ارائه‌شده محتوای دینی داشتند. مدارس دینی در رأس مؤسسات آموزشی قرار داشتند و همچنین برای آگاه‌سازی مردم از نظر اعتقادی، مساجد، عبادتگاه‌ها، طریقت‌ها و به‌طورکلی فعالیت‌های پیشوای تصوف نیز، همچون مدرسه دینی مؤثر بود. بناهای مکتب طریقت بر اساس ابعاد و نوع، مانند زاویه، رباط، مساجد صوفی، درگاه و آستانه نامیده می‌شدند، گسترش داشتند.[۴]

---

[1] Adıvar, 1982: s 214,222.
[2] Dursun, 1992: s 299.
[3] Dursun, 1989: s 401.
[4] Aydoğdu, 2008: s 13,14; yunus.hacettepe.edu.tr.

تفکر صوفیه که از قرن نهم میلادی تجلّی پیدا کرد، بعد از پیدایش طریقت در قرن دوازدهم به میان آمد. بعدازاین دوره، در تمام دنیای اسلام به ویژه آناتولی گسترش یافت. علاوه بر مسلمانان پیرو طریقت که تحت تأثیر تحول معنوی قرار داشتند، مردم جامعه و دولت نیز از طریقت‌ها تأثیر پذیرفته بودند. به علاوه طریقت‌ها در فراهم ساختن آرامش و آسایش و ایجاد حس امنیت و اعتماد در جامعه نسبت به دولت، اثرگذاری بیشتری داشتند.[1]

درگاه، خانقاه، آستانه، مساجد صوفی و رباط زیرمجموعه مهم مساجد در دوران عثمانی محسوب می‌شدند. همچنین مساجد صوفی یکی از مؤسسات آموزشی رایج و بااهمیت فرهنگ اسلام و مدنیت شمرده می‌شد. در دورۀ سلطان عبدالعزیز در سایۀ درویش شیخ بابالار که از منطقۀ ترکستان آمده بود و ذات شعور فتوت را حفظ کرده بود این پیشرفت بیشتر دیده می‌شد. یکی از مشهورترین اسامی این دوره نیز سلیمان بلخی است. سلیمان بلخی زمانی که در یکی از بزرگ‌ترین خانقاه‌های افغانستان شیخ بود، به دنبال حملۀ انگلیس‌ها به افغانستان و عقب‌نشینی‌ها ، به خاطر دعواهای اقتداری که در جریان بود مال و ملکش را وقف کرده و به حج رفته بود.[2]

این مساجد که در تأسیس و اوج گرفتن دولت عثمانی نقش بسزایی داشتند با گذشت صدها سال، در تاروپود جامعه نقش بسته بودند. مساجد صوفی در کنار فعالیت‌های علمی و عرفانی، در زمینۀ فراگیری و ترویج عواطف انسانی همچون مهربانی، فداکاری، همدلی و اخوت نقش مهمی داشتند. این مساجد صرفاً مکانی برای اجرای تعالیم اسلام نبوده بلکه درعین‌حال به عنوان مکتب زمان، بیمارستان، آکادمی صنایع مستظرفه، مدرسه ورزشی و مرکز ادبیات و فرهنگ نیز بوده و به شکل موسسه فعال در تمام زمینه‌های ضروری زندگی، حیاتی بشمار می‌رفت. بعضی محققان معتقدند برای شناخت و درک

---

[1] www.academia.edu: s 5.

[2] Belhî, 2014: s 3; Belhî, الف 2017: s 12; Aydın, 2016: s 306,307.

صحیح زندگی اجتماعی عثمانی، بررسی دقیق این بناها که تداعی‌کنندهٔ عناصر مهم دینی، اجتماعی و فرهنگی آن دوره بوده ضروری است.[۱]

کمک‌های مادی در جهت طریقت‌ها بعد از سلطان عبدالحمید، در دورهٔ سلطنت عبدالعزیز (۱۸۶۱-۱۸۷۶) نیز ادامه داشت. این استطاعت مالی برای بکتاشیه نیز انجام می‌شد. در مساجد صوفی مرکز بکتاش، شیخ‌های نقشبندیه وظایف رسمی بر عهده داشتند. از سال ۱۸۷۰/۱۲۸۷ به بعد، برای شیخ‌های بکتاشیه به جای "تربه‌دار" از تعبیر "پست نشین" استفاده می‌کردند. افرادی را به عنوان پست نشین در بعضی از مساجد صوفی گماردند. مجلس مشایخ یکی از مهم‌ترین تشکیلات مربوط به مکتب طریقت در زمان سلطان عبدالعزیز بود. مجلس، با تلاش شیخ‌الاسلام رفیق در رجب ۱۲۸۳ (نوامبر ۱۸۶۶) آغاز به فعالیت کرد. در مجلسی که انجمن مشایخ در آن تعطیل بود، هستی نماینده بکتاشی اجباری بود. تشکیل این مجلس مانع دسترسی مستقیم دولت به مکتب طریقت شد و مجلس مشایخ نیز در اختیار علما قرار گرفت. اهمیت این مجلس برای بکتاشی‌ها، شناخته شدن آن‌ها توسط دولت، حتی به صورت غیرمستقیم بود.[۲]

طریقت‌ها و مؤسسات وابسته به آن ازجمله تکیه و زاویه از سوی سازمان اوقاف حمایت می‌شدند. اداره این سازمان‌ها نیز به دست شیخ‌های مقلب به "شیخ تکیه نشین"، "شیخ پست نشین" و یا "زاویه‌دار" بود. در این تشکیلات، تکیه و زاویه با دستگاه اوقاف عثمانی روابط تنگاتنگی داشتند و در چهارچوب قوانین از هرگونه کمک و همیاری آن‌ها بهره‌مند می‌شدند و از طرف اوقاف حقوق نیز، تحت حمایت "امراء"، "علما" و "اهل شر" بودند.[۳]

در قرن نوزدهم دولت عثمانی و در اوضاع آشفتهٔ کشور، در زمینه‌ی تصوف نیز همچون امور دیگر تحولات مهمی پدید آمد. در یک نگاه کلی، با کاهش اعتبار و اثرگذاری بعضی از شاخه‌های طریقت،

---

[1] Çetin, 2015: s 6.
[2] Haksever, 2009: s 46,47; dergiler.ankara.edu.tr, s 287.

تعداد دیگری نیز به میان آمدند. برای مثال درقاویه یکی از شاخه‌های طریقت صوفی شاذلیه بوده که در جزایر فاس ترویج یافته بود، همچنین تبیان که یکی از بزرگ‌ترین آثار تاریخ طریقت بوده، به دست آقای کمال‌الدین حریر زاده پدید آمده است. محمد طاهر بورسالی نیز از پیشوایان طریقت ملامتیه بشمار می‌رفت و خالدیه که در آسیای میانه و دولت عثمانی ترویج یافته بود، نمونه‌هایی از این شاخه‌ها است. طریقت خلوتیه، قادریه، رفاعیه، شاذلیه، مولویه، ملامتیه، بکتاشیه و خالدیه از طریقت‌های رایج در آناتولی بودند.[۱]

برای طریقت‌های بدویه، شاذلیه، دسوقیه، سنوسیه که ریشهٔ آفریقایی دارند، مساجد صوفی ساخته شد. از نظر بعد فرهنگی به ویژه در خط، تذهیب، دین و موسیقی نوآوری و ابداع دیده می‌شد. منصوبان به طریقت، به ادبیات و شعر پرداخته و دیوان نیز گردآوری می‌کردند. بر طبق عقیده تعدادی از محققان (ازجمله عبد الباقی گولپینارلی، احمد حمدی تانپینار) پیروان طریقت مولوی، فارغ از دیوان ادبیات، ادبیات مولانا را پدید آوردند. به علاوه در قرن نوزدهم، تحت تأثیر مصنف‌ها، موسیقی عثمانی، نی زن و اجراکنندگان و تعداد آن‌ها، موسیقی مولوی به میان آمد. خطاط‌ها، ابروجی و آهارجی‌ها، و صنعتگران کارهای دستی، تقریباً در محیط‌های مساجد صوفی تعلیم‌دیده بودند.[۲]

در دوران استیلای اروپا در قرن نوزدهم، طریقت‌ها نقش بسیار مهمی ایفا می‌کردند. بسیاری از این اثرگذاری‌ها در خارج از ترکیه بود. برای مثال پیروان نقشبندیه در قفقاز روس، سنوسیه در آفریقای شمالی و حاتمیان در سودان، تحت تأثیر قرارگرفته بودند. تلاش و مجادله طریقت‌ها در مقابله با مدرنیته شدن و غرب‌زدگی تأثیر غیرقابل‌انکاری داشت. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، شاخه‌های اثرگذارتری از طریقت‌ها نمایان شد.[۳] دولت در تمام دوران با طریقت‌ها و مساجد صوفی که

---

[1] Aydoğdu, 2008: s 15; Yücer, 2003: s 67.
[2] Aydoğdu, 2008: s 20; Yücer, 2003: s 67.
[3] Lewis, 1993: s ٤٠٣.

در کل جامعهٔ عثمانی نفوذ کرده بودند، میانهٔ خوبی نداشت. و این طریقت‌ها در دوران فروپاشی و سقوط دولت عثمانی با سختی‌ها و مشکلات زیادی روبرو شد. [۱]

در دوران عثمانی تنها مثال برای غیرقانونی شدن رسمی یک طریقت، می‌توان از بکتاشیه نام برد. در اصل دولت هیچ مشکلی با بکتاشیه نداشت. مسئله اصلی سربازی ینیچری بود. بعد از فروپاشی ینیچری‌ها در ژانویه ۱۸۲۶، سلطان محمود دوم طریقت بکتاشیه را که به مدت سالیان دراز با ینیچری‌ها همکاری داشتند به بهانه اعتراضات صورت گرفته از میان برداشت. با کمک شیخ‌الاسلام و به خصوص علما، این طریقت را ممنوع کرد. مساجد صوفی را از بین برد و سه نفر از رهبران را اعدام و بقیه را تبعید کرد.[۲] دولت عثمانی بعدازاینکه طریقت بکتاشیه را ممنوع کرد، برای ادای نقش‌های این طریقت در ارتش، از طریقت مولوی بهره گرفت. همچنین برای عموم مردم طریقت نقشبندیه را در دسترس قرار داد. مساجد صوفی بکتاشیه نیز به دست مرشدهای طریقت نقشبندیه اداره می‌شد.[۳]

عصمت زکی ایوب‌اوغلو تحریکات این طریقت را عامل اصلی شورش‌های مخل آرامش و امنیت کشور و نابسامانی دولت عثمانی می‌دانست. این شورش‌ها با ورود طریقت نقشبندیه به مؤسسات آموزشی موسوم به مدارس دینی آغاز شد. همچنین هیچ‌یک از شیخ‌الاسلام‌های دولت عثمانی، در موضع صدور فتوا دیده نشد و در بسیاری از این شورش‌ها ردپای این طریقت آشکار بود. [۴]

بعضی از محققان اظهار داشتند سید عبدالقادر بلخی چند سال بعد از جمهوریت، به همراه مولویان مساجد صوفی در زمره ایوب، به برپایی آیین مخصوص الهی همراه با آهنگ می‌پرداخت همچنین در تلاش برای ترویج عقاید این‌چنینی بود. این محققان همچنین عقیده دارند دو طریقت مولویه و نقشبندیه را از نظر باور و عقیده نمی‌توان در یک جایگاه قرار داد.[۵]

[1] Akdeniz - Erdoğan, 2016: s 3.
[2] Lewis, 1993: s 80; Kara, 2010: s 86.
[3] Aydoğdu, 2008: s 15.
[4] Eyüpoğlu, 1998: s 31,32.
[5] Eyüpoğlu, 1998: s 32,33; Gölpınarlı, 1953: s 319.

به علاوه در دولت عثمانی، طریقت‌ها گاهی خارج از کنترل رسمی و گهگاه تحت حمایت مستقیم دولت و گاهی نیز به واسطهٔ اوقاف مستقل اداره می‌شدند. در سی نوامبر ۱۹۲۵، در دولت جمهوری ترکیه فعالیت مساجد صوفی رسماً با ابلاغ قانون "بسته شدن تربه، مساجد صوفی و زاویه‌ها" تعطیل شد. این قانون در سیزدهم دسامبر ۱۹۲۵ به‌طور رسمی در مجلات منتشر شد.[۱] طریقت‌ها در دوران جمهوریت ترکیه نیز فعالیتشان را بر طبق قوانین ادامه دادند. با استناد به مادهٔ ۲۴ قانون اساسی در سال ۱۹۸۳ اجازهٔ فعالیت نسبی طریقت‌ها صادرشده بود.[۲]

۲-۲- زندگی‌نامه و آثار شیخ سیّد سلیمان بلخی

شیخ سیّد سلیمان بلخی، از علمای قرن سیزدهم و از نوادگان سادات حسینی بود.[۳] پدربزرگش شیخ ترسون باقی حسینی قندوزی بلخی بود. کنیه‌اش شیخ سلیمان بن شیخ ابراهیم محمد خواجه کلان بن شیخ محمد بابا خواجه حسین بلخی قندوزی است. پدرش، برهان‌الدین قلیج خان صاحب کتاب "المفتاح" مروی است. همچنین صاحب تخت و تاج بوده و مدتی در قندوز و بدخشان حکومت داشته است.

وی مرشد طریقت نقشبندیه مردم قندوز و بدخشان بود. در سال ۱۸۰۵/۱۲۲۰ در روستای چال در نزدیکی خانقاه از توابع شهر قندوز بلخ به دنیا آمد.[۴] به علاوه به او لقب "الطالقانی الچالی الخانقاه" داده‌اند. سلیمان بلخی دانشور عابد، پارسا، فاضل، پرهیزکار و از خانواده‌ای اصیل بود. وی مراتب آغازین علم و ادب را در بلخ فراگرفته و تحصیلات خویش را در بخارا[۵] کامل کرده و به اجازه‌هایی از بزرگان

---

[1] Sarıkaya, 1998: s 95; Akdeniz - Erdoğan, 2016: s 3.
[2] Sarıkaya, 1998: s 95.

[۳] برخی از محققان، نسب سیّد سلیمان بلخی را به حضرت اوبکر نسبت داده‌اند. ر.ک:
Koçu, ب 1958: s 119.

[4] Belhî, ب 2017: s 3; Kahraman, 2009: s 677 (dipnot 13);Koçu, ب 1958: s 119 ;https://sorularlaİslamiyet.com, s 4;
اؤز، 1382: ص ۱۸۵؛ قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۳۱، ۳۹؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۸۲،۸۴.

[۵] در بعضی منابع، اتمام دورهٔ تحصیلات سلیمان بلخی در بدخشان به ثبت رسیده است. ر.ک:
Yücer, 2003: s 252; Özel, 2002: s 115; Öz, 2002: s 161; Çetin, 2015: s 18; Altuntaş ب; http://ismailhakkialtuntas com .

بخارا دست‌یافته است. در سال ۱۸۴۳/۱۲۵۹ به هندوستان مهاجرت کرد و به مدت سه سال در دهلی ساکن بوده است. در طی این مدت به تحصیل علوم غربی پرداخته است.[1] سلیمان بلخی در بزرگ‌ترین خانقاه‌های افغانستان شیخ بود و از سید محمد میرزا خلافت نقش مجددی را گرفته است. به علاوه، وی با بزرگان مشایخ طریقهٔ صوفیه رابطهٔ دوستانه برقرار نموده است و مقامات سیر و سلوک را به حدّ کمال رسانیده و دانش فقه دین را فراگرفته است.[2] در یکی از منابع آمده که وقتی به قندوز بازگشت مدتی را در آنجا رحل اقامت گزید، علم و اصول تدریس کرد، و در این شهر، مسجدی، خانقاهی و مدرسه‌ای بنیاد نهاد. همچنین مردم بلخ، بدخشان، قندوز و قصبه‌های حومه به سلیمان بلخی علاقه‌مند بودند و تا سال ۱۸۵۳/۱۲۹۶ به عنوان شیخی منتصب به فرقهٔ نقشبندیه خدمت نمود.[3]

سلیمان بلخی تصمیم گرفت به آناتولی سفر کند و وی همچون پدر مولانا، به همراه خانواده‌اش از بلخ به آناتولی مهاجرت کرد.[4]

داستان این مهاجرت که سختی‌های بسیاری به همراه داشته در بعضی از منابع این‌گونه ذکرشده است:

در سال ۱۸۳۷/1253، افغانستان در محاصرهٔ ایران بود. در این اوضاع شاه افغان، محمد دوست 1235-1280 (۱۸۶۳-۱۸۱۹) از روس‌ها کمک خواست. انگلیس‌ها که از افزایش قدرت نفوذ روس‌ها در این منطقه ناراضی بودند وارد میدان نبرد شده و در سال ۱۸۳۸/1254 ارتش بزرگی را به سوی افغانستان روانه ساخت. بین سال‌های 1258-۱۲۵۳ (۱۸۴۲-۱۸۳۷) انگلیس و افغانستان در حال جنگ با یکدیگر بودند. با مداخلهٔ ازبک‌ها، جنگ علیه انگلیس‌ها با بستن تفاهم‌نامه‌ای بین دو کشور به

---

[1] Öz الف 2002: s 161; Öz, ب 2002: s 151; Kahraman, 2009: s 677; Öz, 2006: s 204; Koçu, ب 1958: s 119; Yücer, 2003: s 252;

اؤز، 1382: ص ۱۸۵؛ قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۳۹؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۸۲.

[2] قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۳۹؛

Köseoğlu, الف 2016: s 98; Belhî, ب 2017: s 4.

[3] Belhî, ب 2017: s 4.

[4] قندوزی حنفی، ۱۳۹۲:ص. ۳۹؛.Kahraman, 2009: s 677 (dipnot 13)

پایان رسید. بلافاصله بعد از این جنگ، رقابت و درگیری امیران بر سر پادشاهی و نبردهای داخلی در افغانستان صورت گرفت. در پی این اوضاع افغانستان دچار بی‌ثباتی شد. زمانی که سلیمان بلخی در بزرگ‌ترین خانقاه‌های افغانستان شیخ بود، تحمل اوضاع کشور برای او ناممکن شد.[۱]

در یکی از آثار برهان‌الدین بلخی بنام "دفتر قیودات"[۲] آمده است که حضرت سلیمان بلخی یک شب در رؤیا، حضرت امام حسین (ع) را می‌بینند و ایشان به سلیمان بلخی اشاره‌کرده است که به آناتولی برود و وی طبق این فرمایش معنوی به سال ۱۸۵۲/۱۲۶۸ هجرت نمود.[۳] زمانی که مریدان شیخ سیّد سلیمان بلخی از تصمیم مهاجرت وی خبردار شدند، به مخالفت با او برخاستند. فرمانداران قندوز و بدخشان نیز برای منصرف ساختن سیّد سلیمان بلخی سفیرانی را به حضور او فرستادند. به همین سبب نیز سیّد سلیمان بلخی مهاجرت خود را یک سال به تأخیر انداخت.[۴]

با استناد بر جملهٔ "هجرت سنت پیامبر است" تصمیم به مهاجرت گرفت[۵] و در سال ۱۸۵۳/۱۲۶۹[۶] پس از وقف اموال و دارایی‌اش با قافله‌ای به همراه نزدیکان و مریدانش به قصد حج،

---

[1] Öz, ب 2002: 149; Öz,الف 2002: s 158,159; Kahraman, 2009: s 678; Aydın, 2016: s 306,307.

[۲] دفتر قیودات: دفتری شامل ۱۵۰ صفحه که با خط تعلیق و نسخ نگاشته شده و بدون جلد است و در پاکتی به ابعاد متوسط نگهداری می‌شود. این دفتر در دانشگاه سلجوق، در کتابخانهٔ مرکز بررسی‌های سلجوقی به شمارهٔ Y 56 محفوظ است. در این دفتر که با تحمید و نعت شریف شروع می‌شود، در مجموع ۹۱ سند و نامه وجود دارد که از این بین ۴۲ سند فارسی، ۳ سند عربی و ۴۶ سند ترکی وجود دارد. ر.ک: اؤز، ۱۳۸۲: ص. ۱۸۶؛

Belhî, ب 2017: s 1.

[3] Belhî, ب 2017: s 5,6.

[4] Kahraman, 2012: s 11; Belhî, ب 2017: s 6.

[5] Altuntaş ب ,http://ismailhakkialtuntas.com.

[6] Öz, الف 2002: s 158,160; Öz, ب 2002: s 149; Belhî, 2014: s. 3; Belhî, الف 2017: s 12; Kahraman, 2009: s 678; Kahraman, 2012: s 11,12; Gölpınarlı, 1931: s 182; Belhî, ب 2017: s 9; https://sorularlaİslamiyet.com, s 4;

اؤز، ۱۳۸۲: ص ۱۸۶،۱۸۵؛ قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۴۱؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۸۳.

به علاوه به گفتهٔ نیهات عظمت، در سال ۱۸۵۵/۱۲۷۱ مشکلات و پیچیدگی‌های بسیاری به وجود آمد. احمد جاهد حقسَوَر نیز با تأکید بر گفتهٔ نیهات عظمت افزود است. ر.ک: Azamat, 1988: s ۲۳۱.

جمال کورناز و محمد یاسر مهدی نیز تاریخ هجرت سیّد عبدالقادر بلخی را سال ۱۸۵۵/۱۲۷۲ نقل کرده‌اند. ر.ک: Mahdî, 2011: s 238; Kurnaz, 1999: s 174; Kurnaz, 1997: s 166.

افغانستان را ترک کرد. همچنین برای آن دسته از افرادی که در دیار وی باقی ماندند طلبهٔ خود ملّا عوض را برای تدریس علم و خلیفهٔ خود محمد صلاح را هم برای جانشینی خویش تعیین نمود. اما این جدایی آن قدرها هم ساده و آسان نبود. هزاران نفر به خاطر سلیمان بلخی قصد هجرت داشتند. والیان منطقه، با اعزام سربازان به منطقه، می‌خواستند جلوگیری از فرار کردن مردم را مانع شوند.[1] وی با کمک از هجده شتر[2] حرکت کرد و رهبری قافله داشت را بر عهده گرفت.

در بعضی منابع قید شده است که آهوی سیّد عبدالقادر بلخی نیز همراه قافله تا استانبول آمده بود. این آهو بعضی کرامت‌ها داشت. در ایران زمانی که به دنبال قبر حضرت شیخ فریدالدین عطار بودند این آهو جلوتر از قافله شتاب کرده و آرامگاه را پیداکرده و در آنجا به انتظار قافله نشسته بود. به

به گفتهٔ اکرم ایشین، به دلیل شورشی که در سال ۱۸۵۵/۱۲۷۱ در افغانستان به میان آمد، عبدالقادر بلخی به همراه پدرش بلخ را ترک کرده و ابتدا به ایران و سپس در سال ۱۸۵۹/۱۲۷۶ از طریق عراق به اناتولی مهاجرت کردند. ر.ک: Işın, 1999: s 44.

جمال کورناز نیز معتقد است این خانواده ابتدا به ایران و سپس از طریق عراق به قونیه و بورسا و بعدها به دعوت سلطان عبدالعزیز خان به استانبول رفتند. ر.ک: Kurnaz, 1999: s 174; Kurnaz, 1997: s 166.

به گفتهٔ احمد جاهد حقسور، شیخ سیّد سلیمان بلخی در سال ۱۲۷۱ هـ.ق (۱۸۵۵) به همراه خانواده و مریدان خود از بلخ مهاجرت کرد و بعد از چهار سال یعنی در سال ۱۲۷۵ هـ.ق (۱۸۵۵) به قونیه رسید. احمد جاهد حقسَوَر، سلیمان بلخی را شیخ ترکستان نامیده است. ر.ک.:Haksever, 2009: s 52 (dipnot 30).

به عقیدهٔ عبدالباقی گولپینارلی، تحسین یازیجی و رشنوزاده، سیّد عبدالقادر بلخی به همراه پدرش در سال ۱۲۷۲ (۱۸۵۵) از سرزمین خود مهاجرت کردند. ر.ک: رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۴؛

Gölpınarlı, 1931: s 182; Yazıcı, 1985: p 131.

آن‌ها نخست به ایران و سپس از طریق عراق وارد اناتولی شدند و سپس در سال ۱۲۷۶ (۱۸۵۹) راهی قونیه شدند. ر.ک: Gölpınarlı, 1931: s. 182.

حسین وصاف و محمد مرمی هاسکان آورده‌اند که عبدالقادر بلخی همچون مولانا جلال‌الدین بلخی رومی در سن چهار سالگی (۱۸۴۳/۱۲۵۹) به همراه خانوادهٔ خود مهاجرت کرد. یعنی سال مهاجرت عبدالقادر بلخی برابر با سال ۱۲۵۹(۱۸۴۳) است. ر.ک:

Altuntaş ت, http://ismailhakkialtuntas.com; Haskan, 2004: s 24.

[1] Belhî, ب 2017:s. 9;

قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۳۹؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۸۲،۸۳.

[2] در بغضی منابع تعداد شترها ۸۴ عدد شده است. ر.ک:

Kahraman, 2012:s. 14; Belhî ب 2017: s 9,10.

۸ شتر کتاب به محافل و ۱۰ شتر نیز لوازمات و زاد سفر حمل می‌کردند. ر.ک:

Öz, الف 2002: s 159.

هنگام رسیدن قافله جای آرامگاه را به آن‌ها نشان داده بود و به این خاطر تا آخر عمر به این آهو نگاه و توجه خاصی شده بود. حتی این آهو نزدیک مرگش صورتش را به پاهای سیّد سلیمان بلخی می‌کشیده و این‌گونه افتاده و جانش را تسلیم کرده بود. این آهو که در درگاه دفن شده بود، شاخ‌هایش نیز به عنوان یادگاری محافظت‌شده بود.[۱]

در این قافله علاوه بر اهالی قندوز و بدخشان، تاجیک‌ها و ازبک‌های ساکن روستاهای اطراف این دو شهر نیز بودند. اسامی این افراد به همراه شهر محل سکونت به زبان فارسی ذکر شده بود. محمد برهان‌الدین بلخی، اسامی این افراد را که به دست پدرش به زبان فارسی ثبت کرد و به صورت متن درآورد و اطلاعاتی دربارۀ این افراد از قبیل (تولد، محل سکونت، وضعیت تأهل، وفات و...) را به زبان ترکی به این متن اضافه کرد. این متن در "خانوادۀ سلیمان بلخی در مهاجرت از افغان به ترکستان" یوسف اؤز در اثر "دفتر قیودات" که شامل نامه‌های رسیده و ارسال‌شده به خانوادۀ بلخی است ثبت کرده است. همچنین این متن را در "دفتر مثنوی" برهان‌الدین بلخی نیز می‌توان یافت.[۲] عالیه اوزانلار، آرزو مرال، نشن چاغیل و یوجه گوموش آورده‌اند که در ابتدای اثر سلیمان بلخی بنام "دفتر قیودات"، بخش اعظمی از اسامی افرادی که در این هجرت، سلیمان بلخی را همراهی می‌کردند در مکتوبات و اسناد موجود به زبان فارسی ذکرشده است.[۳]

برهان‌الدین بلخی ماجرای مهاجرت خود را در این بیت گنجانده است:

"ترک دیار آدینجه اول پیر عالم افروز اوینادی هَپ یریندن بدحشان و قندوز"[۴]

سه همسر وی به نام‌های سیّده سعیده دختر محمد مؤمن فرزانه (وفات ۱۸۹۳/۱۳۱۱)، سیّده آیکوزو دختر فرزانه ماناس (وفات ۱۸۶۷/۱۲۸۴) و سیّده بگومجان[۱] در این سفر او را همراهی

---

[1] Belhî, ب 2017:s 30,31; Er, 2015: s 451.

[2] Öz, الف 2002: s 158,159; Öz, ب 2002: s 149,150.

[3] Belhî, ب 2017: s 9 (dipnot 18); Belhî, الف 2017: s. 12 (dipnot 6); Belhî, 2014: s 3,4.

[4] Süleymaniye (Yazma Bağışlar) Kütüphanesi, no:136, 59b yk; Kahraman, 2009: s 678; Kahraman, 2012: s 12,39; Belhî, ب 2017: s. 6.

برای کلّ منظومه ر.ک.: Kahraman, 2012: s 6,7,8,9.

می‌کردند. غلام قادر (سیّد عبدالقدیر بلخی)، احمد سعید،[2] محمد بهاءالدین باب الحق بلخی، محمدعلی[3] و آیجان؛ از سیّده آیکوزو نیز، محمد برهان‌الدین بلخی (قلیج)، ساجده و فاطمه الزهرا، نام‌های پنج پسر و سه دختر او هستند. و آیجان از همسر اول (سیّده سعیده) او و محمد برهان‌الدین بلخی (قلیچ) و ساجده نیز از همسر دوم (آیکوزو) وی بودند[4] (محمد برهان‌الدین بلخی در بیت هفتاد و هفتم "مثنوی شرح احوال"، سفر خود را به همراه چهار نفر از محارم و هشت نفر از فرزندان وی ذکر کرده است. کنیزی بنام دردانه و دو خادم به نام‌های شعبان و دولت نیز بودند.[5]

به علاوه در حین سفر صاحب دو فرزند دیگر نیز شد. فرزند سیّده سعیده که در شهر خانقین عراق به دنیا آمد را محمدعلی و دختر سیده آیکوزو را که در شهر حلب زاده شد فاطمه زهرا[6] نام نهادند.[7]

در بعضی از منابع تعداد افراد قافله را "سیصد نفر"، "حدود سیصد نفر"، "متجاوز از سیصد نفر" و در بعضی دیگر "چهارصد نفر" آورده‌اند. به نظر رشاد اکرم کُچو، محمود حر یوجر، موسی دانش و

---

[1] در برخی منابع از او با عنوان سیّده آیجان نام‌برده شده است. ر.ک:

Belhî, الف 2017: s 12; Belhî, 2014: s 3.

همچنین پدرش سیّد سلیمان بلخی زنده بود، او درگذشته و در شهر حلب دفن شده است. ر.ک:

Belhî, ب 2017: s 4 (dipnot 12).

[2] زمانی که پدرش، سیّد سلیمان بلخی، در قید حیات بود از دنیا رفت. ر.ک:

Belhî, 2014: s 3 (dipnot 2); Belhî, الف 2017: s 12 (dipnot 3).

[3] نام پسر سیّد سلیمان بلخی که زمانی که وی در قید حیات بود از دنیا رفت، در برخی منابع با عنوان محمدعلی ذکرشده است. ر.ک:

Belhî, الف 2017: s 12 (dipnot 3); Belhî, 2014: s 3 (dipnot 2).

[4] در برخی منابع نام دو فرزند دختر، بیبی ساجده (وفات: ۱۲۷۲ قبرستان اورفا) و آیجان بیبی (وفات: ۱۲۸۲ قبرستان توپکاپی) آورده شده است. ر.ک:

Belhî, الف 2017: s 12; Belhî, 2014: s 3.

[5] Öz, ب 2002: s 149;Kahraman, 2009: s 677 (dipnot 13); Öz, الف 2002: s 162; Belhî, الف 2017: s 12; Belhî, ب 2017: s 4,9,10.

[6] در بعضی از منابع به نقل از خانوادهٔ وی، نام او فاطمه نجیبه ذکرشده است. ر.ک:

Belhî, ب 2017: s 4 (dipnot 14).

[7] Öz, الف 2002: s 162.

سیّد حبیب‌الله احمد پناه و حسن رشنوزاده، سلیمان بلخی به همراه سیصد نفر از اهل تحقیق و سلوک، دیار خود را ترک کرده است.[۱] نیهات عظمت، یوسف اؤز، مهمت مرمی هاسکان، احمد یوکسل اؤزامره، حسین وصاف و شغبان ار، تعداد این قافله را حدود سیصد نفر ذکر کرده‌اند.[۲] بهاءالدین قهرمان با استناد بر بیت نوزدهم "شرح احوال" برهان‌الدین بلخی، که در آن تعداد افراد، بالغ بر سیصد نفر ذکرشده بود، افراد قافله را افزون بر سیصد نفر می‌دانست.[۳] بنابراین یوسف اؤز در "دفتر قیودات" برهان‌الدین بلخی نامه‌ای در باب احوال پدر وی، سلیمان بلخی، و برای عبدالحمید دوم به تحریر درآورده بود که در آن تعداد افراد این قافله بیشتر از سیصد نفر ذکرشده است.[۴] عبدالباقی گولپینارلی و طارق ولی‌اغلو، افراد این قافله را متجاوز از سیصد نفر ذکر کرده است.[۵] جمال کورناز و محمد یاسر مهدی بیان می‌کنند که سیّد سلیمان بلخی با همراه در حدود چهارصد مریدان، شهر بلخ را ترک کرد.[۶] اما به گفتهٔ یوسف اؤز همان‌گونه که در "دفتر قیودات" ذکرشده بود این قافله را دویست و چهل‌ودو نفر ذکر کرده است. در جای دیگر بنا به بعضی منابع در سال‌های آخر در منابعی که نوادگانش بحث می‌کنند پس از تصحیح‌های متنوع، تعداد آن‌ها در حدود چهار هزار نفر مشخص‌شده است. بدون هیچ منبع کتبی، این معلومات از طرف خانواده به صورت شفاهی تا به امروز انتقال‌یافته است.[۷]

اسامی تعدادی از این افراد ثبت‌شده است: ابراهیم فرزانه، قربان صوفی، محمد صوفی، حرم صوفی، جمال صوفی، طوردی علی، ملّا عیوض محمد، وتل صوفی، جوره قل صوفی، ملّا بیگ نظر، یار محمد،

---

[1] Koçu, ب 1958: s 119; Yücer, 2003: s 253;
قندوزی حنفی، ۱۳۹۲:ص۴۱؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۸۳؛ رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۴.

[2] İnal, الف 1999: s31; Azamat, 1999: s 231; Haskan, 2004: s 24; Özemre, ب 2017: s 104; Altuntaş, ت http://ismailhakkialtuntas.com; Er, 2015: s 443;اؤز، ۱۳۸۲: ص ۱۸۶

[3] Kahraman, 2009: s 677 (dipnot 13).

[4] Öz, الف 2002: s 159.

[5] Gölpınarlı,1931: s 182; Velioğlu, 2017: s 422.

[6] Kurnaz,1999: s.174; Kurnaz, 1997: s 166; Mahdî, 2011: s 238.

[7] Belhî, 2014: s. 4; Belhî, الف 2017: s. 13; Belhî,ب 2016: s 3; Aydın, 2016: s 307.

عیش محمد، قنبر قل صوفی، بابا خان، رحمان قلی، هییت صوفی طوره قل، سلیم بیگ، ملّا عبدالقادر، ملّا آرتق، ملّا صفر علی، کریم شاه، میرزا علی، محمد دراز، اوز تیمور صوفی، ملّا بابا جان، حاجم بردی، تاگای نظر، اوسر بیبی، مینیک بیبیش، زهرا هلال، ملّا شاه نظر، ملّا رحیم قل صوفی، ملّا تیمور خان ملقب به رئیس. به علاوه در همین سند، اسامی حدود پنجاه روستا و توابع شهر قندوز از قبیل: حاجی اوغلو، جویت هال، قرقیز، یر تپر، سارای، تان تای، اندیجان، قاسمیر، کلکته، قال قابان، سان باش، عرب، سون باک، باراک، سوجان، ساری کاتوگان، روستای چیچک و همچنین از توابع بدخشان: رستاق، کارکتی،[۱] یامچی ثبت شده است.[۲]

سلیمان بلخی به همراه خانواده و مریدانش، از مرز ماوراءالنهر وارد ایران شدند.[۳] در ایران برای زیارت امام رضا (ع) عازم مشهد شدند. در سال ۱۲۷۰ به بغداد آمد، استاندار بغداد به او احترام گذاشت. اصحاب فضیلت مقدم او را بزرگ داشتند و از او دانش آموختند و از چشمه زلال علم وی سیراب شدند. سپس برای زیارت حضرت علی (ع) به نجف و سپس برای زیارت امام حسین (ع) راهی کربلا شدند.[۴] سلیمان بلخی در این اثناء، با مبلغان مذهب شیعه ملاقات کرد و به همراه چند تن از افراد قافله به مذهب امامان شیعه درآمد.[۵] سپس روانهٔ دارالخلافه - آستانه- شد و از طریق موصل و دیاربکر و اورفا و حلب گذر کرد و درنگ سیّد سلمان در این شهرها بیش از سه سال طول کشید.[۶]

---

[۱] در برخی منابع، کانکلی ذکرشده است. ر.ک:

Belhî, الف 2017: s 13.

[2] Öz, الف 2002: s 159,160; Öz, ب 2002: s 150; Belhî, الف 2017: s 12, 13; Belhî, 2014: s 4.

[۳] قندوزی حنفی، ۱۳۹۲:ص. ۴۱؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۸۳.

[4] Gölpınarlı, 2006: s 368 (dipnot 19); Öz, الف 2002: s 160,162; Öz, ب 2002: s 150,151; Kahraman, 2009: s 677; Kahraman, 2012: s 14 (dipnot 13); Belhî, الف 2017: s. 13; Belhî, 2014: s 4,5; Belhî, ب 2017: s 10.

[5] الطهرانی،۱۴۰۳-۱۹۸۳: ص ۲۹۰.

Gölpınarlı, 2006: s 368 (dipnot 19); Öz, الف 2002: s 160,162; Öz, ب 2002: s 150,151; Kahraman, 2009: s 677, Kahraman, 2012: s14 (dipnot 13); Belhî, ب 2017: s 10; https://sorularlaİslamiyet.com.

[۶] قندوزی حنفی، ۱۳۹۲:ص ۴۱؛ احمدپناه،۱۳۸۱: ص۸۳.

در برخی منابع هم در سه نامه‌نگاری صورت گرفته، میان سیّد سلیمان بلخی و سیّد محمدتقی طباطبایی که در کتابخانهٔ مرکز بررسی‌های سلجوقی در دانشگاه سلجوق و در کتابخانهٔ عبدالباقی گولپینارلی در موزهٔ مولانا محفوظ است، آمده است که وقتی حضرت سلیمان بلخی در ایران - عراق حضورداشته است به واسطه سیّد محمدتقی طباطبایی به مذهب تشیع امامیه روی آورده است.[۱]

اولین نامه به تاریخ ۱۱ شعبان ۱۲۸۵ هجری نگارش شده و شامل توصیه‌های طباطبایی خطاب به سلیمان بلخی از بابت تولی، تبرا و تقیه است. همچنین همراه با این نامه " قصیده غایت المرام" و "جلجلوتیه" هم ارسال شده است.

در این نامه به منظور برطرف کردن شبهاتی مبنی بر لعنت فرستادن به دشمنان اهل‌بیت، بر روی خواندن خطبه‌ای که به حضرت علی (ع) نسبت داده‌شده و دعاهای با عنوان "خطبه شقشقیه" و "خطبه صنمی قریش" تأکید بسیار شده است. در همین نامه آورده شده که سلیمان بلخی توصیه کرده است که مادامی که یقین حاصل نشده نسبت به اعتقادات سایرین نباید اظهارنظر کرد.[۲]

دو نامهٔ مجهول التاریخ که سلیمان بلخی خطاب به محمدتقی طباطبایی نوشته، بیانگر احترام و وابستگی وی به محمدتقی طباطبایی و منسوب بودن وی به‌طور آشکار به مذهب امامیه است. سلیمان بلخی در یکی از آثار خود بنام "سامانی قریش" در یکی از نامه‌هایی که خودش نشنیده بوده، آورده که اعتقادات، تولی و تبرای وجوب ۱۶ تن از مریدان ذکور خود را که همراه وی از بلخ آمده بوده‌اند بیان نموده و آنان هم ضمن شکرگزاری به این مذهب پیوسته‌اند. ضمناً چنین بیان نموده که قسمت‌های مربوط به اهل‌بیت از کتاب "غایت المرام" طباطبایی را استنساخ کرده و ضمن نسخه‌برداری از ۵۰ جزء کتاب، کتب "شیخ الفوائد"، "شیخ العرشیه"، شیخ المشاعر و کتاب "جوامع الکلم" شیخ احمد الاحسایی را مطالعه کرده است. در آخر هم از طباطبایی درخواست کرده که تفسیر

---

[1] Belhî, ب 2017: s 10.

برای بیشتر اطلاعات دربارهٔ سندها ر.ک: اؤز، ۱۳۸۲: ص. ۱۸۶؛

Belhî, ب 2017: s 275,278,281;

[2] Belhî, ب 2017: s 10,11,279 280.

منسوب به امام حسن عسگری، "خطبه تطنجیه" منسوب به حضرت علی، "کتاب الکافی کلینی"، "الاستبصار و التهذیب" طوسی، "من لا یحضره الفقیه" قمی و "زاد المسافرین" ناصرخسرو را برایش ارسال نماید.[۱]

محمدحسن دیلمقانی هم به سال ۱۸۶۵ میلادی (۱۲۸۴ هجری) خطاب به شیخ بلخی نامه‌ای می‌نویسد که در آن کتاب "حدیقه الشیعه" احمد مقدس اردبیلی را وقف سلیمان بلخی و اولاد ایشان می‌نماید و می‌نویسد: "این کتاب همواره توسط حضرات سلسله سادات مطالعه می‌شد. ان شاء الله از سوی سیّد غلام قادر (عبدالقادر بلخی)، سیّد بهاءالدین، سیّد برهان‌الدین قلیج، سیّد محمدعلی و اولاد طریقت و مذهب حق و نسل‌های بعدی از مذهب اثنا عشریه هم این اثر را مطالعه نمایند."[۲]

این مکاتبات نشانگر منسوب بودن سیّد سلیمان بلخی به مذهب امامیه است چراکه وی از خاندان سادات بود و دوستدار اهل‌بیت، و همچنین بعد از خروج از بلخ در عراق سکنی گزید. اینکه سلیمان بلخی در استانبول تا چه حد از مذهب و اعتقادات خود برای دیگران بازگو کرده هیچ اطلاعاتی در دست نیست. اما اینکه وی شیعه امامیه بوده و توسط دولت عثمانی شناخته‌شده و قابل‌قبول بوده عیان است. حتی در مجوز شمارهٔ ۶ به تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۸۷۹ که در خصوص چاپ کتاب "ینابیع المودّه" صادرشده بود، تأکید شده که بایستی بر روی چاپ کتاب نوشته شود: "این کتاب از آثار شیخ سلیمان الحسینی البلخی از علمای شیعه اثناعشری است."[۳]

در اثر برهان‌الدین بلخی بنام "دفتر قیودات" آمده است که علیرغم اینکه خانواده بلخی اهل تشیع بوده‌اند، اما به فرقهٔ مجددی از مذهب اهل تسنن منتسب بوده‌اند و حضرت سیّد عبدالقادر بلخی هم به فرقهٔ حمزویان منتسب بوده است که این‌ها حمزویان قید نشده‌اند و تشریح این مسائل بسیار دشوار است. طبق اسناد موجود در این اثر می‌توان فهمید که وی منتصب به خانواده‌ای از جمع سادات

---

[1] Belhî, ب 2017: s 11,282,283.

[2] Belhî, ب 2017: s 11.

[3] Belhî, ب 2017: s 11,12,71,289.

بوده است، به خصوص سیّد سلیمان بلخی و عبدالقادر بلخی از فرقهٔ حنفی- مجددی به تشیع و از تشیع به طریقت مولویه و در آخر هم به فرقهٔ حمزویان روی آورده‌اند.[۱]

در بعضی از منابع این‌طور آمده است که سلیمان بلخی هم همچون اجدادش و پدرش از حکمرانان بلخ، قندوز و بدخشان بوده و از ریش‌سفیدان صاحب منصب در بین قبایل زرزمین (قطغن سابق) بوده است.[۲] سلیمان بلخی از سمت جمعی از اهالی مردم بلخ، بدخشان و کاتگان در مقام شیخ شناخته شده بود. وقتی‌که سلیمان بلخی از افغانستان مهاجرت کرد، از پسران سلطان دوست‌محمد (۱۸۱۹-۱۸۶۳) و از محمد افدال خان که برای مدتی در دستگاه دولت بود، حاکم وقت شهر، فرمانده‌ها، سلطان مراد آتالیق خان قاضی و محمد سعید خان، برای تأمین امنیت و عبور آسان از مرزها کمک گرفت. این اطلاعات در "دفتر قیودات" برهان‌الدین بلخی در صفحات ۱۵ و ۱۶ ذکرشده است.[۳] همچنین متن نامه‌ای که توسط محمد افدال خان در ششم رمضان سال 1852/1269 برای فرمانده مرز نوشته‌شده بود در صفحهٔ ۱۶ام این دفتر موجود است، این نامه حاوی دستوری مبنی بر حفظ امنیت و سلامت سید سلیمان بلخی و قافلهٔ او به هنگام عبور از مرزها بود.[۴]

به گفتهٔ عبدالباقی گولپینارلی، عبدالقادر بلخی نیز همچون سیّد سلیمان از شیعیان امامی بود. سیّد احمد مختار، فرزند عبدالقادر بلخی نیز در این عقیده و مذهب بود.[۵]

زمانی که قافله در بغداد بود، پیکی حاوی پیام پایان یافتن جنگ عثمان-روسیه (۱۸۵۲-۱۸۵۶) دریافت شد، سلیمان بلخی با شنیدن این پیام، سفر حج را به تعویق انداخت و همراه با قافله خود

---

[1] Belhî, ب 2017: III, IV, V, IV.

[2] Öz, ب 2002: s 151; Belhî, ب 2017: s 3

[3] Öz, ب 2002: s 150; Öz, الف 2002: s 160; Belhî, ب 2017: s 10.

[4] Öz, الف 2002: s 160; Belhî, 2014: s 4; Belhî, الف 2017:s.13; Belhî, ب 2017: s 10,73,74.

[5] Gölpınarlı, 1969: s 223.

ضمن گذر از موصل، دیار بکر، اورفا و حلب به آناتولی هجرت کردند و در ۱۲۷۴ ه.ق (۱۸۵۷)[1] به قونیه رسیدند.[2]

سن عبدالقادر بلخی در هنگام مهاجرت، در منابع مختلف به صورت‌های متفاوتی ذکرشده است. طبق نظر یوجه گوموش، نشنن چاغیل، عالیه اوزونلار و آرزو مرال؛ سیّد عبدالقادر بلخی در سال ۱۲۷۱ (۱۸۵۳) زمانی که ۱۴ ساله بود از بلخ جداشده و در سال ۱۲۷۴ (۱۸۵۷) به قونیه رسیده است. جمال کورناز و محمد یاسر مهدی، بر این عقیده‌اند که عبدالقادر بلخی در زمان مهاجرتش در سال 1272 (1855) ۱۷ سال سن داشته است.[3]

از نظر ابن الامین محمود کمال، حسین وصاف، اسماعیل آوجی، مهمت مرمی هاسکان و شعبان أر، عبدالقادر بلخی وقتی‌که چهار سال داشت همانند مولانا، به همراه خانواده‌اش از بلخ مهاجرت کرده

---

[1] در بعضی از منابع تاریخ مهاجرت خانوادهٔ بلخی به قونیه ۱۲۷۶-۱۸۵۹ ثبت‌شده است. ر.ک:

Azamat, 1988: s 231; Çetin, 2015: s 19; Ergun, 1936: s 229,230; Gölpınarlı, 1931: s 182; Velioğlu, 2017: s 422.

در منبعی دیگر نیز این‌گونه آمده است: خانوادهٔ بلخی در سال ۱۲۴۶-۱۸۴۸ از افغانستان به ایران مهاجرت کردند و سپس از طریق عراق در سال ۱۲۷۶-۱۸۵۹ به قونیه رسیدند. ر.ک:

Özemre, ب 2017: s 104; Altuntaş, الف http://ismailhakkialtuntas.com.

یوسف اؤز در یکی از مقالات خود، تاریخ ورود آن‌ها به قونیه را سال ۱۲۷۴-۱۸۵۷ درج کرده است. ر.ک:

Öz, ب 2002: s 150.

او همچنین در مقاله‌ای دیگر، تاریخ خروج از مملکتشان را ۱۲۷۰-1853 و ورود به قونیه را ۱۲۷۲-۱۸۵۵ ثبت کرده است. ر.ک:

Öz, الف 2002: s 159,160.

[2] Öz, ب 2002: s 150; Öz, الف 2002: s 160; Kahraman, 2009: s 677, (dipnot 13),678; Belhî, 2014: s 5; Belhî, الف 2017: s 13; Belhî, ب 2017: s 12;

اؤز، ۱۳۸۲: ص ۱۸۶.

مهاجرات خانواده بلخی از شهر بلخ تا شهر قونیه ۱۰ سال طول کشیده بود. خانواده بلخی، از ماوراءالنهر به ایران آمده بود از راه مشهد به بغداد رسیده بودند و جاهای مقدس را زیارت کرده بودند. ازاینجا نیز از طریق اورفا به قونیه رفته بودند. ر.ک: Er, 2015: s 444

[3] Belhî, 2014: s 5; Belhî, الف 2017: s 13; Belhî, ب 2017: s 23.

است. به عبارت دیگر، سال هجرت عبدالقادر بلخی مصادف با سال ۱۲۵۹ هجری (۱۸۴۳ میلادی) است.[۱] جمال کورناز و محمد یاسر مهدی، بر این عقیده‌اند که عبدالقادر بلخی زمانی که در سال 1272 (1855) مهاجرت می‌کرده،۱۷ سال داشته است.[۲] طارق ولی‌اوغلی به شباهت‌های زندگانی مولانا و عبدالقادر بلخی اشاره می‌کند: عبدالقادر بلخی و خانواده‌اش همچون حضرت مولانا و پدرش بهاءالدین ولد صدها سال پیش هجرت می‌کنند و ابتدا به ایران، سپس از طریق عراق وارد آناتولی می‌شوند و پس از سفر چهارساله‌ای در سال ۱۲۷۶ هجری (۱۸۵۹ میلادی) وارد شهر قونیه می‌شوند که در این حین عبدالقادر بلخی ۲۱ سال داشته است.[۳]

شیخ سیّد سلیمان و پسرش عبدالقادر بلخی به مدت چهار سال[۴] در قونیه اقامت کردند[۵] و در طول این مدت به مطالعه و تحلیل بعضی از آثار دینی و ادبی پرداختند.[۶] در مدّت اقامت خویش شخصاً، سلیمان بلخی بزرگ‌ترین و اصلی‌ترین اثر شیخ اکبر محی‌الدین بن عربی حاتمی بنام "الفتوحات المکیه فی معرفت الاسرار المالکیه والملکیه" و" فصوص و نصوص" را از نسخه‌هایی که به خط مؤلف آن‌ها، استنساخ کرد. این نسخه‌ها، در کتابخانهٔ مقبره شیخ کبیر، عارف صدرالدین قونوی نگهداری می‌شود.[۷] وقتی‌که محمد سعید همدم (۱۸۵۹-۱۸۱۵) در مقام چلبی بود، سلیمان بلخی نیز در سال‌های ۱۸۵۹-۱۸۵۵ دیدار با افراد منتصب به فرقه مولوی روی آورده است. وی نزد چلبی‌ها از عزت و احترام برخوردار بود. از سوی تربه‌دار شمس، احمد دده خلافت نامه‌ای به سلیمان بلخی اعطا

---

[1] İnal, الف 1999: s 31; Altuntaş, ث http://ismailhakkialtuntas.com; Avcı, 2015: s 40; Haskan, 2004: s 24; Er, 2015: s 444.

[2] Mahdî, 2011: s 238; Kurnaz, 1999: s 174; Kurnaz, 1997: s166.

[3] Velioğlu, 2017: s 422; رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص. ۵۸۴.

[۴] در منبعی دیگر نیز چنین آمده است: سلیمان بلخی در شهر قونیه سه سال و شش ماه اقامت گزید. ر.ک: قندوزی حنفی، ۱۳۹۲:ص. ۴۱؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص. ۸۳.

[5] Işın, 1999: s 44; Kahraman, 2009: s 678; Kahraman, 2012: s 14; Azamat, 1988:s. 231; Öz, ب 2002: s 6; Belhî, ب 2017: s 12; https://sorularlaİslamiyet.com ;رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص. ۵۸۴؛ اؤز، ۱۳۸۲: ۱۸۶

[6] Gölpınarlı, 1931: s 182; Öz, الف 2002: s 162; https://sorularlaİslamiyet.com.

[۷] قندوزی حنفی، ۱۳۹۲:ص. ۴۱؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۸۳، Belhî, 2014:s 5; Belhî, الف 2017:s 13,14; Belhî, ب 2017: s 12; Altuntaş,ت http://ismailhakkialtuntas.com.

شد. از طرف احمد دده؛ خادم آرامگاه شمس تبریزی به مثنوی خوان و شیخ درگاه شیخ مراد بخاری از شیوخ فرقه نقش‌بندی سیّد سلیمان بلخی یک خلافت نامه‌ای مولوی اهداشده است.[۱]

عبدالقادر بلخی زمانی که در قونیه بود، در سایه رابطه‌اش با پیروان فرقهٔ مولویه با تصوف آناتولی آشنا شده بود.[۲] شیخ سیّد عبدالقادر بلخی به خواندن آثار مولانا نیز مشغول بود. عبدالباقی گولپینارلی ترجمهٔ مثنوی را کنترل کرده است و در مقدمهٔ کتاب در مورد عبدالقادر بلخی چنین نوشته است: "سیّد عبدالقادر بلخی بزرگ‌ترین شاعر صوفی قرن اخیر بوده و ارادهٔ خاصی نسبت به مولانا داشته است و در آثار وی ردپای مثنوی مولوی هویداست. او همچنین ابیات بسیاری از مولانا را در آثار خود آورده است."[۳] صوفی بزرگ سیّد عبدالقادر بلخی نیز همچون حضرت مولانا در آثارش صفات برجستهٔ انسانی را به تصویر می‌کشید. در جملهٔ: "یار باش، نه بار؛ گل باش، نه خار." این مفهوم کاملاً مشهود است.[۴]

عبدالقادر بلخی علوم دینی، عربی و فارسی را از پدرش فراگرفت. هنگامی‌که در قونیه اقامت داشت "الفتوحات مکیه" اثر محی‌الدین ابن عربی را به‌طور کامل خواند.[۵] در منبع دیگری آمده است که عبدالقادر بلخی نسخهٔ دوم بعضی از آثار شیخ اکبر محی‌الدین محمد ابن العربی[۶] (۱۱۶۵-۱۲۴۰) را به تحریر درآورده است.[۷]

---

[1] Gölpınarlı, 2006: s 368; Belhî, 2014: s 5; Kahraman, 2009: s 677 (dipnot 13); Belhî, ب 2017: VI-12; https://sorularlaİslamiyet.com.

[2] Işın, 1999: s 44; Belhî, ب 2017: s 23.

[3] Mevlânâ, 1995: s 1.

[4] Göçgün, 1985: s 166.

[5] Azamat, 1988: s 231; Işın, 1999: s 44; Belhî, 2014: s 2; Belhî, الف 2017: s 11,13; Belhî, ب 2017: s 23; رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۴.

[6] محی‌الدین بلخی ابن العربی از مؤلفان تأثیرگذار در تاریخ دنیای اسلام و تصوف است. پیروان و دنبال کنندگان عقاید محی‌الدین، او را "شیخ الاکبر" و پذیرفتگان علوم دینی وی او را "محی‌الدین" می‌نامیدند. در منابع دیگر نام او به صورت ابن عربی نیز ذکرشده است. با این حال او در اغلب آثارش ازجمله الفتوحات و دیوان، خود را محمد ابن عربی نامیده است. برای اطلاعات بیشتر ر.ک:
Kılıç, 1999: s 493,516; Karadaş,1999: s 516,520; Kaya, 1999: s 520,522.

[7] Gölpınarlı, 1931:s 182.

سیّد سلیمان بلخی و همراهانش با دعوت‌نامه‌ای رسمی از سوی سلطان عبدالعزیز (1861/1278-1876/1293) در سال ۱۲۷۸-۱۸۶۱ از بورسا به استانبول مهاجرت کرده و در آنجا ساکن شدند.[۱] در بعضی از منابع برای مهاجرت خانوادۀ بلخی تاریخ‌های مختلفی قید شده است؛ حر محمود یوجر، مهاجرت آن‌ها را به بورسا در سال ۱۲۸۰-۱۸۶۳ و سپس به استانبول را در سال ۱۲۸۳-۱۸۶۶ به ثبت رسانده است.[۲] عبدالباقی گولپینارلی تاریخ مهاجرت به بورسا را سال ۱۱۸۰ نگاشته است، حال‌آنکه این تاریخ صحیح نیست، چون این مهاجرت در تاریخ ۱۲۸۰-۱۸۶۳ صورت گرفته است.[۳] احمد یوکسل اؤزامره، نشن چاغیل و یوجه گوموش تاریخ عزیمت خانوادۀ بلخی به سوی استانبول را سال ۱۲۸۱-۱۸۶۴ تخمین زده‌اند.[۴] همچنین مصطفی اوزل و احمد جاهد حقسَوَر این تاریخ را سال ۱۲۸۴-۱۸۶۷ در نظر گرفته‌اند.[۵] به عقیدۀ ما این سفر در سال ۱۲۷۸-۱۸۶۱ صورت گرفته است. سلیمان بلخی به همراه خانواده‌اش به مدت دو سال در اقامتگاهی در سمت سلوکلو[۶] که از طرف دولت تدارک دیده‌شده بود ساکن بودند[۷] سپس به سمت اسکودار رفتند. او در طی اقامتش در

---

[1] Işın, 1999: s 44; Kahraman, 2009: s 678; Kahraman, 2012: s 14; Azamat, 1988: s 231; Öz, ب 2002: s 6; Belhî,ب Defter-i Kuyûdât, 2017: s 12; https://sorularlaİslamiyet.com;

رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۴؛ اؤز، ۱۳۸۲: ص ۱۸۶؛ قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۴۱؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۸۳.

در برخی از منابع می‌خوانیم که عبدالقادر بلخی به خاطر دعوت سلطان عبدالعزیز، از بورسا به استانبول مهاجرت کرده و آنجا در یک یکیه شیخ شده و تا به لحظۀ وفات عبدالقادر بلخی وظیفۀ او ده سال بوده است. ر.ک:

Yazıcı, 1985: p 131.

[2] Yücer, 2003: s 252,253; Velioğlu, 2017: s 422.

[3] Gölpınarlı, 1931: s 182; Özemre, ب 2017: s 105.

[4] Özemre, ب 2017: s 105; Belhî, 2014: s 6; Belhî, الف 2017: s 14; Altuntaş,الف http://ismailhakkialtuntas.com.

[5] Özel, 2002: s 115; Haksever, 2009: s 52 (dipnot 30).

[۶] در یک منبع آماده است که این مهمان‌سرای در سمت صولی‌کوله بود و اجارۀ آن را شاه پرداخت. ر.ک: رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص. ۵۸۴.

[۷] بعضی از منابع، این عمارت را به عنوان یک مهمان‌سرای دولتی ثبت کرده‌اند. به عقیدۀ حر محمود یوجر، عمارت هاشم آقا در یوسف پاشا از طرف دولت برای سلیمان بلخی در نظر گرفته‌شده است. ر.ک:

Yücer, 2003: s 252.

یوسف اؤز و بهاءالدین قهرمان هم در تحقیقات خودشان آورده‌اند که سلیمان بلخی دو سال در مهمان‌سرای دولت سکونت داشته است. ر.ک:

مهمان‌خانه از تمام امکانات برخوردار بود و دستمزد نیز دریافت می‌کرد. همچنین برای استنساخ کتاب‌هایی که بر روی آن‌ها کار می‌کرد سه کاتب در اختیارش نهادند.[1]

سلطان عبدالعزیز دستوری مبنی بر ادای احترام به سلیمان بلخی و همچنین پرداخت هشت صد قروش به عنوان دستمزد به وی را صادر کرد. همچنین برای حضرت شیخ از مطبخ خانهٔ امیر طعام می‌فرستاد. با دریافت دستمزد از حکومت، سلیمان بلخی مهمان‌خانه را ترک کرد و در سمت‌های مختلف استانبول مثل آق سرای، سلوکلو، هرکای شریف، بیکوز، آق بابا، کاباتاش و اسکودار منزلی را به اجاره گرفت. در این دوره به مطالعه کتاب‌های دینی و "الکتب الستة" را که سال‌های متمادی در اشتیاق مطالعه و تحلیل آن‌ها بود پرداخت. با فوت رئیس مجلس مشایخ در سال ۱۲۸۴-۱۸۶۷، رئیس جدید این مجلس، صلاح‌الدین مولوی عثمانی (وفات 1887/۱۳۰۴) به همراه دوازده تن از اعضای این مجلس به زیارت خانقاه ازبک (بخاری) سلیمان بلخی در استانبول رفتند. بعد از معزول شدن فیض‌الله افندی مثنوی خوان از مسند مرشد نقشبندیه در درگاه شیخ مراد بخاری در سمت ایوب نشانجی، خبر انتصاب سلیمان بلخی به این پست را به اطلاع وی رساندند.[2]

در اثر وی بنام "دفتر قیودات"، اطلاعاتی موجود است که قبل از این در هیچ منبعی یافت نمی‌شود. در این اثر چنین آورده شده است که وقوع یک حادثه مابین سیّد سلیمان بلخی و اعضای مجلس منجر به ایجاد تغییرات اساسی در زندگی سلیمان بلخی شده است. درست زمانی که بلخی تصمیم به سفر حج می‌گیرد، حادثه مذکور به شرح ذیل رخ می‌دهد و مانع از انجام این سفر معنوی برای وی می‌شود:

Öz, ب 2002: s 151; Öz, الف 2002: s 162; Kahraman, 2009: s 10 (dipnot 2), 677 (dipnot 13); Kahraman, 2012: s 9.

[1] Öz, ب 2002: s 151; Kahraman, 2009: s 677 (dipnot 13); Yücer, 2003: s 252; Ergun, 1936: s 230; Öz, الف 2002: s 162,163; Özel, 2002: s 115; Çetin, 2015: s 18,19; Gölpınarlı, 1931: s 182; Işın, 1999: s 44; Belhî, ب 2017:s. 13; Belhî, 2014: s.7; Belhî, الف 2017: s 15.

[2] Özel, 2002: s 115; Gölpınarlı, 1931: s 182; Azamat, 1988: s 231; Işın, 1999: s 44; Haksever, 2009: s 52 (dipnot 30); Velioğlu, 2017: s 423; Belhî, 2014: s 7; Belhî, الف 2017: s 15; Belhî, ب 2017: s 13,14; رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۴؛ قندوزی حنفی، ۱۳۹۲:ص ۴۱؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۸۳.

اعضای مجلس که به دیدار سلیمان بلخی آمده بودند، از بلخی سخنانی بدین‌سان شنیده بودند: "من از شما عمامه نخواستم و به هیچ‌وجه قبول نخواهم کرد. من طالب دوستی‌ام، نه طالب پست و مقام." اعضای مجلس پس از شنیدن این سخنان، مصرانه چنین گفته‌اند: "حضرت جان‌پناه درست می‌فرمایند. اما می‌خواهیم که از تبلور نور کمال شما و دریای پرگوهر عرفان شما فیض ببریم. این لطف را در حق ما بکنید و درخواست ما را اجابت نمایید. به خاطر گل روی این دراویش ما را مسرور بفرمایید." سلیمان بلخی پس از شنیدن این سخنان کمی آرام‌تر شد و به پسرش برهان‌الدین بلخی دستور داد تا قرآن کریم را بیاورد. سپس چنین گفته است که: "تفألی کنم. اگر پروردگار اجازتم دهد، به امر او عمل خواهم کرد. اما اگر اجازتم ندهد، باز هم فرمان‌بر او خواهم بود. شما همگی اهل دیانت هستید پس اطاعت امر پروردگار بر شما واجب است." بدین شکل اعضای مجلس هم فرمایشات حضرت سلیمان بلخی را قبول نموده‌اند. وقتی‌که فرزندش قرآن را برایش آورد، بلخی ابتدا بوسه‌ای بر جلد قرآن نهاد، سپس از میان صفحات آن صفحه‌ای را باز کرد سورهٔ یونس، آیهٔ ۲۶[۱] در این تفأل باز شد. بنابراین رضای دل همه حضار در مجلس جلب شد و با رضایت قلبی گفتند که: "یا شیخ، مراد دلمان اکنون حاصل شد." بدین ترتیب سلیمان بلخی فرمود: "گویا روی پیشانی من اهل محبت و بیچاره این مهم نوشته‌شده است. امید دارم که در این هم خیری باشد."[۲]

با تعیین او به این سمت، سلیمان بلخی به درگاه نقل‌مکان کرد و تا پایان عمر خویش به عنوان مرشد در آنجا اقامت گزید. سلیمان بلخی که در درگاه شیخ مراد بخاری، تدریس علم حدیث و تفسیر برای بسیاری از علما انجام می‌داد، در اوقات فراغتش به نگارش کتاب و رساله مشغول بود.[۳]

---

[۱] لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ به راه پاینده راست. (سورهٔ ۱۰ یونس، آیهٔ ۲۶.)

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا ایشان را است که نیکویی کردند، الْحُسْنى نیکوتر از آنچه ایشان کردند، وَ زِيادَةٌ و نیز افزونی از ناخواسته و نابیوسیده، وَ لا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ و بران روی‌های ایشان نه نشیند، قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ گردی و نه خواری، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. (۲۶) ایشانند بهشتیان، جاویدان در آن. (رشیدالدین،۱۳۳۹: ج ۱۰، ص۹۷۳.)

[2] Belhî, ب 2017:s. 14-15.

[3] Belhî, ب 2017:s 16.

سلیمان بلخی که در زمان سلطنت سلطان عبدالعزیز ۱۶ سال در استانبول اقامت کرده بود علاوه بر تدریس و تربیت شاگردان، کتاب‌های ارزشمندی را تألیف کرده است.[۱] وی، در غم از دست دادن سلطان عبدالعزیز بسیار اندوهگین شده بود. شاهزادگان که در همان اثناء گرفتار ترس و اضطراب شده بودند، نماینده‌ای را نزد سلیمان بلخی که به شخصیت معنوی‌اش ایمان داشتند اعزام کردند تا برایشان دعا کند. حتی، سلطان عبدالحمید دوم، معلم خود علی محوی افندی را به درگاه سلیمان بلخی فرستاده بود تا بتواند برای دعا به صورت پنهانی نزد وی برود. اما شیخ بلخی گفته بود که درگاهش مناسب تشریف‌فرمایی شاهزادگان نیست و مناسب‌تر آن است که خودش در درگاه برایشان دعا کند. برای اثبات این امر هم به عنوان دلیل، حدیث شریف (دعای مؤمن در غیاب برادرش مستجاب می‌شود) را توسط محوی افندی برای شاهزاده ارسال کرده بود. نتیجۀ آن دعا این‌گونه شده بود که شاهزاده خوش‌اقبال شش ماه بعد صاحب تاج و تخت سلطنت شد و به پادشاهی جان‌پناه برای تمام عالم تبدیل شد. فرزند سلیمان بلخی ، برهان‌الدین بلخی موضوع ملاقات محوی افندی و سخنان پدرش را در نامه‌ای در "دفتر قیودات" نوشته است.[۲]

در بعضی از منابع سلیمان بلخی را مستقیم الحال و راوی حدیث ذکر کرده‌اند. او قامت بلند و ریش کم‌پشت داشت. در لحظۀ مرگش، عبدالقادر بلخی پسر ارشد وی، برهان‌الله را فرزند اوسط و بهاءالدین را به عنوان پسر کوچکش تصدیق کرد.[۳]

از شخصیت‌های مهم این خاندان می‌توان به شیخ سلیمان و پسر ارشد وی که از پوست نشین‌های درگاه مراد بخاری در محلۀ ایوب نشانجی بودند اشاره کرد. شیخ عبدالقادر بلخی آخرین مرشد این درگاه بود، از برادرش شیخ محمد برهان‌الدین بلخی به عنوان شاعر و خطاط نامبرده شده

---

[۱] قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۴۵؛

Belhî, ب 2017: s 17.

[2] Belhî, ب 2017: s 17,18.

[3] Yücer, 2003: s 253.

همچنین پسر او محمد موسی در خطاطی معروف بوده است. این خاندان منسوب به خانوادهٔ بلخی است.[۱]

سلیمان بلخی که به عنوان شیخ منتصب به فرقه نقشبندیه و مجددی[۲] شناخته‌شده است، علم حدیث و تفسیر را برای بسیاری از علما تدریس کرده و در سایر اوقات خود به کار نگارش کتاب و رساله مشغول بوده است. وظیفهٔ سیّد سلیمان بلخی در درگاه شیخ مراد بخاری، تا به لحظهٔ وفاتش ده سال بود[۳]

به گفتهٔ موسی دانش و سیّد حبیب‌الله احمد پناه، شیخ سیّد سلیمان بلخی از بزرگان حنفیه در فروع و از استوانه‌های طریقت نقشبندیه بود. پسر و جانشین او، شیخ سیّد عبدالقادر بلخی به برخی از افاضل که شرح‌حال سیّد سلیمان را نگاشته‌اند، نوشت که پدرش در مذهب، حنفی و در مشرب، نقشبندی بوده است. همچنین، سیّد سلیمان بلخی به سادات حسینی نسبت داده‌شده است که این محققان، به‌تفصیل نسب و درستی ادعای او پی نبردند.[۴]

همچنین به زبان‌های عربی، فارسی و جغتایی تسلط داشت. سلیمان بلخی طی ۱۰ سالی که در درگاه حضور داشت، ضمن تألیف چهار کتاب به زبان عربی بیشتر اوقات خود را در خصوص تألیف کتبی از بابت اهل‌بیت صرف می‌کرد و به عنوان منبع از کتاب" کتب السته" استفاده می‌کرد.

---

[1] Öz, ب 2002: s 149.

[۲] مجددی، یکی از فرقه‌های صوفیانه منسوب به نقشبندیان خراسان بوده است. این فرقه علیرغم اینکه در استانبول، در قرن هجدهم طرفداران زیادی داشته، در قرن نوزدهم با ظهور فرقهٔ خالدیه کم‌کم از ورطه توجه به دورمانده است. ر.ک: Işın, 1999: s 44; Özemre, ب 2017: s 104; Altuntaş, الف http://ismailhakkialtuntas.com.

[3] Kahraman, 2009: s 677 (dipnot 13); Öz, ب 2002: s 152; Belhî, 2014: s 7; Belhî, الف 2017: s 15; Köseoğlu, الف 2016: s. 98; Aydın, 2016: s 343; Velioğlu, 2017: s 423; Er, 2015: s 444; Avcı, 2015: s 39; Çetin, 2015: s 19; Torun, 2010: s 133;.اؤز، ۱۳۸۲: ص ۱۸۶

در بعضی از منابع می‌بینیم که شیخ سیّد عبدالقادر بلخی حدود نه سال و نیز بیشتر در درگاه خدمت گذارده است. ر.ک:

Özel, 2002: s 116; Yücer, 2003: s 252; Altuntaş, ث http://ismailhakkialtuntas.com; Er, 2015: s 443.

[۴] قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۳۱،۴۱،۴۳،۴۹ ؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۸۲،۸۳.

برهان‌الدین بلخی هم در نامه‌ای که خطاب به یوسف رضا پاشا نوشته بود از این آثار شیخ بلخی نام برده بود.[۱]

از شیخ سیّد سلیمان بلخی آثاری به زبان عربی به‌جامانده که تعداد آثار او در منابع مختلف، متفاوت ذکر شده است.

به گفتهٔ موسی دانش و سیّد حبیب‌الله احمد پناه، سیّد سلیمان بلخی به نام‌های "اجماع الفواید"، "مشرق الاکوان"، "ینابیع المودّه" سه آثار دارد که این کتاب‌ها دربارهٔ ویژگی‌های پیامبر و سرگذشت اهل‌بیت است.[۲] یوسف اؤز و بهاءالدین قهرمان چهار آثار شیخ سیّد سلیمان بلخی را به نام‌های "اجماع الفواید"، "مشرق الاکوان"، "غبطهٔ آلامان" و "ینابیع المودّه" اشاره کرده‌اند.[۳] عبدالباقی گولپینارلی، نوران چتین سه آثار به نام‌های "مشرق الاکوان"، "غبطات آلامان" و "ینابیع المودّه" سیّد سلیمان بلخی را در منابع ثبت کرده‌اند.[۴] ابن الامین محمود کمال اینال، حر محمود یوجر، حسین وصاف و مصطفی اوزل نیز از چهار آثار به نام‌های "اجماع الفواید"، "مشرق الاکوان"، "غبطات آلامان" و "ینابیع المودّه" شیخ سیّد سلیمان بلخی، سخن به میان می‌آورند و یک اثر دیگر او را، به نام "اعجاز القرآن" در منابع آورده‌اند. [۵]

۱. ینابیع المودّه: این کتاب دارای مقدمه و صد باب است.[۶] آقای بزرگ طهرانی در کتاب خود بنام "الذریعهٔ الی تصانیف الشیعه" در مورد سیّد سلیمان بلخی می‌نویسد: هرچند که سلیمان قندوزی

---

[1] Gölpınarlı, 1969: s 267; Belhî, ب 2017: s 16,18,102; https://sorularlaİslamiyet.com.

[۲] قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۳۱،۴۱،۴۳،۴۵؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۸۳.

[3] Öz, الف 2002: s 16۳,164; Öz, ب Süleyman Belhî Ailesi Ve Son Mevlevî Postnişînleri İle Mektuplaşmaları, 2002: s 152; Öz, 2006: s 204;Kahraman, 2009: s 677 (dipnot 13);

اؤز، ۱۳۸۲: ص ۱۸۶.

[4] Gölpınarlı, 2006: s 401; Çetin, 2015: s 18; Özel, 2002: s 116.

[5] İnal, الف 1999: s 182; Yücer, 2003: s 253; Altuntaş, ت (http://ismailhakkialtuntas.com.

[۶] الطهرانی،۱۴۰۳-۱۹۸۳: ص ۲۹۰؛ قندوزی حنفی، ۱۳۹۲:ص۳۱؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۸۲،۸۳.

برای دسترسی به اطلاعات بیشتر دربارهٔ چاپ‌های گذشته، خلاصهٔ مقدمه و صد باب "ینابیع المودّه"، ر.ک: احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۴۶-۹۱.

یک نویسنده شیعه به شمار نمی‌رود، اما او دانش روحانی دارد. اثر وی بنام "ینابیع المودّه"، یکی از کتب مذهب تشیع بشمار می‌رود.[۱]

موسی دانش و سیّد حبیب‌الله احمد پناه هم دربارۀ کتاب "ینابیع المودّه" چنین نوشته‌اند: این کتاب دربارۀ فضایل اهل‌بیت (ع) است. سیّد سلیمان بلخی در آخر عمرش گردآوری، تألیف و تدوین کرده است.[۲] کتاب "ینابیع المودّه" مهم‌ترین اثر سیّد سلیمان بلخی است، که روز دوشنبه نهم رمضان ۱۲۷۱ تألیف این اثر پایان‌یافته است.[۳]

این اثر در دو نوبت در استانبول به چاپ رسیده است:

۱- ینابیع المودّه، جلد اول، دوم، استانبول، ۱۳۰۱، انتشارات اختر.

2 - ینابیع المودّه، استانبول، ۱۳۰۲، انتشارات ایرانیه.[۴]

کتاب"ینابیع المودّه" برای اولین بار در سال ۱۳۰۲ در ۵۲۷ صفحه در استانبول- هشت سال بعد از وفات سیّد سلیمان بلخی- به چاپ رسیده است.[5] میرزا مهدی آقای بوشهری که در سفارت ایران ملقب به ملک التجّار است و محمد طاهر تبریزی صاحب مجلۀ فارسی اختر در استانبول، در تاریخ ۲۵ شعبان ۱۳۰۲، در چاپ اثر "ینابیع المودّه" یاری رساندند.[۶] و همچنین این کتاب برای بار دوم در

برای دسترسی به اطلاعات بیشتر دربارۀ مقدمه، نسخه‌های خطی، ترجمۀ اردو، ترجمه‌های فارسی کتاب "ینابع الموده"، ر.ک: قندوزی حنفی، ۱۳۹۲:ص ۱۷-۴۹.

[۱] الطهرانی، ۱۴۰۳-۱۹۸۳: ص۲۹۰؛.https://sorularlaİslamiyet.com

[۲] قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۹،۳۳؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۸۲؛

[۳] قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۴۵،۴۶.

[4] Öz, الف 2002: s 163; Öz, ب 2002: s 152 (dipnot: 18,19); Öz, 2006: s 204; Kahraman, 2009: s 677 (dipnot 13); https://sorularlaİslamiyet.com;

الطهرانی،۱۴۰۳-۱۹۸۳: ص ۲۹۰؛ احمدپناه،۱۳۸۱: ص ۹۱ ؛ قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۳۱.

[5] احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۹۱؛ قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۴۶.

[6] Kahraman, 2009: s 677 (dipnot 13); Öz, الف 2002: s 164; Er, 2015: s 445;

اؤز، ۱۳۸۲: ص ۱۸۶؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۹۱؛ ؛ قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۴۶.

استانبول چاپ شد و بر آن تاریخ چاپ ۱۳۰۱ نگاشته شده است. مشهور این است که چاپ از نظر زمان بعد از چاپ قبلی آن ۱۳۰۲ بوده است و برای منظور خاصی تاریخ آن جلو انداخته‌شده است.[۱]

به گفتهٔ صاحب کتاب "الذریعه الی تصانیف الشیعه، دارالاضواء" آقابزرگ طهرانی و صاحب کتاب "متن و ترجمهٔ ینابیع المودّه لذوی القربی" موسی دانش، این کتاب در سال ۱۳۰۸ در تهران[۲] و پس‌ازآن هم بارها به چاپ رسیده است.[۳]

عبدالباقی گلوپینارلی در کتاب "ملامتیه و ملامیان" در ردیف ۱۱۶ قسمت کتاب‌شناسی دورهٔ دوم ملامیان، سلیمان بلخی نویسندهٔ کتاب "ینابیع المودّه" را چنین معرفی کرده است: "ینابیع المودّه" کتابی بزرگ است که حاوی احادیث شیعیان امامیه و عقیدهٔ اثنا عشریه و احادیث جامع حضرت علی و اهل‌بیت (ع) و حاوی احادیث و بیانات اهل سنت و احادیث سنی‌ها است.[۴]

۲. مشرق الاکوان: اثری مشتمل بر دو جلد است. به قلم محمد موسی در سال ۱۹۰۷/۱۳۲۵ در استانبول به استنساخ درآمده است. هردوی این نسخه‌ها در کتابخانهٔ سلیمانیه در بخش نوشتار،[۵] با شماره‌های ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ (جلد اول و دوم) نگهداری می‌شود.[۶] در این کتاب، سیّد سلیمان بلخی در مورد دوستی خویشاوندان پیامبر را مطالب آورده است. تاریخ تألیف این اثر پیش از کتاب "ینابیع

---

[۱] احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۹۱؛ قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۴۶.

[۲] به نظر سید حبیب الله احمدپناه، این کتاب در سال ۱۳۰۸ در مشهد، در دو جزء در ۲۵۵ صفحه به چاپ رسیده است. ر.ک: احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۹۱.

[۳] الطهرانی، ۱۴۰۳-۱۹۸۳: ص۲۹۰؛ قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۳۱.

[4] Gölpınarlı, 1931: s 227.

[۵] به نظر احمد فاروق چلیک و موسی دانش نسخه این اثر در موزهٔ مولانا، در شهر قونیه، در کتابخانهٔ پروفسور عبدالباقی گولپینارلی، نگهداری می‌شود. این نسخه، در کاتولوگ کتابخانهٔ یادشده در جلد دوم و بین صفحات ۱۴۷-۱۴۸ محفوظ است. ر.ک:

Çelik, 2001: s 147,148;

قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص. ۴۵.

[6] Öz,الف 2002: s 16۳; Öz, ب 2002: s 152 (dipnot: 19).

الموده" است، زیرا در چند مورد، ازجمله صفحه ۵۲۲ از چاپ استانبول، به کتاب "مشرق الاکوان" ارجاع داده است.[۱]

۳. غبطه آلامان: یکی از نسخه‌های آن به دست محمد موسی در سال ۱۹۰۹/۱۳۲۷ به تحریر درآمد که این نسخه در قسمت نوشتار به شمارهٔ ۱۳۶۳ محفوظ است. نسخهٔ دیگری به صورت قلم خورد و ناقص که با دستخط مؤلف نگاشته شده است نیز در موزهٔ مولانا در کتابخانهٔ عبدالباقی گولپینارلی به شمارهٔ 66 نگهداری می‌شود. این اثر عربی متشکل از ۱۱۵ صفحه است.[۲]

۴. اجماع الفواید: با اسم "اعجاز القرآن" در کتابخانهٔ سلیمانیه در بخش نوشتاری به شمارهٔ 1367[۳] به ثبت رسیده است. این نسخه توسط نوهٔ سلیمان بلخی و پسر برهان‌الدین بلخی، محمد موسی، در سال ۱۹۱۰/۱۳۲۸ در اسکودار نگاشته شده است.[۴]

۵. البلخی و سیّد سلیمان، ترجمهٔ حال: این کتاب، در کاتالوگ کتابخانهٔ عبدالباقی گولپینارلی ردیف ۱۴۷ نگهداری می‌شود، شامل ۲۶۸ صفحه و به زبان عربی است.[5]

۶. کتاب شرح بعضی ابیات مثنوی: حاوی شرح ابیاتی از مثنوی است که از قرآن الهام گرفته‌اند. گمان می‌رود که این کتاب توسط محمد بن محمد بن الحسین البلخی شرح داده شده باشد.[۶]

در بعضی از منابع آمده که سلیمان بلخی به هنگام جنگ امپراتوری عثمانی با روس‌ها بیمار بوده و در طول مدت زمان جنگ در بستر بیماری به سر می‌برده و در دوران پایانی جنگ بیماری وی شدت بیشتری پیداکرده است.[۷]

---

[۱] قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۴۶،۳۱.

[2] Öz, الف 2002: s 164; Öz, ب 2002: s 152 (dipnot: 19); Çelik, 2001: s 141;

قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص 45.

[۳] به گفتهٔ موسی دانش، از کتاب " اجماع الفواید" نسخه‌ای به دست ایشان نرسیده است. ر.ک:

قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص 45.

[4] Öz, الف 2002: s 164; Öz, ب 2002: s 152 (dipnot 19).

[5] Çelik, 2001: s 147,148.

[6] Temizel, 2009: s 10,180.

[7] Belhî, ب 2017: s 18.

سلیمان بلخی در سن ۷۴ سالگی، در ششم رمضان سال ۱۲۹۴ ه.ق (۱۶ اوت ۱۸۷۷ م.)، ساعت سه بامداد روز پنج‌شنبه، بر اثر بیماری[1] دار فانی را وداع گفت. او را در مقبره درگاه شیخ مراد بخاری به خاک سپردند.[2]

بنا به گفتهٔ برخی محققان، پدر سیّد عبدالقادر بلخی، سیّد سلیمان، در ۱۶ شعبان ۱۲۶۴ ه.ق (۱۶ اوت) و مادرش، بی‌بی سعیده خانم، نیز در سال ۱۳۱۱ ه.ق (۱۸۹۳ م.) در استانبول از دنیا رفتند و در آرامگاه درگاه شیخ مراد به خاک سپرده شدند. همچنین بسیاری از منابع آورده‌اند که محل تدفین شیخ بلخی و خانواده‌اش در پشت نرده‌های درگاه شیخ مراد بخاری یعنی آنجایی که درونش درخت وجود دارد نیست و هیچ علامتی از قبرشان وجود ندارد.[3]

به علاوه در این نوشته، اطلاعاتی از دیگر افراد خانواده، اسامی آن‌ها، تاریخ تولد و محل تولد درج‌شده است. همچنین معلومات دیگری نیز در رابطه با مزار و محل دفن آن‌ها نیز آمده است.[4]

۲-۲-۱- فرزندان شیخ سیّد سلیمان بلخی

۱. در ادامه مطلب، در رابطه با عبدالقادر بلخی، اولین فرزند سیّد سلیمان بلخی، آورده‌ایم.

۲. سیّد احمد سعید بلخی: وی در بلخ به دنیا آمده است. همراه پدرش سلیمان بلخی به استانبول هجرت کرد. مادرش سیّده سعیده نام دارد. در سال ۱۸۶۶/1282 درگذشته است. در قبرستان زاویهٔ عفیفه منطقهٔ ایوب سلطان استانبول مدفون است.[1]

---

[1] در بعضی از منابع آورده شده که سلیمان بلخی درنتیجهٔ بیماری روانی درگذشته است. ر.ک:
Öz, ب 2002: s 152; Öz, الف 2002: s 163; Kahraman, 2009: s 677 (dipnot 13).
شعبان أر، مدعیست که شیخ سیّد سلیمان بلخی درنتیجهٔ بیماری روانی فوت نکرده است. بعضی منابع هم حال و هوای استغراق بلخی را به عنوان یک بیماری روانی معرفی کرده‌اند. ر.ک: Er, 2015: s 445.

[2] Gölpınarlı, 1931: s 182; Yücer, 2003: s 252,253; Öz, ب 2002: s 152; Öz, الف 2002: s 163; Öz, 2006: s 204; Kahraman, 2009: s 677 (dipnot 13); Belhî, 2014: s 8; Belhî, الف 2017: s 15; Belhî, ب 2017: s 17,19; Çetin, 2015: s 18,19; Özel, 2002: s 116; https://sorularlaİslamiyet.com;
اؤز، ۱۳۸۲: ص ۱۸۶؛ قندوزی حنفی، ۱۳۹۲:ص ۳۱،۴۳؛ احمدپناه، ۱۳۸۱: ص ۸۳،۸۲،۸۴.

[3] Özemre,ب 2017: s 107 (dipnot 92); Gölpınarlı, 1931: s 181 (dipnot 2); Belhî, 2014: s 9; Belhî, الف 2017: s 16; Altuntaş, ث http://ismailhakkialtuntas.com.

[4] Gölpınarlı, 1931: s 181 (dipnot 2).

۳. سیّد بهاءالدین الحق بلخی/ محمد بهاءالدین حق: در منابع، به سیّد بهاءالدین الحق اشاره نشده و تنها در "دفتر قیودات" دو نامۀ ترکی در سال‌های ۱۸۹۰/۱۳۰۸ و ۱۸۹۴/۱۳۱۲ که از طرف برادرش برهان‌الدین بلخی برای وی فرستاده‌شده است. به علاوه در رابطه با او دو نامـۀ بـدون تـاریخ بـه زبـان فارسی نیز در دست است.[۲]

آرزو مرال و عالیه اوزونلار در تحقیقات خود اطلاعات جدیدی در خصوص سیّد بهاءالدین الحق به دست آورده‌اند. وی به سال ۱۲۶۳/۱۸۴۷ در بلخ دیده به جهان گشود. وی همچون دیگر برادران خود همراه پدر به استانبول آمد. مادرش سیّده سعیده خانم است. تا زمـان فـوتش در درگـاه مانـده اسـت. روایت است تا زمانی که پدرش در قید حیات بوده همواره آماده به امر، درب اتاق پدرش مـی‌ایسـتاده است. یک‌مرتبه سفر حج رفته است. وی با خدیجه خانم ازدواج کرده است. حاصـل ایـن وصـلت یـک دختر و شش پسر است. قبل از برادرش سیّد عبدالقادر بلخی فوت کرده است و در حیاط درگاه مدفون است. سیّد عبدالقادر بلخی در وصف فوت برادرش گفته است که کمرم شکست.[۳]

در "دفتر قیودات" آمده است که به استناد نقل و قول از خاندان وی، نام اصـلی وی بهاءالـدین باب الحق بوده اما در نامه‌ها و سایر اسناد بهاءالدین الحق ذکرشده است.[۴]

۴. در ادامه مطلب، دربارۀ سیّد برهان‌الدین، چهارمین فرزند سیّد سلیمان بلخی سخن خواهیم گفت.

۵. سیّده آیجان بلخی: وی در بلخ به دنیا آمد. همراه با پدرش سیّد سلیمان بلخی به استانبول آمد. مادرش سیّده سعیده خانم است. به سال 1282/۱۸۶۶ درگذشت و در قبرستان توپکاپی دفن گردید.[۱]

---

[1] Belhî, ب 2017: s 37.

[2] Öz, الف 2002: s 167.

برای دسترسی به نامه‌ها ر.ک: Evli, 2014: s 14,15.

[3] Belhî, ب 2017: s 37.

[4] Belhî, ب 2017: s 37 (dipnot 89).

۶. سیّده ساجده بلخی: وی هم در بلخ به دنیا آمد و همانند سایر فرزندان همراه پدرش به استانبول آمد. مادرش سیّده آیکوزی خانم است. به سال ۱۲۷۲/۱۸۵۶ درگذشت. قبر وی در حوالی دروازه حلب واقع در شهر اورفا است.[۲]

۷. سیّد محمدعلی: سیّد محمدعلی در شهر خانقین ایران به دنیا آمده است. مادرش سیّده سعیده خانم است. در سال ۱۲۸۸/۱۸۷۲ درگذشته است و در قبرستان اول درگاه شیخ مراد بخاری مدفون است.[۳]

۸. سیّده فاطمه زهرا: وی در حین مهاجرت در شهر حلب به دنیا آمده است. مادرش سیّده آیکوزو است. با سیّد محمد محسن فرزند خواجه ابراهیم ازدواج کرده است. فرزندان دختر و پسر به دنیا آورده اما هیچیک زنده نماندهاند. همسرش، سیّد محمد محسن به سال ۱۳۰۵/۱۸۸۸ درگذشت و در نزدیکی چشمهٔ درگاه شیخ مراد بخاری مدفون است. سیّده فاطمه زهرا هم در سال ۱۳۰۷/۱۸۹۰ درگذشت و در مزار سمت چپ پدرش مدفون است.[۴]

۲-۳- شیخ سیّد عبدالقادر بلخی

عبدالقادر بلخی در سال ۱۲۵۵/۱۸۳۹، در مسجد صوفی در قریهای در خانقاه[۵]، از توابع شهر قندوز در نزدیکیهای بلخ به دنیا آمد.[۶] حکمران ازکند از نوادگان سیّد برهانالدین قلیج و پسر ارشد شیخ سیّد سلیمان بود.[۱]

---

[1] Belhî, ب 2017: s 56.

[2] Belhî, ب 2017: s 56.

[3] Belhî, ب 2017: s 56.

[4] Belhî, ب 2017: s 56.

[5] بعضی از منابع هم آوردهاند که در خانقاه چال به دنیا آمده است. ر.ک: Belhî, 2014: s 1.

[6] Ergun, 1936: s 229; Azamat, 1988: s 231; İnal, الف 1999: s 31; Değirmençay, 2013: s 93; Belhî, 2014: s 1; Belhî, الف 2017: s 11;Yücer, 2003: s 253; Kurnaz, 1999: s 174; Kurnaz, 1997: s 166; Haskan, 2004: s 24; Gölpınarlı, 1931: s 181; Yazıcı, 1985: p 131; Mahdî, 2011: s 238; Özemre,ب 2017: s 104; Velioğlu, 2017: s 422; Belhî, ب Defter-i Kuyûdât, 2017: s 23; Altuntaş,الف http://ismailhakkialtuntas.com; رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص۵۸۴؛ قندوزی حنفی، ۱۳۹۲:ص ۴۹.

نام اصلی او غلام قادر ثبت‌شده که بعد از مهاجرت و اقامت در استانبول، به شیوه و رسم مردم آن شهر او را عبدالقادر نامیدند.[۲]

همان‌گونه که قبلاً نیز ذکر کردیم، عبدالقادر بلخی در سال ۱۲۷۸/۱۸۶۱ به همراه خانواده‌اش به استانبول مهاجرت کردند. با فوت پدرش، سیّد سلیمان بلخی، بر طبق وصیت، پسر ارشدش جانشین وی شد. عبدالقادر بلخی به عنوان مرشد نقشبندیه و ملامتیهٔ حمزویه منصوب شد و در سال ۱۲۹۴/۱۸۷۷[۳] مرشد درگاه شیخ مراد بخاری در ایوب نشانجی شد.[۴] وی هنگام انتصاب به این پوست، سی‌ونه سال داشت.[۵] درنتیجهٔ فعالیت‌های مؤثر و رضایت‌بخش او در این درگاه، ملقب به "سیّد بلخی" عصر خویش شد.[۶]

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، در بین ملامیان دورهٔ دوم، در مقام "قطب" شناخته شد و احترام و محبت بسیاری از مردم را متوجه خود گردانید.[۷] در تصوف، اصطلاح "قطب" برای والیان و مرشدان اعظم بکار برده می‌شد و وی قدرت تصرف در طبیعت و بزرگ‌مردان را داشت.[۸]

---

[1] İnal,الف 1999: s. 31; Azamat, 1988: s 231; Gölpınarlı, 1969: s 152; Yazıcı, 1985: p 131; Belhî, 2014: s 1; Belhî, الف 2017: s 11; Değirmençay, 2013: s 93; Haskan, 2004: s 24; Mahdî, 2011: s 238; Kurnaz, 1999: s 174; Kurnaz, 1997: s 166;

رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۴.

[2] Işın, 1999: s 44;Gölpınarlı, 1931: s 181;Yücer, 2003: s 253; Belhî, 2014: s 1; Belhî,الف 2017: s 11; Belhî, ب 2017: s 23; Mahdî, 2011: s 238; Kurnaz, 1999: s 174; Kurnaz, 1997: s 166;

رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۴.

[۳] در بعضی منابع این‌چنین قیدشده است که: عبدالقادر بلخی با مرگ پدرش در سال ۱۲۹۵/۱۸۷۷ در درگاه شیخ مراد بخاری، شیخ شده است. ر.ک:

İncegil, 1982: s. 171.

[4] İnal,الف 1999: s 31; Azamat 1988: s 231; Işın, 1999: s 44; Belhî, 2014: s 8; Belhî,الف 2017: s 15; Yücer, 2003: s 253; Belhî, ب 2017: s 25; Kara, 2006: s 54; Tanman, 1994: s 514; Kurnaz, 1999: s 174; Kurnaz, 1997: s 167; Çetin, 2015: s 18; Haskan, 2004: s 25;

رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۴،۵۸۵.

[5] Yücer, 2003: s 253; Belhî, ب 2017: s 25; Er, 2015: s 442.

[6] Tanman, 1994: s 514; Çetin, 2015: s 18.

[7] Gölpınarlı, 1931: s 181; Yücer, 2003: s 253.

[8] Belhî, ب 2017: XV, XVI,33.

به دلیل زادگاهش به او لقب بلخی دادند و چون از سی و پنجمین نوادگان حضرت پیامبر بود او را سیّد نامیدند.[۱] او اولین تحصیلات اولیهٔ دینی را از پدرش سیّد سلیمان بلخی فراگرفت[۲] و پس از سیر و سلوک در این راه، به عنوان جانشین پدرش برگزیده شد.[۳]

شیخ سیّد عبدالقادر بلخی قامتی متوسط، صورتی گندم گون، ریش‌هایی سفید و پر و چشمانی سیاه داشت. او مردی خوش‌گفتار و بی‌ریا بود. شخصیتی مهربان و آرام داشت و اطرافیانش را بامحبت به پیش می‌خواند. سخنانش پایهٔ علمی و عرفانی داشت. در درگاه، شب‌های جمعه مجلس ذکرگویی برگزار می‌شد و درگاه مملو از صاحبان مودّت می‌شد. (عالمان اهل محبت گرد هم می‌آمدند و این مجمع با آداب محمدیهٔ بی‌عیب و نقص (پرورده)، شریعت مطهره (پاک و مباح که از سوی خداوند منزه، بی هیچ شک و شبهه‌ای فرستاده‌شده است) مزین می‌شد.[۴] بنا به گفتهٔ حسین وصّاف، حضرت ادریس مختفی نیز ازجمله کسانی بود که از عبدالقادر بلخی فیض می‌برد. حتی یک روز که ادریس مختفی در درگاه شیخ مراد بود یک فرد مشتاق به درگاه آمده و گفته بود: "به دنبال شیخ هستم" حضرت مختفی در جواب فرموده‌اند: "اسمش در اینجا است ولی جسمش نیست."[۵]

در سال ۱۲۸۴/۱۸۶۷ با فوت شیخ فضل‌الله افندی و انتصاب پدر عبدالقادر به این پوست، همراه با پدر به درگاه شیخ مراد بخاری در محلهٔ ایوب نشانجی نقل‌مکان کردند.[۶]

---

[1] Tilgen, 1950: s 5; Ergun, 1936: s 229; İncegil, 1982: s 171;Çetin, 2015: s 18,19.

در بعضی منابع، سیّد عبدالقادر بلخی را "حلال مشکلات" معرفی کرده است. ر.ک:

Velioğlu, 2017: s 422.

[2] İncegil, 1982: s 171; Haskan, 2004: s 25;

رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۴.

[3] Gölpınarlı, 1931: s 182; Çetin, 2015: s 19.

[4] Özemre, ب 2017: s 107; Belhî, 2014: s 11,12; Belhî, 2017: s 17; Belhî, ب 2017: s 25,41; Altuntaş, ث http://ismailhakkialtuntas.com.

[5] Velioğlu, 2017: s 429.

[6] رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵؛ اؤز، ۱۳۸۲: ص ۱۸۶؛

Çetin, 2015: s 19,20.

وی تا پایان عمرش در این پست (جانشین درگاه) باقی ماند. وی در سال ۱۳۴۱/۱۹۲۳ فوت کرد و پس از اداری نماز او را در مسجد سلطان ایوب در جوار مرقد پدرش سلیمان بلخی در مقبرهٔ درگاه شیخ مراد بخاری به خاک سپردند.[۱]

خبر فوت عبدالقادر بلخی در یکی از روزنامه‌ها منتشر شد. نشن جاغیل، یوجه گوموش، آرزو مرال و علیه اوزونلار در آثارشان آورده‌اند که اعلان وفات شیخ سیّد عبدالقادر بلخی در تاریخ ۲۸ رجب ۱۳۴۱ (۱۶ مارس ۱۹۲۳) در روزنامه‌ای به عنوان "ارتحال مؤسف" منتشرشده است. همچنین فتوکپی این صفحه را، از روزنامه یافته‌اند که حقیقتاً نام روزنامه مشخص نیست.[۲]

عبدالقادر بلخی از متصوفان عصر خویش بود. او طریقت ملامتیه و نقشبندیه را در هم آمیخت و در آن دوره به‌طور هم‌زمان مرشد نقشبندیه و طریقت ملامتیه بود. بعد از او پسرش احمد مختار راه او را ادامه داد.[۳]

در "دفتر قیودات" چنین آمده است که بعد از عبدالقادر بلخی، بر سر اینکه چه کسی عنوان رجل حمزویه را عهده‌دار است اختلاف به وجود آمده است. همچنین در این منبع آمده است که روایت انتصاب احمد مختار فرزند عبدالقادر بلخی به مقام خلافت حمزویه از سوی خواجه اکرم شیخ درگاه آق بابا در منطقهٔ بیکوز استانبول و عثمان کمالی افندی صحت نداشته و موضوع خلافت نقشبندی- مجددی که عبدالقادر بلخی به این سه تن واگذار کرده بوده با مسئله حمزویان اشتباه شده است و روایت خلافت در خصوص خلافت فرقه نقشبندی- مجددی بوده است. همچنین این مطلب هم در اثر مذکور آورده شده است که با هدف تأمین نشست گاه در درگاه برای فرزندش سیّد احمد مختار

---

[1] İnal, الف 1999: s 31; Ergun, 1936: s 230; Değirmençay, 2013: s 93; Yücer, 2003: s 253; Belhî, 2014: s. 8,9; Belhî, الف 2017: s16; Koçu, ب 1958: s 119; Belhî, 2017: s 32; Çetin, 2015: s 20; Kara, 2006: s 54; Yıldız, 2016: s 147; Mahdî, 2011: s 238; Altuntaş, ث http://ismailhakkialtuntas.com;

رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص۵۸۵.

[2] Belhî, الف 2017: s ۳۸۶; Belhî, ب 2017: s 32,33.

[3] Işın, ۱۹۹۹: s 44.

و همچنین تداوم شیوخیت بابا اکرم در درگاه نقشبندیهٔ بیکوز، نیاز به اهدای این خلافت را حس کرده است.[۱]

طریقت حمزویه در زمان احمد مختار در دورهٔ جمهوریت خاتمه یافت.[۲] در یک منبع دیگر چنین آورده شده که پس از سیّد عبدالقادر بلخی، سه روایت متفاوت از سه گروه متفاوت بر سر جانشینی وی در مقام شیخ حمزوی وجود دارد. یک دسته روایت کرده‌اند که پس از عبدالقادر بلخی فرزندش احمد مختار به خلافت رسیده، زمره‌ای دیگر معتقد بودند که عثمان کمالی افندی به خلافت رسیده و زمره‌ای دیگر هم معتقدند اشرف اده اسکوداری جانشینی عبدالقادر بلخی رسیده است. هر سه تن هم از افرادی بودند که نزد شیخ رسیده و از مصاحبت وی فیض برده‌اند. عثمان کمالی افندی این ادعا را در دیوان خود مطرح کرده اما سیّد احمد مختار و اشرف اده هیچ‌گاه چنین ادعایی نکردند و حتی از شیوع آن هم جلوگیری کرده‌اند.[۳]

سیّد عبدالقادر بلخی به زبان‌های ترکی، عربی، فارسی و جغتایی تسلط کامل داشت،[۴] عارفی ادیب و انسانی کامل العیار بود.[۵] بعضی از اشعارش را با لهجهٔ جغتایی به نظم درآورد[۶] و در بعضی دیگر، کلمات جغتایی بکار می‌برد. مورداحترام و علاقهٔ عامهٔ مردم بود. در تعلیق مهارت زیادی داشت. چندین لوحه به نستعلیق از خود برجای گذاشته است. در بین صوفیان قرن بیستم از جایگاه خاصی برخوردار است.[۷] نوشته‌ها و آثار او کاملاً منطبق بر افکار متصوفه است.[۸] او به عنوان یکی از مهم‌ترین

---

[1] Belhî, ب 2017: XV.

[2] Belhî, ب 2017: XV.

[3] Azamat, 1988: s 232; Çetin, 2015: s 20.

[4] Özemre, ب 2017: s 108; Belhî, ب 2017: s 23; Haskan, 2004:s 25; Koçu, ب 1958: s 119; Altuntaş,الف http://ismailhakkialtuntas.com,

[5] İnal, الف 1999: s 31; Koçu, ب 1958: s 119.

[6] Koçu, ب 1958: s 119; Özemre, ب 2017: s 108; Öz, الف 2002: s 165; Çetin, 2015: s 21;Kahraman, 2009: s 681 (dipnot 24); Altuntaş,ت http://ismailhakkialtuntas.com.

[7] Öz, ب 2002: s 154; Koçu,ب 1958: s 119; Çetin, 2015: s 21; Öz, 2006: s 204; Belhî, 2014: s 11; Belhî, 2017: s 17; Haskan, 2004: s 24; Yazıcı, 1985: p 131; Belhî, ب 2017: s 23;Haskan, 2004: s 25.

[8] Gölpınarlı, 1931: s 185; Mahdî, 2011: s 238.

شاعران تصوف عهد خویش بشمار می‌آید.[۱] همچنین به او القاب "بزرگ‌ترین و مهم‌ترین صوفی عصر خویش"، "بزرگ‌ترین شاعر صوفی آن دوره"، "سرشناس‌ترین صوفی قرن معاصر" داده‌اند. بعد از مولانا دومین اثر منظوم بلند را خلق کرد. وی در تمام آثارش مثنوی را سرلوحه خود قرار داده است. و گاهی نیز به تقلید از مثنوی شعر سروده است. ابیاتی از مثنوی را در آثار خود می‌آورد و او ارادت و عشق خاصی نسبت به مولانا داشت.[۲]

سعادت کاراکوسه در مقدمهٔ تحقیقش قید کرده است که در چندین قسمت دیوان عبدالقادر بلخی تأثیر مولانا دیده می‌شود. همچنین به نظر او، عبدالقادر بلخی در شعرهای غنایی خود از دیوان مولانا و در شعرهای حکمی از مثنوی الهام گرفته است.[۳]

عبدالقادر در شعرهایش "غلام قادر"، "قادر حکمت"، "بلخی" را به عنوان تخلّص برای خود برگزید.[۴] تعداد آثار او در منابع مختلف، متفاوت ذکرشده است. بنا به تحقیقات اکرم ایشین، بیش‌ترین قسمت اثر عبدالقادر بلخی به صورت مثنوی نوشته‌شده که عبارت‌اند از: "اسرار التوحید"، "ینابیع الحکم"، "کنوز العارفین"، "گلشن اسرار" و اشعار عارفانه‌اش را "دیوان" نامیده و در آن جمعاً پنج اثر موجود است. ولی این اثرها در منابع ذکر نشده و جای آن‌ها نیز معلوم نیست.[۵] نیهات عظمت شش اثر از عبدالقادر بلخی را شرح داده و در باب سه اثر وی "شمش رخشان"، "شموس الانوار" و "الهامات ربانیه" سخن نگفته است.[۶] سعادتین نزهت ارگون نیز در باب دو اثر"شموس الانوار" و "الهامات ربانیه" عبدالقادر بلخی بحث نکرده است.[۷] تحسین یازیجی به هشت اثر از عبدالقادر بلخی به نام‌های "ینابیع الحکم" (۱۱۰۰۰)، "گلشن اسرار" (۶۸۷۶)، "کنوز العارفین" (۵۴۳۷)، "اسرار التوحید"

---

[1] Kahraman, 2009: s 681 (dipnot 24).

[2] Öz, ب 2002: s 153,155; Öz,الف 2002: s 165,166; Belhî, 2014: s 9; Belhî, الف 2017: s 16; Belhî, ب 2017: s 33; Çetin, 2015: s 21; docshare01.docshare.tips, s 233.

[3] Karaköse, 2016: s 5.

[4] Ergun, 1936: s 231; Kahraman, 2009: s 681(dipnot 24); Azamat, 1988: s 232; Öz, الف 2002: s 165; Belhî,ب 2017: s 33; Mahdî, 2011: s 238.

[5] Işın, 1999: s 44.

[6] Azamat, 1988: s 232; Kara, 2006: s 54; Evli, 2014: s 13.

[7] Ergun, 1936: s 231,232.

(232)، "شمس رخشان" (۷۷۷۷)، "سنوحات" (۲۲۶۰)، "الهامات ربانیه" و "دیوان" اشاره کرده است.[1] ابن الامین محمود کمال اینال، حسین وصّاف و مهمت آکف کوسه‌اوغلو نه اثر از وی به نام‌های "شمس رخشان"، "ینابیع الحکم"، "کنوز العارفین"، "شمس الانوار"، "سنوحات الهیه"، " الهامات ربانیه"، "دیوان بلخی"، "گلشن اسرار" و "اسرار التحوید" را آورده است.[2] از نظر احمد یوکسل اوزامره نیز، سیّد عبدالقادر بلخی هفت اثر به نام‌های "کنوز العارفین" (۵۴۳۷)، "ینابیع الحکم" (۱۲۰۷۱)، "شمس رخشان" (۷۷۷۷)، "گلشن اسرار" (۶۸۷۶)، "سنوحات الهیه" (۲۲۶۰)، "دیوان بلخی" (۳۳۸۰) و "اسرار التوحید" (232) را از خود برجای گذاشته است.[3] یوسف اؤز نیز، هفت اثر به نام‌های "گلشن اسرار"، "کنوز العارفین"، "ینابیع الحکم"، "سنوحات الهیه"، "الهامات ربانیه"، "شمس رخشان"، "اسرار التوحید"، متعلق به عبدالقادر بلخی می‌داند.[4]

بنا به گفتهٔ رفعی جواد اولونای نیز به غیر از "دیوان عبدالقادر بلخی" اثرهای دیگری نیز دارد که جمعاً ۳۳۵۹۸ بیت است. همچنین از اثرهای دیگر عبدالقادر بلخی، "ینابیع الحکم"، "اسرار التوحید"، "گلشن اسرار"، "کنوز العارفین" و "شمس رخشان"، "سنوحات الهیه" و از اثرهای "دیوان"، از جمله "شموس انوار" و "سنوحات" بحث کرده است.[5] نشن چاغیل، یوجه گوموش، عالیه اوزونلار و آرزو مرال نوشته‌اند که از سیّد عبدالقادر هفت اثر نامبرده به نام‌های "دیوان بلخی"، "گلشن اسرار"، "سنوحات الهیه"، "ینابیع الحکم"، "کنوز العارفین"، "اسرار التوحید" و "شمس رخشان" به جای مانده است.[6]

بعد از قرن دوازدهم، اولین نمونه‌های ادبیات ترکی در آناتولی ظهور کرد که در ابتدا، همچون مولویه و بکتاشیه امکان گسترش و بسط از دو شاخهٔ مختلف در آن دیده می‌شد. زمانی که فرقهٔ

---

[1] Yazıcı, 1985: p 131,132; Kurnaz, 1999: s ۱۷۴; Kurnaz, 1997: s 167.

[2] İnal, الف 1999: s 31; Köseoğlu, الف 2016: s 98; Altuntaş, ث http://ismailhakkialtuntas.com.

[3] Özemre, ب 2017: s 108; Altuntaş,الف http://ismailhakkialtuntas.com.

[4] Öz, الف 2002: s 165,166,167; Öz, ب 2002: s 153,154.

[5] Velioğlu, 2017: s 428.

[6] Belhî, ب 2017: s 33; Belhî, 2014: s 10; Belhî,الف 2017: s 16.

مولویه روی کار آمد، یک ادبیات ساده و بی‌هدف به لحاظ هنری و اما پرطرفدار اطراف درگاه‌های بکتاشیه، ملامتیه و خلوتیه به وجود آمده است و بدین‌سان اولین آثار و نمونه‌های ادبیات درگاهی به وجود آمده‌اند.

ادبیات تکیه، هیچ شکل منظوم و خاصی نداشت. بدین جهت، او از ادبیات دیوانی و عاشقانه استفاده کرده است. در ادبیات قدیم ترک، گویش تصوفانه از اهمیت بسیاری برخوردار بوده است. تصوف، در ادبیات ترکی کلاسیک از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. شاعران هنردوست و ادیب، برای طرح نظرات و احساسات خود از تصوف بهره برده‌اند. زیباترین نمونه‌های اشعار صوفیانه را می‌توان در آثار ادبیات درگاهی یافت. شاعران درگاهی منسوب به طریقت‌های مختلف، تفکرات صوفیانه خود را ماهرانه به نمایش گذاشته‌اند. بعضی از این اشعار شامل منظومه‌هایی با محتویات آموزشی به لحاظ اصول و آداب طریقت شاعر است، بخش اعظمی از آن‌ها هم شامل اشعاری قلندارنه و غنایی با الهام الهی می‌باشند.[۱]

عظمی بیلگین در مقالهٔ خود تحت عنوان "تصوف و ادبیات تکیه" آورده است که آثار عبدالقادر بلخی حاوی هنرهای لفظ و معنا بوده لذا نامبرده در راستای ادبیات درگاهی قلم زده است.

۲-۳-۱- شجره‌نامهٔ شیخ سیّد عبدالقادر بلخی

شجره‌نامهٔ سیّد عبدالقادر بلخی در منابع مختلف آمده است. به گفتهٔ بهاءالدین قهرمان، شجره‌نامهٔ خانوادهٔ بلخی در کتابخانهٔ سلیمانیه، کلکسیون درگاه طاهر آقا، به شمارهٔ ۷ محفوظ است.[۲] به عقیدهٔ احمد یوکسل اوزامره، سیّد عبدالقادر بلخی در "ینابیع الحکم" از شجره‌نامهٔ خود سخن گفته و خود را از نسل امام محمدتقی و به ترتیب از امامان و درنهایت رسول اکرم دانسته است.[۳]

---

[1] dergipark.ulakbim.gov.tr, s 70,71.
[2] Kahraman, 2009: s 677,688 (dipnot 15).
[3] Özemre, ب 2017: s 104.

در "ینابیع الحکم" عبدالقادر بلخی، به حسینی النسب بودن وی از سمت امام محمدتقی طباطبایی (ع) اشاره‌شده است که درنهایت نسل وی به حضرت محمد مصطفی (ص) می‌رسد، سادات الحسینی بودن وی به این صورت در اثر مذکور آمده است:

"بیان بعضی مناقب و اوصاف پدر بزرگوارم اعنی حضرت شیخ سیّد سلیمان البلخی القندوزی الخانقاهی قدس سره که از اجلهٔ سادات حسینیه آن دو سلالهٔ طاهره ... "[1]

نشن چاغیل و یوجه گوموش با استناد به مثنوی "ینابیع الحکم" عبدالقادر بلخی، اجداد او را به امام محمدتقی طباطبایی و به این ترتیب به امام حسین(ع) و حضرت محمد مصطفی (ص) می‌رسانند.[2]

شجره‌نامه به این صورت است:

سیّد عبدالقادر بلخی، سیّد سلیمان، سیّد ابراهیم حاجه گلان، سیّد بابا، سیّد ابراهیم، سیّد محمد معروف، سیّد ترسون باقی، سیّد غلام الدین، سیّد نصرالدین، سیّد جمال‌الدین، سیّد برهان‌الدین قلیج، سیّد کمال‌الدین، شاه حسن، شاه حسین، سیّد محمد، سیّد احمد، سیّد عبدالله، سیّد عبدالله مفدل، سیّد عبیدالله، سیّد طالب، سیّد احمد اعرج، سیّد احمد، سیّد مسلم مبرقع، امام محمدتقی، امام علی بن موسی‌الرضا، امام موسی کاظم، امام جعفر صادق، امام محمدباقر، امام علی (زین‌العابدین)، امام حسین، امام علی بن ابی‌طالب، محمد مصطفی (ص).[3]

یوسف أوز نیز وجود شجره‌نامهٔ شیخ سیّد عبدالقادر بلخی را در "ینابیع الحکم" تصدیق کرده است. وی همچنین عقیده داشت این شجره‌نامه در مجموعهٔ دفتر مثنوی برهان‌الدین قلیج نیز درج

---

[1] Gölpınarlı, 1931:s. 181; Belhî, 2014: s 11.

[2] Belhî, 2014: s 1; Belhî, الف 2017: s 11;

رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۴.

[3] Gölpınarlı, 1931: s 181,182; Belhî, 2014: s 1,2; Belhî, الف 2017: s 11; Er, 2015: s 443; Altuntaş,ت http://ismailhakkialtuntas.com.

شده است.[1] به عقیده بهاءالدین قهرمان، یوسف اؤز، عالیه اوزونلار و آرزو مرال، این شجره در ردیف شمارۀ ۱۳۶۳ بخش نسخ دست‌نویس اهدایی کتابخانۀ سلیمانیه موجود است. در این شجره آمده است که اثر شیخ سیّد سلیمان بلخی تحت عنوان "غبطه آلامان" توسط سیّد برهان‌الدین بلخی به نگارش درآمده است.

این شجره‌نامه به این ترتیب است:

الامام الهمام امیرالمؤمنین (حضرت حسین) و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن حسین سیّدالشهدا حسین سبط رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، امام محمدباقر، ابن الامام زین‌العابدین (امام زین‌العابدین)، ابن الامام جعفر صادق، ابن الامام موسی کاظم، ابن الامام علی بن موسی رضا، ابن الامام محمدتقی، ابن السیّد موسی، مبرقع (ابو احمد موسی مبرقع فرزند امام نهم) ابن السیّد احمد، ابن السیّد احمد اعرج، ابن السیّد الطالب، ابن السیّد عبیدالله، سیّد عبیدالله الافدال، ابن السیّد عبدالله، ابن السیّد احمد، ابن السیّد شاه حسین، ابن السیّد شاه حسن، ابن السیّد جلال‌الدین، ابن السیّد کمال‌الدین، ابن السیّد سلطان برهان‌الدین قلیج (پادشاه شهر اوزکند)، ابن السیّد جمال‌الدین، ابن السیّد نصیرالدین، ابن السیّد غلام الدین، ابن السیّد ترسون الباقی، ابن السیّد محمد معروف، ابن السیّد ابراهیم، ابن السیّد محمد المطهر بی بابا حاج، ابن السیّد ابراهیم المشهور بی حاج کلان، ابن السیّد سلیمان.[2]

احرامجی زاده حاجی اسماعیل حقی آلتونتاش، حسینی النسب بودن سیّد عبدالقادر بلخی را این‌گونه توصیف می‌کند:

حضرت حسین، امام زین‌العابدین، امام محمدباقر، جعفر صادق، موسی کاظم، علی بن موسی‌الرضا، محمدتقی، سیّد موسی، مبرقع، سیّد احمد، سیّد احمد اعرج، سیّد طالب، سیّد عبیدالله،

---

[1] Öz, الف 2002: s 160,161 (dipnot 3).

[2] Öz, الف 2002: s 160,161 (dipnot 3); Kahraman, 2009: s 677,678 (dipnot 15); Belhî, ب 2017: s 3, (dipnot 7).

سیّد عبیدالله الافدرال، سیّد عبدالله، سیّد احمد، سیّد محمد، شاه حسین، شاه حسن، سیّد جلال‌الدین، سیّد کمال‌الدین، سیّد برهان‌الدین قلیج، سیّد جمال‌الدین، سیّد نصیرالدین، سیّد غلام الدین، سیّد ترسون، سیّد باقی، سیّد محمد معروف، سیّد ابراهیم، سیّد محمد معروف المطهر بی "بابا حاجه"، سیّد ابراهیم المشهور بی حاجه گلان، سیّد سلیمان (قدس‌الله).[۱]

همان‌گونه که از شجره‌نامه نیز مشهود است، سیّد عبدالقادر بلخی و خانوادهٔ او از طبقهٔ اشرافی شهر محسوب می‌شدند.[۲]

۲-۳-۲- آثار شیخ سیّد عبدالقادر بلخی

۱. ینابیع الحکم: شامل ۱۱۰۰0 بیت[۳] است و در ۶۴۴ صفحه[۴] تنظیم‌شده است. در صفحاتی که در تقسیم‌بندی فصل‌ها آورده نشده است، ابیات نوزده‌گانه دیده می‌شود.[۵] میکروفیلم این مثنوی در کتابخانهٔ ملّی، آرشیو میکروفیلم‌ها به شمارهٔ ۲۹۳ C 1994 نگهداری می‌شود. در اصل عبدالباقی گولپینارلی این اثر را به‌طور خلاصه استنساخ کرده است. این نسخه در موزهٔ مولانا، بخش کتابخانهٔ عبدالباقی گولپینارلی به شمارهٔ ۱۳۲ محفوظ است.[۶] این اثر منثور با اوزان عروضی "فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن" به زبان فارسی سروده شده است و چنین آغاز می‌شود:[۷]

---

[1] Altuntaş, ت http://ismailhakkialtuntas.com.

[2] Öz, ب 2002: s 153; Öz, 2006: s 204; Kahraman, 2009: s 677,678.

[3] Belhî, 2014: s 10; Belhî, الف 2017: s 16; Öz, الف 2002: s 166; Öz, ب 2002: s 153; Kara, 2006: s 54; Yazıcı, 1985: p 132; Evli, 2014: s 13;

رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵.

آقای احمد یوکسل اؤزامره و خانم نشن چاغیل تعداد ابیات این اثر را ۱۲۰۷۱ بیت آورده‌اند. ر.ک.:
Özemre, ب 2017: s 108; Belhî, 2014: s 10.

و حر محمود یوجر، تعداد ابیات آن را ۱۰۰۰۰ ذکر کرده است. ر.ک.:Yücer, 2003: s 254 (dipnot 605).

[4] Ergun, 1936: s 231; Azamat, 1988: s 232; Gölpınarlı, 1931: s 184; Öz,الف 2002: s 166;Yücer, 2003: s 254 (dipnot 605).

[5] Gölpınarlı, 1931: s 202.

[6] Öz, الف 2002: s 166; Çelik, 2001: s 147; Belhî, ب 2017: s 33 (dipnot 82).

[7] Ergun, 1936: s 231; Gölpınarlı, 1931: s 184,185;

رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵.

آفرین ای آفرین جان خدا	از تو پیدا گشت نقش ماسوا
موج دل شد قدرت صنعت به هم	جمله اشیا سر برآورد از عدم
قدرت صنعت به ذاتت بود نهان	خواستی این قدرتت گردد عیان
قدرت صنعت به جودت شد	قرین آفریدی آسمان‌ها و زمین
آدم خاکی به عالم جان بود	جان و جانان حضرت یزدان بود

این اثر در دوم ذی‌القعده سال ۱۳۱۹ ه.ق (۱۰ فوریه ۱۹۰۲ م.) به تحریر درآمده و در ۲۷ شعبان ۱۳۲۰ ه.ق (۱۹ نوامبر ۱۹۰۲ م.) به پایان رسیده است.[۱]

دوم ذی‌القعده بود بد اکتابش	به شعبان المعظّم شد ختامش
هزار و سیصد و تاریخ بیست است	از شعبان المعظّم بیست‌وهفت است[۲]

۲. کنوز العارفین: اثر مثنوی فارسی[۳] و متشکل از ۵۴۵۳[۴] بیت بر وزن عروض "مفاعیلن، مفاعیلن، فاعلن" سروده[۵] و در آن به شرح احوال و مقامات تصوف پرداخته‌شده است.[۶] این کتاب به تعداد

---

[1] Ergun, 1936: s 231; Gölpınarlı, 1931: s 18٤,185; Öz, ب 2002: s 15۴ (dipnot 25); Öz, الف 2002: s 166; Işın, 1999: s 44; Azamat, 1988: s 232; Kara, 2006: s 54; Evli, 2014: s 13;
رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵.

[2] Gölpınarlı, 1931: s 185.

[۳] نام این اثر در بعضی از منابع " کنوز العارفین" ثبت‌شده است. ر.ک:

Azamat, 1988: Özemre, ب 2017: s 108; Belhî, 2014: s 10; Belhî, الف 2017: s 16; Belhî, 2017: s 33; Işın, 1999: s 44; İnal, الف 1999: s 31; Öz,الف 2002: s 165; Öz, ب 2002: s 153; Yücer, 2003: s 254.

نام این اثر در بعضی از منابع "کنوز العارفین فی اسرارالتوحید" ثبت‌شده است. ر.ک:
Gölpınarlı, 1931: s 183; Değirmençay, 2013 s 95; Kurnaz, 1999: s 174; Kurnaz, 1997: s 167; Kara, 2006: s 54; ۵۸۵ .رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص

[4] Ergun, 1936: s 231; Azamat, 1988: s 232; Öz, ب 2002: s 153; Öz, الف 2002: s 165; Yücer, 2003: s 254, (dipnot 606); Kara, 2006: s 54; Yazıcı,1985: p 132; Evli, 2014: s 13;۵۸۵ رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص
در برخی منابع تعداد ابیات این اثر ۵۴۳۷ آمده است. ر.ک:
Özemre, ب 2017: s 108; Belhî, 2014: s 10; Belhî, الف 2017: s 16;.۵۸۵رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص

[5] Ergun, 1936: s 231.

[6] Azamat, 1999: s 232; Gölpınarlı, 1931: s ۱۸۳;Yücer, 2003: s 254 (dipnot 606).

جلدهای "اسرار التوحید" اثر عبدالقادر بلخی، به چاپ رسیده و در ۲۹۶ صفحه تنظیم‌شده است.[۱] میکروفیلم این اثر در کتابخانهٔ ملی، قسمت آرشیو میکروفیلم‌ها به شمارهٔ ۲۹۲ C ۱۹۹۴ نگهداری می‌شود. به علاوه کپی خلاصه‌شدهٔ این نسخه که به دست عبد الباقی گولپینارلی نوشته‌شده در موزهٔ مولانا، بخش کتابخانهٔ عبدالباقی گولپینارلی به شمارهٔ ۱۳۲ محفوظ است.[۲] و چنین آغاز می‌شود:[۳]

بگـــــویم حمـــــد رب آن خداونـــــد / که جان و عقل را با جسم کرد بند
به جان و عقل را این جسـم تـن کـرد / ز جان و عقل و تن خود را عیان کرد
کــه تــن را بهــر جــان کــرد آشــنایی / که صنع و قدرتش شد زین روایی

این اثر شامل ۵۴۵۳ بیت است و آخر کتاب چنین است:

جملـــهٔ ابیـــات ایـــن شـــد از خـــدا / پنج هزار و چار صد و پنجاه‌وسه
کـــه بـــدأش اول مـــاه رجـــب بـــود / هزار و سیصد و هم بیست‌ویک بود

نوشتن این مثنوی، در تاریخ یکم رجب ۱۳۲۱ (۲۳ سپتامبر ۱۹۰۳) آغازشده است:

شب پنجشنبه بیست و هفت ذولقعـد / ختامش شد که اندر ساعت سعد
که سیصـد بیسـت‌ودو بعـد از هـزاری / بشد اتمام این از فضل باری

و در ۲۷ ذی‌القعده ۱۳۲۲ (۲ فوریه ۱۹۰۵) به پایان رسیده است.[۴]

---

[1] Gölpınarlı, 1931: s ۱۸۳

[2] Gölpınarlı, 1931: s ۱۸۳; Öz, الف 2002: s 165,166; Öz, ب 2002: s 153,154 (dipnot 24); Belhî, ب 2017: s 33 (dipnot 83); Çelik, 2001: s 147.

[3] Ergun, 1936: s 231; Gölpınarlı, 1931: s ۱۸3.

[4] Gölpınarlı, 1931: s ۱۸4; Azamat, 1988: s 232; Öz, ب 2002: s 154 (dipnot 24); Öz, الف 2002: s 165; Kasım Evli, 2014: s 13; Işın, 1999: s 44; Yücer, 2003: s 254 (dipnot 606); Kara, 2006: s 54.

۳. گلشن اسرار: این مثنوی شامل ۶۸۷۶ بیت بوده[۱] در ۵۰۱ صفحه تنظیم‌شده است. در صفحاتی که در تقسیم‌بندی فصل‌ها قرار نگرفته‌اند، ابیات پانزده‌گانه دیده می‌شود.[۲] وزن عروضی آن "مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن" است.[۳] تحریر این نسخه در ۲۱ ذی‌القعده ۱۳۲۲ (۲۷ ژانویه ۱۹۰۵) به اتمام رسیده است.[۴] میکروفیلم نسخهٔ اصلی آن‌که به دست مؤلف نگاشته شده در کتابخانهٔ ملّی، قسمت آرشیو میکروفیلم‌ها به شمارهٔ 1994 C 293 محفوظ است. دو نسخه از آن به دست نویسنده و نسخهٔ دیگری توسط عبدالباقی گولپینارلی به صورت خلاصه تحریر شده است. این سه نسخه در موزهٔ مولانا، بخش کتابخانهٔ عبدالباقی گولپینارلی به شماره‌های ۳۸، ۱۳۱ و ۱۳۲ نگهداری می‌شود. نسخهٔ دیگری از این اثر نیز به دست رحمان افندی در سال ۱۳۲۲ تألیف شده که این نسخه در کتابخانهٔ آتاتورک، بخش کتابخانهٔ عثمان ارگین به شمارهٔ ۶۳۶ ثبت‌شده است[۵] اثر مکتوب به شمارهٔ ۳۸ از ۷۸ صفحه تشکیل‌شده است. آثار ثبت‌شده در شمارهٔ ۱۳۱ و ۱۳۲ نیز به ترتیب در ۲۴۵ و ۲۴۶ صفحه تنظیم‌شده‌اند.[۶] و این اثر چنین شروع می‌شود:[۷]

بــه نــام آن خداونــد جهــان اســت	که جز او نیست، هرچه هست، آنست
ز قــدرت شــد جهــان و صــنع پیــدا	ز جودش صنع و قدرت شد هویدا
کــه از هســتی او عــالم عیــان اســت	به غیر از هستی‌اش نهان است
جهــان و جملــه شــد از جــود ذاتــش	به ذات او مظاهر شد صفاتش

---

[1] Azamat, 1988: s 232; Ergun, 1936: s 231; Öz, الف 2002: s 166; Öz,ب 2002: s 153; Yazıcı, 1985: p 132; Yücer, 2003: s 254 (dipnot 607); Özemre, ب 2017: s 108; Belhî, 2014: s 10; Belhî, الف 2017: s 17;Kara, 2006: s 54; Evli, 2014: s 13; رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵

[2] Gölpınarlı, 1931: s ۱۸4.

[3] Ergun, 1936: s 231;

[4] Gölpınarlı, 1931: s ۱۸4.

[5] Öz, الف 2002: s 165; Öz, ب 2002: s 153,154 (dipnot 23); Belhî, ب 2017: s 33 (dipnot 80).

[6] Öz,الف 2002: s 165; Öz, ب 2002: s 153 (dipnot 23); Çelik, 2001: s 141,147.

[7] Ergun, 1936:s. 231; Gölpınarlı, 1931: s 18۴;.۵۸۵ رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص

۴. اسرار التوحید: اثری است به شعر که به زبان فارسی سروده شده است.[1] در اصل در این اثر "اسماء الحسنی" بکار نرفته اما چون در آغاز به "اسرار التوحید" اشاره‌شده و تعدادی از این اسامی در آن آمده، "اسماء الحسنی" برای آن بکار می‌رود.[2] بر وزن "فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن" سروده شده است[3] و چنین شروع می‌شود: [4]

ای تـو هسـتی انـدرون جـان جهـان	جان‌ها از ذات تو شد در عیان
مـوجهـا باشـد صـفات بحـر ذات	قطره‌ها باشد ز امواج صفات
ایـن وجـود قطـره‌هـا شـد عـالمی	چون که شد از قطره ذاتت را رهی
ایـن عـوالم جملـه در حکـم صـفات	چون صفاتت گشت اندر حکم ذات

این اثر، دو بار در سال‌های ۱۳۲۵ ه.ق (۱۹۰۷) و ۱۳۳۱ (۱۹۱۲) به چاپ رسیده است:

۱. سیّد عبدالقادر بلخی، "اسرار التوحید"، ناشر: سیّد علی سیف‌الله، چاپخانه احمد ساکی افندی، استانبول ۱۳۲۵ ه.ق (۱۹۰۷ م.)، این اثر شامل ۱۴ صفحه است.[5]

۲. سیّد عبدالقادر بلخی، "اسرار التوحید"، ترجمهٔ ناظم پاشا، چاپخانه شمس، استانبول، ۱۳۳۱ ه.ق (۱۹۱۲ م.)، شامل ۲۸ صفحه است. (متن فارسی، صفحهٔ یک تا نوزده)[1]

---

[1] Gölpınarlı, 1931: s.۱۸3; Azamat, 1988: s 232; Avcı, 2015: s 64; Öz, الف 2002: s 166; Özemre,ب 2017: s 108; Ergun, 1936: s 231; Belhî, 2014: s 10; Belhî, الف 2017: s 16; Ünal, 2014: s 193;Yücer, 2003: s 254 (dipnot 603).

[2] Ünal, 2014: s 193.

[3] Ergun, 1936: s 231; Avcı, 2015: s 64.

[4] Gölpınarlı, 1931: s 183; Ergun, 1936: s 231; Belhî, 2014: s 29; Avcı, 2015: s 52; رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵.

[5] Öz,الف 2002: s 165 (dipnot 10); Öz, ب 2002: s 154 (dipnot 27).

این مثنوی در سال ۱۳۲۵ سروده شده است[۲] و توسط یکی از مریدان عبدالقادر بلخی به نام محمد ناظم پاشا (پدر ناظم حکمت ران- وفات ۱۹۶۳)، شاعر معروف و والی سابق سلانیک (۱۸۴۰-۱۹۲۶) با همین اوزان، به نظم ترکی ترجمه‌شده است.[۳] این ترجمه، در ۱۵۶ بیت به زبان ترکی خلاصه‌شده است.[۴] همان‌طور که در بالا نیز ذکر کردیم، این ترجمه به همراه متن فارسی آن چاپ‌شده است. ابیات آغازین در اثر عبدالقادر بلخی و نیز ترجمه این اثر که توسط محمد ناظم پاشا انجام‌شده، هر دو دارای قافیه‌های یکسان است:

"ای تو هستی اندرون جان نهان   جان‌ها از ذات تو شد در عیان"

(سیّد عبدالقادر بلخی، بیت اول)

"ای وجود پاک جان ایچره نهان   ذات بی همتاسی جانلاردا عیان"

(ناظم پاشا، بیت اول)[5]

دست خط مؤلف در "سفینة الاولیا" آمده است.[۶]

اسرار التوحید و ترجمهٔ منظوم آن در موزهٔ مولانا، بخش کتابخانهٔ عبدالباقی گولپینارلی به شمارهٔ ۴۸ محفوظ است.[۷] در مورد ابیات این اثر فارسی، در منابع مختلف اعداد متفاوتی ذکرشده

---

[1] Ergun, 1936: s 231; Gölpınarlı, 1931: s 183; Öz, الف 2002: s 166 (dipnot 11); Öz, ب 2002: s 154 (dipnot 28,29); Avcı, 2015: s 41; Yazıcı, 1985: p 132;رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵

[۲] به گفتهٔ محمد اونال، سیّد عبدالقادر بلخی این اثر را در تاریخ ۱۳۴۱ هـ ق (۱۹۲۲) تألیف کرده است. ر.ک: Ünal, 2014: s 193.

[3] Gölpınarlı, 1931: s 183; Özemre, ب 2017: s 108; Ergun, 1936: s 231; Işın, 1999: s 44; İnal,الف 1999: s 31; Avcı, 2015: s 47,64; Öz, الف 2002: s 166; Öz,ب 2002: s 154;Yücer, 2003: s 254 (dipnot 603); Belhî, 2014: s 10; Belhî, الف 2017: s 16; Belhî, ب 2017: s 33 (dipnot 84); Kara, 2006: s 54; Evli, 2014: s 13; Altuntaş, ث http://ismailhakkialtuntas.com.

[4] Avcı, 2015: s 64.

[5] Ergun, 1936: s 231; Gölpınarlı, 1931: s 183; Belhî, 2014: s 29; Avcı, 2015: s 52.

[6] Ergun, 1936: s 231; Gölpınarlı, 1931: s 183; Öz, الف 2002: s 166; Azamat, 1988: s 232; Yücer, 2003: s 254 (dipnot 603); Belhî, 2014: s 10; Belhî, الف 2017: s 16.

[7] Avcı, 2015: s 41; Öz, الف 2002: s 166 (dipnot 10); Belhî, 2014: s 10; Belhî, الف 2017: s 16.

است. این مثنوی در بعضی از منابع، در تعداد ۲۲۳ بیت[۱] و در جای دیگر ۲۳۲ بیت[۲] آمده است. در سال ۲۰۱۴ زمانی که یوجه گوموش برای چاپ این اثر اقدام کرد، این اثر شامل ۲۳۲ بیت بود.[۳] اسماعیل آوجی به هنگام تحلیل این اثر، ابیات آن را ۲۳۵ (در چاپ سال 1912/1331 ابیات ۱۱، ۹۹ و ۱۹۷ به آن اضافه‌شده است) ثبت کرده است.[۴]

در این اثر، ترجمهٔ منثور ترکی نشن چاغیل، یکی از نوادگان عبدالقادر بلخی، به همراه ابیات فارسی آن آمده است. به علاوه در این اثر اطلاعاتی مربوط به خانوادهٔ بلخی، تعدادی عکس خانوادگی، نسخهٔ اصلی اثر و مدارک مربوط به مؤلف و اعضای خانواده آن نیز موجود است. در قسمت‌های پایانی آن نیز در مورد مکان‌هایی که این نسخه‌ها یافت شده اطلاعاتی داده‌شده است. عبدالقادر بلخی این اثر خود را به زبان دری که در شمال افغانستان و جنوب ترکمنستان رایج است به نگارش درآورده است. این اثر شامل ۱۵ بخش است.[۵]

۵. شمس رخشان: اثری به زبان فارسی و متشکل از ۷۷۷۷ بیت است.[۶] در یکی از منابع آورده شده که نسخهٔ تألیف شدهٔ همه آثار در آرشیو خانوادگی وی قرار دارد.[۷] در منبعی دیگر چنین آورده شده که نسخهٔ این اثر شناسایی نشده است.[۸] به گفتهٔ عبدالباقی گولپینارلی، وی این اثر را از نزدیک مشاهده کرده است.[۹]

---

[1] Azamat, 1988: s 232; Kara, 2006: s 54.

[2] Ergun, 1936: s 231; Gölpınarlı, 1931: s 183; Özemre, ب 2017: s 108; Öz, الف 2002: s 166; Öz, ب 2002: s 154; Azamat, 1988: s 232; Yücer, 2003: s 254 (dipnot 603); Belhî, 2014: s 10; Belhî, الف 2017: s 16; Evli, 2014: s 13; Yazıcı,1985: p 132.

[3] Belhî, 2014: s 10.

[4] Belhî, 2014: s 29,78; İsmail Avcı, 2015: s 41.

[۵] برای دسترسی به اطلاعات بیشتر راجع به "اسرار التوحید" اثر عبدالقادر بلخی و همچنین ترجمهٔ آن توسط ناظم پاشا ر.ک.:

Avcı, 2015: s 41,44; Belhî,ب 2017: s 33 (dipnot 84); Altuntaş, ث http://ismailhakkialtuntas.com.

[6] Ergun, 1936: s 231; Öz, الف 2002: s 166; Öz, ب 2002: s 154; Özemre, ب 2017: s 108; Belhî, 2014: s 11; Belhî,الف 2017: s 17; Yazıcı,1985: p 132.

[7] Belhî, ب 2017: s 33 (dipnot 85).

[8] Öz, الف 2002: s 166; Işın, 1999: s 44.

[9] Gölpınarlı, 1931: s 185; Gölpınarlı, 1931: s 185; Kahraman, 2009: s 681 (dipnot 24).

در بعضی منابع، علاوه بر آثاری که در بالا ذکر شد، دو مثنوی "شمس رخشان" و "شموس الاسرار" نیز متعلق به عبدالقادر بلخی است.[۱]

۶. دیوان: به نظر بعضی محققان، این دیوان شامل ۳۳۸۰[۲] بیت است.[۳] عبدالقادر بلخی در آثار خود، "غلام قادر"، "بلخی"، "قندوزی"، "سید بلخی"، "قادر بلخی"، "قادر حکمت" را به عنوان تخلّص برای خود برگزیده است.[۴] دیوانی عظیم از او به یادگار مانده است.[۵] او در زبان‌های ترکی، فارسی و عربی تبحّر خاصی داشت. دیوان وی از منظومه‌ها در موضوع تصوف به زبان‌های فارسی، جغتایی و ترکی آناتولی تشکیل‌شده است.[۶] این آثار نه‌تنها از منظر شعر بلکه از دید تصوف نیز بسیار ارزشمند است. این شاعر بزرگ صوفی، ظرافت و اسرار طریقت صوفیه را با مهارت خاصی شرح داده است.[۷] همچنین علاوه بر زبان ترکی ترکیه، به ترکی جغتایی و فارسی نیز شعر می‌سرود.[۸] آثارش را اغلب به ترکی آناتولی و گاهی نیز به ترکی جغتایی به نظم درمی‌آورد و در بیشتر اوقات هر دو این

---

[1] Azamat, 1988: s 232; Gölpınarlı, 1931: s 182,187;Kahraman, 2009: s 681 (dipnot 24); Yazıcı,1985: p 132; رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵

[۲] به گفتهٔ حسن انوشته، این دیوان برگیرندهٔ سی‌وپنج هزار بیت فارسی، ترکی جغتایی و ترکی آناتولی است. ر.ک: رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵.

[3] Özemre, ب 2017: s 108; Belhî, 2014: s 10; Belhî, الف 2017: s 16.

[4] Öz, الف 2002: s 166; Evli, 2014: s 13; Belhî, 2014: s 10; Belhî, الف 2017: s 16.

به گفتهٔ حسن انوشته، تخلص سیّد عبدالقادر بلخی در این دیوان سیّد غلام قادر و بلخی است. ر.ک: رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵.

[5] Ergun, 1936: s 231;

[6] Ergun, 1936: s 231; Öz,الف 2002: s 165; Öz, ب 2002: s 153; Yücer, 2003: s 254 (dipnot 604); Özemre, ب 2017: s 108; Belhî, 2014: s 10; Belhî, الف 2017: s 16; Evli, 2014: s 13; Yazıcı,1985: p 132; Altuntaş, الف http://ismailhakkialtuntas.com;.رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵

[7] Gölpınarlı, 1931: s 185; Belhî, 2014: s 10; Belhî, الف 2017: s 16; Yazıcı,1985: p 132; Mahdî, 2011: s 238; Azamat, 1988: s 232; Yücer, 2003: s 254 (dipnot 604).

[8] Kahraman, 2009: s 681 (dipnot 24); Kara, 2006: s 54; Öz, الف 2002: s 165; Öz, ب 2002: s 153.

گویش را بکار می‌برد.[1] عبدالقادر بلخی را نه‌تنها به عنوان یک هنرمند بلکه به عنوان یک صوفی نیز می‌توان موردمطالعه قرار داد.[2]

۷. سنوحات[3]: اثری به شعر و متشکل از ۲۲۶۰ بیت است. این مثنوی، به زبان فارسی نوشته‌شده است.[4] در اول محرم ۱۳۲۹ (دو ژانویه ۱۹۱۱) در روز جمعه به تحریر درآمده است.[5] بر وزن عروضی "فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن" است. نسخهٔ اصلی آن که توسط عبدالقادر بلخی نوشته‌شده در دانشگاه استانبول، کتابخانهٔ ابن الامین به شمارهٔ ۳۳۶۰ نگهداری می‌شود.[6] جعفر ارقلیچ، نوهٔ عبدالقادر بلخی، نسخهٔ منثور این اثر را به تحریر درآورده است و عبدالباقی گولپینارلی در سال ۱۹۳۶ این اثر را با همان اوزان و به نظم ترجمه کرده است.[7] این نسخه که دربردارندهٔ متن و نیز ترجمهٔ آن است در موزهٔ مولانا، در کتابخانهٔ عبدالباقی گولپینارلی به شمارهٔ ۱۴۵ موجود است و همچنین در ۲۶۵ صفحه

---

[1] Ergun, 1936:s 231;

[2] Ergun,1936: s 231;Öz,الف 2002: s 165; Altuntaş,الف http://ismailhakkialtuntas.com;Mahdî, 2011: s 238.

عبدالباقی گولپینارلی منظومه‌های ترکی و فارسی از دیوان عبدالقادر بلخی در اثر "ملامتیه و ملامتیان" خود آورده است. ر.ک.:Gölpınarlı, 1931: s 18

[3] نام این اثر در بعضی از منابع "سنوحات الهیه" ثبت‌شده است. ر.ک:

Gölpınarlı, 1931: s 185; Özemre,ب 2017: s108; İnal, الف 1999: s. 31; Belhî, 2017: s 33; Kahraman, 2009: s 681 (dipnot 24); Kurnaz, 1999: s 174; Kurnaz, 1997: s 167.

نام این اثر در بعضی از منابع "سنوحات الهیه و الهامات ربانیه" ثبت‌شده است. ر.ک:

Azamat, 1988: s 232; Belhî, 2014: s 11; Belhî, الف 2017: s 16; Öz, الف 2002: s 166; Öz, ب 2002: s 15۴; Evli, 2014: s 13; Kara, 2006: s 5;رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵.

این اثر در بعضی از منابع تحت عنوان "الهامات ربانیه" ذکرشده است. ر.ک:

Ergun, 1936: s 231; İnal, الف 1999: s 31; Gölpınarlı, 1931: s 185; Yazıcı,1985: p 132;Kurnaz, 1999: s 174; Kurnaz, 1997: s 167.

[4] Ergun, 1936: s 231; Azamat, 1988: s 232; Öz, الف 2002: s 166; Öz,ب 2002: s 15۴; Yücer, 2003: s 254 (dipnot 608); Özemre,ب 2017: s.108; Belhî, 2014: s 11; Belhî,الف 2017: s 17; Kara, 2006: s 54; Kasım Evli, 2014: s 13; Yazıcı,1985: p. 132;رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵

[5] برخی منابع تاریخ کتابت این اثر را ۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۳۱ (۵ مارس ۱۹۱۳) آورده‌اند ر.ک:

Öz, الف 2002: s 166; Öz,ب 2002: s 15۴ (dipnot 26).

[6] Öz, 2004: s 50,51; Ergun, 1936: s 231; Azamat, 1988: s 232; Öz, الف 2002: s 166; Öz, ب 2002: s 15۴ (dipnot 26); Evli, 2014: s 13,14; Belhî,ب 2017: s 33(dipnot 81); Kara, 2006: s 54; Yücer, 2003: s 254 (dipnot 608);رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵

[7] Öz, ب 2002: s 15۴ (dipnot 26); Öz, الف 2002: s 166; Evli, 2014: s 14.

تنظیم‌شده است.[۱] ترجمهٔ منظوم سنوحات الهیه و الهامات ربانیه جزء ترجمه‌های چاپ‌نشدهٔ عبدالباقی گولپینارلی است که هنوز به چاپ نرسیده است.[۲] نشن چاغیل، این اثر را به چاپ رسانده است.[۳]

مهمت حلمی آلکان به عنوان پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد خود، به مثنوی مذکور و ترجمهٔ منظوم عبدالباقی گولپینارلی پرداخته است.[۴]

ابن الامین محمود کمال اینال در اثر "شاعران معاصر" خود، به غیر از آثاری که در بالا آمده است، دو مثنوی دیگر به نام‌های "الهامات ربانیه" و "شموس الانوار"[5] را نیز از عبدالقادر بلخی ثبت کرده است.[۶]

اثر دیگری از عبدالقادر بلخی به نام "سنوحات" در صفحات ۴۱۲-۲۵۹ نسخهٔ خطی دیوان شیخ سیّد عبدالقادر بلخی آمده است که این نسخه، در کتابخانهٔ آثار نسخهٔ خطی سلیمانیه نگاهداری می‌شود. این اثر، در یکم محرم سال ۱۳۲۹ه .ق (دوم ژانویه ۱۹۱۱) شب دوشنبه به تحریر درآمده است.[۷]

در دایره المعارف دیانت (DİA)، نیهات عظمت عکس آخرین صفحهٔ "سنوحات الهیه و الهامات ربانیه" را با خط عبدالقادر بلخی ارائه داد.[۸]

آغاز این نسخه:

«العجز من درک الادراک ادراک و المبحث عن سر الذّات اشراک»

عجز اندر درک شد ادراک شد　　　بحث اندر سر ذات اشراک شد

---

[1] Öz, الف 2002: s 166; Öz, ب 2002: 15۴ (dipnot 26); Çelik, 2001: s 148.

[2] Öz, 2004: s 50,51; Öz, ب 2002: s 15۴ (dipnot 26); Belhî, ب 2017: s 33 (dipnot 81); Evli, 2014: s 14.

[3] Belhî, 2014.

[4] Evli, 2014: s 13.

[5] نام این اثر در بعضی از منابع "شمس انوار" ثبت شده است.
Kahraman, 2009: s 681 (dipnot 24).

[6] Gölpınarlı, 1931: s 185; Kahraman, 2009: s 681 (dipnot 24); Yücer, 2003: s 254 (dipnot 609).

[7] بلخی،۱۳۲۸: ص ۲۵۹-۴۱۲.

[8] بلخی،۱۳۲۸: ص۴۱۱؛ Azamat, 1988: s 232

تا نیابد عجز تو اندر نظر	کی شوی تو عارف از حق با خبر
از هزاران یک خدا را عارف است	آن ز اسرار الهی واقف است
آنکه باشد عارف اسرار یار	عجز آن از معرفت شد آشکار[۱]

آخر این نسخه:

نزد خورشید کوکبان شد در فرار	نور کوکب در شب است اندر قرار
آن که شد اندر ضیای کوکب است	تو یقین می‌دان که او اندر شب است
گوهر معنی از آن می‌کن طلب	آن بود غواص اندر بحر رب
بلخیا اینجا سخن را کن تمام	جز مظاهر نیست جمله والسلام [۲]

در بعضی از منابع، شمار ابیات عبدالقادر بلخی(علاوه بر دیوان) ۳۵۰۰۰[۳]، بالغ بر ۳۵۰۰۰[۴] و در برخی دیگر ۳۳۵۹۸[5] نیز ذکرشده است. تمامی آثار عبدالقادر بلخی به نظم است.[۶]

به گفتهٔ احمد یوکسل اؤزامره، نشن چاغیل تمامی آثار پدربزرگش، سیّد عبدالقادر بلخی، را به ترکی ترجمه کرده، اما این آثار هنوز به چاپ نرسیده است. علاقه‌مندان به این آثار از رونوشت آن‌ها بهره‌مند می‌شوند.[۷]

۲-۳-۲-۱- تمایل به شیعه در آثارشیخ سیّد عبدالقادر بلخی

تعدادی از متصوفان قرن نوزدهم، آثاری به شکل مجموعه‌های چهل حدیث و یا کلیات حدیث از خود برجای گذاشته‌اند. "ینابیع الحکم" نیز در بین این آثار جای دارد.[۱] سیّد عبدالقادر بلخی نیز

---

[۱] بلخی،۱۳۲۸: ص ۲۵۹.

[۲] بلخی،۱۳۲۸: ص ۴۱۱.

[3] Yücer, 2003: s 254 (dipnot 604).

[4] Azamat, 1988: s 232.

[5] Ergun, 1936: s 231; Velioğlu, 2017: s 42۸; docshare01.docshare.tips, s 233.

[6] Azamat, 1988: s 232; Yücer, 2003: s 254.

[7] Özemre, ب 2017: s 108; Altuntaş, الف http://ismailhakkialtuntas.com.

همچون پدرش سیّد سلیمان بلخی، در اشعارش به وجود امام دوازدهم شیعیان، حضرت مهدی (عج) اشاره دارد. این اشعار در "گلزار حقیقت" فضل‌الله رحیمی آمده است. او در این منظومه فارسی تخلّص "بلخی" را برای خود برگزیده است.[۲] به گفتهٔ نزهت ارگون، اشعار عبدالقادر بلخی که آن‌ها را با شور علوی سروده در اثر مذکور فضل‌الله رحیمی دیده می‌شود.[۳]

سلیمان بلخی در باب هفتادم تا باب نود و ششم "ینابیع المودّه" احادیث مربوط به وجود امام دوازدهم و انتظار برای ظهور او را گردآوری کرده است.[۴]

۲-۳-۳- وفات شیخ سیّد عبدالقادر بلخی

عبدالقادر بلخی در سه سال پایانی عمر خود، اختیار از کف داد. (در راه تصوف، در احوال معنوی غرق شدن و غافل شدن از خود و اطرافیان)[۵] او گرفتار عشق الهی شد و در این میان میل سخن با کسی نداشت.[۶] یک ماه قبل از رحلتش برادر کوچک خود، برهان‌الدین بلخی، را بامحبت به پیش خود خواند و وی را سخت در آغوش گرفت. اهل خانه با مشاهدهٔ این اتفاق بشدت گریستند، پس عبدالقادر بلخی ناگهان با انگشت سبابه خود راه عالم وحدت را که برایش آشکارشده بود اشاره کرد و گفت: "خداحافظ! همهٔ شما را امانت به خدا گذاشتم."[۷]

---

[۱] عبدالباقی گولپنیارلی و حر محمود یوجر، احادیثی در مورد امام مهدی قائم (عج) و منتظران وی، از "ینابیع الحکم" عبدالقادر بلخی استخراج کرده‌اند. ر.ک:

Gölpınarlı, 1931: s 202; Yücer, 2003:s 254.

[۲] برای دسترسی به منظومه‌های نام‌برده شده ر.ک:

Gölpınarlı, 1931: s 202; Rahimî, 2016: s 39,47.

[۳] برای منظومه‌های تمثیلی ر.ک: سلیمان بلخی، ینابیع الموده: جلد اول، باب نود و شش: ۵۵۶.

Ergun, 1936: s 232.

[4] Gölpınarlı, 1931: s. 202.

[۵] استغراق (غرق شدن) : به درجهٔ بالاتر از وجد اطلاق می‌شود. به حال سالک از خود گذشته در راه عشق اشاره می‌کند. وی در این راه از خود بی‌خود شده و از دنیای مادیات غافل گشته است. سالک مستغرق همچون سنگ غرق‌شده در کف دریاست. او در دریای محبت و وحدت الهی ناپیداست.ر.ک: .Yılmaz, 2004: s 207

[6] Koçu, ب 1958: s 119; İnal, الف 1999: s 31; Haskan, 2004: s 25.

[7] İnal, الف 1999: s 31; Belhî,ب 2017: s 31; Altuntaş, ث http://ismailhakkialtuntas.com.

عبدالقادر بلخی در سن ۸۴[۱] سالگی و در سال ۱۳۴۱/۱۹۲۳ چشم از جهان فروبست. این تاریخ در منابع مختلف، متفاوت است. حسین وصاف که از یاران نزدیک وی بود در "سفینهٔ اولیای" خود بیان می‌کند که مراسم تشییع جنازهٔ عبدالقادر بلخی را ساعت ۹ روز پنج‌شنبه سال ۱۳۴۱/۱۹۲۳ آورده و نماز جماعتش در مسجد حضرت خلید خوانده‌شده است.[۲] طاریق ولی‌اوغلو نیز این معلومات را چنین بیان می‌کند: "حضرت بلخی۲۷ رجب ۱۳۴۱ (۱۵ مارس ۱۹۲۳) در شب رغائب عثمان کمالی افندی را به نزدش خوانده، دستش را گرفته است. ابتدا، در دیوانش چهارمین بیت منظومهٔ ۸۴ که متعلق به خودش بود را خوانده بود و سپس از عثمان کمالی افندی درخواست خواندن سورهٔ ۲۰؛ طه را کرده بود و او هم شروع به خواندن کرده و وقتی‌که به نصف آیهٔ ۸ "لَهُ الاسماء الحسنی" می‌رسد، روح حضرت بلخی به عالم جمال منور انتقال یافته و روز بعد بدن مبارکش را به مقبره درگاه شیخ مراد بخاری دفن کردند.[۳]

ای دل که برو خوش باش امشب چو شب قدرست

با یار تو می‌باشی ایام وصال آمد[۴]

امروز بهار آمد ایام وصال آمد

امشب که شب قدرست ایام وصال آمد[۵]

---

[۱] در برخی از منابع می‌خوانیم که عبدالقادر بلخی در ۸۶ سالگی وفات کرده است. ر.ک:
Koçu,ب 1958: s 119; Avcı, 2015: s 40;Haskan, 2004:s 25.

[2] Özemre, ب 2017: s 107; İnal, الف 1999: s 31; Belhî, 2014: s 8,11; Belhî,الف 2017: s 16,17; Belhî, ب 2017: s 31;Altuntaş, ث http://ismailhakkialtuntas.com.

[3] Velioğlu, 2017: s 428.

[۴] سیّد عبدالقادر بلخی، دیوان سیّد بلخی،کتابخانهٔ نسخه خطی سلیمانیه، ص ۷۵-۷۶، شمارهٔ منظومه ۸۴، شمارهٔ بیت ۴؛ سیّد عبدالقادر بلخی، دیوان بلخی،کتابخانهٔ نسخه خطی ملّت، ص ۷۵، شمارهٔ منظومه ۸۴، شمارهٔ بیت ۴.

[۵] به نظر طارق ولی‌اوغلو، عبدالقادر بلخی این غزل را خوانده است. فقط در دیوان او، این بیت وجود ندارد. ر.ک:
Velioğlu, 2017: s 428,429.

به نظر ابن الامین محمود کمال انیال و تحسین یازیچی، عبدالقادر بلخی در تاریخ ۲۳ رجب ۱۳۴۱ (۱۵ مارس۱۹۲۳) وفات کرده بود.[۱] عالیه اوزونلار، آرزو مرال، مهمت آکف کوسه‌اوغلو ثبت کرده‌اند که سیّد عبدالقادر بلخی در تاریخ ۲۷ رجب ۱۳۴۱ هجری به حق پیوسته است.[۲] به عقیدهٔ نیهات عظمت، عبدالقادر بلخی در ۱۷ مارس ۱۹۲۳ درگذشت و نماز میت وی در مسجد جامع ایوب نشانجی اقامه شد.[۳] رشاد اکرم کوچو، مصطفی قره، گُلّو ییلدیز و محمد یاسر مهدی نیز سال وفات او را در سال۱۹۲۳ نگاشته‌اند.[۴] یوسف اوْز در سه تا از مقاله‌های خود و همچنین در مقاله‌ای با عنوان مولوی در تاریخ مارس که در مجلهٔ فرهنگ آستان مولوی به چاپ رسیده است، این تاریخ را ۲۷ رجب ۱۳۴۱ (۱۷ مارس ۱۹۲۳) آورده است.[۵] به عقیدهٔ مهمت مرمی هاسکان و موسی دانش، عبدالقادر بلخی در تاریخ ۲۷ رجب ۱۳۴۱ درگذشت.[۶] اسماعیل آوجی این تاریخ را به شکل میلادی در ۱۵ مارس ۱۹۲۳[۷] و عثمان کمال افندی که از مریدان وی بود ۲۷ رجب ۱۳۴۱ ثبت کرده‌اند. به علاوه این شعر را در باب رحلت مرشد خویش سروده است:

" گلدی اوْن ایکی ایمام حسن الشهادت إیله‌دی   آلله آلله دَدی اولدو رحمت حقه روان." (۱۳۴۱)[۸]

ممدوح جمهور در چاپ جدید "سه سحرآمیز در اسکودار" اثر استاد مرحوم احمد یوکسل اوزامره، حکایت را بدین شرح، به این اثر افزود: فخرالدین افندی، مرشد طریقت جراحیه، قبل از وفات عبدالقادر بلخی، در خوابش این‌چنین مورد خطاب قرار گرفت: "ما او را مرشدی صحیح النسب، حسینی المشرب، صفی‌الله می‌دانیم، شما او را چه می‌خوانید؟" سپس برخاست و بی‌درنگ به سمت

---

[1] İnal,الف 1999: s 31; Yazıcı, 1985: p 131; www.academia.edu/31793564, ب 2016: s 182.

[2] Belhî, ب 2017: s 31; www.academia.edu/31793564,ب 2016: s 182.

[3] Azamat, 1988: s 231.

[4] Koçu,ب 1958: s 119; Kara, 2006: s 54; Yıldız, 2016: s 147; Mahdî, 2011: s 238.

[5] Öz, الف 2002: s 164,165; Öz, ب 2002: s 153; Öz, 2006: s 204; Mevlevi Tarihinde Mart, 2010: s 116.

[6] Haskan, 2004: s 25; قندوزی حنفی، ۱۳۹۲:ص ۴۹

[7] Avcı, 2015: s 40.

[8] docshare01.docshare.tips, s.232,233.

درگاه حضرت عبدالقادر بلخی روانه شد و خبر درگذشتش را شنید. فخرالدین افندی به درخواست احمد مختار نماز میت را اقامه کرد، و خواب خود را در مصلا برای مردم بازگو کرد.[۱]

در بعضی از منابع آورده شده که غسل جنازه سیّد عبدالقادر بلخی را شیخ سعادت‌الدین جیلان انجام داده و به نقل از جمال‌الدین سَروَر رونق‌اوغلی آورده شده که یک حکایت در حین غسال نوشته است. [۲]

"زمانی که عبدالقادر بلخی وفات کردند در مراسم دفن وقتی نوبت به شستن بدن مبارکش رسید، در آن هنگام کسی که از اهل طریق نبود و در مجلس حضرت شرکت نکرده بود، ناگهان وارد غسالخانه شد. در پی این اتفاق دود و کف از سنگ غسالخانه بلند می‌شود و پیکر مطهر آن حضرت را دربر گرفته و می‌پوشاند. این اتفاق در بسیاری از منابع به عنوان رسیدن آن حضرت به درجه کمال ذکر شده است. چراکه بر اساس دیدگاه طریقت، پیکر عریان شیخ به طبقه ظاهر محرم نیست. لذا آنان که اهل طریقت نیستند نمی‌توانند پیکر وی را ببینند. ازآنجایی‌که برادران طرق عالیّه از این موضوع آگاهی داشتند بلافاصله آن شخص را بیرون کردند و بعد از مدتی دوباره فضا روشن شد و بدن مبارک حضرت عبدالقادر بلخی، رؤیت شد. بعدازاین اتفاقات برادران توانستند حضرت بلخی را شسته و کفن و دفن کنند."[۳]

۲-۳-۳- تأثیر رؤیا در زندگی عبدالقادر بلخی

رؤیا، افکار و رویدادهایی است که در عالم خواب از ذهن می‌گذرد. صوفیان رؤیا را به خصوص در "سیر و سلوک " یکی از راه‌های ارتباطی می‌دانند و مشاهدهٔ آن را دلیل بر فزونی مقام در درک و دریافت معنویات تلقی می‌کنند و در جستجوی علت آن برمی‌آیند. تعبیر خواب در قرآن نیز آمده است. در بعضی از طریقت‌ها، رؤیاها از اهمیت بسیاری برخوردارند و در بعضی دیگر نیز، از اسباب علم

---

[1] www.kubbealti.org.tr, s. 25.

[2] Belhî, ب 2017: s 31,32.

[3] Alşan, 2012: s 271; Belhî, ب 2017: s 41,42.

محسوب نشده و به همین دلیل موردتوجه قرار نمی‌گیرند. پیروان طریقت نقشبندیه و ملامیه اعتقاد چندانی به رؤیا نداشتند و همواره بر جملۀ "رؤیا را کنار بگذار، واقعیت را دریاب" تکیه می‌کردند.[1] یکی از راه‌های علم صوفی‌ها خواب است. در قرآن کریم از خواب‌های حضرت ابراهیم (سرۀ 37: الصافات، آیۀ ۱۰۵)، حضرت یوسف (سرۀ 12: یوسف، آیۀ ۴)، حضرت پیغمبر (سرۀ ۴۸: الفتح، آیۀ ۲۷)، ملکه مصر (سرۀ 12: یوسف، آیۀ ۴۳) بحث می‌کند.[2]

علاوه بر اینکه شورش سیاسی- اجتماعی دلیل کوچ شده بود، دلیل دیگر کوچ این بود که عبدالقادر بلخی در دوران کودکی در بلخ خوابی دیده بود، بعضی منابع، دیدن این خواب را در قونیه معین کرده ولی بنا به معلوماتی که در بلخ بوده‌اند اتفاق افتاده است. بنا به بعضی منابع تا زمانی که حضرت در قونیه بود هیچ ندیده است و در خوابش شیخ سیّد بکر رشید را دیده است.[3] سیاحت به استانبول علاوه بر دعوتی که از طرف سلطان عبدالعزیز خان شده بود دلیل دیگری نیز داشت، این دلیل: خوابی که عبدالقادر بلخی در کودکی دیده بود در بورسا نیز تکرار شده بود.[4] این روایت را در منابع آن گونه که گذشته است، با مرکزیت قونیه نقل خواهیم کرد:

عبدالباقی گولپینارلی به نقل از معلم عارف مقدونی، این حکایات را بدین گونه شرح می‌دهد:

"زمانی که عبدالقادر بلخی در قونیه بسر می‌برد، ابراهیم بابا ولی (وفات ۱۲۶۴ه.ق)، مرشد طریقت حمزویه و ملامتیه، دار فانی را وداع گفت و بعد از او، شیخ سیّد بکر رشاد[5] به جانشینی وی منصوب شد. شبی در خواب، سیّد عبدالقادر بلخی، سیّد بکر رشاد را درحالی‌که از وی تعالیم معنوی می‌آموخت مشاهده کرد. همچنین سیّد بکر رشاد در این خواب مصرانه از وی می‌خواست تا بدون

[1] Yılmaz, 2004: s 319,321.
[2] Kara, 2017: s 102.
[3] Belhî, 2014: s 5,6; Belhî, الف 2017: s. 14; Belhî, ب 2017: s IV, 23 (dipnot 59).
[4] Belhî, 2014: s 5,6,7; Belhî, الف 2017: s 14,15; Belhî, ب 2017: s IV; Aydın, 2016: s 307.
[5] در صفحۀ ۱۹۶ از کتاب "نگاهی به مذهب و طریقت‌های موجود در ترکیه با صد سؤال" اثر عبدالباقی گولپینارلی، نام این شخص سیّد بکر الرشاد درج‌شده است. ر.ک:
Gölpınarlı, 1969: s 196.
برای دسترسی به اطلاعات بیشتر راجع به زندگی‌نامۀ سیّد بکر الرشاد ر.ک:
Er, 2015: s.442.

اتلاف وقت راهی استانبول شود. بعد از مشاهدهٔ چندین‌بارهٔ این خواب، آن را برای پدر خود بازگو کرد. تا جایی که درنتیجه این خواب‌ها، خانوادهٔ بلخی از قونیه به بورسا و از طریق بورسا به استانبول به راه می‌افتند. بعدازاینکه کاروان به بورسا رسید، عبدالقادر بلخی بار دیگر سیّد بکر رشاد را در خواب دید. خبر دعوت سلیمان بلخی توسط سلطان عبدالعزیز به استانبول نیز در این حین به گوش آن‌ها رسید. در استانبول، عبدالقادر بلخی در پی یافتن سیّد بکر رشاد به ندای درونی خویش گوش سپرد و به سمت محلهٔ فاتح به راه افتاد و پدرش را نیز با خود همراه ساخت. زمانی که به نزدیکی سرای سیّد بکر رشاد رسیدند، عبدالقادر بلخی تحت تأثیر الهامات معنوی، به سمت در حرکت کرد، در همان لحظه در گشوده شد و سیّد بکر رشاد همچون آشنای دیرینه به استقبال آن دو شتافت. سیّد بکر رشاد، رؤیای سیّد عبدالقادر را تحقق بخشید و او را به شاگردی پذیرفت.[۱]

سیّد بکر رشاد ،جانشین ابراهیم بابا ولی، بعد از وفات آن حضرت به عنوان قطب حمزویان و ملامیان شناخته‌شده است. اصالتاً اهل مُرا (یونان) بوده و در شهرهای اسکوپ، ماناستر، اسکودار و سلانیک سال‌های طولانی به فعالیت پرداخته است. سپس به استانبول بازگشته و خدمتکار مأمور مشهور احتساب حسین بگ بوده است. بعد از مرگ حسین بگ در سال ۱۳۸۷ در عبارتی در فاتح بویاجی‌کاپی عمر خود را در انزوا و تنهایی بسر برده است. در این عمارت فعالیت‌های ارشاد خود را ادامه داده و درنهایت در سال ۱۲۹۲ (۱۸۷۵) وفات یافت. او را در آرامگاه محمود توکماک‌تپه مصرتارلاسی در دروازهٔ ادیرنه به خاک سپردند.[۲]

سیّد عبدالقادر بلخی به مدت ۱۱ سال از مریدان سیّد بکر رشاد بود.[۳] طریقت حمزویه و ملامتیه را از وی آموخت و تا زمان مرگش در مقام مرشد، افراد زیادی را به طریقت حمزویه فراخواند. او به

---

[1] Gölpınarlı, 1931: s 182,183; Özemre, ب 2017: s 105; Velioğlu, 2017: s 423,425; Belhî, 2014: s 5,6; Belhî, الف 2017: s 14; Belhî, ب 2017: s 23,24; Altuntaş,الف http://ismailhakkialtuntas.com;

رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵.

[2] Gölpınarlı, 1931: s. 179,180; Alşan, 2012: s. 262; Er, 2015: s.442.

[3] Özemre, ب 2017: s 105; Belhî, 2014: s 7; Belhî, الف 2017: s 15; Velioğlu, 2017: s.425; Altuntaş,الف http://ismailhakkialtuntas.com.

حکمت بی‌نیازی به غیر از حق رسیده بود و به خلق خدا بی‌نیاز بود. عبدالقادر بلخی به تقلید از کسی سخن نگفت و زندگی نکرد. تنها به درگاه شیوخی می‌رفت که به ملاقات وی می‌آمدند. او به این شیوهٔ زندگی صوفیانه خو گرفته بود. اگر شیخی- حتی اگر از عارفان و پیران زمانه بود- برای دیدار مرشدان دیگر، به درگاه آن‌ها وارد نمی‌شد، دیگر مرشدان نیز به درگاه او وارد نمی‌شدند و برای دیدن او نمی‌آمدند. و چون عبدالقادر بلخی به دیدار هیچ شیخی نمی‌رفت، برای دیدن او نیز نمی‌آمدند. او از پی کسی نمی‌رفت. این حال، به عقیدهٔ او مبنی بر بی‌نیازی به خلق خدا اشاره می‌کند.[۱] و تا زمان مرگش (۱۳۴۱ ه. ق) به مدت ۴۶ سال[۲] پوست نشینی درگاه شیخ مراد بخاری را بر عهده داشت و تا پایان عمر مرشد طریقت نقشبندیه- ملامتیه بود.[۳]

به گفتهٔ احمد یوکسل اوزامره، اشرف اده[۴] نزد اشخاصی همچون عبدالقادر بلخی و دیگر متصوفان بزرگ ازجمله محمد ثابت افندی (وفات ۱۹۲۰) فردی بلندپایه بود. احمد یوکسل اوزامره در "سه سحرآمیز در اسکودار" جایگاه حافظ اشرف اده اسکودارلی را در نظر سیّد عبدالقادر بلخی این‌چنین بیان کرده است:

---

[1] Gölpınarlı, 1931:s 182,183; Özemre, ب 2017: s 105,106,108; Belhî, 2017: s 24; Altuntaş,الف http://ismailhakkialtuntas.com.

[۲] بعضی از منابع آورده‌اند که عبدالقادر بلخی تا پایان عمرش، مدت ۴۷ سال جانشین درگاه شیخ مراد بخاری بود. ر.ک:

Ergun, 1936: s 229; Gölpınarlı, 1931: s 181; İnal, الف 1999: s 31;Yücer, 2003: s 253; Haskan, 2004: s 25; Çetin, 2015: s 18; Mahdî, 2011: s 238; Öz,الف 2002: s 164,165; Öz,ب 2002: s 153; Öz, 2006: s 204; www.academia.edu/31793564, ب 2016: s 181,182.

بعضی از منابع هم آورده‌اند که عبدالقادر بلخی مدت ده سال جانشین تکیه بود. ر.ک:

Yazıcı, 1985: p 131.

[3] Koçu, ب 1958: s 119; Özemre, ب 2017: s 106; Belhî, 2014: s 8,12; Belhî,الف 2017: s 15,17; Altuntaş, ث http://ismailhakkialtuntas.com; Kara, 2006: s 54; Belhî, ب 2017: s 41;Kurnaz, 1999: s 174; Kurnaz, 1997: s 167; Yıldız, 2016: s 147; Mahdî, 2011: s 238;Velioğlu, 2017: s 426;رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵.

[۴] برای اطلاعات بیشتر راجع به اشرف اده ر.ک:

Özemre, ب 2017: s 11,61; Özemre,الف 2017: s 57,64.

برای دعوت کردن حضرت عبدالقادر بلخی، به یک مجلس بزرگ در درگاه صندوقچی شیخ ادهم واقع در اسکودار، از اشرف اده افندی برای وساطت خواهش کرده بود. فقط عبدالقادر بلخی که سال‌ها بود از درگاهش می‌شود گفت اصلاً بیرون نیامده بود و عادتی نداشت که به زیارت درگاهی برود. قبول نکردن این دعوت قطعی به نظر می‌آمد. عبدالقادر بلخی شب مجلس، برای شرکت در مجلس، ذکر به احترام اشرف اده، با آن سن و سال از ایوب سلطان به اسکودار رفته بود. اشرف اده شب مجلس، زمانی که از درگاه صندوقچی وارد می‌شود، حضرت سیّد عبدالقادر بلخی را در محراب و شیخ حیدر را نیز در پشت او در کمال خشوع ایستاده می‌بینند. اینکه عبدالقادر بلخی که از درگاهش در ایوب تقریباً اصلاً بیرون نیامده بود و برای نرنجاندن اشرف اده تا درگاه صندوقچی در اسکودار آمده بود همه را متحیر ساخته بود و بیش‌ازاندازه خشنود شده بودند به بیان احمد یوکسل اوزامره:

"از آن روز قدر و قیمت اشرف اده در نزد امیر زمان عبدالقادر بلخی برای هرکس آشکار شد و با اینکه از لذت ذکر آن روز سال‌ها می‌گذرد ولی باز در اسکودار این اتفاق سال‌هاست از طرف شرکت‌کنندگان در آن محفل تعریف می‌شود."[۱] همچنین احمد یوکسل اوزامره خروج سیّد عبدالقادر بلخی از درگاه را بعد از سال‌های طولانی و پیوستن وی به آن مجلس به درخواست اشرف اده را این‌چنین تفسیر کرده است:

"احتمالاً عبدالقادر بلخی قصد داشت بعد از خود، اشرف اده را عهده‌دار طریقت ملامتیه و جانشین خود معرفی کند."[۲]

اشرف اده از احترام ارزش متقابل میان احمد آمیش افندی و عبدالقادر بلخی در جریان یک ماجرا صحبت می‌کند. ماجرا به این‌گونه بوده:

---

[1] Özemre, الف 2017: s 20 (dipnot 10); Özemre, ب 2017: s 20; Velioğlu, 2017: s 426,427; Belhî, 2014: s 8; Belhî, الف 2017: s 15.

[2] Özemre, ب 2017: s 20; Kalkan, 2015: s 253; Altuntaş, الف http://ismailhakkialtuntas.com; www.dunyabizim.com; www.dunyabizim.com.

" هنگامی‌که اشرف اده برای زیارت احمد آمیش افندی قصد مرخص شدن از محضر سیّد عبدالقادر بلخی را داشت، حضرت رو به اشرف اده فرمود: "اشرف من، احمد آمیش افندی از قطب‌های زمانه است."زمانی که به محضر احمد آمیش افندی رسید، حضرت از او پرسید: "از کجا آمده‌ای؟" اشرف اده پاسخ داد:" از درگاه شیخ مراد بخاری آمده‌ام." حضرت رو به او فرمود: "اشرف من، حضرت سیّد عبدالقادر بلخی از قطب‌های زمانه است."[1]"

از ممدوح جمهور نقل‌شده است:

"یک روز درحالی‌که در مظهر استاد مرحوم احمد یوکسل اوزامره، قطعه‌ای از شاهکار "ینابیع الحکم" عبدالقادر بلخی را می‌خواندم، هنگام قرائت این قطعه به شرح زیر: "علم بر دو قسم است: علم عینی و علم قرطاس (مکتوب). اولیاءالله منصوب به علم عینی، عین واقعیت را می‌بینند و اصل رویداد را درک می‌کنند. عالمان منصوب به علم قرطاس تنها کاغذ می‌بینند و درکی از واقعه ندارند." متوجه شدم استاد به یاد ایام جوانی خود به فکر فرورفته است."[2]"

در روایت آمده است که اشرف اده در دوران جوانی از محضر عالمان هم‌جوار خود فیض می‌برده، و تمامی شیوخ استانبول را می‌شناخته است. در جمع شیوخ، افرادی را که بعدها به عنوان اولیا خدا منتخب می‌شدند به خوبی تشخیص می‌داد. او بر علم ریاضی و علم نجوم واقف بود. اما ازآنجایی‌که حساب نجوم او را بسیار کلافه می‌ساخت از آن روی‌گردان بود.[3]

بعضی از منابع ارتباط علم نجوم اشرف اده با آتاتورک را در این داستان شرح می‌دهد:

"در اثنای جنگ جهانی اول، یک روز میان صحبتی که در درگاه شیخ مراد بخاری می‌گذشت، کسانی که از عمق دانش نجوم اشرف اده خبر داشتند برای اینکه فال آتاتورک را که در جنگ چناق‌قلعه شهرت یافته بود درآورده و آیندهٔ او را بگوید از عبدالقادر بلخی اجازه خواستند. به محض اینکه حضرت بلخی اجازه دادند، اشرف اده در عرض چند ساعت پس از حساب کتاب‌هایی که در

---

[1] Özemre, ب 2017: s 25; Alşan, 2012: s 294.

[2] www.kubbealti.org.tr, s. 25.

[3] Alşan, 2012: s 292.

جدول نجوم انجام داد گفت: "اگر این ذات دلش را در عالم معنا بگرداند، ولی ؛ اگر به دنیا بگرداند، به مقام پادشاهی خواهد رسید."[1]

قبلاً برای اولین بار بیرون آمدن عبدالقادر بلخی از درگاهش به درخواست اشرف اده را بیان کرده بودیم.

درنتیجه اطلاعات کسب‌شده مشخص گردید که سیّد عبدالقادر بلخی ۵ مرتبه از درگاه بیرون رفته است. حالا یک داستانی که مبنی بر دومین بار بیرون آمدن بلخی از درگاهش که فقط در یک منبع قیدشده است تعریف می‌کنیم:

"احمد جلال‌الدین بایقرا، در جوانی از بیماری سیاتیک بسیار رنج می‌برد، طوری که نمی‌توانست از رختخوابش بلند شود. روزی که عبدالقادر بلخی برای زیارت او می‌رود، احمد جلال‌الدین بایقرا، حتی نتوانست از تختش بلند شده و بنشیند. بسیار ناراحت شده و از این بابت از حضرت عبدالقادر بلخی معذرت می‌خواهد. عبدالقادر بلخی می‌فرماید: "ناراحت مباش، بهتر می‌شود. سلامت باشید." پس از نشست و گفتگو حضرت برای خداحافظی از صاحب‌خانه اجازه می‌خواهد. احمد جمال‌الدین بایقرا برای احترام مهمانش او را تا در کوچه طبقهٔ پایین بدرقه می‌کند، اما موقع برگشت به تختش در طبقه بالا متوجه می‌شود که اثری از سیاتیک که ماه‌ها بود او را از حرکت بازداشته بود، خبری نیست و ازآنجاکه موقع بدرقه حضرت اصلاً متوجه بیماری‌اش نبود. قدرت تصوف عبدالقادر بلخی را تصدیق می‌کند."[2]

عالیه اوزونلار و آرزو مرال این موضوع را مطرح کرده‌اند که در یکی از نامه‌های فارسی "دفتر قیودات" آورده شده که عبدالقادر بلخی به دیدار برادر خود برهان‌الدین بلخی رفته است. همچنین در

[1] Özemre, ب 2017: s 27; Özemre, الف 2017: s 61.

[2] Özemre, الف 2017: s 63; Belhî, ب 2017: s 27,28.

بعضی از منابع آورده شده که، عبدالقادر بلخی درست زمانی که فرزندانش شروع به مدرسه رفتن کرده‌اند، در مراسم آمین آلایی[۱] آن‌ها واقع در منطقه ایوب- استانبول شرکت کرده است. [۲]

رفیق جواد اولونای، در کودکی به همراه پدرش اولین بار برای دیدار با سیّد عبدالقادر بلخی سفر کرد. وقتی به حوالی ادیرنه قاپو رسیده‌اند، پدرش مردد می‌شود و محل درگاه را به درستی نمی‌تواند پیدا کند، لذا یک درویش این پدر و پسر را همراهی می‌کند. درویش به آن‌ها گفته است که مرا به جهت همراهی شما تا محل درگاه، شیخ سیّد عبدالقادر بلخی فرستاده است.[۳]

۲-۳-۴- مریدان شیخ سیّد عبدالقادر بلخی

در دوران عبدالقادر بلخی آنچه او را مجزا کرده بود این بود که کسانی که پیرو طریقت‌هایی چون مولویه، بکتاشیه و نقشبندیه بودند در اطراف او جمع می‌شدند و در علم و ادب و حکمت او حیران بودند. توربه‌دار[۴] فاتح احمد آمیش افندی نیز از اینان بود. احمد آمیش و عبدالقادر بلخی هر دو باهم از تمثیل گران بااستعداد خانقاه بودند.[5] عارفان آن زمان در علم و ادب و حکمت عبدالقادر درمانده بودند. بسیاری از مردان طریقت مولویه و بکتاشیه به پیروان سیّد عبدالقادر بلخی پیوستند. در آن زمان، مساجد صوفی به محل رفت‌وآمد مولویان و بکتاشیان تبدیل شد. جمعی از صوفیان بنام نیز در مجمع وعظ عبدالقادر حاضر می‌شدند. بیشتر پیروان طریقت مولویه، عبدالقادر بلخی را قطب خودشان قرار داده و به او منسوب شده بودند. تعدادی از پیروان طریقت مولویه از گروه عبدالحلیم چلبی (وفات ۱۳۴۳ ه.ق/1925 م.)، محمد جلال‌الدین دده (وفات 1326 ه.ق/1908 م.)، جانشین درگاه ینی‌قاپی

---

[۱] این مراسم در زمان امپراتوری عثمانی زمانی که خردسالان برای اولین بار به مدرسه می‌رفتند برگزار می‌شد. در این مراسم، کودکان آوازخوانان سوار بر یک اسب تزئین شده راهی مدرسه می‌شدند. ر.ک:

Âmin Alayı, mustafaresmiahi.net.

[2] Belhî, ب 2017: s 26,27.

[3] Belhî, ب 2017: s 28.

[۴] مسئول برافروختن چراغ‌های آرامگاه مولوی (درگاه حضور) بود. اینان از میان افراد سالخورده برگزیده می‌شدند و در درگاه حضور به نوبت کشیک می‌دادند ر.ک:

https://books.google.com > books ص ۳۲۶.

[5] Aydın, 2016: s 349,350.

مولویان، عبدالباقی دده (وفات ۱۳۵۳ ه.ق/1935 م.)، احمد جلال‌الدین دده (وفات ۱۳۵۶ ه.ق/ 1946 م.)، حسین فخرالدین دده (وفات ۱۳۲۹ ه.ق/۱۹۱۱ م.)، پست نشین درگاه بهاریه مولویان، پست نشین درگاه احمد جلال‌الدین دده (وفات ۱۳۵۶ ه.ق/1946 م.) او را "قطب" نامیده‌اند. به علاوه شیخ مُنیر بابا مرشد درگاه بکتاشیه سوتلوجه و شیخ عبدالنافی بابا مرشد درگاه شهیدیه روملی حصاری به محفل وعظ سیّد عبدالقادر بلخی و زمره پیروان او پیوستند.[۱] در بعضی منابع بنا به معلوماتی که از نیزان نیازی سایین، بزرگ‌ترین هنرمند موسیقی ترک یعنی طنبوری جمیل بگ نیز پیرو حضرت عبدالقادر بلخی شده و از او فیض می‌برد.[۲] اسماعیل صائب سنجر (۱۹۴۰-۱۸۷۳)، دارای مذهب جعفری، از پیروان طریقت مولویه و آیین ملامیه - حمزویه در زمرۀ پیروان سیّد عبدالقادر بلخی قرار داشت.[۳] در زمان‌های آخر یکی از بزرگان طریقت مولویه، میدهات بهاری بیتور، به دست مرشدی حسین فخرالدین دده، حضرت بلخی را زیارت کرده بود و در حضورش یک ساعت مانده و درحالی‌که از نشئۀ حقیقت وحدت مست شده بود از حضورش بیرون آمده بود.[۴]

عبدالنافی بابا از منسوبان به طریقت بکتاشیه، در مکان‌های موسوم به طریقت صوفی نیز دیده می‌شود. به مجالس وعظ طریقت نقشبندیه، ملامیه و حمزویه سیّد عبدالقادر بلخی نیز داخل می‌شد. اکرم ایشین هم رابطه نسبی بین عبدالنافی بابا و عبدالقادر بلخی را یکی از الهام‌های تحت‌الشعاع رفتار صوفیانه بکتاشیان درگاه شهدا می‌داند.[۵]

---

[1] Gölpınarlı, 2006: s 284,376; Özemre, ب 2017: s 106; Maden, 2013: s 160,161; Işın, 1999: s 44; Öz, الف 2002: s 165; Öz, ب 2002: s 153; Öz, 2006: s 204; Azamat, 1988: s 232; Belhî, 2014: s 8; Belhî,الف 2017: s 15; Belhî, ب 2017: s 26; Haskan, 2004: s 24; Yücer, 2003: s 253,254 (dipnot 600); Alkan, 2015: s 36 (dipnot 49); Altuntaş,الف http://ismailhakkialtuntas.com.

[2] Belhî, 2014: s 8; Belhî,الف Sünûhat, 2017: s 15; Velioğlu, 2017: s 425; Alşan, 2012: s 268,269; Ayvazoğlu, 2002: s 91,103.

[3] Velioğlu, 2017: s 426; Özdenay, 2004: s 16,17.

[4] Velioğlu, 2017: s 426.

[5] Alkan, 2015: s 36

در بسیاری از مجالس عبدالقادر بلخی، صوفیان صاحب نامی شرکت می‌کرده‌اند که از میان این صوفیان می‌توان به عبدالحلیم چلبی، محمد جلال‌الدین دده، حسین فخرالدین دده، عبدالباقی دده، احمد جلال‌الدین دده، حسین

یکی از متصوفان معروف خانقاه شیخ مراد بخاری، عثمان کمالی افندی با وساطت فضل‌الله رحیمی به عبدالقادر بلخی منتسب شده بود و به تحصیل تصوف در کنار او ادامه داده بود.[1] احمد یوکسل اوزامره، در کتابی که در رابطه با عبدالباقی گولپینارلی نوشته بود، در این کتاب اشاره می‌کند به اینکه عبدالباقی گولپینارلی با صداقت تمام به حضرت تا زمان مرگ حضرت بلخی از قلم تاریخ افتاده است. همچنین عبد الباقی گولپینارلی طی ۴۸ سال (از ۱۸۷۵ تا تاریخ وفاتش۱۹۲۳) حضرت عبدالقادر بلخی را قطب خود قبول کرده و او را تنها نمایندهٔ تصوف می‌دانست.[2]

در یک منبع دیگر به استاد جغرافیای آتاتورک یعنی مهمت طاهر اشاره‌کرده که او از خان آقای دورهٔ خود عبدالقادر بلخی چندین بار بهره برده است. [3]

باران آیدین در اثرش بنام "خانقاه" به وابستگی تمامی اسامی‌ای که در بالا نام‌برده شده به حضرت بلخی اشاره می‌کند و اضافه می‌کند که اسامی دولتی، سیاسی، اجتماعی و... زیادی وجود دارد که تعدادشان قابل‌شمارش نیست.[4] همچنین در رابطه با عبدالقادر بلخی معلومات زیر را در اختیار ما قرار می‌دهد:

"عبدالحلیم چلبی نمایندهٔ معنوی مجلس ملّی ترکیه (TBMM) که بعد از آتاتورک وکیل رئیس‌جمهور نیز بود، یکی از مشهورترین مریدان حضرت بلخی بوده است. اولین مجلس جنگ

فخرالدین دده و سایر صوفیان مولوی مسلک اشاره کرد. همچنین بابا منیر از شیوخ بکتاشیه درگاه سوتلوجه هم از پیروان این مجالس بوده و منتسب به شیخ سیّد عبدالقادر بلخی بوده است. ر.ک:

Işın, 1999: s. 44; Özemre, 2007: s 106.

[1] Köseoğlu,الف 2016: s 99.

[2] Sayar, 2013: s 61(dipnot 10),177.

به علاوه، جهت مطالعه تواریخ نگارش شده توسط عبدالباقی گولپینارلی در خصوص دورهٔ پس از فوت سیّد احمد مختار، فرزند عبدالقادر بلخی ر.ک:

Sayar, 2013: s 138 (dipnot 60).

[3] Aydın, 2016: s 348,355.

[4] Aydın, 2016: s 352,353.

استقلال در تصرف معنوی عبدالقادر بلخی باز شده بود. در هر تشکل دولت جدید برای دولت‌مردان در سال ۱۹۲۰ اسم پیروی کنندهٔ فرهنگ خانقاه عبدالقادر بلخی بود. [۱]

محقق باران آیدن در اثرش به نام "خانقاه" چنین ادعایی دیده می‌شود که آتاتورک به همراه عبدالقادر بلخی در زیر سقف سنت ملامتیه همبستگی داشتند:

"امروز اتاق مزار اصلی آتاتورک برای هرکسی آشکارشده است. هرکس بخواهد می‌تواند برود و ببیند. قبر آتاتورک متعلق به هنر اسلامی کلاسیک نیست. سنگ مزار آتاتورک متناسب با اهل ملامتیه ساخته‌شده است. نه سنگ سر موجود است نه سنگ پا. از همه مهم‌تر نه در بنای مزار آتاتورک و نه در خود مزار، نام آتاتورک نوشته‌نشده است. این یک طریق متناسب با مملکت اسلامی است. دیالوگ‌های آتاتورک با پیروان ملامتیه پیاپی دستور کار آمده بود. از این‌ها می‌توان حسن فهمی دده و آراباجی اسماعیل دده را نام برد و تعداد زیادی نیز وجود دارند. فقط نیازی به مطرح کردن این‌ها نیست. در حالتی که سنگ مزار آتاتورک و چرا آن گونه ساخته‌شده است برای اثبات کافی است. نتیجه اینکه آتاتورک یک اهل ملامتیه است. حداقل برای اینکه خود را در خاطر ملّت ترکیه این‌گونه نشان دهد آنچه از دستش برمی‌آمده انجام داده است.[۲] همچنین سنگ مزاری که آتاتورک برای بورسالی مهمت طاهر درست کرده است پرده از راز بزرگی باز می‌کند، سنگ مزار کاملاً یک نمونه از مزارهای ملامتیه دورهٔ جدید است که نه سنگ سر و نه سنگ پا در آن وجود دارد. در قسمت وسط آن بر روی یک سنگ به شکل کتاب نوشته‌شده است:

"معلم جغرافیای آتاتورک بورسالی مهمت طاهر و نیز تاریخ مرگ او."[۳]

از مریدان شیخ سیّد عبدالقادر بلخی می‌توان به مهرابی ابراهیم بابا (وفات ۱۳۳۸ ه.ق/۱۹۲۰ م.)، اشاره کرد. وی از بزرگان طریقت بکتاشیه بود.[۱] شیخ حیدر، مرشد درگاه صندوقچی شیخ اتهم نیز از مریدان وی و از پیران طریقت حمزویه بود.[۲]

---

[1] Aydın, 2016: s 354.
[2] Aydın, 2016: s 364,365.
[3] Aydın, 2016: s 355.

گفته می‌شود که بسیاری از دولت‌مردان، علما و شیوخ که با عبدالقادر بلخی در درگاه وی ملاقات داشته‌اند. یکی از این افراد هم محمد شمس‌الدین از شیوخ درگاه مصری شهر بورسا است. همان‌طور که در "دفتر قیودات" ذکرشده طبق گفته‌های شیخ شمس‌الدین، دو بار با سیّد عبدالقادر بلخی ملاقات داشته است.[۳] همچنین در همین اثر به نقل از باها دوغراماحی قیدشده که مصطفی کاظم هم منظومه‌ای برای شیخ بلخی نوشته است. همچنین روایت است که شیخ سیّد عبدالقادر بلخی از مریدان مصطفی کاظم بوده است.[۴]

در سال ۱۹۰۴، عثمان کمالی افندی (۱۹۴۵-۱۸۶۲) به همراه یکی از یاران خود، فضل‌الله رحیمی[۵] (وفات ۱۹۲۴) مؤلف "گلزار حقیقت" و "گلزار حسنین"[۶] برای زیارت سیّد عبدالقادر بلخی راهی درگاه شیخ مراد ایوب نشانجی شدند. سپس درحالی‌که عثمان کمالی افندی در حیاط درگاه به

---

[1] Gölpınarlı, 1969: s 158.
[2] Gölpınarlı, 1969: s 196.
[3] Belhî, ب 2017: s 29,30.

[۴] برای همه منظومه ر.ک:

Belhî,ب 2017: s 36.

[۵] اثر "گلزار حسنین" از فضل‌الله رحیمی (۱۹۲۴-۱۸۴۸) برای اولین بار در سال ۱۹۱۳ با الفبای قدیمی به چاپ رسید. این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار ترکی نگاشته شده در وصف حضرت امام حسن (ع) و امام حسین (ع) است. وی این اثر را به توصیهٔ سیّد عبدالقادر بلخی، قطب طریقت حمزیه و ملامتیه به تحریر درآورده است. او از مثنوی خوانان و مریدان شیخ بود. وی در مورد کتابت این اثر این‌گونه روایت کرده است:

"در تاریخ ۲۱ نوامبر سال ۱۸۸۲ (۱۰محرم۱۳۰۰) در مجلسی اثر معروف فضولی به نام"حدیقه السعدا" قرائت می‌شد. هر جملهٔ سوزناکی که راجع به حادثه‌ای تلخ خوانده می‌شد ما را به گریه و سوگواری وامی‌داشت. اکثر افراد حاضر، در درک معانی جملات خوانده‌شده عاجز بودند. بعد از ساعاتی روایت واقعه‌های دردناک به پایان رسید و افراد آرام و بی‌صدا گوشه‌ای نشسته بودند. در این حین سیّد عبدالقادر بلخی وارد شد و فرمود: "از حضور جمعی غافل از آنچه روایت شد در مجلس آگاهم، کسی از بین شما می‌تواند حدیقه را به نصری ساده و قابل‌فهم درآورد؟ افراد مات و مبهوت هم دیگر را نظاره می‌کردند و درنهایت چشم همگان به من دوخته شد و حضرت سیّد این وظیفه را بر عهدهٔ من نهاد. بنا بر امر شیخ و جلب رضایت ایشان با کمال احترام پذیرفتم." (ناشر:تقدیم)

Rahîmî, 2012: s 1,2.

[۶] به گفتهٔ نیهات عظمت، فضل‌الله رحیمی از صوفیان بنام و از شاگردان و طالبان سیّد عبدالقادر بلخی بود. در دورانی که ابراهیم فخرالدین افندی به عنوان خادم و نگهبان آرامگاه در درگاه شیخ مراد مشغول بود، زبان فارسی را از فضل‌الله رحیمی فراگرفت. ر.ک:

Azamat1995: s 84; www.muzafferozak.com; www.burhandergisi.com, s 121.

انتظار همراهش نشسته بود، رؤیایی را که در حدود نوزده سال پیش دیده بود،[1] با همان هیجان و شور و در بیداری برای وی به وقوع پیوست. شخصی را که در خواب مقابل او قرارگرفته بود به یاد آورد، در این حین و در بیداری سیّد عبدالقادر بلخی را در کنار خود یافت. عثمان کمالی افندی که تا آن زمان از هیچ شیخی پیروی نکرده بود به حلقهٔ مریدان شیخ سیّد عبدالقادر بلخی پیوست. وی در همان روز به درگاه وارد شد و دو سال بعد به او اجازهٔ خروج داده شد. وی تا زمان فوتش به مدت هجده سال در این رسم ماند و از فضائل بهره‌مند شد. باوجوداینکه از طرف مجالس مشایخ به عنوان مرشد یک درگاه که در سمت صوفولار فاتح انتخاب شد، وی خدمت به عنوان شاگرد را به پوست نشینی ترجیح داد و این پیشنهاد را نپذیرفت. بعد از فوت وی، عثمان کمالی افندی نیز که در خانه‌ای در جوار درگاه زندگی می‌کرد در ۸ ژانویه ۱۸۵۴ درگذشت. عثمان کمالی افندی بعد از وفات حمزه بالی به طریقت ملامتیهٔ بایرامیه (که بعد از وفات وی به حمزویه تغییر یافت) منصوب شد. سلسله طریقت حمزویه به واسطهٔ سیّد عبدالقادر بلخی، شیخ سیّد بکر رشاد و سایر قطب‌های حمزویه ادامه یافت و بعد از حمزه بالی به حاجی بایرام ولی انتقال یافت. سلسله نقشبندیه علوی نیز توسط سلیمان بلخی، پدر سیّد عبدالقادر بلخی، به بهاءالدین نقشبندیه رسید. سلسلهٔ ملامتیهٔ دیگری نیز به پیر طریقت ملامتیه و نقشبندیهٔ روملی، محمد نور العربی می‌رسد. محمد نور العربی در سال ۱۸۷۱ هنگامی‌که به استانبول آمد چندین بار برای زیارت سیّد عبدالقادر بلخی، به درگاه او رفت. حاجی عبدالرئوف افندی به جانشینی دامادش، عبدالکریم فدائی، به عنوان خلیفه برگزیده شد. وی به خدمت نور العربی نیز درآمده است. او با ورودش به استانبول در سال ۱۹۱۹ به زیارت سیّد عبدالقادر بلخی نائل شد. در اثنای این ملاقات، با اجازت سیّد عبدالقادر بلخی، طریقت ملامتیهٔ بایرامیه (حمزویه) که توسط سیّد عبدالقادر بلخی و فرقهٔ ملامتیهٔ نقشبندیه توسط سیّد محمد نور العربی ارشاد می‌شد ادغام‌شده و بر عهدهٔ عثمان کمالی افندی که خود از خردمندان بود، نهاده شد.[2]

---

[1] جهت کسب اطلاع بیشتر در مورد رؤیا ر.ک: Alşan, 2012: s 270.

[2] Azamat, 2002: s 234,235,236; Alşan, 2012: s 269,270,271.

عادله سلطان، دختر سلطان محمود دوم، که از شاعران و افراد موردعلاقهٔ سلطان نیز بود برای دیدن شیخ سیّد عبدالقادر بلخی که در آن دوران از مرشدان درگاه شیخ مراد بخاری بود به همراه خدمتکارش با وسیلهٔ مخصوص قصر به سوی درگاه به راه افتادند. به محض ورود به درگاه، فردی را در حال وضو گرفتن با آب حوض دید، ازقضا آن شخص سیّد عبدالقادر بلخی بود. از آنجایی که عادله سلطان، سیّد عبدالقادر را نمی‌شناخت، از او خواست تا خبر آمدنش را به گوش شیخ برساند، سیّد عبدالقادر بلخی که تمایلی به آشکار کردن هویت خود نداشت، گفت: "امروز نمی‌توانید شیخ را ببینید، او نیازی به شما ندارد و شما را به حضور نمی‌پذیرد." عادله سلطان با شنیدن این سخنان، از درگاه خارج شد. مدتی بعد به همراه خدمتکارش درحالی‌که همچون مردم عادی، لباس بر تن داشتند، به سوی درگاه روانه شدند. در نزدیکی‌های درگاه از درشکه پیاده شده و پیاده به سمت درگاه به راه افتادند. سیّد عبدالقادر بلخی، پسرش سیّد احمد مختار را به استقبال آن‌ها فرستاد. عادله سلطان با دیدن سیّد عبدالقادر بلخی، به یاد دیدار اول افتاد و بسیار تعجب کرد. سیّد عبدالقادر بلخی گفت: "اگر به عنوان عادله سلطان وارد شوید، اجازهٔ ورود به درگاه را نخواهید داشت، اما اگر به عنوان عادله خاتون وارد شوید با استقبال ما روبرو خواهید شد." [۱]

بعدها عادله سلطان بسیار به دیدار عبدالقادر بلخی می‌رفت و با او به صحبت می‌پرداخت، گاهی نیز هدایایی را به درگاه پیشکش می‌کرد.[۲]

در یک منبع دیگر آورده شده که عادله سلطان، به حرم‌سرای درگاه شیخ مراد بخاری تشریف آورده و زمینه وصلت دختر قهوه‌چی باشی خود را با یکی از پسران عبدالقادر بلخی چیده است.[۳]

---

[1] Gölpınarlı, 1985: s152; İncegil, 1982: s 171; Belhî, ب 2017: s 28,29.

[2] Haskan, 2004: s 25.

[3] Belhî, ب 2017: s 29.

۲-۳-۵- خانوادۀ شیخ سیّد عبدالقادر بلخی

به نظر حسین وصّاف، عبدالقادر بلخی دو همسر داشته و صاحب سه پسر بنام‌های شیخ سیّد مختار، سیّد حبیب‌الله (قاضی حل اختلافات)، و سیّد عبدالله (آموزگار ابتدایی) بوده است.[۱] عالیه اوزونلار و آرزو مرال در "دفتر قیودات" نوشته‌اند که شیخ سیّد عبدالقادر دو همسر بنام‌های حنیفه و فاطمه داشته است و از آن‌ها فرزندانی دارا بوده است. از فاطمه دارای یک فرزند دختر بنام سیّده صالحه و از حنیفه دارای شش پسر و چهار دختر است.[۲] فاطمه خانم در سال ۱۳۰۶ (۱۸۸۸) وفات یافته و در کنار همسرش در آرامگاه درگاه شیخ مراد بخاری به خاک سپرده شد.[۳]

در بعضی از منابع برای سیّد عبدالقادر بلخی شش پسر و چهار دختر[۴] به نام‌های سیّد احمد مختار (۱۸۷۳/۱۹۳۳ م.)، سیّد نظم الدین، سید مصطفی نورالدین، سیّد بهجت عبدالباقی، سیّد محمد حبیب‌الله (۱۸۹۰/۱۹۷۰ م.)،[۵] سیّد علی سیف‌الله (۱۸۹۲/۱۹۳۶ م.)، و برای دختران اسامی سیّده عالیه کبری، سیّده عالیه صغری، سیّده مومنه زهرا (وفات 1996 م.) و سیّده خدیجه فوزیه (وفات ۱۹۷۲ م.) ثبت شده است. نسل سیّد عبدالقادر بلخی توسط سیّد احمد مختار، سیّد محمد حبیب‌الله، سیّد علی صفی‌الله، سیده مؤمنه زهرا و سیّده خدیجه فوزیه تداوم یافته است. در منبعی دیگر این اسم سیّد محمد حبیب‌الله نوشته شده است.[۶]

در اینجا ما به ارائۀ نکاتی در باب زندگی پسر ارشد وی، شیخ سیّد احمد مختار بلخی بسنده می‌کنیم.

---

[1] Altuntaş,ث http://ismailhakkialtuntas.com.

[2] Belhî, ب 2017: s 34.

[3] Er, 2015: s 462.

[4] Evli, 2014: s 12.

[5] در یکی از منابع دیگر، این مطلب بنام سیّد محمد حبیب‌الله نوشته‌شده است. ر.ک:

Belhî, ب 2017: s 34.

[6] Belhî, ب 2017: s 34.

۲-۳-۵-۱- پسر شیخ سیّد عبدالقادر بلخی، سیّد احمد مختار

بعد از وفات شیخ سیّد عبدالقادر بلخی پسر ارشد او، احمد مختار، به مقام جانشینی درگاه منصوب شد و تا زمان ممنوع اعلام شدن درگاه‌های آن دوره (۱۳۴۳/۱۹۲۵)، در این پوست باقی ماند.[۱] وی در سال ۱۲۹۰ ه.ق (۱۸۷۳ م.) در استانبول به دنیا آمد. مادرش سیّده فاطمه زهرا (وفات ۱۳۰۶/۱۸۸۹) نام داشت. او تحصیلات ابتدایی‌اش را از پدرش آموخت و بر زبان فارسی و عربی تسلط کامل داشت. اثری چاپ‌شده از وی به نام "خاندان سیّد البشر ائمه اثناعشر" (استانبول 1327/1911) و همچنین شرحی ترکی بر "الرسالة الغوثیه" (استانبول ۱۳۲۷) اثر ابن عربی، از وی برجا مانده است. یک نسخه از این شرح در موزۀ مولانا، بخش کتابخانۀ عبدالباقی گولپینارلی به شمارۀ ۱۴۲ موجود است. سیّد احمد مختار بلخی پنج بیتی‌های فارسی و ترکی نیز سروده است.[۲]

او به زبان‌های فارسی و عربی تخصص کامل داشت. همچنین اثری دست‌نویس به نام "الهامات قادریه" که شامل اشعار وی است نیز از او به یادگار مانده است. این اثر در ۲۵۹ صفحه تنظیم‌شده[۳] و در موزۀ مولانا، بخش کتابخانۀ عبدالباقی گولپینارلی به شمارۀ ۱۴۲ نگهداری می‌شود. این اثر همچنین ترجمه شرح "رسالۀ الغوثیه" و "قصیدۀ خمریه" عارف بزرگ عبدالقادر گیلانی را نیز دربر دارد. سیّد احمد مختار بلخی که در سال ۱۳۵۲/۱۹۳۳ به حق پیوست و قبر او در خارج ادیرنه کاپی در قبرستان مزرعه ذرت در کنار بزرگان ملامتیه است.[۴]

یکی از آثار سیّد احمد مختار بلخی توسط آرزو مرال به زبان ساده‌تر با حروف لاتین ترکی به نگارش درآمده است. سپس این اثر با نام "شاه ولایت سرّ هدایت حضرت امام علی(ع)" مورد استفادۀ عموم مردم قرارگرفته است.[۵]

---

[1] Belhî, ب 2017: s 33; www.academia.edu/31793564, ب 2016: s 182.

[2] Öz, الف 2002: s 166,167; Çetin, 2015: s 21; Belhî, ب 2017: s 34,35.

[3] Çelik, 2001: s148.

[4] Belhî, 2012: s 1; Belhî, ب 2017: s 34,35; www.academia.edu/31793564, ب 2016: s 182; Köseoğlu, الف 2016: s 98;قندوزی حنفی، ۱۳۹۲: ص ۴۹

[5] Belhî, 2012: s 1; Belhî, ب 2017: s 34 (dipnot 87).

در مقدمۀ کتاب آرزو مرال، به این موارد اشاره‌شده است:

"خاندان سیّد البشر ائمۀ اثناعشر" یکی از آثار نادر ترکی در باب شاه ولایت، حضرت علی(ع) است که برای اولین بار با الفبای عربی در سال ۱۳۲۷ ه.ق (۱۹۰۹ م.) در ترکیه به چاپ رسیده است. سیّد احمد مختار بلخی (۱۸۷۳-۱۹۳۳)، در آغاز این کتاب به شرح زندگانی حضرت علی (ع) و دوازده امامان پرداخته و در ادامه زندگانی اشخاص برجسته اسلام ازجمله حضرت سلمان فارسی، حضرت ابوذر غفاری، حضرت عمار بن یاسر و حضرت بلال حبشی را بررسی کرده است. وی با هدف گردآوری کلیاتی از زندگانی این اشخاص قلم‌به‌دست گرفت اما تنها یک جلد از این اثر را به پایان رساند.

سیّد احمد مختار در مقام مرشد طریقت حمزویه و نقشبندیه ایفای نقش می‌کرد. وی پسر عبدالقادر بلخی و سیّده فاطمه خانم بود. تحصیلات ابتدایی را نزد پدرش فراگرفت. قدی متوسط، صورتی گندم گون، ریش کم‌پشت و صورتی نورانی داشت. ادیبی عارف و خوش کلام و همدم فقیران بود. وی بعد از فوت پدرش، مقام پوست نشینی در درگاه شیخ مراد بخارایی را بر عهده گرفت. دو سال بعد از چاپ کتاب مذکور، در سال ۱۳۲۹ ه.ق (۱۹۱۱ م.) تحت تعقیب مأموران دولتی قرار گرفت و بعد از سه سال حبس در زندان سینوپ، در سال ۱۳۳۲ ه.ق (۱۹۱۴ م.) به استانبول بازگشت. علت این مجازات مشخص نشد، اما به‌احتمال‌زیاد ریشه در شرایط سیاسی آن دوره داشت." [۱]

آرزو مرال و عالیه اوزونلار در تحقیقات خود نوشته‌اند که به نقل از خانواده اطلاعات جدیدی از ماجرای زندانی شدن سیّد احمد مختار به اشتراک گذاشته‌اند:

"سیّد احمد مختار بلخی که انسانی عالم و عارف بود، در زمان جوانی در معرض یک تهمت ناروا قرار می‌گیرد و پس از بازداشت، مورد آزار قرارگرفته و سپس به زندان سینوپ منتقل‌شده است. به استناد روایتی که از خانواده نقل‌شده، جمال پاشا این خبر را به گوش عبدالقادر بلخی پدر احمد مختار می‌رساند و گفته است که سرورم دستور فرمایند تا مانع از این امر شوم. شیخ سیّد عبدالقادر بلخی هم فرموده‌اند: "نخیر، احمد مختار به عنوان چوپان بالای سر افرادی که در آنجا حضور دارند می‌رود.

---

[1] Belhî, 2012: s 1.

فرزند من بایستی آخر از همه از آن زندان بیرون بیاید." و به‌واقع احمد مختار به عنوان آخرین نفر از آن زندان آزاد می‌شود. همچنین عبدالقادر بلخی به سینوپ سفرکرده و فرزند محبوس خود را ملاقات کرده است."[۱]

به گفتهٔ عبدالباقی بایقره، سیّد احمد مختار مرشد طریقت مولویه و همچنین آخرین شیخ طریقت حمزویه بوده است. وی همچنین معتقد است انتصاب وی به این پوست، به واسطهٔ عبدالباقی گولپینارلی صورت گرفته است.[۲] در ایام حیات مرحوم عبدالباقی گولپنارلی با خانوادهٔ بلخی در تماس بودند.[۳]

۲-۳-۵-۲- **برادر عبدالقادر بلخی،** سیّد محمد برهان‌الدین (قلیج)

چهارمین فرزند شیخ سیّد سلیمان بلخی است. وی در سال ۱۲۶۵ ه.ق در شهر قندوز افغانستان به دنیا آمد. او برادر شیخ سیّد عبدالقادر بلخی،[۴] پوشت نشین درگاه شیخ مراد بود.[5] او هم نام پدربزرگش معروف به اسم مرگمانی[۶] برهان‌الدین قلیج، حکمران اوزکند، است.[۷]

برهان‌الدین بلخی، بیت‌های ترکی ذیل را دربارهٔ پدرش و برادرش سروده است:

بیــــزه فـــرزند سلیمان درلر   پیری قندوز و بــــدخشان درلر[۸]

(ما را فرزندان سلیمان می‌گویند، ما را پیر قندوز و بدخشان می‌گویند.)

وارد اولدوقـــدا پـــدر اســـتانبوله   ویردی بیر فیضی دیگر استانبوله (بیـت ۲۳)

---

[1] Belhî, ب 2017: s 34.

[2] Abdülbâki Baykara Efendi, 2010: s 51.

[۳] قندوزی حنفی، ۱۳۹۲:ص. ۴۹.

[4] Öz, 2006: s 204; Öz, الف 2002: s 167; İnal, ب 1999: s 274;.اؤز،۱۳۸۹: ص ۱۸۶،۱۸۵

[5] Öz, 2006: s 204; Öz, الف 2002: s 167; İnal, ب 1999: s 274; Kahraman, 2012: s 9; Kahraman, 2009: s.681 (dipnot 24);.اؤز، ۱۳۸۹: ص. ۱۸۶،۱۸۵

[۶] برای اطلاعات بیشتر راجع به حکمران اوزکند شیخ برهان‌الدین قلیج ر.ک:

Öz, الف 2002: s 161.

[7] Kahraman, 2009: s 677; Evli, 2014: s. 16; Belhî, ب 2017: s 39 (dipnot 91).

[8] Kahraman, 2009: s 677; Kahraman, 2012: s 10.

اولدی بـا فرمـان خـان عبـدالعزیز	احترامـات ایلـه میهمـان عزیـز (بیـت ۲۴)
قاردشـیم بیـر شـیخ دل آگاهـدر	مـرد حقـدر عـارف بـاللهدر (بیـت ۲۹)
اُول برادردر نـه خـوش خیرالخلـف	هـم اُودر دانـای راز مـن عـرف (بیـت ۳۰)
سـید عبـدالقادر مشـهوردر	قلـب بیـتالله گبـی معمـوردر (بیـت ۳۵)
شـیخ درگـاه مـراد اُول پیـردر	خـاک پـایی لایـق تـوقیردر (بیـت ۳۶)
خانقـاه قلعـه خارجکـدهدر	حضرت خالد نشانجیسندهدر (بیت ۳۷)[1]

۲-۳-۵-۳- خانوادهٔ برهان‌الدین بلخی

عالیه اوزونلار و آرزو مرال ضمن بررسی یادداشت‌های سیّد موسی فرزند برهان‌الدین بلخی در خلال تحقیقات خود، قید کرده‌اند که سیّد برهان‌الدین شش همسر داشته اما فقط اطلاعات سه تن از همسر، صدبرگ خانم، خانم أوموهان و خیریه خانم. بلخی از همسر خود بنام صدبرگ خانم؛ صاحب ۵ فرزند بنام‌های سیّد یحیی کمال‌الدین، سیّد محمد موسی، سیده خدیجه الکبری، سیّد سلیمان جلال‌الدین و سیده فاطمه الزهرا است، از دیگر همسر خود أوموهان خانم هم صاحب یک فرزند بنام احمد عیسی داشت.[2]

برهان‌الدین بلخی زمانی که ۲۵ سال سـن داشـت، بـه سـال ۱۲۹۰ هجـری (۱۸۷۴-۱۸۷۳) بـا صدبرگ خانم دختر ۱۸ ساله یکی از اشرافیان منطقهٔ سیلیوری بنام محمد افندی ازدواج کرد. صدبرگ خانم در سن ۲۸ سالگی به سال ۱۳۰۰ هجری (۱۸۸۴-۱۸۸۳) درگذشت و در حیاط درگاه شیخ مراد بخاری به خاک سپرده شد. برهان‌الدین بلخی مرثیهٔ ذیل را در سوگ وفات همسرش صـدبرگ خـانم سروده است:

نوبهار عصری گرچه رونمون اولماقتدر	بیر گلون ده فرقت داغ درون اولماقتدر

[1] Kahraman, 2012:s. 41,42.
[2] Belhî, ب 2017: s 47.

حسرتیله گوزلرم بحرین خون اولماقت   ایتمه ای بلبل فغان دردم فزون اولماقتدر[1]

وی چهار پسر به نام‌های سیّد کمال‌الدین (وی قبل از پدرش گذشت)، سیّد موسی، سیّد سلیمان جلال‌الدین (وی در دوران تحصیلات متوسطه، زبان فرانسه را فراگرفت) و سیّد احمد احسان داشت.[2]

۱- یحیی کمال‌الدین: اولین فرزند برهان‌الدین بلخی از همسرش صدبرگ خانم است. به سال ۱۲۹۱ هجری (۱۸۷۵-۱۸۷۴) در درگاه شیخ مراد بخاری زاده شد. زایچهٔ وی، توسط منجم مصطفی بگ، پدر نامیک کمال بگ ترسیم‌شده است.

برهان‌الدین بلخی قبل از ازدواج در خواب رؤیایی می‌بیند. در رؤیا، آیهٔ هفت سورهٔ مریم را مژده می‌گیرد. در این آیه آمده است که "ای زکریا ما به تو مژده پسری می‌دهیم که نامش یحیی است و پیش از این همنامی برای او قرار نداده‌ایم." برای اینکه بتوانند یک تخلّص مناسب برای بچه‌اش که قبل از تولد نامش یحیی نهاده شده بود انتخاب کنند، نوزاد را پیش پدربزرگش، سیّد سلیمان بلخی می‌برند. پدربزرگش گفت: "این از شما به‌عمل‌آمده است. چه چیزی به ذهن شما خطور می‌کند؟ آن را بگویید!"

زن و شوهر هر دو می‌گویند: "صدرالدین." سیّد سلیمان خطاب به عروس و فرزندش می‌گوید: "پسرم برهان، عروسم صدبرگ خانم، این اسم در شجرهٔ ما نیست، اسمی بیگانه است. تخلّص دیگری برگزینید." کمی تأمل می‌کنند و سپس کمال‌الدین را انتخاب می‌کنند. لذا این تخلّص توسط پدربزرگش هم موردپسند واقع می‌شود و ایشان می‌فرماید: "این اسم نام جد دوازدهم این کودک است. خداوند مبارک کند."[3]

زمانی که یحیی کمال‌الدین فرزند برهان‌الدین بلخی در حال به دنیا آمدن بوده، کمال‌الدین اخضر تبریزی هم در درگاه شیخ مراد بخاری حضورداشته است. کمال‌الدین اخضر تبریزی یک قصیده

---

[1] Belhî, ب 2017: s 47,48.

[2] Altuntaş, ب http://ismailhakkialtuntas.com.

[3] Belhî,ب 2017: s 48,49.

ولادتی به زبان فارسی در ۴۹ بیت برای اینکه تقدیم حضور برهان‌الدین بلخی نماید می‌سراید و این قصیده را به واسطهٔ دوست خطاط و همراه خود که او هم اهل تبریز بود به نگارش درمی‌آورد.[۱]

برهان‌الدین بلخی در ۱۲ صفر سال ۱۳۱۸ هـ.ق (۱۰ ژوئن ۱۹۰۰) نامه‌ای برای دوست نزدیک خود، مصطفی رستم گریتلی نوشت. در این نامه از بیماری پسر خود، یحیی کمال‌الدین، مداوا شدن او توسط پزشک و همچنین توصیه پزشک وی مبنی بر مهاجرتشان از قصر مصطفی منملی واقع در کوچوک چاملیجا به هیبلی آدا را ذکر کرده بود. در مورد یحیی کمال‌الدین اطلاعات زیادی در دست نداریم وی بعدها بر اثر بیماری از دنیا رفت.[۲] تاریخ درگذشت یحیی کمال‌الدین مشخص نیست. محل تدفین وی درگاه شیخ مراد بخاری است.[۳]

۲- محمد موسی: وی در دهمین روز ماه رمضان سال ۱۲۹۲ هجری مصادف با ۱۰ اکتبر ۱۸۷۵ میلادی در درگاه شیخ مراد بخاری به دنیا آمد. پدرش برهان‌الدین بلخی، قبل از به دنیا آمدن فرزندش محمد موسی، مجدداً در خواب رؤیایی می‌بیند. در این رؤیا امام دوازدهم شخصاً به وی شمشیری را هدیه می‌کند. بعد از یک مدت فرزندش به دنیا آمد و باز هم وظیفه نام‌گذاری و انتخاب تخلّص برای نوزاد بر عهده پدربزرگش سلیمان بلخی افتاد. سلیمان بلخی به فرزندش برهان‌الدین گفت: "من نام محمد موسی را برای وی انتخاب می‌کنم. هم نام دو پیامبر بزرگ و هم‌اسم‌های بعضی از امامان و سادات شجرهٔ ما است. همچنین نامش هم‌قافیه برادر بزرگش خواهد بود." زایچهٔ سیّد محمد مصطفی توسط منجم مصطفی بگ ترسیم‌شده است.[۴]

تحصیلات ابتدایی خود را از همسر خواهرش، محمد محسن افندی فراگرفت و با مقام اول از دارالتعلیم فارغ‌التحصیل شد. پس از ابتلای به بیماری کم‌خونی، به صورت خصوصی به ادامه تحصیل پرداخت. از اساتید مهندس خانه سرگرد سامی بگ به صورت خصوصی زبان فرانسوی فراگرفت. به

---

[1] Belhî, 2017: s 50.
[2] Öz, الف 2002: s 170.
[3] Belhî, ب 2017: s 50.
[4] Belhî, ب 2017: s 50,51.

علاوه در شعر سرودن نیز ماهر بود. او اشعار پدرش و بعضی از شاعران دیگر را در قالب پنج بیتی (تخمیس) نوشت. به علاوه به صنعت خطاطی نیز می‌پرداخت و چون ماهرانه با هر دو دست خود می‌نوشت در امضاهایش از القاب یمینی و یساری استفاده می‌کرد. در زمان حیات پدرش، آثار وی را گردآوری و مرتب کرد. همچنین با خط خود چند نسخه از روی آن ها نوشت. به گفتهٔ یوسف اوز، محمد موسی از دنیا روی‌گردان و اکثر اوقات گوشه‌گیر بود. وی در ۱۲ نوامبر ۱۹۳۰ در هیبلی آدا در جوار مزار پدرش به خاک سپرده شد.[۱]

۳- خدیجه الکبری: سومین فرزند سیّد برهان‌الدین بلخی است. مادرش صدبرگ خانم است. قبل از مادرش فوت کرده است.[۲]

۴- سلیمان جلال‌الدین: سومین پسر سیّد برهان‌الدین بلخی است. مادرش صدبرگ خانم است. پدرش یک روز قبل از تولّد وی به یالی حمدی گرجستانی پاشا (وقتی‌که سیّد سلیمان بلخی به قونیه رسید، او یکی از محبان شیخ بلخی بوده و درعین‌حال والی قونیه بوده است) واقع در بوغازایچی دعوت می‌شود و شب را در آنجا اقامت گزیده است. در خواب، پدرش را می‌بیند که روی رحلهٔ کتاب نهاده و مشغول تألیف کتاب است و با در دست گرفتن رحله اش در اتاق کوچک واقع در طبقه پایین نشسته و می‌نویسد و سپس از خواب برخاسته است. فردای آن روز به درگاه رفته و خبر تولد پسرش را می‌گیرد. سپس پیش همسرش می‌رود و از حضار محل تولد فرزندش را می‌پرسد. خیلی اتفاقی و به‌طور تصادفی محلی را نشان می‌دهند که وی در خواب پدرش را در آنجا دیده بود. لذا به استناد همین اشارت معنوی نام پدرش را برای فرزندش انتخاب می‌کند و نام جدّ سیزدهم را به عنوان تخلّص برای فرزندش انتخاب می‌نماید. همچنین قاضی عسکر جلال‌الدین سکیزلی که از دوستان پدرش و خودش بود به برهان‌الدین بلخی چنین گفته است: "از حرمت من به تو و پدرت باخبر هستی. بنابراین نام من و پدرت را تلفیق کن و نام فرزندت را سلیمان جلال‌الدین بگذار. من هر بار که به اینجا برای ملاقات با

---

[1] Öz, الف 2002: s 170; Öz, 2006: s 205; Belhî, ب 2017: s 51.

[2] Belhî, ب 2017: s 51.

شما می‌آیم، وقتی تو و پدرت را می‌بینم، یوسف و یعقوب را به یاد می‌آورم. تا آن حد به پدرت حرمت قائل بودیم."[1]

سلیمان جلال‌الدین بلخی در نهم محرم سال ۱۲۹۷ (۲۳ دسامبر ۱۸۷۹) به دنیا آمده و زایچۀ وی توسط منجم مصطفی ترسیم‌شده است.[2]

سلیمان جلال‌الدین نخستین تحصیلات خود را در مکتب‌های محلـۀ ایـوب و اسـکودار آموخـت. سپس در غلطه‌سرای آموزش ابتدایی خود را به پایان رسانده و در دانشکدۀ حقوق به تحصـیلات خـود ادامه داد. در اوایل به تدریس زبان فرانسه می‌پرداخت و بعدها در استانبول وظـایف مختلفـی ازجملـه مسئولیت کتابخانه و همچنین دایرۀ بخش آرشیو را بر عهـده داشـت. وی همچنـین عضـو کمیسـیون تصنیفات کتاب نیز بود. او در سال ۱۹۵۷ درگذشت.[3]

5- فاطمه الزهرا: دختر برهان‌الدین بلخی است که پس از پسر سومش سلیمان جلال‌الدین به دنیا آمده است. مادرش صدبرگ خانم است. او هم همچون خـواهرش خدیجـه الکبـری زودتـر از مـادرش درگذشته است.[4]

سیّد برهان‌الدین بلخی پس از وفات صدبرگ خانم، هنگامی‌که برای تجدید روحیۀ خود در هیبلی آدا سکونت داشته، با دختر داغستانلی زکریا، أوموهان خانم ازدواج کرد.[5]

در ادامه، در باب فرزندانی که از ازدواج دوم سیّد برهـان‌الـدین بلخـی متولدشـده‌انـد اطلاعـاتی خواهیم داد.

6-احمد عیسی: چهارمین پسر سیّد برهان‌الدین بلخی است. مادرش أوموهان خانم است. به تاریخ سوم ذی‌القعده سال ۱۳۱۹ هجری (۱۱ فوریه ۱۹۰۲ میلادی) دیده به جهان گشود.[1] وی چند ساعت

---

[1] Belhî, ب 2017: s 51,52.

[2] Belhî, ب 2017: s 52.

[3] Öz, الف 2002: s 170; Belhî, ب 2017: s 52.

[4] Belhî, ب 2017: s 52.

[5] Belhî, ب 2017: s 53.

قبل از به دنیا آمدن فرزندش برای تفریح بیرون می‌رود. وقتی به خانه برمی‌گردد، خبر به دنیا آمدن پسرش را دریافت می‌کند، و در فکر این است که نام او را محمدابراهیم بگذارد اما فرزند دومش محمد موسی ضمن خیر شمردن سورهٔ ۶۱: الصف، آیهٔ ۶[2] که در حال نگارش آن به خط تعلیق بود، مناسب دید که به عنوان تخلّص برای فرزند جدید نام دو پیامبر که در متن آیه هم ذکرشده یعنی احمد عیسی را انتخاب کنند و از پدرش تقاضا می‌کند که این اسامی را برای برادرش انتخاب کند. پدرش هم پیشنهاد وی را قبول می‌کند. زایچهٔ احمد عیسی، توسط ناشید بگ فرزند سر منجم مرحوم مصطفی ترسیم‌شده است.[3]

راجع به وی اطلاعات اندکی در آثار پدرش، سیّد برهان‌الدین بلخی درج‌شده است. او بعد از مدتی تحصیل در دبیرستان اسکودار در ششم شوال ۱۳۴۴ هـ.ق (۲۸ آوریل ۱۹۲۶) به دبیرستان نخستین بورسا منتقل‌شده و بعدازآن در بورسا اقامت گزید. به گفتهٔ بعضی از محققان در نامه‌های متعلق به احمد عیسی که در "دفتر قیودات" گردآوری‌شده، آمده است که وی از سال۱۹۲۷ به بعد در بیمارستان نظامی چکیرگه (محله‌ای در بورسا) به عنوان کارآموز مشغول به کار شد. همچنین هیچ اطلاعاتی در مورد تاریخ درگذشتش در دسترس نیست.[4]

---

[1] Belhî, ب 2017: s 53.

[2] سورهٔ۶۱: الصف، آیهٔ ۶

وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ.

(و هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت ای فرزندان اسرائیل من فرستاده خدا به سوی شما هستم تورات را که پیش از من بوده تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نام او احمد است بشارتگرم پس وقتی برای آنان دلایل روشن آورد گفتند این سحری آشکار است.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۱۶۶/۱۰)

[3] Belhî, ب 2017: s 53,54.

[4] Öz, الف 2002: s 171; Belhî, ب 2017: s 54.

۲-۳-۵-۴- شخصیت ادبی برهان‌الدین بلخی

برهان‌الدین بلخی تحصیلاتش را از پدر آموخت.[۱] در بعضی از منابع آورده شده که برهان‌الدین بلخی در چهارسالگی[۲] (۱۳۹۱) همراه با پدرش به سال ۱۸۵۳ از بلخ هجرت کرد و در ۱۳ سالگی به استانبول آمده است[۳] و در تمام طول عمرش فقط با شعر و خطاطی مشغول بوده است و هیچ مقامی دیگری کسب نکرده است. با حقوقی که پدرش از دولت دریافت می‌کرد و بعد از مرگش به او رسیده بود، زندگی خود را می‌گذراند. بعد از مدتی با کمتر شدن این حقوق، به مشکلات زیادی برخورد. برای برطرف کردن سختی‌هایی که متحمل می‌شد نامه‌ها و درخواست‌های زیادی به مقامات و اشخاص مختلف نوشت و درنهایت به گفتهٔ خود او حقوقی به مبلغ 650 قروش به وی اختصاص داده شد.[۴]

برهان‌الدین بلخی مهارت فراوانی در خط نستعلیق داشت. علاوه بر ذوق و استعداد ذاتی و بی‌نظیرش در سرودن شعر، به خاطر هنر خوشنویسی نیز در آن دوران پرآوازه بود. خط نستعلیق را از بورسالی عبدالقادر نصیب افندی آموخت.[۵]

در بعضی از منابع، ذوق شاعری و حافظهٔ بسیار قوی او موردستایش قرارگرفته است. ابن الامین محمود کمال اینال، در کنار استعداد ذاتی برهان‌الدین بلخی در سرودن شعر، شخصیت و دانش و مهارت او در خوش‌نویسی را تحسین می‌کرد. همچنین از او به عنوان فردی ادیب، فرهیخته، نیک‌خو و شایسته یادکرده است. همچنین در توصیف برهان‌الدین بلخی اضافه کرده است: "در مجالسی که شرکت می‌کرد اغلب سخن نمی‌گفت و بیشتر شنونده بود. تحت تأثیر اشعاری که سروده می‌شد قرار می‌گرفت، حتی در کوچه و گذرگاه‌ها هنگام رویارویی با مردم، بعد از سلام، به جای احوال‌پرسی برای

---

[1] İnal, ب 1999: s 274; Belhî, ب 2017: s 39;

اؤز، ۱۳۸۲: ص. ۱۸۵،۱۸۶.

[2] Belhî, ب 2017: s 39.

[3] Kahraman, 2009: s 678; Öz, 2006: s 204; Öz, ب 2002: s 155; Öz, 2002: s 167; Belhî, ب 2017: s 39.

در بعضی از منابع آمده است که برهان‌الدین بلخی در ۱۶ سالگی به استانبول رفت. ر.ک:

Altuntaş, ب http://ismailhakkialtuntas.com.

[4] İnal, ب 1999: s 274,275; Kahraman, 2009: s 678; Öz, ب 2002: s 155;اؤز، ۱۳۸۲: ص ۱۸۵،۱۸۶.

[5] İnal, ب 1999: s 274; Kahraman, 2009: s 679; Evli, 2014: s 16; Belhî, ب 2017: s 39.

آن‌ها شعر می‌خواند، به همین دلیل به او لقب شاعر سیاح دادند، که خود نشانگر ارتباط عمیق و نزدیک وی با دنیای شعر بود."[1]

برهان‌الدین بلخی اکثر اوقات به شعر می‌پرداخت و حسین وصاف خود نظاره‌گر این جریان بود. او حافظه‌ای بسیار قوی داشت. در شب‌نشینی‌هایی که برای شعرخوانی گرد هم می‌آمدند، اشعار مختلفی خوانده می‌شد و برهان‌الدین فوراً شعری شبیه به آن و به شیوهٔ مخصوص به خود می‌سرود. اشعار او اغلب هم‌قافیه با اشعار دیوان حافظ بود. وی را هم‌تراز با علی شیر نوایی آورده‌اند. [2] در او رغبت و علاقهٔ وافر به سرایندگی به‌وضوح دیده می‌شد.

برهان‌الدین بلخی به زبان‌های عربی، ترکی، فارسی و جغتایی تسلط داشته است. آن‌قدر اثر منظوم به سه زبان ترکی، فارسی و جغتایی دارد که با گردآوری بیشتر آن‌ها هشت مجموعه شعری به‌دست‌آمده که نسخهٔ آن در کتابخانهٔ سلیمانیه محفوظ است. رباعیاتی حدود هزار بیت به زبان ترکی و فارسی تنظیم کرده است. از آثار ترکی و فارسی برهان‌الدین بلخی می‌توان به "دیوان فارسی" شامل ۱۵۷ غزل[3]، "دیوان ترکی" وی شامل ۱۸۳ غزل،[4] "مجموعات پنج بیتی" وی شامل ۴۴ پنج بیتی که به پیروی از ابیات و غزل‌های شاعران معروف فارسی ازجمله حافظ، سعدی و جامی سروده است.[5]

---

[1] İnal,ب 1999: s 274,275; Belhî, ب 2017: s 43;.اؤز، ۱۳۸۲: ص ۱۸۶،۱۸۵

[2] Kahraman, 2009: s 680,682; Belhî, ب 2017: s 43; Er, 2015: s 465.

[3] Öz, ب 2002: s 156; Belhî, ب 2017: s 54.

نسخه‌ها: دیوان فارسی (دفتر اول)، بخش نوشتاری کتابخانهٔ سلیمانیه به شمارهٔ ۱۳۶۸ و ۱۳۷۹ دفتر دوم، بخش نوشتاری به شمارهٔ 1378، نسخه‌ها به دست پسر وی، محمد موسی نوشته‌شده است.

[4] Öz, ب 2002: s 156; Belhî,ب 2017: s 54.

نسخه‌ها: دیوان ترکی، (دفتر اول)، بخش نوشتاری کتابخانهٔ سلیمانیه به شمارهٔ ۱۳۶۸ (صفحهٔ ۶۶) دفتر دوم: بخش نوشتاری به شمارهٔ ۱۳۷۸ (صفحهٔ ۲۸-۹۸)، دفتر سوم: بخش نوشتاری به شمارهٔ ۱۳۸۰ (صفحهٔ ۲-۵۶) نسخه‌ها به دست محمد موسی نوشته‌شده است. برهان‌الدین بلخی غزل‌های فارسی و ترکی موردعلاقه خود را در دیوان‌هایش علامت‌گذاری کرده است. این غزل‌ها به صورت جداگانه در دفتری با عنوان "منتخب" گردآوری‌شده است. این نسخه در کتابخانهٔ سلیمانیه به شمارهٔ ۱۳۷۱ در بخش نوشتار محفوظ است.

[5] Öz, ب 2002: s 156; Belhî,ب 2017: s 54.

نسخهٔ دیگر در دانشگاه سلجوق، در کتابخانهٔ مرکز بررسی‌های سلجوقی به شمارهٔ ۵۵ Y موجود است.

"مجموعهٔ منظومه‌های تاریخ" به زبان ترکی و فارسی دربردارنده تولد و فوت افراد مختلف،[1] "منظومه نغمات و شرقیات" شامل اشعاری در قالب قصیده با عنوان وصف نوروز، غربت و حسرت[2]، "دفتر رباعیات" شامل ۱۶۳۵ بیت فارسی[3]، "آیینهٔ دل برهان" "الواردات البرهانیه"، "احسن القصص"، "دفتر مثنویات" شامل مثنوی‌های فارسی به همراه چند قسمت ترکی[4] و "دفتر قیودات"[5] شامل کپی‌های اسناد رسمی اشاره کرد.[6] برهان‌الدین بلخی صورت نامه‌های رسیده و ارسال‌شدهٔ خانوادهٔ بلخی را که قسمت اعظم آن مربوط به خود او بود را در "دفتر قیودات" گردآوری کرده است. [7]

این نامه‌ها به خصوص در دوران پوست نشینی شیخ سیّد عبدالقادر بلخی در درگاه شیخ مراد، نگاشته شده است. این درگاه در آن دوران محلی برای اقامت تاجرانی از ترکستان، عالمان و افراد

---

[1] Öz, 2002: s 156; Belhî,ب 2017: s 54.

نسخه‌ای دیگر در کتابخانهٔ سلیمانیه، بخش نوشتاری به شمارهٔ ۱۳۷۲ نگهداری می‌شود. برهان‌الدین بلخی، زندگی‌نامهٔ جمال‌الدین افغانی را به تحریر درآورده است. این بیوگرافی در صفحات ۴۹-۴۷ جلد اول "مجموعهٔ منظومات تاریخ" آمده است. ر.ک:

Belhî, 1372: s 47-49; Evli, 2014: s ۲۶.

[2] Öz, ب 2002: s 156; Belhî,ب 2017: s 54.

نسخهٔ مؤلف، در بخش نوشتاری کتابخانهٔ سلیمانیه به شمارهٔ ۱۳۷۰ محفوظ است.

[3] Öz, ب 2002: s 156; Belhî,ب 2017: s 54.

نسخهٔ دیگر آن به دست محمد موسی نوشته‌شده است که در بخش نوشتاری کتابخانهٔ سلیمانیه به شمارهٔ ۱۳۷۳ موجود است. به علاوه در این نسخه، ابیات برگزیده "حیرت الابرار" (صفحات ۱-۳)، تخمیسات ناتمام نوشته‌شده بر منظومهٔ نعمت‌الله ولی (صفحهٔ ۲۷۸)، قسمتی از فرهنگ لغت آبوشقا (نوعی فرهنگ لغت از ترکی جغتایی به ترکی عثمانی که در قرن ۱۶ میلادی تنظیم شد. چون اولین کلمه در این فرهنگ لغت Abuşka آبوبشقا: همسر زن، مرد مسن، همسر است. با این اسم به چاپ رسیده است) و صفحات ۲۸۶-۲۸۴ متون الواح خطی ترکی و فارسی برهان‌الدین بلخی نیز آمده است.

[4] Öz, ب 2017: s 54.

نسخه‌ها: بخش نوشتاری کتابخانهٔ سلیمانیه به شمارهٔ ۱۳۸۰(صفحات ۶۱-۹۱)، بخش نوشتاری به شمارهٔ ۱۳۷۴.

[5] این نسخه در دانشگاه سلجوقی، در کتابخانهٔ مرکز تبررس‌یهای سلجوقی به شمارهٔ Y 56 محفوظ است.

[6] Öz, 2002: s 156; Öz, 2006: s 205; Belhî, ب 2017: s 54;اوْز، ۱۳۸۲: ص ۱۸۶،۱۸۵

[7] برای نامه‌های ترکی ر.ک:

Öz, ب 2017: s 54.

برای دسترسی به اطلاعات بیشتر راجع به اشعار جغتایی و نسخه‌های وی ر.ک:

Kahraman, 2009: s 680,684; Belhî, ب 2017: s 39.

دولتی بود و به همین دلیل به واسطهٔ این درگاه، ملاقات‌ها و نامه‌های نگاشته شده تنها محدود به مرز آناتولی نبود و شامل ایران، افغانستان، ترکستان و هندوستان نیز می‌شد. نامه‌های نگاشته شده به زبان فارسی، عربی، ترکی حاکی از روابط خانواده‌های بلخی در مناطق جغرافیایی مختلف است.[۱]

آینهٔ دل برهان

بشنو از دل راز یار دلستان   کو به جان بخشد حیات جاودان
عاشق نالان جانان است دل   عندلیب گلشن جان است دل
چون سرود دل بسی وجدآور است   از ترنم‌های بلبل خوش‌تر است
نالهٔ دل نشنود خرگوش گوش   نشنود الا که او را گوش هوش
در صدای ساز و قانون سوز نیست   چون نوای دل روان افروز نیست
نغمهٔ دل گل بُوَد ای نیک‌پی   نغمه‌های دیگران است جز وی
عارفان یابند بس سودی ازو   بشنوند الحان داوودی ازو
نیست در عالم که کویائی چو دل   نبود اندر گیتی دانایی چو دل
همچو دل فهامه‌ای در دهر نیست   همچو دل علامه در عصر نیست
در همه علم دل است استاد راد   علم ازو آموزد عقل مستفاد
در حریم وصل او محرم دل است   معنی آدم مسیحا دم دل است
نیست جز دل همدم روح‌القدس   در دل است فیض دم روح‌القدس
حق نما آیینه جز دل نیست   در عوالم چون او کامل نیست
زنده است دائم دل عالی‌مقام   تن بمیرد دل نمیرد والسلام[۲]

نظیره ای بر رباعی عمر خیام آورده است:

پیش از من و تو باغ و بهاری بود است   خندان گل و نالنده هزاری بود است

---

[۱] برای نامه‌های ترکی ر،ک:

Öz, 2006: s 206,223 Evli, 2014: s 28,29.

[2] İnal, ب 1999: s 277.

هـر لالـهٔ حمـرا کـه ز حـاکی رویـد	کآن خون دل عاشق زاری بود است
ره گذراینده محیا قیلدی برهـان قبرینـی	سایه‌لنسون تا که سرو قامتیندن مدفنیم[۱]

محمد برهان‌الدین بلخی، در اشعارش اغلب "برهان" را به عنوان تخلص برای خود برگزیده است. به گفتهٔ بهاءالدین قهرمان، وی در منظومه‌های خود تخلص‌هایی همچون "برهان بلخی"، "برهان حسینی"، "بلخی"، "مرد بلخی"، "بلبل بلخی"، "حسینی" بکار برده است.[۲]

به گفتهٔ یوسف اؤز، برهان‌الدین بلخی در نامه‌هایی که می‌نوشت و همچنین امضاهای خود عموماً این القاب را بکار می‌برد: "سیّد محمد برهان‌الدین بلخی"، "سیّد محمد برهان‌الدین قلیج" و نسب خود را عموماً "الحسینی بلخی" می‌نوشت. گاه در نامه‌هایی که برای افراد خانواده می‌نوشت "الهاشمی العلوی" بکار می‌برد، اما اغلب از برهان‌الدین بلخی استفاده می‌کرد.[۳]

بهاءالدین قهرمان در مقاله‌اش با نام "اشعار جغتایی برهان‌الدین بلخی" آورده است: در منابعی که در مورد برهان‌الدین بلخی مطالبی ارائه می‌دهد، اشعار به زبان جغتایی وی نیز همچون اشعار ترکی و فارسی او موردستایش قرارگرفته است، که از دلایل اصلی آن می‌توان به تعلّق داشتن خانوادهٔ وی به جغرافیایی که زبان جغتایی در آن رسمی بوده اشاره کرد. به علاوه اشعار جغتایی سیّد عبدالقادر بلخی نیز در این مقاله آمده است. در این مقاله می‌خوانیم تمامی شاعران خانوادهٔ بلخی اشعاری به ترکی جغتایی که لهجهٔ اصلی آن‌ها محسوب می‌شد سروده و از آن در زمینه‌های ادبی دیگر نیز بهره‌مند شده‌اند.[۴]

---

[1] İnal, ب 1999: s 278.
[2] Kahraman, 2009: s 680.
[3] Öz, ب 2002: s 155; Öz, 2006: s 204.
[4] Kahraman, 2009: s 680,681.

برهان‌الدین بلخی بیشتر از تصوف به شعر علاقه‌مند بود. موضوع غزل‌های وی اغلب درون‌مایهٔ حسرت داشت، در فراق دیارش، قندوز و بلخ، غزل‌های احساسی می‌سرود.[1]

به گفتهٔ محمد موسی پدرش، سیّد برهان‌الدین بلخی، غزل ۱۳۲ خود را بعد از بیماری‌اش هنگامی‌که نزد برادر بزرگش، سیّد عبدالقادر بلخی، در درگاه نشانجی بسر می‌برد سروده است.[2]

غزل مذکور چنین است:

ز درد عشق همچون عاشق غم کیش مـی‌گـردم	به دور یار گاهی پس گهی هم پیش می‌گردم
به منزل‌های عشقت می‌دوم با صد شتاب و شوق	که من مردانه از بهر مراد خویش می‌گردم
به زیر فقر پنهان سلطنت‌ها هست مـی‌دانـم	از آن بر رغم شاه دهر چون درویش می‌گردم
چو ادهم بر ره فقر و فنا گـاهی زنـم عمـری	که تا من با دل خرسند و دوراندیش می‌گردم
سراسر نیش عالم نوش و نوشش زهر[3] دانم	زان چو برهان با دل ریش از پی این نیش می‌گردم[4]

محمد برهان‌الدین بلخی طی هشت سال آخر طول عمر خود با بیماری کلیوی دست و پنجه نرم کرد و پس‌ازآن بیماری قلبی که به بیماری کلیوی وی اضافه شد و وضعیت جسمانی وی وخیم‌تر از قبل شد. شش طبیب به درمان وی مشغول بودند که همگی از درمان بیماری او عاجز ماندند.[5] محمد برهان‌الدین بلخی در اکتبر سال ۱۹۲۹ در بستر بیماری افتاد. سپس در ۴ مارس سال ۱۹۳۰ (۱۳۴۸) در هیبلی‌آدا چشم از جهان فروبست و در آرامگاه آنجا به خاک سپرده شد.[6]

حسین دانش، در یکم می ۱۹۳۰ در مجلهٔ "اجتهاد" مقاله‌ای کوتاه با عنوان "یک تدبیر شرق خاموش شد" (بیر شرق ذکاسی سؤندؤ)[7] منتشر کرده و در آن برهان‌الدین بلخی را به تصویر کشیده

---

[1] Evli, 2014: s 29.
[2] Evli, 2014: s 30.

[3] متن: - زهر

[4] Evli, 2014: s ۷۰.

[5] Belhî, ب 2017: s 45.

[6] İnal, ب 1999: s 275; Öz, ب 2002: s 155; Öz, 2006: s 204,205; Kahraman, 2009: s 679; Evli, 2014: s 16; Belhî,ب 2017: s 46;.اؤز، ۱۳۸۲: ص۱۸۶

[7] در یک منبع، این مقاله‌ای کوتاه با عنوان "یک تدبیر ترک خاموش شد" (بیر ترک ذکاسی سؤندؤ) نوشته‌شده است. ر.ک.:Kahraman, 2012: s 15 (dipnot:5);Kahraman, 2009: s 679.

است و در ادامه او را هم‌تراز با علی شیر نوایی دانسته است.[1] جای گرفتن نام علی شیر نوایی در اعلامیهٔ فوت برهان‌الدین نشان می‌دهد وی دست‌کم در اشعار جغتایی خود بر اصول شعر علی شیر نوایی پایبند بوده است، به علاوه او شخصیتی مورداحترام و قابل‌ستایش داشت.[۲]

اما در برخی منابع ذکرشده است که نوشتهٔ مجلهٔ "اجتهاد" از طرف یکی از شخصیت‌های فکری و سیاسی دوران اخیر، عبدالله جودت (۱۸۶۹-۱۹۳۲)، به تحریر درآمده است. [۳]

حسین دانش، مهارت بی‌نظیر برهان‌الدین بلخی در نگارش خط تعلیق و نیز ذوق و قریحه شعر سرایی محمد برهان‌الدین بلخی را بسیار تحسین می‌کند.[۴]

برهان‌الدین بلخی که در بسیاری از مجالس ذکر و صحبت درگاه‌ها شرکت می‌کرده، صرفاً با دوستان خود در استانبول و آناتولی در ارتباط نبوده بلکه با بسیاری از دوستان خود در هند، افغانستان، ایران، حجاز و لبنان هم در ارتباط بوده است. بعضی از این دیدارها در استانبول رخ می‌داده بعضاً هم نامه‌نگاری می‌کرده است.[۵]

۲-۳-۵-۵- خانوادهٔ بلخی و سیّد جمال‌الدین افغانی

عبدالحمید دوم در راستای اجرای سیاست اتحاد اسلامی، از طریقت‌ها بسیار بهره‌مند شد. کثرت نقشبندیان و ازدیاد مسلمانان، پیشبرد سیاست عبدالحمید دوم را سرعت بخشید. سیّد سلیمان بلخی جانشین درگاه ایوب نشانجی، مشاور عبدالحمید دوم در مسائل آسیای میانه بود. وی به مرور زمان با مدارس و درگاه‌های افغانستان، هندوستان، ترکستان و حتی ایران ارتباطی فراتر از بُعد طریقت‌ها

---

[1] برای دست‌یابی به متن کامل اعلان ر.ک:

Danîş, 1930: s 5382; Belhî,ب 2017: s 39,40.

[2] Öz, ب 2002: s 155; Öz, 2006: s 205; Evli, 2014: s 16.

برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به نظیره‌های نوشته‌شده در باب علی شیر نوایی توسط برهان‌الدین بلخی ر.ک: Kahraman, 2009: s 682,683.

[3] Kahraman, 2012: s 5;Kahraman, 2009: s 679; Öz, 2006: s 205; Evli, 2014: s 16.

[4] Belhî, ب 2017: s 42.

[5] Belhî, ب 2017 s 42,4۳.

برقرار کرد و همچنین اوضاع سیاسی و دینی دولت عثمانی را در این مناطق تحت تأثیر قرار دارد.[1] جمال‌الدین افغانی ازجمله افراد نزدیک به عبدالحمید دوم محسوب می‌شد. سلیمان بلخی، عبدالقادر بلخی و برهان‌الدین بلخی رابطهٔ نزدیکی با جمال‌الدین افغانی داشتند.[2]

جمال‌الدین افغانی در جامعهٔ مسلمانان از جایگاه خاصی برخوردار است. نام او در میان روشنفکرانی که در قرن ۱۹ در برابر دنیای مدرن ایستاده‌اند آمده است. بحث‌ها و مناظره‌های بسیاری در مورد او انجام‌شده است.[3]

درگاه شیخ مراد بخاری از طرف دولت‌مردان امپراتوری عثمانی، سفرای ایران و توران زیارت شده است. از میان این افراد می‌توان به سید جمال‌الدین افغانی (۱۸۹۷-۱۸۳۸) اشاره کرد. از تکیه ملامتیه شیخ درگاه مراد بخاری، سلیمان بلخی با جمال‌الدین افغانی صحبت‌هایی در باب تصوف داشته است. در آن زمان به واسطهٔ این درگاه، ارتباط درگاه‌ها و مدارس ایران، افغانستان، ترکمنستان و هندوستان میسر شده و همچنین گرایش‌های دینی و سیاسی دولت عثمانی را نیز تحت تأثیر قرار داده است. درعین‌حال سلطان عثمانی، عبدالحمید، در محیط سیاست‌های پان اسلامیسم از این درگاه در جهت منافع خویش بهره گرفت.[4]

سیّد برهان‌الدین بلخی رجل سیاسی نیست؛ اما او در استانبول چون جمال‌الدین افغانی و شاهزادهٔ قاجار شیخ‌الرئیس دیدار داشته است. [5]

ریاست وقت دارالفنون خواجه تحسین به همراه سیّد جمال‌الدین افغانی به سال ۱۲۸۸ به زیارت شیخ سیّد سلیمان بلخی رفته‌اند. در این اثنا سلیمان بلخی حیرت‌زده کثرت علم و عرفان سیّد جمال‌الدین جوان می‌شود و چنین می‌گوید که تابه‌حال عالمی تا به این حد توانا ندیده بودم و بدین گونه وی را تحسین می‌کند. هم‌چنین خطاب به سید جمال‌الدین می‌گوید: "من پیر شده‌ام. اما شما

[1] Haksever, 2009: s 51,52.
[2] Evli, 2014: s 5.
[3] Evli, 2014: s 3.
[4] Evli, 2014: s 5.
[5] Evli, 2014: s V.

جوان هستید. فرزندم برهان‌الدین را به شاگردی شما درآوردم."سیّد جمال‌الدین هم در جواب می‌گوید: "علی الرأس و العین."[1]

برهان‌الدین بلخی این موضوع را چنین نوشته است: مرحوم حضرت شیخ، در سایهٔ فقر محمدی و اکرام ابدی، عهده‌دار نگهداری از امانت و صاحب کرامت بود. محبوب قلوب خواص و مرشد محبان مودّت و مهربانی بود. مرجع مراجعت دائمی سیاسیون و فضلا بود. درگاه ارشادگر وی، پناهگاه افراد بزرگی بود.[2]

افغانی از سال‌های ۱۹۷۰ به دنبال بهانه‌ای برای نزدیکی به سلطان عبدالحمید بود و ازاین‌رو تفکر و سیاست موردپسند سلطان را در پیش می‌گرفت. قبل از سال ۱۸۸۰ برای سلطان نامه‌ای نوشته و برای به تحقق پیوستن اتحاد اسلامی وعدهٔ همکاری داده بود. سلطان عبدالحمید که تحت تأثیر شهرت، توانایی و قابلیت‌های جمال‌الدین افغانی (۱۸۳۹-۱۸۹۷) قرارگرفته بود، در جهت استفاده از وی برآمد. به همین دلیل وی را به واسطهٔ رستم پاشا سفیر لندن به استانبول دعوت کرد. هرچند در برابر اولین دعوت وی مقاومت کرده بود اما دعوت دوم را اجابت کرده در سال ۱۸۶۷ به استانبول آمد. از طرف عبدالحمید دوم در استانبول با استقبال خوبی روبرو شد و خانه‌ای در تشویقیه، و امکاناتی همچون ماشین و اسب به وی داده شد وی از حقوق بالایی نیز برخوردار شد. افغانی طبق خواستهٔ سلطان عبدالحمید برای تحقّق اتحاد اسلامی و اجابت نزدیکی شیعیان و سنی‌ها، قریب به ۶۰۰ نامه نوشت که حدود ۲۰۰ پاسخ برای این نامه‌ها ارسال شد. جمال‌الدین افغانی درنتیجهٔ عارضهٔ سرطان که سال‌ها از آن رنج می‌برد در ۹ مارس ۱۸۹۷ در استانبول وفات یافت. در قبرستان ماچکا در بخش شیخ‌ها به خاک سپرده شد.[3] آرامگاه نمادین امروزی وی در سال ۱۹۲۶ از طرف چارلز کورن آمریکایی

[1] Belhî, ب 2017: s 41.

[2] Belhî, ب 2017: s 16,40,41,42.

[3] Karaman, 2001: s 459.

بنا شده است. در سال ۱۹۴۴ طبق خواستهٔ حکومت افغانستان استخوان‌هایش به این کشور منتقل شد.[1]

سیّد برهان‌الدین بلخی عضو انجمن اتحاد اسلامی بود.[2] به علاوه او روابط با ایران را میسر می‌ساخت و از نزدیک‌ترین افراد به جمال‌الدین افغانی بود. در اصل او چندان درگیر سیاست نمی‌شد و این دوستی درنتیجهٔ رفاقت پدر مرحوم وی با جمال‌الدین افغانی بود.[3] در یکی از منابع هم آورده شده که سیّد سلیمان بلخی بعدازاینکه در استانبول با سیّد جمال‌الدین افغانی آشنا می‌شود، از وی می‌خواهد که فرزندش برهان‌الدین نزد وی به تحصیل علم بپردازد و جمال‌الدین هم این درخواست را با کمال میل قبول کرده است.[4] برهان‌الدین بلخی هم به درخواست سیّد جمال‌الدین دائماً به دیدار وی می‌رفته و از صحبت‌های ایشان بهره می‌برده و هنگامی هم که مشغله داشته و برای ملاقات نمی‌رفته، سیّد جمال‌الدین از وی دعوت می‌کرده است. برهان‌الدین بلخی پس از به قلم درآوردن غزلیات خود با خطی زیبا، آن را به استاد خود سیّد جمال‌الدین افغانی که در ویلای خود واقع در منطقهٔ نشانتاشی-استانبول زندگی می‌کرده تقدیم نموده است و جمال‌الدین افغانی هم این غزلیات را با صدایی بلند خوانده و نظرات خود را درباره ابیات فارسی مطرح کرده است. حسین دانش هم در خصوص دوستی و نزدیکی برهان‌الدین بلخی و جمال‌الدین بلخی اطلاعاتی را منتشر کرده است:

---

[1] Karaman, 2001: s 459; Evli, 2014: s 33.

[2] مدت کوتاهی بعد از سفر جمال‌الدین افغانی به استانبول در سال ۱۸۹۲، انجمن اتحاد اسلامی متشکل از ۱۲ تن از متفکران ایرانی و ترک مقیم استانبول در اولین اقدام تعدادی نامه به زبان‌های عربی، فارسی، ترکی و هندی نوشتند. سپس این نامه‌ها را به افراد مطمئن در ایران، شهرهای عتبات، ولایت‌های عربی، هندوستان و آسیای میانه فرستاده و آن‌ها را به وحدت در تفکر دعوت کردند. برای کسب اطلاعات درزمینهٔ فعالیت‌های اعضای انجمن اسلامی، سیاست‌های بکار گرفته‌شدهٔ عبدالحمید در مقابل ایران و روابط جمال‌الدین افغانی با سلیمان بلخی ر.ک: رئیس نیا،۱۳۷۴: ۷۰۳-۷۷۵).

[3] رئیس نیا، ۱۳۷۴: ۷۰۶-۷۲۴.

برای جزئیات بیشتر در مورد رابطهٔ جمال‌الدین افغانی و سلیمان بلخی ر.ک:

Kara, 2003: s. 407,412.

[4] Belhî, ب 2017:s. 40.

سیّد جمال‌الدین به فرزند آن پدربزرگ و عالم بیشتر از هرکسی احترام قائل بوده است. در مجالسش همواره وی را سمت راست خود می‌نشاند و هیچ‌کس را بر برهان‌الدین تقدم نمی‌بخشید. زمانی که اقامتگاه وی که درعین‌حال دارالعلوم بود توسّط سربازان محاصره شد، همه آنان که به ملاقات وی می‌آمدند از رفتن به آنجا خودداری کردند. اما سیّد برهان‌الدین به این مسائل اهمّیتی نداد و مدام به دیدار استادش می‌رفت. سیّد جمال‌الدین، خطاب به دوست ارزشمند و وفادار خود چنین گفته بود: "بسیار شاعر دیدم. اما باشعور ندیدم. تنها شاعر باشعوری که دیده‌ام، ذات عالی هستید."[۱]

برهان‌الدین بلخی ترجمهٔ حال سیّد جمال‌الدین بلخی را هم به قلم درآورده است.

سرگذشتی که برهان‌الدین بلخی در خصوص جمال‌الدین افغانی نوشته است در کتابخانهٔ سلیمانیه در مجموعهٔ منظومه‌های تاریخ، صفحات 46b-56a در بخش نوشتاری به شمارهٔ ۱۳۷۲ نگهداری می‌شود، همچنین اشعاری ترکی و فارسی و متنی که با مداد نوشته‌شده است و همچنین نوشتهٔ روی سنگ قبر جمال‌الدین افغانی موجود است. این ترجمهٔ حال با حروف لاتین منتشرشده است.[۲]

سیّد جمال‌الدین در طول عمر خود سه شخص را به عنوان دوست وفادار خود انتخاب کرد. دو نفر از آن‌ها ابو تراب عارف افغانی و عبدالله ندیم مصری بودند که قبل از وی فوت کرده بودند، دیگری هم سیّد برهان‌الدین بلخی بود که در خصوص وی این جملات را بکار کرده بود: "پروردگار حق‌تعالی، عجز و اندوه سوگ این همدم پیر زاده را نصیب من ننماید."[۳]

در یک پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد چنین آورده شده است که برهان‌الدین بلخی از وفات جمال‌الدین افغانی بسیار متأثّر گشته و در پی این حادثه دو منظومه یکی به زبان فارسی و دیگری به ترکی به تحریر درآورده است. در منظومهٔ ترکی، افغانی را عالم عالمان و علامهٔ دهر معرفی کرده و او را

---

[1] Belhî, ب 2017: s 40.

[2] Evli, 2014: s 5,26,36.

[3] Belhî, ب 2017: s 16,40,41,42; اؤز، ۱۳۸۲:ص ۱۸۶

هم‌تراز با فارابی و ابن‌سینا دانسته است. در همان اثر عقاید برهان‌الدین بلخی دربارۀ جمال‌الدین افغانی آورده شده است. طبق نظر برهان‌الدین بلخی، جمال‌الدین افغانی استاد عالمان عصر خود بوده و او را در مقام حضرت مولانا جای داده است. وی با سخنانش دل‌های بسیاری را منور کرده است. با افکارش مریدان بسیاری را گرد خود جمع کرده و با آثارش افراد بسیاری را شیفتۀ خودساخته است. در بیت آخر هر دو منظومه نیز اطلاعاتی در باب مزار افغانی در قبرستان نشانتاشی استانبول در آرامگاه شیخ‌ها آورده است. همان‌گونه که در بالا ذکر شد، سنگ مزار وی از طرف فردی خیر و اسلام دوست آمریکایی، چارلز کرون در سال ۱۹۲۶ ساخته‌شده است.[1]

برهان‌الدین بلخی، عقاید خود در مورد جمال‌الدین افغانی را در منظومۀ تاریخ ترکی نیز آورده است.[2]

به علاوه برهان‌الدین بلخی، در مورد جمال‌الدین افغانی در منظومۀ تاریخ فارسی چنین نوشته است:

هو الحی الّذی لایموت

مرقد سیّد جمال‌الدین افغانیست ایــن | خاک قبر تابناکش سرمۀ چشم سر است
گر چه مدفونست تن پـاکش دلا گنجینــه‌وار | جانش اندر نزد خلاق، خلائق پرور است
وصف او زیـب زبـان هـر سخندانسـت | مدام صیت فرزانم کمالش نیز در هر کشور است
جایش از کرسی نشین خاک ای زائر مپـرس | جای او از کرسی افلاک هم بالاتر است
داغ و درد و حسرت و هجران طاقت سـوز او | در دل ارباب معنی تا بروز محشر است
آفتاب عالم فضل است آن عالی‌جنـاب | چون حکیم فاریابی فیلسوف اکبر است
در بر خود داشت چون دل حق نما آیینــه‌ای | در جهان جان امیر است او سکندر چاکر است
اوســـت از ســـادات معـــروف کُنَـــر | همچو جدّ خویش حیدر وارث پیغمبر است
با چو من شاگرد بلخـی گفـت آن اسـتاد داد | قبر من در سینۀ وقّاد هر دانشور است
اهل دانش چون نریزد با غمش از دیده خون | سوز و درد رحلت جانکاه او چون اخگر است
رحمت‌الله علیه گفتم بســی بگریســتم | چون ز سوز ماتم او چشم و دل بحر و بر است
مصراع اوّل که یک تاریخ تام فوت اوسـت | مصرع برجستۀ ثانی سراسر جوهر است

[1] Evli, 2014: s 33.
[2] Evli, 2014: s 33,34.

رفت با بزمگاه وصلی دریادل جمال‌الـدین   بگو به اکرام کبیر واحدالله مظهر است
قدر دان مهربان مسـتر قـرائن عریـف   بانئ این مشهد نورانی آن سرور است
کرد اندر عـالم اسـلام خـوبی‌هـا از آن   نام نیکش در دل سنگی چو لعل احمراست
ایتدی افول روشن کنده هزار افسـوس   بر عالم علومک خورشید فرفشانی
او جمال‌الدین و دنیا مانند این ابـن‌سـینا   تنویر اتمیش رایدی جانلر ایله بهانی
مشکوش کوش هوش خلق اولمش ایدی نظقـی   در پاکبی همیشه دردپاش ایدی هانی
انظار عارفاندن تا حشـر غایـب اولمـاز   انوار مهر آسا آثار دلستانی
کیـت‌دی حـریم قـرب الله ذوالجلالـه   دانشوران عصرک استاد راز دانی
گنجینه دار پرده جسـمی نهانـدر امـا   روحی مقام ایتدی جناب جاودانی
هجرانی آتشیله محشره دک ینارهـپ   اهل کمال و فضلک هر پیر و هر جوانی
تا ابد ایلسون اول مرحوم حق شناسی   غرق بحار رحمت یزدان مهربانی
سه شـنبه گـونی دلـدن سـال وفـاتی   صوردم دیدی تاریخ فوتیدر (جمال‌الدین افغانی ۱۳۱۴)
اسـلام محبّـی مسـتر قـره‌یـن قـدر   دان قیلدن بنا مزار علامه زمانی[۱]

برهان‌الدین بلخی، در دهمین غزل از دیوان فارسی خود، زندگی‌نامهٔ جمال‌الدین افغانی را به تحریر درآورده است:

همچو صوفی یابد از آینهٔ رویـش صـفا   این دل حیران و دیدهٔ حق‌بین ما
در نظرها کی نماید نـور مـاه و آفتـاب   گر براندازد نقاب از رخ جمال‌الدین ما[۲]

سیّد محمد برهان‌الدین بلخی در تاریخ ۷ صفر ۱۳۲۳ (۱۲ آوریل ۱۹۰۵ میلادی) خطاب به کنسولگری ایران در استانبول ارفع الدوله میرزا رضاخان دانش‌نامه‌ای نوشته است. این نامه متشکل از زندگینامهٔ مفصّل سیّد سلیمان بلخی و درعین‌حال، حاوی اطلاعات فرهنگی و ادبی دربارهٔ خانوادهٔ بلخی و روابط اعضای خانوادهٔ مزبور با اشخاص مهم، ازاین‌رو این نامه ویژگی یک مدرک تاریخی را هم دارد.[۳]

---

[1] Belhi, 1372: 53,54.

[2] Evli, 2014: s 32.

[۳] اؤز، ۱۳۸۴: ص ۲۶۳-۲۷۳

در اثر "دفتر قیودات" اسناد و مکاتباتی وجود دارد که نشان‌دهنده دوستی نزدیک وی با شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزا است.[۱] همچنین زمانی که شیخ‌الرئیس به سال ۱۸۹۰ در استانبول بوده، یک عکس یادگاری به هنگام دست دادن باهم گرفته‌اند که این موضوع هم در کتاب مذکور قیدشده است.[۲]

در یک منبع دیگر آورده شده که میرزا عبدالحسین خان افشار در سال ۱۸۸۲، یک روز به زیارت شیخ درگاه شیخ مراد بخاری واقع در ایوب نشانجی (استانبول) رفت. عبدالقادر بلخی و برادرش برهان‌الدین بلخی نیز در آنجا حضور داشتند. در آن زمان عبدالقادر بلخی پوست نشینی این درگاه را بر عهده داشت. آن‌ها با یکدیگر ملاقات کردند، چای و قهوه خوردند، سپس برهان‌الدین بلخی آثاری را که با خط خودش نگاشته بود به میرزا عبدالحسین خان نشان داد. به عقیدهٔ میرزا خان، وی در خطاطی مهارت بسیار داشت.[۳]

حتی حاکم کاشغر، یعقوب خان تاشکندی (۱۸۷۳-۱۸۷۷) که از دیپلمات‌های بزرگ عصر خود محسوب می‌شد و ملقب به توره هوجا بود در سال ۱۸۷۳ با عنوان سفیر سلطان عبدالعزیز به دیدار سلیمان بلخی فرستاده شد و به واسطهٔ این ملاقات کلاه پشمی وی را به دستور سلطان، طلب کرد، شیخ بدین طریق کلاه‌خود را به سلطان هدیه کرد.[۴]

از نکات مهم قابل‌ذکر دیگر می‌توان به مهاجرت حاجیان ایرانی برای زیارت درگاه شیخ مراد بخاری و معاشرت با سید برهان‌الدین بلخی اشاره کرد. به دلیل قرابت و نزدیکی مذهب شیعه با سنت و مسلک طریقت بکتاشیه درگاه‌های این طریقت بسیار موردتوجه حاجیان ایرانی قرار می‌گرفت.

---

[1] Belhî, ب 2017: s 42;.اؤز، ۱۳۸۲: ص ۱۸۵،۱۸۶

[2] Belhî, ب 2017: s 42.

[3] Yıldız, 2016: s 147.

[4] Öz, ب 2002: s 152; Öz, الف 2002: s 164.

همچنین به دلیل زبان فارسی و مثنوی، درگاه‌های مولویان نیز در مرکز توجه قرار داشت. به علاوه ارتباط مجتهدان شیعه این درگاه با ایرانیان طرفدار مشروطیت، از فاکتورهای قابل‌ذکر است.[۱]

۲-۳-۶- طریقت ملامتیه و شیخ سیّد عبدالقادر بلخی

واژۀ "ملامتیه" در معنای نکوهش، تقبیح است. به علاوه این کلمه در تصوف دارای مفهومی خاص و رایج است و به عنوان یک شیوه در طریقت بکار می‌رود.[۲] اساس کلمه ملامت، که از سخن "لوم" به معنای سرزنش شدن به وجود آمده، از مجموع سه مادۀ وابسته به هم تشکیل می‌شود: ۱) از سرزنش کردنِ سرزنش‌کننده نترسیدن، ۲) خیر را پنهان کردن و شر را آشکار ساختن، ۳) بد گفتن از نفس. افرادی که در اهل تصوف قرار می‌گیرند این نام را بر خود برمی‌گزینند. کلمۀ "ملامت" به معنای مورد سرزنش قرار گرفتن، از کلمۀ "لوم" گرفته‌شده و در سورۀ ۵: مائده، آیۀ ۵۴ قرآن آمده است:[۳] "ای کسانی که ایمان آورده‌اید هر کس از شما از دین خود برگردد به زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرفرازند در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند این فضل خداست آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا گشایشگر داناست."[۴] دسته‌ای از مردم که آیین

---

[1] Yıldız, 2016:s 147,۱۴۸.

[۲] برای دسترسی به اطلاعات بیشتر راجع به ملامت ر.ک:

Azamat, الف, 2004: s 24, 25.

[3] Gölpınarlı, 1969: s 242,243; Kara, 2017: s 202; Kara, 2010: s 74.

[۴] سوره ۵: المائدة - جزء ۶ - ترجمه فولادوند

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ **(۵۴)**

ای کسانی که ایمان آورده‌اید هر کس از شما از دین خود برگردد به زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرفرازند در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند این فضل خداست آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا گشایشگر

صوفیان، تمایز و شاخص بودن آن‌ها از مردم عادی و کفالتشان را نمی‌پذیرفتند، اگرچه با اصول پایه آن‌ها سازگار بودند اصطلاح ملامتیه و یا ملامت را از این آیه برگرفته‌اند.[۱]

در بعضی از منابع، کلمهٔ ملامت اصطلاحی برای اهل تصوف است که پیروان این فرقه به سودمندی "سرزنش نفس" باور دارند و می‌کوشند کمالات خود را پنهان کرده و کاستی‌ها و اشتباهات خود را علنی کنند تا با این کار همواره به یاد نقص‌های خود باشند.[۲] یک منبع دیگر نیز، با آشکار ساختن جهات خوب و مثبت فقط در برابر خدا ذکر را اساس قرار دادن و به شکل دوری کردن از ریا، ظاهرسازی و شهرت به عنوان نام وضعیت به میان آمده است.[۳]

یکی از موضوعاتی که توجه تاریخ تصوف را به خود جلب کرده حرکت "ملامتیه" است. این فرقه برای پنهان داشتن حال خود از خلق، طاعات و عبادات خویش را از انظار مردم می‌پوشاندند و در ظاهر طوری رفتار می‌کردند که مردم آن‌ها را ملامت کنند. در قرن سوم (نهم میلادی)، در خراسان که در آن زمان شامل شهرهای بلخ، هرات و نیشابور بود ظهور کرد و به خصوص در نیشابور رواج یافت. دسته‌ای از صوفیان که مفهوم تصوف را تا به امروز حفظ کرده‌اند، اهل ملامت، ملامی و یا ملامتیه می‌گفتند. در آن دوره به فرقه ملامتیه، ملامیه می‌گفتند. [۴]

طریقت ملامتیه در سال۱۴۲۹/۸۸۳ توسط حاجی بایرام ولی از نو به میان آمد و با عنوان ملامتیه رواج یافت. بعد از حمزه بالی[۵] که در استانبول به شهادت رسید، فرقهٔ ملامتیه (که بعدها حمزویه نیز

داناست. (میبدی، ۱۳۳۹: ۳/ ۶۲۷)

[1] Gölpınarlı, 1985: s 117. (Soru 64)

[2] Azamat, ب 2004: s 25.

[3] Alşan, 2012: s 22.

[4] Kara, 2017: s135; Azamat, ب ۲۰۰۴: s 25.

[5] حمزه بالی، مرشد طریقت ملامتیه (وفات ۱۵۶۲- ۱۵۶۱/ ۹۶۹) از شاگردان حسام‌الدین آنکاراوی به دلیل بعضی از سخنان و اعمالش در باب تصوف، از سوی علما و مشایخ بوسنی مورد سرزنش و عتاب قرار گرفت و به همین دلیل مفتشانی به منظور بازخواست وی از استانبول به بوسنی فرستاده شدند. در ادامه او را به استانبول منتقل کرده و در انتظار صدور فتوای ابوالسعود افندی برای مجازات او ماندند. شیخ‌الاسلام احوال او را از مرشدان چندین طریقت جویا شد و آن‌ها او را فردی جاهل و ناکس و عاجز در شناخت اسماء الهی خواندند و او را با شیخ اسماعیل معشوقی که در

نامیده می‌شد) توسط سیّد عبدالقادر بلخی اداره می‌شده است.[1]. به ملامتیان بایرامیه، ملامتیان دورهٔ دوم نیز گفته می‌شود.

ملامتیه، فرقه‌ای است که توسط گروهی از صوفیان و عارفان منعکس‌کنندهٔ مفهوم ملامت، به وجود آمده است. نویسنده‌های صوفی قرن ۱۹ میلادی ازجمله کمال‌الدین حریری زاده در دانش‌نامهٔ طریقت و متون آنتولوژی تصوف "تبیان وسائل الحقائق" از سه فرقهٔ طریقت ملامتیه به نام‌های قصاریه، ملامتیه بایرامیه و ملامتیه نوریه سخن به میان می‌آورد. عبد الباقی گولپینارلی نیز در اثر "ملامتیه و ملامتیان" این فرقه را به سه دوره، به ترتیب دورهٔ اول ملامتیه (ملامتیان)، ملامتیه دوره دوم (بایرامیه) و ملامتیهٔ دورهٔ سوم تقسیم کرده است.[2]

ملامتیان در خانقاه از ورد و ذکر به هر آنچه آن‌ها را از مردم دور سازد نفرت می‌دارند، کارهای خیرشان را پنهان و شرها را آشکار می‌سازند، حتی خود را به جای انجام کارهای بدی که نکرده‌اند گذاشته و برای سرزنش شدن راضی هستند.[3] بر اساس این طرز تفکر است که راهشان را "ملامتیان"

زمان‌های قبل به فتوای علامهٔ زمان کمال پاشازاده به قتل رسید، هم‌کیش دانستند. مرحوم فاضل روم ابن کمال، شیخ اسماعیل معشوقی را زندیق و ملحد نامید و فتوای قتل او را صادر کرد. به همین دلیل ابوالسعود افندی نیز فتوای ملحد و زندیق بودن شیخ اسماعیل مشوقی را صادر کرده و قتل او را واجب خواند. و به این ترتیب، حمزه بالی در سال ۹۶۹ (1562-1561) در کنار چشمهٔ دوه‌اوغلو در سلیمانیه اعدام شد.

Koca, 2002: s 105.

حمزه بالی که بعد از حسام‌الدین آنکاراوی به عنوان"قطب" شناخته می‌شد در دنیای ملامتیه از جایگاه خاصی برخوردار بود. در آن دوران ملامتیان بایرامی در زمان حکومت عثمانیان از نو به میان آمدند. حمزه بالی طریقت ملامتیه را تا سارای بوسنی و اطراف آن گسترش داد. وی به اتهام زمینه سازی برای ایجاد یک حکومت در بوسنی به استانبول منتقل شد و در سال ۹۶۹ (۱۵۶2-۱۵۶1) در کنار چشمهٔ دوه‌اوغلو گردن زده شد. بعد از شهادت حمزه بالی، به دلیل افزایش شمار مریدان و پیروان این طریقت، به "حمزویه" مشهور شد.

Gölpınarlı, 1969: s 265; Gölpınarlı, 1985: s 127; Özer, 2015: s 1366.

برای دسترسی به اطلاعات بیشتر راجع به حمزه بالی ر.ک:

Gölpınarlı, 1985: s127; Gölpınarlı, 1969: s.265.

[1] Gölpınarlı, 1985: s127. (Soru 72)

[2] برای دسترسی به اطلاعات بیشتر راجع به ملامتیان دورهٔ دوم (بایرامیان) ر.ک:

Azamat, ب 2004: s 29,34; Gölpınarlı, 1931: s 1-352; Kara, 2017: s 203.

[3] Gölpınarlı, 1969: s 248.

نام نهاده‌اند. از قرن نهم میلادی که در خراسان متمرکزشده بودند، ازاین‌رو به عنوان "خراسانی‌ها" و "اهل خراسان" و بعدها "سربازان خراسان"، "درویشان خراسان" نیز یادآور می‌شوند.[۱] در منابع دیگر، رسیدن به خدا با مجالس ذکر و ادات و یادبود و لباس‌های مخصوص از نظر ملامتیه غیرممکن نبودنش را بیان کرده‌اند. وصال به حق، خدمت به مردم، در میان جمع زندگی کردن خصوصاً با عشق و تواضع ممکن است.[۲]

و پیران این طریقت نه‌تنها خود را برتر از دیگر مرشدان نمی‌پنداشتند، بلکه خود را افتاده و متواضع نیز نشان می‌دادند، از حضور در بین مردم،گریزان بودند و گوشهٔ عزلت برمی‌گزیدند. تنها در مواقع ضروری و برای عمل به اصول دین از خانه خارج می‌شدند، احوال خود را برای کسی آشکار نمی‌ساختند، حتی خانواده‌هایشان مگر به شرط اینکه در این رسم باشند. غایت ملامتیان درک شوق وصال به پروردگار و پیوستن به لقاء خدا است. در این طریقت قلب واسطهٔ رسیدن به خدا است. به عقیدهٔ آن‌ها خدا را نمی‌توان در دنیا و آخرت یافت، بلکه قلب نزدیک‌ترین راه برای رسیدن و یافتن خداست.[۳] به عبارت دیگر در ملامتیه تمامی راه‌های رسیدن به خدا (ذکر و مراقبه) به‌طور مستقیم با او برقرار می‌شود. ملامتیان تنها برای پرسش خدا و شناخت واقعی او دورهم جمع می‌شدند و به صحبت می‌پرداختند.[۴]

مصطفی کارا، در کتابش با نام "تاریخ تصوف و طریقت‌ها" ملامتیه را بیشتر از یک طریقت بودن، مفهومی برای اثرگذاری در هر طریقت و به عنوان یک مشرب می‌شناسد و جملات سهروردی در رابطه با فرق درویشی و ملامتی را برای ما شرح می‌دهد: "ملامتیه عبادت‌ها را پنهان می‌کند، ولی درویشی تخریب می‌کند. ملامتیه حالش را پنهان نگه می‌دارد. درویشی درحالی‌که اهمیتی به این مسئله نمی‌دهد، پنهان یا آشکار بودن برای او یکی است."[۵]

---

[1] Gölpınarlı, 2006: s 281,282; dergipark.ulakbim.gov.tr, s 70.
[2] Kara, 2017: s 202.
[3] Eraydın, 1994: s.419-422.
[4] https://tr.m.wikipedia.org
[5] Kara, 2017: s 203,204.

بنا به گفتهٔ باران آیدین نیز، ملامتیه، مشرب کسانی است که در خانقاه باشند. او همچنین قید می‌کند که خانقاه‌ها نه‌تنها در استانبول بلکه در سرتاسر جهان نیز وجود دارند و همچنین خانقاه قدیم عبدالقادر بلخی (خانقاه چال) در بلخ را برای اثبات عقیده خود مثال آورده است.[1]

در قسمت مقدمهٔ "دفتر قیودات" آمده است که طریقت یا فرقه‌ای بنام ملامی وجود ندارد، بلکه ملامت یک روش در درون فرقه است، این مسلک از جناب محمدعلی به جای مانده است و همچنین عبدالقادر بلخی به هیچ‌وجه مخالف شریعت نبوده، بلکه بالعکس به سبب شیخی در درگاه و ادیب، عالم و مؤدب بودنش همواره توسط اطرافیانش مورد حب و احترام بوده است. در همین منبع همچنین ذکرشده است که ملامت یک روش عرفانی است و هر شخصی فارغ از اینکه منتسب به کدام فرقه و طریقت باشد وقتی‌که به بلوغ کافی رسید، برای مخفی کردن حقایق به روش‌های مختلف ملامت رجوع می‌کند، و آن کس که شیخ درگاه باشد، تاج و خرقه بپوشد، هرگونه مجلس فرقه‌ای برگزار نماید می‌تواند با پنهان‌کاری ملامتیه هم باشد، بنابراین روش ملامتیه دارای ابعاد بسیار متفاوتی است.[2]

رباعی ذیل متعلق به مولانا است که طریقت ملامتیه را به خوبی معرفی می‌کند:[3]

دستارم و جبه و سرم هر سه به هم

قیمت کردند به یک درم چیزی کم

نشنید ستی تو نـــام مـن در عالم

من هیچ‌کسم، هیچ‌کسم، هیچ‌کسم[4]

ملامتیه به سودمندی "سرزنش نفس" باور دارند و می‌کوشند دانایی‌های خود را پنهان کرده و کاستی‌ها و اشتباهات خود را علنی کنند تا با این کار همواره با یاد نقص‌های خود باشند. این فرقه

---

[1] Aydın, 2016: s 310.
[2] Belhî, ب 2017: s XI,XII.
[3] Gölpınarlı, 1969: s 248; Gölpınarlı, 1969: s 244.
[4] https://ganjoor.net>رباعیات.

برای پنهان داشتن حال خود از خلق، طاعات و عبادات خویش را از انظار مردم می‌پوشاندند و در ظاهر طوری رفتار می‌کردند که مردم آن‌ها را ملامت کنند.[۱]

دوبیتی خلیل آقا راجع به ملامتیه چنین است:

آتارلارسا بونون گـبی نجـه داش

بیلور عاشق گلن داشا توطار باش

حبیب الله سنتی‌در بو قــارداش

ملامی ام، بـایرامی ام، مــلامی.[۲]

(هرچقدر از این سنگ‌ها پرتاب شود، عاشق خود می‌داند و سرش را جلو می‌آورد. این سنت حبیب الله است، من ملامی ام، بایرامی ام، ملامی.)

عبدالباقی لعلی‌زاده (وفات ۱۱۵۹/۱۷۴۶) در استانبول مقام قضاوت و در آناتولی قاضی عسکر را بر عهده داشت، وی همچنین در گسترش فرقهٔ ملامتیه نیز نقش بسزایی داشته است. لعلی زاده علاوه بر ملامتیه در طریقت نقشبندیه نیز فعالیت داشت. بنا به گفتهٔ برخـی محققـان، در هـم آمیخـتن دو طریقت ملامتیه و نقشبندیه در "دوران لاله" (۱۷۳۰-۱۷۱۸ م.) شکل‌گرفته و باعث گسترش یک نوع مفهوم تصوفی مخصوص اقشار خاص عثمانی شده است. پیروی کنندهٔ این دو فرقه پـس از عبـدلباقی لعلی زاده، عبدالقادر بلخی شد.[۳] در منابع دیگر نیز این‌ها قیدشده است: عبدالقادر بلخـی کـه آخـرین پیروی کننده از باب فتوّت در عثمانی و مشغول ارشاد اهل ملامت بود از بلخ به استانبول آمـد. او کـه خان آقای دورهٔ خود بود، سنت خانقاهی را از طریق خانقاه بخاری که به آنجا وابسته بود انتشـار داد و درعین‌حال به دلیل اینکه پیروی کنندهٔ سنت فتوّت نیز بوده، مانـدن ۱۷ مـرد را بـه همـراه خـود در خانقاهش عادت داده بود.[۴]

---

[1] https://fa.m.wiktionary.org.
[2] Kara, 2010: s 74.
[3] Kılıç, 2003: s 267.
[4] Aydın, 2016: s 349.

شیخ سیّد عبدالقادر بلخی بعد از پدرش ادارهٔ سلسلهٔ نقشبندیه را بر عهده داشت.[۱] در سال‌های ابتدایی ورودش به استانبول از طریق سید بکیر رشاد، نمایندهٔ فرقهٔ حمزویه (بعد از وفات حمزه بالی طریقت ملامتیه به فرقهٔ ملامتیهٔ بایرامیه تغییر یافت)، وارد این فرقه شده و بعد از سال‌های طولانی در استانبول به عنوان قطب حمزوی منصوب شد.[۲] حتی مولوی‌ها مثل فروخ چلبی و فخرالدین دده نیز بارها به عنوان قطب از او نام‌برده است. وی در ظاهر از نقشبندیان بود ولی تا جایی که می‌توانست مقید به قوانین و اصول حمزویه باقی می‌ماند،[۳] او درعین‌حال مرشد طریقت ملامتیه و حمزویه بود.[۴]

"۳۰۰ سال پیش، در دورهٔ خاندان کوپرولو در دولت عثمانی اختلاف مدرن گرایی- سنت‌گرایی به میان آمده بود. پروژه‌ای که برای جلوگیری از جریان یافتن این اختلاف شروع‌شده بود تقریباً ۳۰۰ سال بعد در دورهٔ عبدالقادر بلخی به موفقیت رسیده بود. ۳۰۰ سال پیش که وظیفهٔ برگشت به ذات را یک گروه کوچک عهده‌دار شده بودند، ۳۰۰ سال بعد به صورت کادرهای متمایل به دولت تبدیل می‌شود. پیشرفت و تکامل این کادرها در یک زمینهٔ معنوی نیز به دست یک ولی بزرگی چون عبدالقادر بلخی انجام شد. از قطبی شدن وابسته به طریقت‌ها جلوگیری شد. درنتیجه، حضرت بلخی به صورت بهترین جمع کنندهٔ همهٔ سه طریقت بزرگ که در طول تاریخ علیه هم بوده‌اند درآمده بود.[۵]

کلمهٔ قطب در این طریقت مفهومی متفاوت با سایرین داشت، رواج و استعمال این کلمه نیز در چهارچوب این معنا و مفهوم شکل‌گرفته بود. ملامتیهٔ بایرامیه، بر تفکر تصوفی دوران عثمانی تأثیر گذشته بود و ازآنجایی‌که با مفهوم وحدت وجود صاحب یک حیات تصوفی پرجوش و یکدست شده بودند گهگاه با واکنش شدید دولت روبرو می‌شدند. در طی قرن ۱۶ میلادی، به دلیل بعضی از اقدامات

---

[1] Özemre, ب 2017: s 104; Işın, 1999: s 44; Belhî, 2014: s 2; Belhî, الف 2017: s 12; Belhî, ب 2017: s 24; Kurnaz, 1999: s 174; Kurnaz, 1997: s 166;.۵۸۵ رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص

[2] Azamat, 1988: s 231,232; Gölpınarlı, 1931: s 182; Kahraman, 2009: s 681 (dipnot 24); docshare01.docshare.tips, s 232,233 ; Kurnaz, 1999: s 174; Kurnaz, 1997: s 166;۵۸۵ رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص

[3] Azamat, 1988: s 232; Işın, 1999: s 44.

[4] Işın, 1999: s 44.

[5] Aydın, 2016: s 351.

و جنبش‌های نمایندگان (مرشدان) طریقت‌ها، دولت به مخالفت با آن‌ها برآمد و درنهایت به اعدام تعدادی از نماینده‌ها از سوی دولت منجر شد. در قرن ۱۷ میلادی، مرشدان با پیش گرفتن سیاستی محافظه‌کارانه هرگونه مشکلات بین دولت و طریقت‌ها را برطرف کردند، که ارتباط و مراوده مرشدان بزرگ سایر طریقت‌ها در حل این مسائل تأثیر بسزایی داشته است. در این دوره استانبول به مرکز مهم ملامتیه تبدیل‌شده بود.[۱]

ملامتیهٔ بایرامیه (حمزویه) که به آن دورهٔ دوم ملامتیه نیز گفته می‌شود در قرن ۱۶ میلادی توسط اسماعیل مشوقی به استانبول آمده است. حمزه بالی، مرشد طریقت ملامتیهٔ بایرامی، در اواخر قرن ۱۸ام در استانبول شهید شد و بعدازآن پیروان طریقت ملامتیه، نام حمزویه بر خود گرفتند. مرشد طریقت بایرامیه در قرن ۱۹ میلادی، شیخ سید بکیر رشاد بوده است. سیّد عبدالقادر بلخی در حلقهٔ مریدان قطب سیّد بکر رشاد وارد می‌شد و از آموزه‌های معنوی وی بهره‌مند می‌گشت. بعد از وفات سیّد بکر رشاد (۱۲۹۲ ه.ق/1875 م.)، سیّد عبدالقادر بلخی به عنوان مرشد طریقت نقشبندیه در درگاه شیخ مراد بخاری که واقع در ایوب نشانجی، جانشین وی شد. از سوی قطب سیّد بکر رشاد اجازت هدایت طریقت ملامیته-حمزویه به او داده شد. به همین دلیل سیّد عبدالقادر بلخی در بین بکتاشیان و مولویان از اعتبار خاصی برخوردار بود و بعد از وفات سیّد بکر رشاد، لقب "قطب" گرفت. بعد از وی نیز پسرش سیّد احمد مختار[۲] به عنوان مقتدای حمزویان پذیرفته شد. به گفتهٔ عبدالباقی

---

[1] Özer, 2015: s 1362; Kara, 2017: s 204.

[۲] به گفتهٔ ابراهیم کونت، عبدالباقی محمد بایقرا (۱۸۸۳-۱۹۳۵) بافرهنگ و اصول طریقت مولویه رشد یافته و آخرین پوست نشین طریقت مولویه در درگاه ینی‌قاپی بود. او با حمزویان نیز در ارتباط بوده و همچنین از افراد منتخب و نزدیک احمد مختار (وفات۱۳۵۲/۱۹۳۳)، فرزند عبدالقادر بلخی، نیز بود. به علاوه منظومهٔ آمده در اثر "منظومهٔ انفاس باقی" در مورد احمد مختار نوشته‌شده است. ابراهیم کونت در منظومه درج‌شده در صفحهٔ ۱۰۱ جلد دوم "انفاس باقی" با عنوان "تاریخ وفات سیّد مختار ابن عبدالقادر بلخی قدس الله باسرارهما به این شکل آورده است:

تاریخ وفات سیّد مختار بن عبدالقادر البلخی قدسناالله باسرارهما

(تاریخ وفات سیّد مختار، پسر سیّد عبدالقادر بلخی:)

رمل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

رفت از دنیا به عقبی ناگهان فخر انام تیره شد   ایام ما از هجر وی مانند شام

گولپینارلی، سیّد احمد مختار از حمایت مولویان نیز برخـوردار بـود.[1] مولویـان اغلـب بـا ملامتیـان در ارتباط بودند و در تعامل با آن‌ها بسیار محتاط رفتار می‌کردند. مکتب مولوی اساسش همانند ملامیـان عشق و جذبه بود و هر دو از یک منبع یعنی خراسانیان فیض می‌بردند و این‌گونـه هـر دو طریقـت از دیگر طریقت‌ها جدا بودند. پیروان مولویان خودشان را صوفی حساب نمی‌کردنـد. دیگـر طریقـت‌هـای صوفی نیز از پیروان مولویان خوششان نمی‌آمد. عبدالقادر بلخی در یک عقیده بودن طریقت مولویـه و ملامتیه، این دو را تماماً به یکدیگر نزدیک ساخته بود.[2]

در طریقت ملامتیه، اسماء، اذکار و آیین‌های مخصوص به خود را داشت و چون شامل فلسفه و عرفان می‌شد، در استانبول، ادرنه، بورسا و ... رواج پیدا کرد. با پیدایش طریقت ملامتیه، مردم در شهرهایی که علما و عرفا در آن دیده می‌شد به تقلید کورکورانه از طریقت‌ها پرداخته و به آن‌ها روی آوردند و چون امکان گسترش آن‌ها تنها در مراکز شهرها وجود داشت، در روستاها و اطراف رواج نیافت.[3]

در جریان سازمان‌دهی شدن ملامیان در استانبول که قطب دومین دورۀ ملامیان نیز عبدالقادر بلخی شناخته‌شده بود، هم‌دورۀ او سیّد محمد نور العربی (وفات ۱۸۸۷ م.) که رساله‌های زیادی داشت وی را پیروی می‌کرد و با سومین دورۀ ملامتیه که آخرین دورۀ ملامتیه بود موافقت نداشت و راه خود را به صورت مستقل ادامه می‌داد. ملامتیۀ دورۀ سوم و یا آخرین دورۀ ملامتیه توسط سیّد محمد نـور العربی هدایت می‌شد[4] و چون ایـن طریقـت را وی بنیـان نهـاد، بـه آن طریقـت، ملامتیـۀ نوریـه نیـز می‌گفتند. بعضی از اهالی این طریقت، آن را شاخه‌ای از نقشبندیه تعریف کرده‌اند. ملامتیۀ دورۀ سـوم

آن که مختار است فخرانبیا را زان سبب		گشت مختار السیاده باقبا تاریخ تام

Kunt, 2013: s 133,134.

[1] Gölpınarlı, 1969: s 266; Gölpınarlı, 2006: s 260; Işın, 1999: s. 44; Azamat, 1988: s 232; Gölpınarlı, 1931: s 182; Ergun, 1936: s 231; Çetin, 2015: s 20;,www.academia.edu/31793564, ب 2016: s 182;

رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵.

[2] Gölpınarlı, 1931: s 205;Gölpınarlı, 2006: s 283.

[3] Gölpınarlı, 1931: s 206.

[4] Işın, 1999: s ۴۴;۵۸۵ رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص

به‌وفور در استانبول، غرب آناتولی، ازمیر و روملی رواج یافت. سیّد محمد نور العربی درحالی‌که از نقشبندیان بود، خود را به ملامتیه نیز منصوب می‌ساخت. به صورت مستقل ادامه می‌داد. محمد نور العربی که به قصد اینکه در زیر سقف طریقتی که با به هم پیوستن گروه‌های ملامتیه و نقشبندیه که در بالکان ها به وجود آورده بود تمام ملامیان را متحد کرده و با وابسته کردن عبدالقادر بلخی به خویش مقام امیری را پیروی از خود کرد و به این منظور چندین بار به استانبول آمده بود. نور العربی و سیّد عبدالقادر بلخی به ملاقات یکدیگر می‌آمدند، اما طریقت خود را بر دیگری تحمیل نمی‌کردند. نور العربی به هنگام ورود به استانبول برای ملاقات قطب حمزویه سیّد عبدالقادر بلخی، به درگاه وی مراجعت کرده و این جملات را برای وی بازگو کرد: "به ما لقب قطب داده‌اند، شما را نیز قطب خوانده‌اند، اگر شما لقب قطب گرفته‌اید، ما از شما پیروی می‌کنیم و اگر به ما لقب قطب داده‌اند، شما تابع ما باشید." در پاسخ به این سخنان، عبدالقادر بلخی بدون اینکه ذره‌ای او را آزرده‌خاطر سازد، فرمود: "در معرفت ما این سخنان جای ندارد، همهٔ ما پیرو و تابع هستیم."[۱]

این‌گونه بود که در اواخر قرن نوزدهم میلادی در استانبول دو زمرهٔ ملامتیه کاملاً متفاوت از هم فعالیت می‌کردند. جریانی که عبدالقادر بلخی رهبری می‌کرد، به سنّت طریقت وابسته مانده و با ایجاد یک سازمان قومی میان قشر اصناف در پایان دومین مشروطیت، چهارچوب فرهنگ نظام جمعیتی که اتحاد و ترقی را زنده کرده بود به وجود آورده بود.[۲]

به عقیدهٔ حمزویان، محمد نور العربی ملامتیه را برای زندگی فلسفی خویش و ذوق و احوال معنوی خود برنگزیده بلکه صرفاً راه تلقین را در پیش‌گرفته و درواقع، از اصل طریقت ملامتیه دور شده است. ازاین‌رو حمزویان، پیروان منسوب به محمد نور العربی را "ملامتیه" (افرادی که خود را جزء ملامیان می‌نمایاندند) می‌خواندند. فرق طریقت محمد نور العربی با طریقت عبدالقادر بلخی که

---

[1] Yücer, 2003: s 253; Köseoğlu, 2014: s. 22; Işın, 1999: s 44; Azamat, 1988: s 232; Gölpınarlı, 1969: s 268,269; Özemre, ب 2017: s 106,107; Zarcone, 2002: s 18;رشنوزاده، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵

[2] Işın, 1999: s. 44

می‌گوید "بیگانه گندم، ما کاه؛ بیگانه خوبان، ما بدان."(یعنی؛ هرکس خوب است، فقط من بد هستم) کاملاً واضح است.[1]

عبدالقادر بلخی نیز همانند محمد بهاءالدین شاهی نقشبند که صاحب مصراع‌های "عـالم گنـدم من کاه و هرکس خوب و من بد" بود، تاج نیستی و هیچی بر نفس خود می‌گذارد. محمـد بهاءالـدین شاهی نقشبند که به عنوان مرشد شناخته‌شده بود علی‌رغم اینکه یکی از استادان علـم اربـابی بـود در اولین سال‌های انتساب معنوی‌اش به بیماران، عاجزان و حتی حیوانات زخمی خدمت می‌کرد. ازایـن‌رو این ذات که در وجودش یک تواضع و هیچی بزرگی موجود است با سخن فوق حالـت روحـی خـود را برای ما آشکار ساخته است.[2]

احمد گونر سایار در صحبت‌هایش دربارهٔ عبدالباقی گولپینارلی در باب ادیبان عصر و پدربزرگش یوسف بحری افندی چنین می‌نویسد: پایان‌نامهٔ عبدالباقی گولپینارلی که در دارالفنون استانبول در دانشکدهٔ ادبیات مشغول به تحصیل بوده تحت عنوان "ملامتی گری و ملامیان" در سال ۱۹۳۱ به عنوان کتاب به چاپ رسید؛ پس از نشر کتاب، سیل انتقادات دربارهٔ آن به پا شد و مؤثرترین نقد از سوی پسر سیّد عبدالقادر بلخی، سیّد احمد مختار بلخی به میان آمد که در آن ملامتی گری دورهٔ سوم و یا ملامتی گری نوریه که در کتاب به صورت جامع بدان پرداخته‌شده است را رد می‌کند و در اعتراض به آن این‌گونه می‌گوید: "از آوردن نام ما در کنار اسامی آن افراد پرهیز کن!" [3]

عبدالباقی گولپینارلی همیشه از چند تن از استادان خود به خیر و نیکی یاد می‌کرد و می‌گفت که از محضر حسین فخرالدین دده و سیّد عبدالقادر بلخی و فرزندش، سیّد احمد مختار بهره‌ها برده است.[4]

[1] Gölpınarlı, 1969: s 269; Gölpınarlı, 2006: s 263; Azamat, 1988: s 232; Azamat, الف 2004: s 3۲,3۴.
[2] www.islamve ihsan.com.
[3] Sayar, 2013: s 26.
[4] سبحانی، ۱۳۷۴: ص.۱۳۴.

به عقیدهٔ عبدالباقی گولپینارلی، ملامتیه تنها یک طریقت نیست؛ بلکه اشتیاقی است که نصیب انسان‌های کامل‌العیار و ریاضت کشیده‌ای می‌شود که مال‌ومنال دنیا برای آن‌ها ذره‌ای ارزش ندارد، آن‌ها خواهان پست و مقام دنیوی نیستند و از پی منافع خود نمی‌روند. باخبران از این احوال رغبتی به دنیای فانی ندارند و هر کدام از آن‌ها در پیشه‌ای مشغول به کارند. در انجام وظایف خود دقیق‌اند و مخارج زندگی خود را با دسترنج خود تأمین می‌کنند. آن‌ها محتاج دیگری نیستد و هیچ ضرر و زیانی برای خلق خدا ندارند. همچنین هیچ‌گاه از یاد خدا غافل نمی‌شوند. آن‌ها دیگران را از قرار دادن سنگ روی مزار آن‌ها بعد از مرگشان نهی می‌کردند.[۱]

به نقل از سیّد عبدالقادر بلخی آورده‌اند: "اگر سایه‌ها از مقابل دید تو کنار بروند، اجسام و حقایق پشت سایه‌ها بر تو نمایان خواهد گشت."[۲]

طریقت ملامتیه–حمزویه را به‌اختصار می‌توان چنین توصیف کرد: پیشه‌ای که از دیار ترک و روح و کالبد ترکان نشات گرفته و افراد فاضل و عالم بر شمار عالمان ترک عارف افزوده است همچنین شاعران ادیب و سرشناس به دوران ادبیات ملی ترک تقدیم نموده و درنهایت منصبی است که تمام طریقت‌ها را در خود جای می‌دهد.[۳] به‌طور خلاصه، طریقت ملامتیه یعنی نقدها را با درک و ملایمت و حتی بعضاً با رضایت برخورد کردن، بااهمیت دادن به انتقادات بنا به حقایقی که به میدان می‌آید خود را جمع و جور کردن و همیشه حق را پیروی کردن است. ملامیان به سرزنش مردم، فریب دادن آن‌ها و بد نشان دادن آن‌ها ارزش نمی‌دهند. در زیر مصراع‌های اسماعیل معشوقی نیز، ملامتیه را توضیح می‌دهد:

ترک کن نام و نشان را، بپوش لباس ملامت را در این لباس ملامت چه سلطان‌هایی پنهان است.[۴]

---

[1] Sayar, 2013: s 26,27.
[2] http://yunuscomlek.blogspot.com.tr, s 42
[3] Gölpınarlı, 1931: s 206.
[4] Alşan, 2012: s 25,26.

۲-۳-۶-۱- وجود هیجده هزار عالم در طریقت ملامتیه

عبدالباقی گولپینارلی علت پیدایش اصطلاح "هجده هزار عالم" را در کتابش با نام "مکتب مولویّه پس از مولانا" این‌گونه شرح داده است: "دو آفریدهٔ پروردگار بزرگ، یعنی توانایی فعال که "عقل کلّ" است و توانایی غیرفعال که "نفس کلّ" است، این دو، نه آسمان را به وجود آورده‌اند. حرکت این‌ها چهار عنصر را نشان داده است. نه آسمان و چهار عنصر، جماعت، نبات، حیوان را به وجود آورده‌اند. به این ترتیب، کائنات از هجده هستی به وجود آمده است. بنا به مبالغه این هجده عالم هر کدام، با عدد هزار بیان‌شده‌اند (در نظر عرب‌ها آخرین عدد هزار است) و اصطلاح "هجده هزار عالم" به وجود آمده است."[۱]

بنا به گفتهٔ برخی محققان، یکی از مسائلی که در تفکر تصوف بر آن تأکید می‌شود "انسان کامل" است. عالم مانند یک آینه است، انسان کامل نیز جلای این آینه است. عالم صغیر انسان است و همه چیز به غیر از انسان عالم کبیر است. صوفی‌ها بر این باورند که تمام عوالم در انسان تجلی می‌کند و ازاین‌رو به نام‌هایی چون عالم کبرا، نسخهٔ کبرا و برزخ جامع می‌دهند. در تصوف اهمیت به دل ازآنجا سرچشمه می‌گیرد. دل؛ بیت‌الله است، نظرگاه الهی و قبله‌گاه کبریا است.

نسخهٔ هجده هزار عالم، عالم است به این نسخه آگاه باش، از درد و غم رها شوی (ابراهیم افندی)[۲]

به عقیدهٔ ملامتیان، عدد هجده در ملامتیه با هجده هزار عالم در ارتباط است و انسان می‌تواند بر اسرار این هجده هزار عالم تسلط یابد. سعادت کاراکوسه معراج حضرت محمد را مثال بارز برای این عقیده می‌داند.[۳] به علاوه وی در رابطه با هجده هزار عالم، این ابیات را از دیوان سید عبدالقادر بلخی آورده است:

اون سکیز بین عالمی سیر ایلین   عارف کامل ز سرّ مستان بُوَد

[1] Gölpınarlı, 2006: s 400,401.
[2] Kara, 2017: s 108.
[3] Karaköse, 2016: s 692.

(دیوان بلخی، غزل 121/16، ص.۲۳۱)

(کسانی که در هجده هزار عالم سیر کرده‌اند، از اسرار و رموز آن سرمست گشته‌اند.)

روی مهتابی او کیم گؤردو عیان   اون سکیز بین عالمین حیرانی‌دور

(دیوان بلخی، غزل۱۶۴، ص.۲۹۳)[1]

(هرکس چهرهٔ محبوب او را رؤیت کند، سرگشته و حیران، هجده هزار عالم را سیر خواهد کرد.)

۲-۳-۷- درگاه شیخ مراد بخاری

درگاه مراد بحاری[2] در قرن ۱۸ میلادی بنا شد. از دیدگاه تصوف این درگاه یکی از بناهای مهم ساخته‌شده در دوران عثمانی است. در بعضی از منابع، نام‌های مختلف ازجمله "درگاه سیّد عبدالقادر بلخی"، "درگاه مراد افندی" و "درگاه شیخ محمد مراد بخاری" برای آن ثبت‌شده است. در اواسط قرن هفدهم، این درگاه به عنوان دارالحدیث توسط مصطفی افندی (قاضی عسکر آناتولی)، داماد شیخ‌الاسلام منقریزاده یحیی، احداث‌شده و در سال ۱۱۲۵ ه.ق توسط شیخ‌الاسلام داماد زاده ابوالخیر

---

[1] Karaköse, 2016: s 700.

[2] محمد مراد بخاری در سال ۱۶۴۰/۱۰۵۰ در سمرقند به دنیا آمد. وی فرزند نقیب الاشرف سیّد علی است و با القاب بخاری و مرادی شناخته می‌شد. او در سه‌سالگی دچار سکته شد و از آن به بعد قادر به راه رفتن نبود. وی تحصیلات خود را از طریق عالمان سرزمین پایان رسانید. در ۲۳ سالگی برای فراگیری علم به هندوستان سفر کرد و در آن حین با حاج محمد معصوم فرزند امام ربانی مؤسس طریقت نقشبندیه مجدیه آشنا شد و در جرگهٔ مریدان او درآمد. بعد از فراگیری علم برای بجای آوردن وظایف دینی خود به سمت حج براه افتاد و بعد از سفر حج به مدت سه سال در حجاز اقامت گزید. در حین بازگشت به سرزمین خود به بغداد رفت و از آنجا به اصفهان سفر کرد. در اصفهان با عالمان و شیوخ ملاقات کرد و با آنان بنای دوستی نهاد. سپس از اصفهان به سمت بغداد حرکت کرد. سپس از بازگشت به سرزمین خود منصرف گشت برای بار دوم به سفر حج رفت. سپس به قاهره رفت و در سال‌های ۱۶۶۹/۱۰۸۰ به شام سفر کرد و در آنجا برای خود همسری برگزید. در استانبول با استقبال گرم و صمیمی علماء و ارکان دولت مواجه شد، او به عنوان اولین صوفی، طریقت نقشبندیه مجددیه را به آناتولی آورد و افراد بسیاری همچون وزرا و پادشاهان، شیخ السلام، شیوخ و عالمان مدارس دینی را تحت تأثیر قرارداد.

Özdamar, 2007: s 60,63; Şimşek 2006, s 185,187; Kara, 2006: s 52,53; www.academia.edu/31793564,ب 2016: s 180,181; Köseoğlu, الف 2016: s 97.

احمد (وفات ۱۱۵۵ هـ ق) به درگاه تغییریافته و در اختیار منصوبان به طریقت نقشبندیه قرارگرفته است.[1] این بنا در محلهٔ نشانجی مصطفی پاشا در خیابان داوود آقا قرار دارد.[2]

سند محتوی درخواست اعمال تعمیرات اندرونی درگاه ازجمله مسجد مصطفی پاشا، دکان و اتاق‌های وقفی از طرف ابوالخیر احمد در اتاق آرشیو اوراق باب عالی (به شمارهٔ ۹۳۴/۷۰۰۲۲) موجود است. این سند در ۱۲ ذی‌القعده ۱۳۱۴ توسط سیّد عبدالقادر بلخی تنظیم‌شده است. این تعمیرات تا ۲۴ جمادی الاخر ۱۳۱۵ (اتاق اوراق باب عالی به شمارهٔ ۱۰۴۱/۷۸۰۱۴) و ۲۰ ام ربیع‌الاول ۱۳۱۶ (به شمارهٔ ۱۱۷۳/۸۷۹۴۵) نیز ادامه یافته است. به علاوه قسمت‌هایی همچون مسجد-توحید خانه، حرم، سلاملیک و حجره‌هایی برای درویشان در درگاه ساخته شد، که حاکی از استقرار افراد زیادی در درگاه در آن دوره است. در این درگاه به تحصیل علم بها داده می‌شد و توجه به پیشرفت‌های صنعتی مهم تلقی می‌شد. یکی از دوچرخه‌های ساخته‌شده در دوران عثمانی توسط این درگاه خریداری شد. به علاوه مابین بناهای حرم و سلاملیک نظام ارتباطی مجهز به پیل لکلانشه تعبیه‌شده بود.[3]

درگاه شیخ مراد بخاری، مهد طریقت نقشبندیه بود. مراد بخاری اولین جانشین این درگاه و سیّد عبدالقادر بلخی، مرشد طریقت ملامتیهٔ بایرامیه (حمزویه) آخرین آن است. این درگاه به محلی برای رشد و پرورش فرقهٔ نقشبندیه تبدیل شد. مولویان و بکتاشیان نیز به دلیل ارتباط نزدیکشان با سیّد عبدالقادر بلخی اغلب به درگاه می‌آمدند. در حلقهٔ ذکرهایی که هر هفته در درگاه برگزار می‌شد، مولویان آیین سماع اجرا می‌کردند. در این درگاه فعالیت‌های بسیاری در رابطه با فرقه صورت می‌گرفت و به همین دلیل به درگاهی پرآوازه تبدیل شد. مراد بخاری و سیّد عبدالقادر بلخی اصالتاً از آسیای میانه بودند، به همین دلیل افرادی که از این مناطق برای زیارت و پیروی از این فرقه به استانبول می‌آمدند در درگاه اقامت برمی‌گزیدند. در منابع مختلف، روز اجرای آیین در درگاه، متفاوت

---

[1] Tanman, 2010: s 62; Köseoğlu, الف 2016: s 96; Torun, 2010: s 128,129; Çetin, 2015: s 7.

[2] Köseoğlu, الف 2016: s 96; İşli, 1998: s 127; Tanman, 2010: s 62; docshare01.docshare.tips, s 230.

[3] Torun, 2010: s 129.

ثبت‌شده است. در یکی از منابع مربوط به قرن ۱۹ام، این روز جمعه و شنبه ذکرشده است. در اسناد بایگانی به تاریخ ۱۲۷۵ هـ ق آورده شده است که مراسم ذکر نقشبندیه درگاه در روزهای یکشنبه و جمعه در بین جمعی از دراویش و فقرا صورت می‌گرفت، همچنین در این مراسمات طعام و آذوقه نیز داده می‌شد. در جدول سرشماری سال ۱۳۰۱ هـ ق که توسط نظارت خانهٔ داخلی درگاه صورت گرفته بود، اقامت ۱۶ مرد و ۱۴ زن در آن ثبت‌شده است.[۱]

از زمان تأسیس تا بسته شدن این درگاه حدود ۱۴ نفر از شیوخ پست نشینی آن را بر عهده داشتند که اسامی آن‌ها عبارت‌اند از :

پس از سیّد محمد مراد بخاری (وفات 1132 هـ ق)، علی افندی (وفات ۱۱۴۷ هـ ق)، سری علی افندی (وفات ۱۱۶۹ هـ ق)، شیخ مصطفی گلیپولی‌لی افندی (وفات ۱۱۷۶)، یحیی افندی (وفات ۱۱۹۲ هـ ق)، چناق حصارلی (چناق قلعه) الحاج حافظ محمد افندی (وفات ۱۱۹۹ هـ ق)، محمد افندی (وفات ۱۲۰۸ هـ ق)، حسن افندی (وفات ۱۲۰۸ هـ ق)، محمد افندی، حصارلی حسین افندی (وفات ۱۲۳۷ هـ ق)، داماد حسین افندی، محمد اسعد افندی (وفات ۱۲۶۰ هـ ق) ،پسر محمد اسعد افندی، رئیس القرا فیض‌الله افندی (وفات ۱۲۹۴ هـ ق)، سیّد سلیمان بلخی (وفات ۱۲۹۴ هـ ق)، پسر سلیمان بلخی، سیّد عبدالقادر بلخی (وفات ۱۳۴۱ ه.ق)، سیّد احمد مختار (وفات ۱۳۵۱ ه.ق). شیخ‌ها که به درگاه مراد بخاری دل‌بسته‌اند، یک نمونه بسیار پر مفهوم برای ورود مدرسه به خانقاه شده است.[۲]

سال‌ها بعد در حیاط درگاه باغچه‌ای بزرگ ساختند و در محوطهٔ مسجد درسخانه (آموزشگاه) که بعدها به آرامگاه تبدیل کردند. دور مقبره‌های شیوخ درگاه ازجمله مراد بخاری، سیّد سلیمان و

[1] Tanman, 2010: s 62.

برای دسترسی به اطلاعات بیشتر راجع به‌روزهای برگزاری آیین و سند آرشیو ر.ک:

Çetin, 2015: s 8.

[2] Belhî, الف 2017: s ۳۸۰; Özdamar, 2007: s 61; Tanman, 2010: s 62; Kara, 2006: s 55; www.academia.edu/31793564, ب 2016: s 181; Köseoğlu, الف 2016: s 96,97.

سیّد عبدالقادر بلخی نرده‌های چوبی حاشیه‌دار ساختند.[1] در بعضی از منابع به آهنی بودن این نرده‌ها اشاره‌شده است. مزار سلیمان بلخی و سید عبدالقادر بلخی در مقبرهٔ درگاه شیخ مراد قرار دارد.[2]

به نظر اکرم ایشین، عبدالقادر بلخی در حیات تصوفی قبل از جمهوری استانبول، اثر عمیقی گذاشته است. عبدالقادر بلخی متصوفی بوده که اساس نقشبدیه و ملامتیه را که به‌اندازه قدمت شهر فرهنگ تصوفی عمیق داشتند را تمثیل کرده است.[3]

در یک منبع دیگر آورده شده که سیّد عبدالقادر بلخی رفتاری متفاوت از دیگر شیوخ حمزوی قبل از خود داشته و در ظاهر منصوب به درگاه مجددی بوده و این را به عنوان هاله-پرده ای در ادامه فرقه حمزویه می‌دانسته، به همین خاطر این اتفاق نظیر نداشته و قبل از آن رخ نداده است. همچنین در فرقه حمزویه تاج، خرقه و سایر ملزومات طریقت وجود ندارد، اما عبدالقادر بلخی هم خرقه بر تن می‌کرده، کلاه بر سر می‌گذاشته و صاحب منصب بوده و همچنین بیش از سایر شیوخ حمزویه اثر مکتوب تألیف کرده که این امر وجه تمایز وی از سایر حمزویان است.[4]

به‌احتمال‌زیاد، عبدالقادر بلخی به دلیل وجود حمزویه-ملامتیه و نقشبندیه-مجددیه، نه به دنبال کسی دویده بود و نه به زیارت کسی رفته بود. او یک شخصیت جالبی داشت. شیخ سیّد عبدالقادر بلخی و پدرش سلیمان بلخی پیش از مرگشان وصیت کرده بودند که در قبرشان سنگی نگذارند.[5] شیخ سیّد عبدالقادر بلخی و پدرش، سلیمان بلخی، در وصیت‌نامه‌شان قرار دادن سنگ روی مزار آن‌ها بعد از مرگشان را نهی کردند و به همین دلیل بی‌نام و نشان دفن شدند. بر روی مزارشان تکه

---

[1] Tanman,2010: s 63; Çetin, 2015: s 7,9.

[2] Torun, 2010: s 133,160; Azamat, 1988: s 231; Mevlevi Tarihinde Mart, 2010: s116; Koçu, ب 1958: s 119; docshare01.docshare.tips, s 233; Işın, 1999: s 44; Kurnaz, 1999: s174; Kurnaz, 1997: s 167.

[3] Işın, 1999: s 44.

[4] Belhî, ب 2017: VI, VII.

[5] Özemre, ب 2017: s 104,108;Öz, الف 2002: s 163; Öz, ب 2002: s 153; Öz, 2006: s 204; Altuntaş,الف http://ismailhakkialtuntas.com; Torun, 2010: s 133,160; www.academia.edu/31793564, ب 2016: s 182; Çetin, 2015: s 18,20; Haskan, 2004: s 25; docshare01.docshare.tips, s 232,233; Avcı, 2015: s 40;Özel, 2002: s 116.

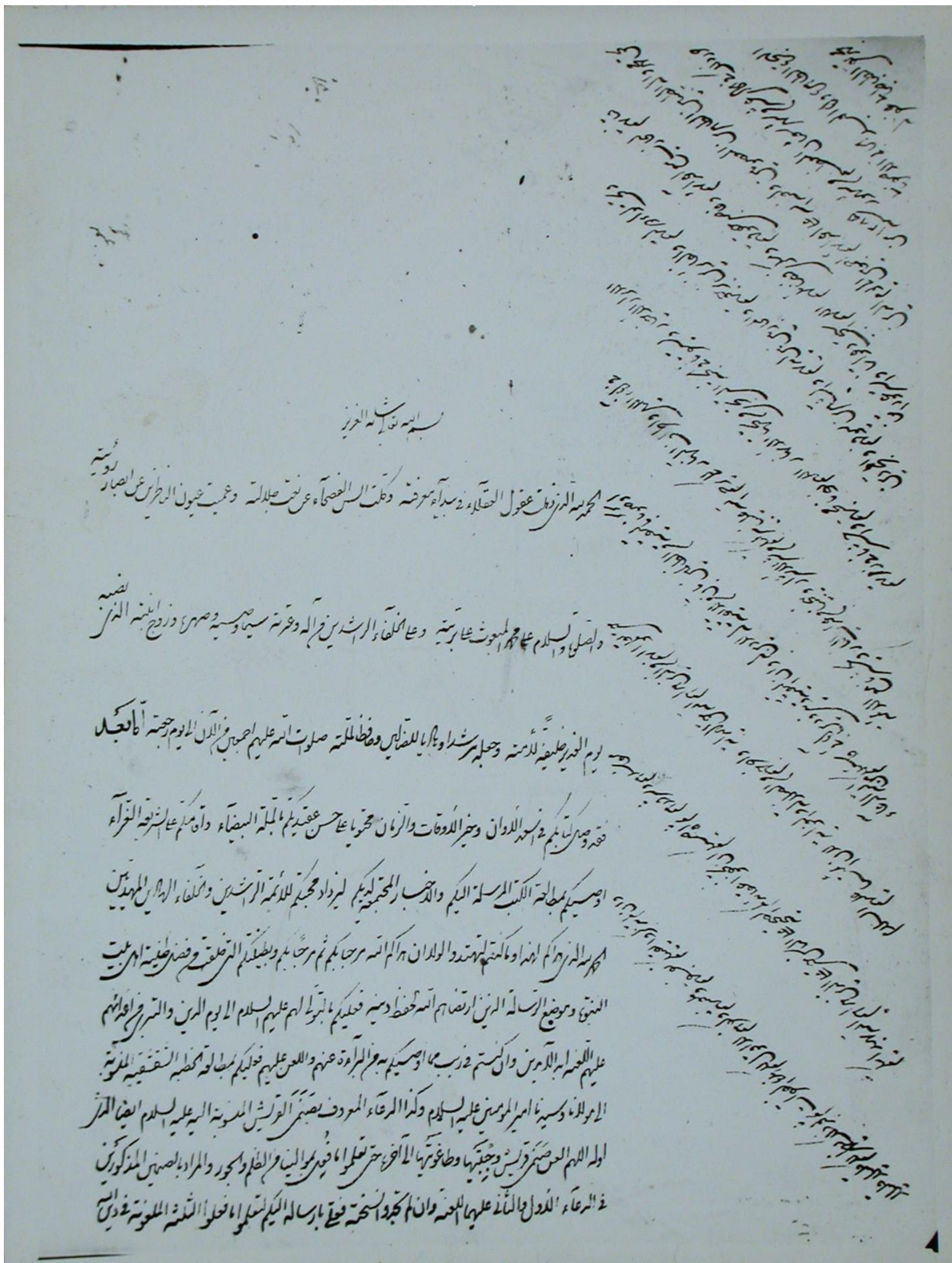
سنگ‌هایی قرار داده شد که حتی نام و تاریخ وفات نیز بر روی آن‌ها گنجانده نمی‌شد.[۱] عبدالقادر بلخی و خانوادۀ او، حتی بعد از مرگشان نیز از مشهور شدن گریزان بودند. آن‌ها در خرقۀ طریقت ملامتیه ماندند و با تواضع و فروتنی خواستار بی‌نام و نشان ماندن مزارهایشان بودند.

در سال ۱۹۲۵ با بسته شدن درگاه و زاویه‌ها، حیاط درگاه شیخ مراد که وسعت زیادی داشت بی‌استفاده و بی‌صاحب مانده بود.[۲] سقف دومین مسجد از ساختمان‌های خانقاه فروریخته و حجره‌های درویش آسیب می‌بینند.[۳] به علاوه با پیشرفت روند صنعتی شدن در سال‌های ۱۹۵۰ در اطراف بعضی از ساخت‌ها ازجمله حوض، آبخوری‌ها، حمام، حرم و سرامیک درگاه‌ها، کلبه‌هایی ساخته شد که این کلبه‌ها به منظور تأمین هیزم و تهیه سوخت توسط ساکنان محله اطراف درگاه تخریب و کنده می‌شد. به علاوه آبخوری محمد کدخدا که بین حیاط و حوض واقع بود نیز از بین رفت.[۴] در سال ۱۹۸۳ از طرف سازمان اوقاف برای خاتمه دادن به تخریب و ویران شدن این درگاه، کلبه‌های پشت آن را فروریختند و از نو به ترمیم و بازسازی درگاه پرداختند. اما این بازسازی به پایان نرسید و نیمه‌کاره ماند. در سال ۱۹۹۸ توحید خانه (محل پرستش خدا)، حجره‌های مدارس دینی و آرامگاه درگاه، ترمیم و به شکل اولیه بازگردانده شد. ساختمان سنگی درگاه نیز به عنوان خانۀ طلاب مورداستفاده قرار گرفت که در سال ۲۰۰۰ این استراحتگاه بسته شد. پروژه بازسازی این درگاه در سال ۲۰۰۵ به انجمن حفاظت از تاریخ، فرهنگ و محیط سپرده شد. و درنهایت از طرف این انجمن بر عهدۀ موسسۀ آثار تاریخی نهاده شد.

درگاه شیخ مراد در نوامبر ۲۰۱۰ به سازمان اوقاف علوم و فرهنگ اختصاص یافت. امروزه این درگاه درنتیجۀ مرمت و بازسازی نمای چشمگیری دارد.[۵]

[1] Torun, 2010: s 160.
[2] Torun, 2010: s 129.
[3] Köseoğlu,الف 2016: s 99.
[4] Tanman, 2010: s 62.
[5] www.academia.edu/31793564, ب 2016: s 182; Torun, 2010: s 130; Köseoğlu, الف 2016: s 99.

۲-۴- نامه‌نگاری شیخ سیّد سلیمان بلخی و سیّد محمد تقی طباطبایی



نامهٔ اول سیّد محمدتقی طباطبائی به سیّد سلیمان بلخی ("دفتر قیودات"، آرزو مرال- علیه اوزونلار، ص. ۲۷۵)

«بسم الله تعالي شأنه العزيز

الحمد لله الّذي ذهلت عقول العقلاء في بيداء معرفته و كلّت ألسُنُ الفصحاء عن نعت جلالته و عَمِيتْ عيون الناظرين عن إبصار رؤيته، و الصلوة و السلام علي محمد المبعوث علي بريته و علي الخلفاء الراشدين من آله و عترته، سيما وصيه و صهره و زوج ابنته الّذي نصبه يومَ الغدير خليفةً لأمّته و جعله مرشداً و هادياً للضالّين و حافظاً لملّته صلوات الله عليهم أجمعين من الآن إلي يوم رجعته.

امّا بعد، فقد وصل كتابُكم في أسعد الأوان و خير الأوقات و الزمان محتوياً علي حُسن عقيدتكم بالملّة البيضاء و إقامتكم علي الشريعة الغرّاء. أُوصيكم بمطالعة الكتب المرسلة إليكم و الأخبار المجتمعة لديكم ليزداد محبّتكم للأئمّة الراشدين و الخلفاء الهادين المهديين. الحمد لله الذي هداكم لهذا و ما كنتم لتهتدوا لو لا أن هداكم الله. مرحباً بكم ثمّ مرحباً بكم و بطينتكم الّتي خُلِقَت من فضل طينة إهل بيت النبوّة و موضع الرسالة الذين ارتضاهم الله لحفظ دينه فعليكم بالتولّي لهم عليه السلام إلي يوم الدين و التبرّي من أعدائهم عليهم اللعنة أبد الآبدين، و إن كنتم في ريب ممّا اوصيكم به من البراءة عنهم و اللعن عليهم، فعليكم بمطالعة الخطبة الشقشقية المنسوبة إلي مولانا و سيدنا أميرالمؤمنين عليه السلام و كذا الدعاء المعروف بِصَنَمَي القريش المنسوبة إليه عليه السلام أيضا الذي أوله: «اللهم العن صنَمَي قريش و جِبتَيها و طاغوتَيها» إلي آخره، حتّي تعلموا ما فُعِلَ بموالينا من الظلم و الجور و المراد بالصنمين المذكورين في الدعاء، الاوّل و الثاني عليهما اللعنة، و إن لمتجدوا نسخته فعلي بإرساله إليكم لتعملوا ما فعلوا الثلثة الملعونة في دين الله، و إن لمتذكروا يقينكم بفسقهم و ملعنتهم و كفرهم، لاأقول لكم هذه الفقرات. ثمّ بعد ذلک يظهر لكم قليلا قليلا مفسادهم و شرورهم. ثمّ أُوصيكم أنتُخفوا عقائدكم الصحيحة علي الناس حتّي علي الذين هداهم الله بهدايتكم، حتّي تعلموا أنّهم من الذين هداهم الله حق الهداية و أخرجهم من الضلالة و الغواية، لأنّ أئمّتنا عليهم السلام أوصونا بالتقية من الظالمين، بأنّ مَن لا تقيةَ له لا دينَ له، و إنّ التقية ديني و دينُ آبائي. فاسئلكم من الله الدعاء في آناء الليل و أطراف النهار لِكَييرحمَ الله علينا ببركتكم مِن شرّ الأشرار و ينجينا من عذاب النار و يحشرنا مع الائمّة الأبرار الأخيار و يستقرّنا في الجنة التي تجري من تحتها الأنهار، اللهمّ زِدنا محبّتهم و احشرنا في زمرتهم و تحت لواء دولتهم و الفائزين برجعتهم و المحاربين بينَ أيديهم و الشاهدين سيوفهم و المجرّدين قناتهم لنحارب مع أعدائهم و غاصبي حقوقهم و منكِري فضائلهم. اللهم استجب دعواتنا و استر عوراتنا بحقّ محمّد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين و لعنة الله علي أعدائهم أجمعين إلي يوم الدين. حرّر ذلک في الحاديعشر مِن شهر شعبان المعظّم مِن شهور سنة ١٢٨٥ من الهجرة الطاهرة و أنا العبد الجاني الاصغر (؟) محمدتقي الطباطبائي، غُفِرَ له».

به نام خداوند عزیز

حمد و ستایش خدایی راست که عقول خردمندان وارد صحرای معرفت و شناخت او شدند و زبان‌های فصحا از توصیف جلال و عظمت او درمانده گشتند و چشمان بینندگان از دیدن او کور شدند؛ و درود و سلام بر حضرت محمد، پیامبر برانگیخته شده بر اساس تربیت او، و جانشینان هدایت‌یافته ایشان از میان اهل بیتش باد، بویژه وصی و داماد ایشان که او را روز غدیر به عنوان راهنمای گمراهان و حافظ دین خویش منصوب کرد. درود خداوند از اکنون تا روز بازگشت و رجعت اهل بیت بر ایشان باد. اما بعد، نامهٔ شما که حاوی اعتقاد نیکوی شما به دین درخشان و پایبندی شما بر شریعت غرا است، در بهترین و خوش‌ترین اوقات به دست ما رسید. شما را به مطالعه کتاب‌های فرستاده شده و روایات موجود نزد خودتان سفارش می‌کنم تا محبت شما نسبت به پیشوایان هدایت کننده‌ی هدایت شده افزون گردد. حمد و سپاس خدایی را که شما را به این امر هدایت کرد و اگر هدایت او نبود هدایت نمی‌شدید. آفرین و صدآفرین به شما و سرشت و طینت شما که از اضافهٔ طینت اهل بیت پیامبر خلق شده است، یعنی همان کسانی که خداوند آن‌ها را برای حفظ دین خویش برگزید. بر شماست که به اهل بیت علیه السلام ولاء و تولی کنید و تا ابد از دشمنانشان تبری بجویید. و اگر در تبری جستن از دشمنان اهل بیت و لعنت کردن آن‌ها تردیدی دارید شما را به مطالعه خطبهٔ شقشقیه منسوب به سرورمان امیر المؤمنین (ع) و همچنین دعای معروف به صنمی قریش که به امیرالمؤمنین منسوب است و ابتدای آن اللهم العن صنمی قریش و جبتیها و طاغوتیها است، سفارش می‌کنم تا بدانید که چه ظلمی در حق موالی و دوستداران ما کرده‌اند. منظور از دو صنم ذکر شده در این دعا خلیفه اول و دوم است. و چنانچه نسخه آن دعا را نیافتید من خود آن را برای شما می‌فرستم تا بدانید که سه خلیفه با دین خدا چه کردند.

و اگر یقین خود را به فسق و فجور آن‌ها و ملعون بودن و کفرشان ذکر نکنید، من به شما نمی‌گویم که آن است. سپس کم کم مفاسد و شرور آن‌ها برای شما آشکار می‌شود. همچنین به شما سفارش

می‌کنم که عقاید صحیح خودتان را از مردم و حتی کسانی که خداوند به مذهب شما هدایتشان کرده است، پنهان دارید تا این که بدانید خداوند آن‌ها را واقعا هدایت کرده و از گمراهی و ظلالت بیرون آورده است؛ زیرا پیشوایان‌مان ما را به تقیه کردن در برابر ظالمان سفارش کرده‌اند و گفته‌اند کسی که تقیه نمی‌کند دین ندارد و تقیه خود دین است. از شما می‌خواهم که شب و روز برای ما دعا کنید تا به برکت دعای شما بر ما رحم کند و ما را از عذاب جهنم رهایی بخشد و با ائمه‌ی نیکوکار و نیکان محشور سازد و ما را در بهشتی جای دهد که از زیر آن نهرها جاری است. خداوند محبت اهل بیت را نصیب ما گرداند و ما را در زمره ایشان و زیر لوای آنان محشور گرداند و ما را از برندگان و برخورداران رجعت ایشان و نبردکنندگان و کسانی که شمشیرهایشان را بیرون می‌کشند قرار دهد تا با دشمنان آنان و غاصبان حقوق و منکران فضایل آن‌ها بجنگیم. پروردگارا به حق محمد و اهل بیت پاک و معصوم او دعای ما را مستجاب گردان و عیوب ما را بپوشان. لعنت خدا تا روز قیامت بر دشمنان ایشان باد.

محمد تقی الطباطبائی غفر له

این نامه در یازدهم ماه شعبان المعظم سال ۱۲۸۵ هجری قمری نوشته شد.

نامهٔ دوم سیّد سلیمان بلخی به سیّد محمدتقی طباطبائی ("دفتر قیودات"، آرزو مرال- علیه اوزونلار، ص. ۲۷۸)

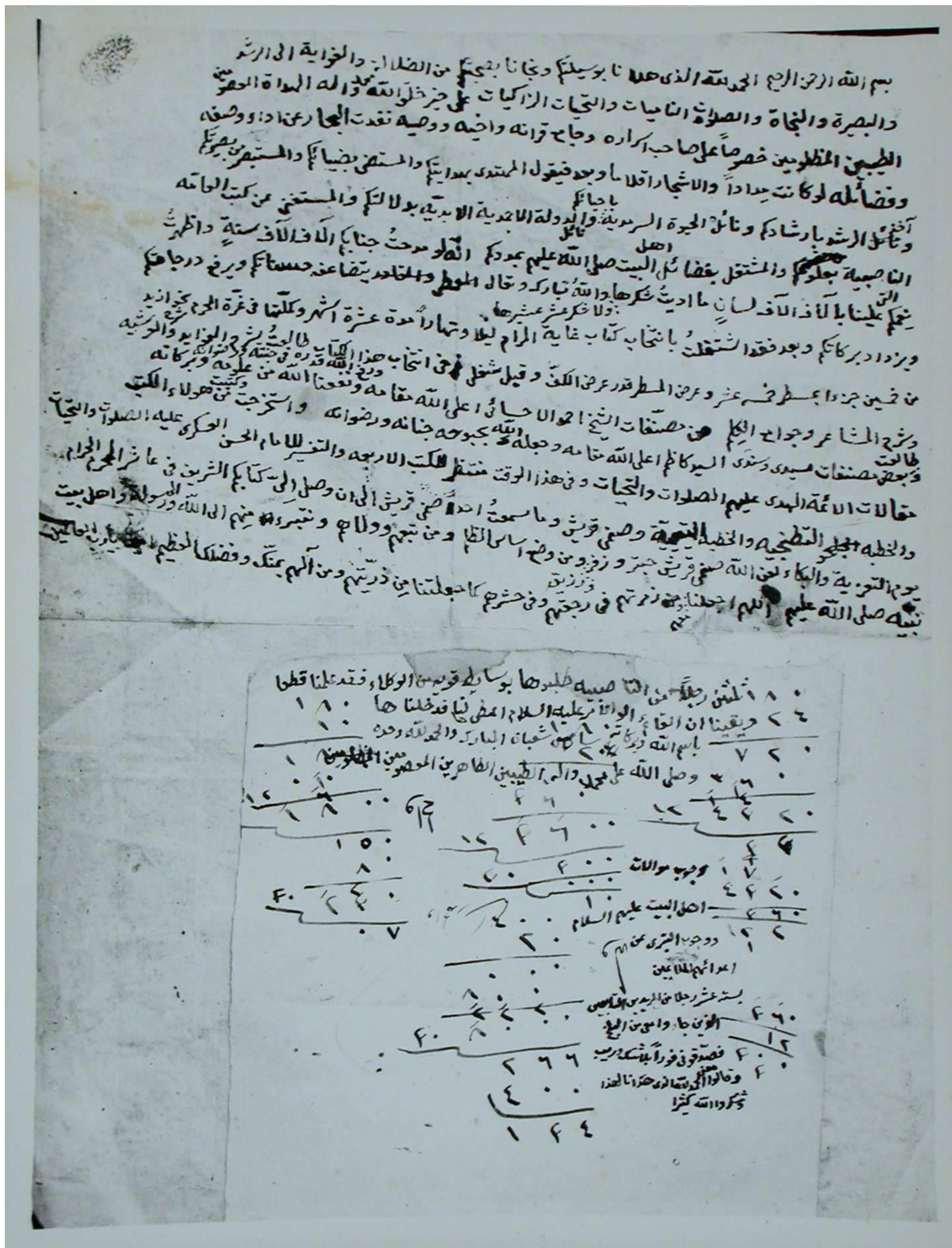
الحمد لله وسلامه على رسوله وعلى آله وصحبه

وبعد فهذه رقعة حاوية لفنون الصداقة والخلوص وجامعة لأنواع التذلل والخلوص ومشحونة من العجز والافتقار ومرسلة إلى مولانا ومرشدنا وقبلتنا وسندنا وسيدنا برهان الأصفياء وبهاء الأولياء زبدة المصطفين الأخيار وعمدة المشايخ الكبار أدام الله ظله العالي السامي على رؤوس المسلمين آمين يا رب العالمين ولله الحمد والمنة مقرون بالعافية دخلنا على زاوية الشيخ مراد البخاري الكائن بجوار سلطان أيوب الأنصاري رضي الله عنه الباري من غير طلب منا واقتضاء ومن غير خطور في القلب واستدعاء. بمدد عثمان أفندي المولوي أعطانا شيخ الإسلام أفندي بإذن الله وإعطائه حضرة شيخ الإسلام أفندي وبمدد عثمان أفندي المولوي وباتفاق المشايخ العظام هم أهل المجلس بل بمحض ظهورات الله وإعطائه وجوده وكرمه ومنته وفضله ولطفه وإحسانه وإنعامه وأفضاله تعالت آلاؤه وتقدست أسماؤه وتباركت أسماؤه ونتقبل أقدامكم ونتمسك أذيالكم ونرجو منكم الدعاء والإمداد. الحمد لله وسلامه على رسوله وآله وبعد، يا مرشدي وسيدي وسندي ومعتمدي إلى النجاة ودليلي إلى الصراط المستقيم والعروة الوثقى والحبل المتين وسفينة النجاة دليلي ومرشدي ومحيي قلبي وروحي وفؤادي ومذهب جهلي وضلالتي ومنور سري وبصيرتي زادكم الله سعاداتكم وبركاتكم وإرشادكم ونسأل منكم الدعاء والإمداد وقد وصل إلينا مكتوبكم المبارك وغاية المرام والجلجلوتية فسرنا مسرة عظيمة وفرحنا فرحة كبيرة لأجل وصول المعشوقين والمطلوبين إلى الطالب العاشق وكنا ممنونين من ألطافكم ومكارم أخلاقكم ولكن منتظرون إلى الخطبة التطنجية وأيضاً نسأل منكم ومنهم إرسال تفسير الإمام الحسن العسكري عليه السلام وكتاب الكافي والتهذيب ومن لا يحضره الفقيه والاستبصار وكتاب زاد المسافرين لسيد ناصر بن خسرو أعلى الله مقامه وقد وجدنا ديوانه ومصنفات الشيخ أعلى الله مقامهما ونشتريها أي مبلغ كانت قيمتها وأيضاً أظهرنا وجوب الموالاة والتبري بستة عشر رجل من المريدين التابعين الذين جاؤوا معي وأيضاً كنا عازمين الحج وجاء إلينا شيخ الإسلام وجمع من المشايخ محبي أهل البيت عليهم السلام من غير طلب منا واقتضاء ومن غير خطور في القلب واستدعاء ...

سپاس از آن خداوند است و درود و سلام او بر پیامبرش و خاندان و یاران وی باد.

اما بعد، این نامه‌ای است دربردارندهٔ فنون و شگردهای دوستی و یکرنگی، و جامع انواع تواضع و فروتنی و لبریز و مشحون از ناتوانی و نیاز؛ و فرستاده می‌شود برای سرور، مرشد، قبله‌گاه، تکیه‌گاه و آقای ما، برهان اصفیاء و رونق و افتخار اولیاء و برگزیدهٔ برگزیدگان نیک سرشت، و رئیس مشایخ بزرگ که خداوند سایهٔ بلند و والای ایشان را بر سر مسلمانان مستدام بدارد. آمین یا رب‌العالمین. حمد و

احسان همراه با عافیت از آن خداوند است. بدون خواست و نیت قبلی و بی‌آنکه در ذهن خطوری کرده باشد یا این که فرا خوانده شده باشیم، وارد زاویه‌ی شیخ مراد بخاری که در جوار سلطان ایوب انصاری (رض) قرار دارد شدیم. به کمک عثمان افندی مولوی و به یاری و کرم پروردگار به محضر شیخ الاسلام افندی رسیدیم و به مدد عثمان افندی مولوی و به اتفاق مشایخ عظام که اهل مجلس هستند و بلکه به خاطر بخشش و کرم و فضل و لطف و احسان خداوند متعال که نعمت‌هایش فراوان و اسمایش مقدس و مبارک باد. بر قدم‌های شما بوسه می‌زنیم و به دامنتان چنگ می‌اندازیم و از شما دعا و یاری درخواست می‌کنیم. سپاس مخصوص خداوند است و درود و سلام او بر پیامبر و خاندان او باد. اما بعد، ای مرشد و سرور و تکیه‌گاه و احیاگر قلب و جان من، و ای زدایندۀ جهل و گمراهی من و روشن کننده دل و چشم من، خداوند بر سعادت و برکات و ارشادات شما بیفزاید. از شما دعا و یاری درخواست می‌کنیم. نامۀ مبارک شما را دریافت کردیم. از رسیدن معشوقان و مطلوبان به طالب عاشق خیلی شادمانی و خوشحال شدیم و الطاف و مکارم اخلاق شما ممنون بودیم ولی منتظر خطبۀ تطنجیه هستیم و همچنین از شما و ایشان می‌خواهیم که تفسیر امام حسن عسکری، کتاب کافی، تهذیب، من لا یحضره الفقیه، استبصار و زاد المسافرین ناصرخسرو – اعلی‌الله مقامه – را بفرستید. ما دیوان ناصرخسرو و تصنیفات شیخ را پیدا کردیم و به هر مبلغی که باشند، آن‌ها را می‌خریم و همچنین وجوب ولاء و تبری را با شانزده نفر از مریدان و پیروانی که با من آمده‌اند آشکار ساختیم. همچنین ما عازم سفر حج بودیم که شیخ الاسلام و گروهی از دوستداران اهل بیت بی‌آنکه درخواستی از آن‌ها بکنیم با این که حتی به ذهن و دل ما خطور کرده باشد، نزد ما آمدند.



نامهٔ سوم سیّد سلیمان بلخی به سیّد محمدتقی طباطبائی ("دفتر قیودات"، آرزو مرال- علیه اوزونلار، ص. ۲۸۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا بوسيلتكم ونجانا بصحبتكم من الضلالة والغواية إلى الرشد والبصيرة والنجاة والصلوات الناميات والتحيات الزاكيات على خير خلق الله محمد صلى الله عليه وآله الهداة المعصومين الطيبين المظلومين خصوصاً على صاحب أسراره وجامع قرآنه وأخيه ووصيه نفدت البحار عن أداء وصفه وفضائله لو كانت مداداً والأشجار أقلاماً وبعد .. فيقول المهتدي بهدايتكم والمستضيء بضيائكم والمستبصر من بصيرتكم وآخذ الرشد بإرشادكم ونائل الحياة السرمدية بإحيائكم ونائل الدولة الأحمدية الأبدية بدلالتكم والمستغني عن كتب العامة الناصبية بعلومكم والمشتغل بفضائل أهل البيت صلى الله عليهم بمددكم إنه لو مدحت جنابكم ألف ألف سنة وأظهرت نعمكم التي علينا بألف ألف لسان ما أديت شكرها والله تبارك وتعالى يضاعف حسناتكم ويرفع درجاتكم ويزيد بركاتكم وبعد فقد اشتغلت بانتخاب كتاب غاية المرام ليلاً ونهاراً مدة عشرة أشهر وكملتها في غرة المحرم من خمسين جزءاً بمسطر خمسة عشر وعرض المسطر قدر عرض الكف وقبل شغلي في انتخاب هذا الكتاب طالعت شرح الفوايد وشرح العرشية وشرح المشاعر وجوامع الكلم من مصنفات الشيخ أحمد الأحسائي أعلى الله مقامه ورفع قدره في جنته ورضوانه ونفعنا الله من علومه وبركاته وطالعت بعض مصنفات سيدي وسندي السيد كاظم أعلى الله مقامه وجعله الله بحبوحة جنانه ورضوانه واستخرجت وكتبت من هذه الكتب مقالات أئمة الهدى عليهم الصلوات والتحيات وفي هذا الوقت أنتظر الكتب الأربعة والتفسير للإمام الحسن العسكري عليه الصلوات والتحيات والخطبة التطنجية والخطبة اليتيمة و دعاء صنمي قريش و ما سمعت أحداً صنمي قريش إلى أن وصل إلى كتابكم في العاشر من المحرم الحرام يوم التعزية والبكاء لعن الله صنمي قريش ومن وضع أساس الظلم ومن تبعهم و والاهم ونتبرء منهم إلى الله وإلى رسوله وأهل بيت نبيه صلى الله عليهم. اللهم اجعلنا من زمرتهم في رجعتهم وفي حشرهم كما جعلتنا من ذريتهم ومن آلهم بمنتك وفضلك العظيم يا رب العالمين

ثلاثون رجلاً من الناصبية طلبوها بوسايط قوية من الوكلاء فقد علمنا قطعاً ويقيناً أن القائم بالأمر عليه السلام المضيء لنا فدخلناها باسم الله وبركاته في شعبان المبارك والحمد لله وحدة وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين المظلومين.

وجوب موالاة أهل البيت عليهم السلام ووجوب التبري عن أعدائهم الملاعين بستة عشر رجلاً من المريدين التابعين الذين جاؤوا معي من بلخ فصدقوا فوراً بلا شك ولا ريب وقالوا الحمد لله الذي هدانا الهدى والشكر لله كثيراً.

به نام خداوند بخشنده مهربان

حمد و سپاس خدایی را که ما را به وسیله شما هدایت و به واسطهٔ مصاحبت با شما از گمراهی و ضلالت نجات داد و به سوی هدایت و بصیرت و نجات رهنمون ساخت و درودهای فراوان و پیوسته و سلام‌های پاکیزه بر بهترین خلق خدا، حضرت محمد مصطفی (ص) و خاندان هدایتگر و معصوم و پاکیزهٔ ایشان باد، بویژه صاحب اسرار و جمع‌آوری کننده قرآن و برادر و وصی ایشان – که در این‌ها اگرچه جوهر و درختان قلم گردند، از توصیف او و فضایلش ناتوانند. کسی که با هدایت شما هدایت

گردیده و از نور شما پرتو گرفته و از بصیرت شما بصیرت یافته و هدایت را از ارشاد شما گرفته و با احیای شما به حیات سرمدی دست یافته و با راهنمایی شما به دولت احمدی و ابدی نایل گشته و با علوم شما از کتاب‌های عامه ناصبی بی‌نیاز گشته و به مدد و یاری شما به فضایل اهل بیت مشغول گشته است، می‌گوید: اگر هزار هزار سال شما را ستایش کنم و با هزاران زبان نعمت‌های شما را بازگویم، نتوانم شکر آن‌ها را به جای آورم. خداوند نیکی‌های شما را دوچندان کند و بر درجات و برکات شما بیفزاید. اما بعد، به مدت ده ماه شب و روز به گزینش و انتخاب کتاب غایۀ المرام مشغول شدم و در ابتدای ماه محرم آن را در پنجاه جزء به پایان بردم و پیش از مشغول شدن به انتخاب و گزینش این کتاب، شرح فواید، شرح عرشیه، شرح مشاعر و جوامع الکلم از تصنیفات شیخ احمد احسایی – خداوند مقامش را بالا برد و منزلت و جایگاه او را در بهشت رفیع گرداند و ما را از برکات و علومش بهره‌مند گرداند – را مطالعه کردم و برخی از مصنفات سرور تکیه‌گاهم، سیّد کاظم – که خداوند مقام او را رفیع گرداند و او را در میان بهشت رضوان خود قرار دهد – را خواندم و مقالات ائمه الهدی را از این کتب استخراج کرده و نوشتم و در همین وقت در انتظار کتب اربعه، تفسیر امام حسن عسگری (ع)، خطبۀ تطنجیه، خطبه یتیمیه و دعاء صنمی قریش بودم و درباره دعای صنمی قریش از کسی چیزی نشنیدم تا این که نامه شما در روز دهم محرم، روز تعزیه و گریه، به دستم رسید. خداوند صنمی قریش و کسانی را که اساس ظلم را بنیاد نهادند و پیروان و دوستدارانشان را لعنت کند و ما از آنان تبری می‌جوییم و به سوی خدا و پیامبر و اهل بیت ایشان متوجه می‌شویم. خدایا، ما را در زمان رجعت ایشان جزو گروه و دستۀ ایشان قرار بده همان طور که ما را به لطف و کرم خود از ذریه و فرزندان ایشان قرار دادی.

سی نفر از ناصبی‌ها آن را با واسطه‌ها و نمایندگان قوی درخواست کرده بودند و ما به قطع و یقین دانستیم که حضرت قائم (ع) روشنگر راه ماست و به نام خدا و با تکیه بر برکات او در ماه شعبان

در آن گام نهادیم. سپاس تنها از آن خداست و درود خداوند بر محمد و خاندان پاک و معصوم و مظلوم او باد.

وجوب دوستی و ولاء اهل بیت و ضرورت تبری از دشمنان لعین آن‌ها با شانزده مرد از مریدان و پیروانی که از بلخ به همراه من آمده بودند و فوراً و بی‌تردید تصدیق کردند و گفتند: حمد و ستایش خدایی را که ما را به راه راست رهنمون ساخت و شکر و سپاس او را باد.




فصل سوم
متن تصحیح شدهٔ دیوان
شیخ سیّد عبدالقادر

۳- متن تصحیح شدهٔ دیوان شیخ سیّد عبدالقادر بلخی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

دیوان سیّد بلخی

(۱)[1]

۱ ابتدا کردم به نام آن خدا *** آن خداوند[2]، خالق ارض و سما

بی شبیه و بی‌نظیر و بی مثال *** بود قبل از خلق عالم در عما[3]

کنز مخفی بود در ذاتش نهان *** خواست خود اظهار سازد از عما[4]

خواست او، شد صورت تخم شجر *** آن تخم[5] شد روح فخر الانبیا

۵ اندرون تخم اشجار جهان *** یک به یک شد ظاهر او[6] در نما

نام آن تخم است عین ثابته *** چون درین عین آنچه بُد شد رونما

آنچه اندر عین آن بالقوّه بُد *** چون ازان بالفعل، عالم شد نما

چون ازان عین بر مراتب شد ظهور *** بر مراتب شد ظهور هر نما

عرش و کرسی، لوح در آن عین بُد *** هم زمین و آسمان[7] و نُه سما

۱۰ با کواکب نیرّین[8] سیّارگان *** چون درون عین بودند از خدا

این عناصر با موالد جملگی *** یک به یک شد ظاهر[9] از امر خدا

خلقت این جمله شد اندر عیان *** شد ازین‌ها آدم خاکی نما

آدم خاکی به خلقت از پس است *** قدر او باشد بلند از نُه سما

---

[1] – س: ۱–۵ ؛ م: ۱–۵

[2] – خداوند: دال خارج از وزن است.

[3] – عما: در اینجا شاید به معنی ابر است به معنی در پرده بودن.

[4] – عما: تکرار قافیه و ایراد آن.

[5] – م : تُخُم. در نسخهٔ ملّت به صورت مشکول است.

[6] – س.م : + شد

[7] – م : آسمانی

[8] – س: نیرّن

[9] – م : – ظاهر

از تنــزّل‌هــای ذات بــاری اســت　　جملــه عــالم از تنــزّلِ شــد نمــا

۱۵ از تنـزّل جملـه شـد انـدر وجـود　　بــی‌تنــزّل شـد خـدا انـدر عمــا

عــالم الارواح کــه در آن عــین بُـد　　بــود پیغمبــر کــه شــاه انبیــا

جملــه عــالم بــود انــدر روحشــان　　چون ز روحش جمله یک　یک شد نما

جمله عـالم را حقیقت روح اوسـت　　روح او را شــد خــدا انــدر نمــا

روح او هــم اوّل و هــم آخرســت　　روحشــان از جسمشــان شـد در نمـا

۲۰ روحشــان شــد اوّلیــن الاوّلیـن　　جســم ایشان آخرین شــد از خـدا

بین هــر دو شــد وجود ممکنــات　　عـرش و کــرسیّ و ملائک[1] نُه سما

از تنــزّل‌هــای ذات حــق بُــوَد　　از تنــزّل شــد همــه خلــق خــدا

چون ازینجــا تا به مبــدأ راه شــد　　ایــن بــود[2] راه طریقــت از خــدا

آن کــه در اینجـا اگـر گِـرد[3] قـرار　　طبـع حیــوانی بــران شــد رونمــا

۲۵ چون ازین اسـفل سـوی بـالا رود　　اوســت در راه طریقــت بــا خــدا

چون ز هر عالم کند یک یـک عـروج　　آن رســـد در بارگـــاه کبریــــا

بـی‌رفیـق[4] ممکـن نباشـد ایـن سـفر　　چون رفیق، شرط است در این راه را[5]

بی‌رفیـق هـر آن کـه مـی‌سازد سـفر　　دور گــــــردد آن ز راه کبریـــــا

غــول‌هــا بســیار انــدر ره بُــوَد　　جز ز مُرشد کی خـلاص از غـول‌هـا

۳۰ غول‌ها ایـن جمله انــدر نفس توست　　نفس چون غول است در راه خــــدا

بـی ز پیـر[6] نتـوانی انـدر راه یافـت　　همّــت پیــر[7] تــا نباشــد[8] رهنمــا

نفــس فرعــون اســت در راه خــدا　　آن که با فرعون شد کـی شـد بـه راه

---

[1] – س.م : ملائیک

[2] – م : بُوَد

[3] – س.م : کردد

[4] – رَفِق تلفظ می‌کرده است. (rafeq)

[5] – اشاره به کلام بزرگان: "الرفیق ثم الطریق" یعنی "ابتدا رفیق شفیق همسفر پیدا کن و سپس به راه قدم بگذار". (erfanvahekmat.com)

[6] – پیر را پِر تلفظ می‌کرده است. (per)

[7] – پیر را پِر تلفظ می‌کرده است. (per)

[8] – س.م : + از خداوند

نفــس فرعــون را هــوا یــارش بُــوَد | هر دو با هــم گشــت از ره شــد جــدا
نفــس تو فرعون، هــوا هامــان بُوَد | چون ز هــر دو آدمــی شــد در غــوا
۳۵ آن که باشد جانـب موسـی[۱] روان | آن بُـــــوَد از ســـــالک راه هُـــــدا
اختلافــاتش ز اســما جــاری اســت | بــا مســمّا شــد کجــا باشــد جــدا
هــر یکــی بــر مظهریّــت از خداســت | هـــر مظــاهر از خـــدا باشـــد نمــا
ایـــن مظـــاهر عـــالم کثـــرت بُـــوَد | آن کــه در کثــرت ز مُظهــر شــد جــدا
روز کثـــرت جانـــب وحـــدت نگـــر | تــا کــه باشــد بحــر وحــدت رونمــا
۴۰ آن که شــد در عــالم کثــرت قــرار | کــی بــران شــد عــالم وحــدت نمــا
گر ازین ممکن ســوی واجــب شــوی | جــان تــو شــد بــا حقیقــت آشــنا
گـــر تـــو امکـــان را بـــرآری از درون | عـــالم واجـــب تـــو را شـــد رونمـــا
شو ازین ممکـن سـوی واجـب روان | تــا کــه گــردد بحــر واجــب رونمــا
روی دل از غیـــــــر او برتـــــــافتی | راه تـــو شـــد ســـهل از ســـوی خـــدا
۴۵ غیــر او انــدر دلــت باشــد مقــیم | راه تــو کــی راســت باشــد بــا خــدا
آب و گِــل را بســته نبــود پــای دل | سَـــیر دل شـــد عـــالم بـــی‌انتهـــا
هـــر مراتب را ز حق بـــاشد ظهـــور | هر مراتب شـــد ظهور از یـــک خدا
مظهریّــت چــون ز اســتعداد او شــد[۲] | چــون بــه اســتعداد شــد حــق رونمــا
هر کـدام[۳] بـر مظهریّـت از خداسـت | مظهریّـــت شـــد ز اســـما در نمـــا
۵۰ مظهریّـت چـون ز اسـما جـاری اسـت[۴] | اســـمهـــا شـــد از مســـمّا رونمـــا[۵]
یـک مسمّا باشـد اسما صـد هـــزار | چـــون به هر اسما ظهورست آن خدا
مقتضـــای اســـمهـــا شـــد خلـــق او | چــون ز اســما شــد همــه خلــق خــدا
آن کـــه باشـــد مظهـــر هـــادی ز حـــق | از همـــه شـــد آن مقـــرّب بـــا خـــدا

---

[۱] – س.م : موسا
[۲] – شاید در اصل مصرع چنین بوده: "مظهریت خود ز استعداد اوست". خطای وزن دارد.
[۳] – احتمالاً کُدُم تلفظ می‌کرده است. (Kodom)
[۴] – م : شد ظهور
[۵] – ظاهراً شاعر رونما را به معنی ظهور و پدیداری در نظر داشته است.

آن کـه باشـد مظهـر اسـم مضـلّ[1] آن بُـوَد ابلـیس شـیطان در غـوا

۵۵ مظهـر اسم مضلّ[2] شیطانی است[3] مظهـر هـادی هران شـد با خـدا[4]

آن یکی شـیطانی آن[5] رحمـانی اسـت بـین هـر دو فـرق شـد بـیانتهـا

آن یکـی شـد آدم حیـوانصـفت وان دیگـر شـد آدم، انسـان بـا خـدا

ایـن مظـاهر از صـفات بـاری اسـت شـد صـفاتش مظهـر ذات خـدا

مظهریّـت بـر تفـاوت شـد ظهـور چون ز هر یک ظاهرست سرّ خدا

۶۰ زین مظاهر، بلخی[6] با مُظهـر بشـو تـا کـه مُظهـر بـا تـو گـردد رونمـا

(۲)[7]

وله ایضاً

۱ آنـان ز خـدا شدنـد[8] چـو دریـا از بحـر[9] خـدا شـدند گویـا

در خشـکی کجـا قـرار یابنـد ماننـدهٔ کشـتیانـد بـه دریـا

از بحـر حقیقـی[10] کَـی برونند[11] همچـو سـمکند[12] بـه قعـر دریـا

دایـم کـه درون بحـر باشـند از بحـر نباشـند بـرون[13] اصـلا[14]

۵ از بحـر خـدا نشـد خبـردار چون آهو[15] بُـوَد بـه کـوه و صـحرا[16]

---

[1] – س.م : مذلّ (نسخه، غلط املایی دارد).

[2] – س.م : مذلّ (نسخه، غلط املایی دارد.)

[3] – س.م : شد

[4] – باید کلمه‌ای باشد در برابر شیطان.

[5] – س.م : وان

[6] – احتمالاً: زین مظاهر بلخیا مظهر بشو.

[7] – س: ۵؛ م : ۵

[8] – شدند: دال اضافه (وزن) گویش

[9] – م : بحرا

[10] – تلفظ حقیقی [haqeqi]

[11] – س.م : بیرونند

[12] – سمکند: دال اضافه (وزن) گویش

[13] – س.م : بیرون

[14] – شاید در اصل چنین بوده است: "از بحر بیرون نباشند اصلاً" که نباشن و بِرون ظاهراً تلفظ شاعر ناصحیح بوده است.

[15] – آهو: گاهی (او) کوتاه خوانده می‌شود. آهو (aho)

[16] – س.م : سحرا

آنـی کـه بـه بحـر اوسـت دایـم — مانـنـد نهنـگ شــدند[۱] بــه دریــا

جـز بحـرِ خـدا نشـد کـه دیـدش — بیـــرون نشـــدند[۲] ز بحـــر قطعـــا

هــــر آن کـــه بدیـــد غیـــر او را — ظنّـش کـه حبـاب[۳] غیـر دریـا

پنـدارد آن[۴] حبـاب غیـر بحرسـت — بینــا نبــود کــه اوسـت اعمــا

۱۰ در مجلـــس عارفـــان نشـــینی — جـــز بحـــر نبینـــی[۵] تـــو ســـراپا

از بحـــر حقیقـــت آن دورســـت — دایـم بُـوَد آن بـه جنـگ و غوغـا

بلخـی کـه بیـا بـه بحـر او بـاش — در بحـــر شـــوی شـــدی ز دریـــا

(۳)[۶]

ایضاً

۱ از بحـر مشـو تـو بیـرون اصـلا — چـــون قطره مشـــو برون[۷] ز دریـــا

هـــر آن کـــه درون بحـــر باشـــد — از بحـــر حقیقـــت اســـت گویـــا

هـــر آن کـــه درون بحـــر فانیســـت — مســـتغرق اســـت آن درون دریـــا

جـــز بحـــر ازو مپـــرس احـــوال — دایـــم کـــه ز بحـــر اوســـت گویـــا

۵ هـــر آن که وصـــال یـــار[۸] جوید — بـــاشد کـــه مدام[۹] به یـــاد مـــولا

بـــی یـــاد او[۱۰] دل نباشـــد هرگـــز[۱۱] — دایـــم کـــه بُـــوَد بـــه ذکـــر مـــولا

هـــر دل کـــه بُـــوَد ز یـــاد آن دور — در ظلمت و تاریـک[۱] است چـو اعـما
اعـما

---

[۱] – شدند: دال اضافه

[۲] – برای نهاد مفرد فعل جمع به کار رفته است.

[۳] – س.م : + است

[۴] – شاید در اصل بوده: پنداشت حباب غیر بحرست.

[۵] – شاید در اصل: نبین بوده باشد.

[۶] – س: ۶ ؛ م : ۶

[۷] – – س.م : بیرون. گاهی "ی"، "اِ" خوانده می‌شود.

[۸] – م : یاز

[۹] – احتمالاً مُدُم تلفظ می‌کرده است. [modom]

[۱۰] – او: با تلفظ (o) به جای (ü)

[۱۱] – ظاهراً "ه" را به جای "ب" وزن نیاورده است.

هـــردل کـــه بُـــوَد[2] ز عشـــق[3] خـــالی　　نبـــــود اثـــــری ز حـــــبّ مـــــولا

۱۰ هـــر دل کـــه بُـوَد ز عشـق آن پُـر　　آیینــــــۀ حـــــق بُــــــوَد مجلّــــــا

هـــــر دل کـــــه بُـــوَد ز ماســــوا دور　　غیــــر از کـــــه خـــدا ازان مُبَرّا

هـــــر دل کـــــه درون ماســــوا شـــــد　　ماننــــد بهـــایم اســـت بـــه صـــحرا[4]

هـــر دل کـــه بُـوَد بـــه حـــق مـــدامی　　آن اســـت بـــه مثـــال مـــرغ عنقـــا

بلخــــی نکنــــد تــــو را فرامــــوش　　مســتولی[5] شــدی[6] بــه جملــه اعضــا

(۴)[7]

ایضاً

۱ ای از تـــو شـــده جهـــان[8] پیـــدا　　بـــا روی تـــو شـــد جهـــانی[9] شـــیدا

در کـــون و مکـــان عیـــان تـــو باشـــی　　غیـــر از تـــو کســـی نشـــد هویـــدا

ای نـــور تـــو از همـــه عیـــــان است　　جـــز نـــور تـــو نشـــد[10] همـــه سراپـــا

ایــــن جمله جهـــان ز نـــور رویــــت　　ظـاهـــر شـــــده اســـت[11] آشکـــارا

۵ جز تـــو که[12] ندیـــد چشم مـــن غیـــر　　در چشـــم منی همیشه[13] پیـــدا

---

[1] – تارِک [tārek] تلفظ می‌کرده است.

[2] – س :– بُوَد

[3] – س.م : + اوست

[4] – س.م : بسحرا

[5] – مستولی: احتمالاً "ی" کوتاه خوانده می‌شود.

[6] – شدی: احتمالاً "ی" کوتاه خوانده می‌شود.

[7] – س : ۶–۷–۸ ؛ م : ۶–۷–۸

[8] – م : چهان

[9] – جهانی: حرف "ی" کوتاه

[10] – احتمالاً: شد

[11] – م : هست و

[12] – که: حرف ربط، حرف اضافه، مثل منظومۀ ۲۹ ("که" های به ظاهر اضافه که احتمالاً اثر نحو ترکی است.)

[13] – س.م : تو هستی

هـــــر روز[1] و زمـــان تـــو را ببینـــم	غیـــر از تو نبینـــد[2] چشمم اصـــــلا
هـــرجا کـــه[3] نظر کنـــم تـــو باشـــی	جـــز تـــو نبـــود کســـی در آنجـــــا
جـــز تـــو که[4] بُوَد کسی[5] محال است	جـــز تـــو که [6]هـــران بدیـد او[7] اعـــما
در جملـــه جهان تـــو هستی[8] مطلـق	جـــز تـــو نبـــــود تمـــــام[9] اشیـــــا
۱۰ در کون و مکان تو باشی[10] حاضر	در ایـــــن هـمگی تـــــو باشی[11] پیـــدا
از تـــو شـــده ایـــن همـــه عیـــانی[12]	از تـــــو شـــــده در وجـــــود حقّـــــا
ایـــن‌هـــا همگـــی ز عکـــس رویـــت	از عکـــس رخـــت جهـــان ســـراپا
چون سایه ز عکس توســـت هر شیء	از عکس تو شدست جمله اشیا (کذا)
جمله ز عکوس[13] ظـلّ ذات اســـــت	از ظـــلّ صفـــات[14] همـــه سراپـــا
۱۵ این جمله صـفات[15] ز ظـلّ ذاتـت	از ظـلّ صـفات[16] کـه[17] خلـق اشـیا
ایـن جملـه جهـان ز توسـت ظـاهر	از تـــو شـــده هـــر ظهـــور پیـــدا
اســـــرار نهــــان و ســــرّ مغلــــق	مکشـــوف نشـــد بـــه غیـــر دانـــا

[1] – م : آن

[2] – احتمالاً : ندیده

[3] – حرف ربط، حرف اضافه، مثل منظومۀ ۲۹ ("که" های به ظاهر اضافه که احتمالاً اثر نحو ترکی است.)

[4] – حرف ربط، حرف اضافه، مثل منظومۀ ۲۹ ("که" های به ظاهر اضافه که احتمالاً اثر نحو ترکی است.)

[5] – م : کسی بُوَد

[6] – حرف ربط، حرف اضافه، مثل منظومۀ ۲۹ ("که" های به ظاهر اضافه که احتمالاً اثر نحو ترکی است.)

[7] – او: با تلفظ (u/o) به جای (ü)

[8] – هستی: حرف "ی" کوتاه

[9] – س.م : تمامی

[10] – باشی: حرف "ی" کوتاه

[11] – باشی: حرف "ی" کوتاه

[12] – عیانی: "ی" به نظر می‌آید در معنی اضافه است. شاید مربوط به نحو ترکی باشد.

[13] – جمع عکس

[14] – احتمالاً: صفت

[15] – احتمالاً: صفت

[16] – احتمالاً: صفت

[17] – احتمالاً: "که" معنای نتیجه‌گیری از آن می‌گیرد.

هـــر آن کـــه بُـــوَد بـــه آن علیمـــی | در بـین آدمـی بُـوَد چـو عنقـا (کـذا)
چـــون بلخـــی اگـــر درون بحـــری | مکشـــوف تـــو باشـــد ایـــن معمّـــا

(۵)[۱]

ایضاً

۱ از خلـــق و جهـــان تـــوئی هویـــدا | ایـن خلـق و جهـان ز توسـت پیـدا
از خلق و جهان به جز تو کس نیست | با[۲] خلـق و جهـان تـو باشـی[۳] مـولا[۴]
ایـن خلـق و جهـان مظـاهر توسـت | بـا خلـق و جهـان تـو هسـتی[۵] پیـدا
عـالم همگـی ظهـورش از توسـت | از تـو بـه ظهـور و بـا تـو شـیدا
۵ ایـــن جملـــه مظـــاهر ظهورســـت | از جملـــه ظهـــور توســـت هویـــدا[۶]
عـالم همـه از تـو در عیـان اسـت | حاجـــت بـــه بیـــان نباشـــد اصـــلا
بلخـی کـه یکـی مظـاهر از توسـت | از مظهـــر بلخـــی تـــوئی هویـــدا[۷]

(۶)[۸]

ایضاً[۹]

۱ از یـــادت انـــــدر جـــان مـــن | بـــــاشــــــد فـــــرح بسیـــارهـــا
وز مشـــک و عنبـــر بـــوی تـــو | جـــــان را فـــــرح بســــــیارها[۱۰]

---

[۱] – س: ۸ ؛ م: ۸
[۲] – س.م : با
[۳] – باشی: حرف "ی" کوتاه
[۴] – مصراع دوم به لحاظ محتوایی نقض مصراع اول است.
[۵] – هستی: حرف "ی" کوتاه
[۶] – هویدا: حذف حرف "ه" در کلمه
[۷] – احتمالاً: از مظهر بلخی تو هویدا
[۸] – س: ۸–۹؛ م: ۸–۹
[۹] – ایراد قافیه
[۱۰] – در اصل هر دو نسخه به تقلید از مولوی قواعد قافیه رعایت نکرده، ولی قاعدهٔ ردیف دقیق است. توضیح این که در ردیف طولانی شعر فاقد قافیه است، و از این به بعد تکرار می‌شود.

از قیـــــد هســــــتی دل جــــــدا | هســــــتی او شـــــد از خـــــدا
دل گـــشــــــت در راه هُـــــــدا | جــــان را فــــرح بسیــــارهـــا
۵ دارَیـــــن شــــــد از دل بیـــرون[1] | جــــان را خـدا شــــد رونمــــون[2]
جــــان گشــــت از هســــتی بیــــرون[3] | در جــــــان فـــــرح بســــــیارها
آن کـــه نشـــد از خـــود خــــلاص | کــــی شـــد خـــدا را عبــد خــالص
آن کـــس خــــدا را بنــــده شـــد | در جـــــان فــــرح بسیــــارهـــــا
دایــــم بـــــود[4] بــــر شـــــوق او | پُــــــــر شــــــــد درون از ذوق او
۱۰ همــــراه شـــد بـــا عشـــق[5] او | در جــــــان فـــــرح بســــــیارها
از چـــار[6] عناصـــر[7] شـــد عـــروج | طــــی شـــد منــــازل هــــم بــــروج
از آســــمان‌هــــا شــــد ولــــوج | در جــــــان فـــــرح بســــــیارها
از قیـــد عنصــــر شـــد جــــدا | پــــــرواز شــــد تــــا منتهــــا
جـــز هســــتی او شـــد جــــدا | در جــــــان فـــــرح بســــــیارها
۱۵ بلخـــی دریـــن حیـــران شـــده | از هســــــتی‌اش عریــــان شــــده
عــــالم بـــه او ســــیران شـــده | در جــــــان فـــــرح بســــــیارها

(۷)[8]

ایضا

۱ مشــــتاق تــــو جملـــه، ای نگـــارا | حیــوان[9] و نبــات و کــوه و صـــحرا[1]
هــر یــک بــه لســان خــود ثنــاخوان | هــر چنــد بُــوَد کــه[2] ســنگ خــارا

---

[1] – س.م : بیرون. گاهی "ی"، "اِ" خوانده می‌شود.
[2] – چنین است هر دو نسخه، احتمالاً: رهنمون.
[3] – بیرون: گاهی "ی"، "اِ" خوانده می‌شود.
[4] – م : بُوَد
[5] – م : باشد عشق
[6] – س: چهار؛ م: چها. حذف حرف "ه" در کلمه. چار خوانده می‌شود.
[7] – چهار عناصر: رعایت عدد و معدود.
[8] – س : ۹–۱۰؛ م: ۹–۱۰
[9] – م: جاندار

این جمله تو را همیشه جویاست حیوان و طیور و دشت و صحرا[3]

خواهند تو را که جمله این‌ها خود را بکنند[4] به تو نثا را[5]

۵ مطوب جهان تو باشی الحق جمله به تو طالبند[6] آشکارا[7]

بلخی که تو را همیشه جویاست[8] دایم بشود به تو نگارا (کذا)

(۸)[9]

ایضاً

۱ آوازهٔ حُسن تو بگرفت همه‌جا را از شادی او جمله انداخت ز دل غم را

از برق رخت ماهی دایم به خجل[10] باشد از آتش رخسارت یاقوت بُوَد حُمرا

از لعل لب شیرین، در شهد اثری باشد از بوی دل‌آویزت[11] در نافه بشد پیدا

دو[12] ابروی تو باشد قوسین خداوندست[13] هر آن که درین بین است آن است[14] به أوْ أدْنَی[15]

اسرار نهان حق، چون کنز شدی مخف غیر از که خدا هرگز نشناخت کسی ترا[1]

از دیدهٔ خفّاشان شمس است چنان مستور آنی که نشد خفّاش شمس است[2] همه جا پیدا

پیدا

[1] – س.م: سحرا
[2] – که: اضافهٔ معنایی شاید تاکید.
[3] – س.م: سحرا
[4] – بکنند: حذف حرف "دال" در کلمه.
[5] – احتمالاً نثا را با الف اطلاق بوده است.
[6] – احتمالاً: طالب
[7] – چنین است هر دو نسخه (تعقید نحوی)
[8] – در آرایش واجی، واج آخر می‌افتد. مانند دو دهان داریم گویا همچنین یک دهان پنهانست در سیاه روی.
[9] – س: ۱۰–۱۱؛ م: ۱۰–۱۱
[10] – س.م: خجیل (کاتب احتمالاً در بسیاری از موارد تحت تأثیر لهجهٔ ترکی است. خجل را خجیل می‌نویسد.)
[11] – س.م: دل آویزد
[12] به صورت مرکب خوانده می‌شود.
[13] – احتمالاً خداوندی است. حشو دارد.
[14] – م: کشت
[15] – س.م: او اَدنا

چشمی که خدابین است هر آن که ورا[3] بیند — از چشمک[4] که مردم بین خود را که نمود اخفا

چشمی که نشد خفّاش شمس است به او ظاهر — هرجا که نظر سازد خاور به او[5] شد پیدا

۱۰ از چشم خدابینی جز حق[6] نبیند کس — گر چشم خدابین نیست جز خود که ندید اصلا

فانی نشود[7] از خود کی چشم خدا باشد — هرگه[8] که شود فانی بنمود[9] او آن را

فانی نشوی اصلا مُرد نشوی از خود — گوئی که[10] شدم فانی این گفتن تو دعوا

بلخی بشوی فانی از هستی خود کُلّی — ظاهر بشود با تو آن بود که در اخفا

(۹)[11]

ایضاً

۱ ای در همه جا تو هستی[12] پیدا — چون در همه جا توئی هویدا

جز تو نبود تمام[13] عالم — از هستی تو جهان[14] پیدا

هستی همگی ز تو ظهورست — از تو شده است[15] ظهور اشیا

بی تو نبود اثر ز عالم — این جمله اثر ز توست پیدا

---

[1] – س.م: تو را

[2] – با حذف "ت" در است وزن درست می‌شود اما معنی معلوم نیست.

[3] – س.م: او (وزن)

[4] – س.م: چشمی

[5] – او: حرف "و" کوتاه

[6] – س.م: + که

[7] – م: نشوی

[8] – س.م: هرکاه

[9] – س.م: + که

[10] – م: گوئیکه

[11] – س: ۱۱–۱۲ ؛ م: ۱۱–۱۲

[12] – هستی: حرف "ی" کوتاه

[13] – س.م: تمامی

[14] – احتساب نون ساکن

[15] – م: هست. حذف حرف "ت"

۵ پیدائـــی همه ز هستـــی توســـت | این جمـله جهـان به توست شیــدا
ایـن جملـه اثـر، مظـاهر توســت[۱] | بـا جملـه اثـر تـوئی هویـدا
ایـن جملـه جهـان همـه تـو هسـتی | ذات تـو[۲] ازیـن جهـان مبـرّا
مُظهَـر بـه صـفات توسـت عـالم | ذاتـت بُـوَد از صـفات اعـلا
آنـی کـه تـو را بخوانـد از دل | انـدر دل[۳] او شـوی تـو پیـدا
۱۰ عـالم همـه قطـره‌هـا ز بحـرت | قطـرات بُـوَد بـه بحـر شـیدا (کـذا)
قطـرات همـه ز توسـت موجـود | از قطـره تـو باشـی[۴] در هویـدا
عـالم چـو مثـال قطـره باشـد | ایـن قطـره ز بحـر توسـت پیـدا
قطـرات وجـود ماسـوائی | از بحـر حقیقـت اسـت هویـدا[۵]
از قطره‌گی گر شـوی تـو بیـرون | بـاشی تو بـران کـه ربّ اعـلا
۱۵ در بلخی[۶] به جـز تـو نیسـت مطلـوب[۷] | مطلـوب اوسـت[۸] همیشـه مـولا

(۱۰)[۹]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ عارف بالله اولانلر عشقه ایلـر اقتـدا | مقتداسی عشق اولانلر اولدی حقّـه منتهـا
عارف حق اولسه آدم عشـق آنـک یاریـدرر | عشق اگر همراه اولورسه اولور آکا رهنما
عشق حقدن غیریسی عشّاقه اولمادی قبـول | عشق حقدن غیریسی عشّـاقه اولـدی ماسـوا
عشق وجه یاردن غیریسیدر دلده کدر | خانهٔ دلدن سپور گر اولسـه دلـده ماسـوا

[۱]- توست: با کسره وزن غلط است. بی کسره "را" اظافه است.
[۲]- م: ذاتت چون
[۳]- س.م: دلی. چنین است هر دو نسخه؛ احتمالاً صورت تلفظ کسره است که اشباع شده است.
[۴]- باشی: حرف "ی" کوتاه
[۵]- حذف حرف "ه" در کلمه.
[۶]- بلخی: حرف "ی" کوتاه
[۷]- م: مطلب
[۸]- باید مطلوب او است بخوانیم.(matlobeoast)
[۹]- س: ۱۲-۱۳؛ م: ۱۲-۱۳

۵ وجه غیر یاره کیم عاشقلر ایتمز التفات
التفات ایلرسه هر کیم بوله‌مز ذرّه صفا

یاردن بی‌بهره اولمشلر بیلک دیوانه‌در
هر کیم اُول دیوانه اولدی عقل آکا ایتمز وفا

جور عشقه صبر ایدنلر عارف دانا اولور
عارف دانا اولانه جور یدر راه هُدا

عشق بر نار شرردر ماسوائی حرق ایدر
ماسوا هر نه اولورسه حرق ایدوب ایلر هبا

قادر بلخی خدانیک عشقیدن اولمه جدا
عشق حق اولسه دلنده ساکه حقدندر عطا

(۱۱)[۱]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ هر کیم اولدی عشق حقّه آشنا
قلب و جانی اولدی اندن روشنا

کیم دوشرسه جان و جانان یولنه
اولدرر اسراردن دل روشنا

کیم کیررسه یولنه دلسز کرک
کیم که دلسز اولسه حقدندر عطا

واصل منزل ومقصود[۲] اولمز
تا که یارک[۳] جوری اولمزسه صفا

۵ هستیلکدن اولسهکز ذرّه اثر
جملهٔ اعمالکی ایلر هبا

جمله عالمدن خدائی[۴] استه‌سک
اُول خدانک لطفی اولور رهنما[۵]

فیض حق اول کیمسیه[۶] سرشار اولور
شول کیم اولسه بندهٔ خاص خدا

جمله عالمدر خدادن بر اثر
اُول اثردن بیل مؤثّر رونما

قادر بلخی ز هستی دور شو
تا کورینه کوزیکه[۷] اُول مه‌لقا

---

[۱] – س: ۱۳–۱۴؛ م: ۱۳–۱۴

[۲] – م: مقصود و منزل

[۳] – س.م: یارک

[۴] – م: خدای

[۵] – در نسخهٔ سلیمانیه ابیات ۶ –۷–۸–۹ ، قبل از اشعار دیوان بلخی نیز نوشته شده است.

[۶] – س: کمسیه‌یه

[۷] – س.م.: کوزیکه

(۱۲)[۱]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ کـیم اولورسـه بنـدۀ خـاص خـدا — قلبـی اولمـش عشـق حقلـه روشـنا
عشق حقـدن کـیم اولورسـه بـی‌خبـر — قلبـــی‌دُرماننـــدۀ ابـــر ســـیاه
هـر کـیم ایتسـه عـالم جانـه سـفر — جـان جانـان جاننـه اولـور نمـا
هرکه از خود نیست شد با حـق بـود[۲] — آن که با حـق گشـت او شـد از خـدا
۵ آن که او از ظلّ امکـان شـد بـرون[۳] — عـالم واجـب بـه آن باشـد نمـا[۴]
عشـقدن بـی‌بهـره اولمـش آدمـک — همّتـی اولـدی بـه سـوی ماسـوا
عـاَم جـان ایچـره اول قیلـدی قـرار — جـان جانـان شـد بـه چشـم او نمـا
هسـتی حـق شـد بـه جـان او عیـان — هسـتی او شـد تمـامی در فنـا
هسـتی اشـیا بـه حـق باشـد حجـاب — آن که زین بیرون شود حـق شـد نمـا
۱۰ قلبه ایرسـه آتـش عشـقدن شـرر — ماسـوائی حـرق ایـدوب ایلـر هبـا
طالمـدی اُول کـیم حقیقـت بحرینـه — اُول حقیقـت معرفتدنـدر جـدا
هـر کـیم اُول اسـرار جانـه ایرمـدی — جـاحتی اولـدی خـدادن نـاروا
هـر کـه انـدر عـالم هسـتی بُـوَد — جملـۀ احـوال او شـد ناسـزا
هرکه او در عـالم جـان محـرم اسـت — جـان او از سـوی حـق شـد در صـفا
۱۵ هرکه را شـد عـالم عُلـوی مکـان — اَلْوَلَـدُ سِـرٌّ أبِیـه[۵] شـد آن همـا
کـیم اولورسـه مظهـر فـیض خـدا — جانیـدن جانانـه اولـدی آشـنا
هر کیم اولدی کندیـدن اُول بـی‌خبـر — اُول ایـرور ماننـد شـیطان در غـوا
جـز ز عشـقت نیسـت مـا را در نظـر — ای تـوئی دارنـدۀ ارض و سـما

---

[۱] – س: ۱۴–۱۵؛ م: ۱۴–۱۵ این منظومه در نسخۀ سلیمانیه قبل از اشعار دیوان بلخی نیز نوشته شده است.

[۲] – م: بُوَد

[۳] – س.م: بیرون: گاهی "ی"، "اِ" خوانده می‌شود.

[۴] – گویا "نما" را به جای نمایان استفاده کرده است. در شعرهای دیگر هم این کاربرد آمده است.

[۵] – س.م : الولد سرّ ابیه: حذف حرف "ه" در کلمه.

قــادر بلخـــی تـــرا ســـازد طلـــب ای تــو هســتی مــونس هــر بــی‌نــوا

(۱۳)[1]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ خـــدانک ذاتیـــدر ذات مســـمّا صـــفاتندن اولوبـــدر ظـــاهر اســـما

صـــفاتی مظهـــر ذات خـــدادر صـــفاتندن کورنـــدی جملـــه اســـما

بـــو اســـما داخلنـــده جملـــه عـــالم ظهـــوره کلـــدیلر جملـــه ســـراپا

تمـــامی خلـــق اسماسینـــه مظهـــر اُولوبـــدر ذاتیـــدن أعـــلی و أدنـــی[2]

۵ قموســـی مقتضـــای[3] مظهریّـــت خدایـــه عابـــد اولـــدی جملـــه اشـــیا

بـــو اشـــیا ایچـــره مقصـــد اولـــدی آدم بـــو آدم نســـخه ایچـــره اولـــدی کُبـــرا

بـــو کُبرانـــک ایچنـــده جملـــه عـــالم اولـــوب موجـــود حقـــدن اولـــدی پیـــدا

بـــو کُبـــرا ذات حقّـــه اولـــدی مـــرآت بـــو مرآتـــدن کورنـــدی اُول مســـمّا

خداونـــد جهانـــه جملـــه در قـــول عبـــادت حقّـــه ایلـــر پســـت و بـــالا

۱۰ خدایـــه جملـــه‌دن اولـــدی مقـــرّب آنـــک شـــأننده اُولـــدی حقـــدن اســـما

خـــدای عـــارف اولان حقّـــه قولـــدر خـــدا عندنـــده اُول قـــول اولـــدی اعـــلا

خدایـــــه آدم خـــــاکی یقینـــــدر آنـــک تعلـــیم حقـــدن اولـــدی اســـما

کـــه آدم اولـــدی اسماســـینه مظهـــر آنکچـــون حقّـــه قربـــی اولـــدی بـــالا

صـــفات و ذاتنـــه اول مظهـــر اولـــدی بو مظهردن که اول حـق اولـدی پیـدا

۱۵ کـــه ذاتنـــده نهـــانی اولـــدی ظـــاهر کـــه ذاتنـــدن ظهـــور ایتـــدی هویـــدا

کـــه انســـان نســـخهٔ کُبـــرای حقـــدر بو کُبـرا ایچـره اولـدی جملـه صُـغرا

بـــو اکوانـــدن نتیجـــه اولـــدی انســـان کـــه انســـن اولـــدی مظهـــر بـــا مســـمّا

کـــه انســـان مظهـــر ذات خـــدادر بـــو مظهـــردن ظهـــور جملـــه اســـما

---

[1] – س: ۱۵–۱۶؛ م: ۱۵–۱۶

[2] – س.م: اعلا و اَدنا

[3] – م: مقتصای

اوزکـدن اولمـه دور ای بلخـی سـیّد اولـــوبســین مظهـــر ذات مســمّا

(۱۴)[1]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ عـوالِم جملـه‌سـیدر ظـلّ اسـما کـه ظـاهر اولـدی اسـمادن مسـمّا
مســمّا بـردرر اسماسـی بـی‌حـد صـفات اسماسـیدر ذاتـی مسـمّا
عوالمـــدر صـــفات حقّــه مظهــر صــــفاتی مظهــــر ذات مســـمّا
صــفاتندن ظهــوره کلــدی اکــوان بـولاردن اولـدی ظـاهر سـرّ اسـماء
۵ بـــو اکـــوان مقتضـــای مظهریّـــت مظـــاهر بـــر تخلیّـــات اســـماء
خدایـــه جملـــه‌ســـی ایلـــر عبـــادت عبادتـــدن بولـــه قـــرب مســـمّا
بـــولارک خلقتنـــدن مقصـــد حـــق نهانیـــدن اولـــه ظـــاهر مســـمّا
مراتـــب اوزره ظـــاهر در بـــولاردن نهایتـــــدر ظهـــــور اُول مســـــمّا
مسمّاســـینه مظهـــر اولـــدی آدم بـو آدم اولـدی جـامع جملـه اسـما
۱۰ بـو آدم مظهر اولدی ذات حقّـــه بـــو مظهردن کورنـــدی اُول مسمّـــا
بـو مظهـــر اولدی وجـــه ذاته مرآت بــــو مرآتدن[2] که ذات اولدی هویـــدا
کـــه آدم مظهـــــر ذات خــــدادر کـه قـدرینی آنـک حـق قلـدی اعـلا
مراتـــب آدمـــه بولـــدی نهایـــت نهایتـــدن بـــدایت اولـــدی پیـــدا
بدایتلـــه نهایـــت اورتـــه‌ســـنده تمـــامی خلـــق و عالمـــدر ســـراپا
۱۵ بدایتـده نهایـت اولـدی مخفـی بـو مخفـی‌دن بـدایت اولـدی اخفـا
بـو مخفـی‌در حقیقـی کنـز مخفـی بـو مخفیـدن عیـان اولـدی مسـمّا
بـــو عالمـــدن نیتجـــه‌در بـــو مخفـــی بـــو مخفیـــدن نتیجـــه ذات اعـــلا
بو مخفی اولدی حقـدن کـون جـامع بو مخفی ایچـره در أعـــلی و أدنـــی[3]

---

[1] – س: ۱۷–۱۸؛ م: ۱۷–۱۸

[2] – م: مظهردن

[3] – س.م: اعلا و اَدنا

وجـــودک آکلـــه اســـرار خـــدادر خـدانک سـرّی سـنده اولـدی پیـدا

۲۰ اوزینـی بلمیـانلر اولـدی جاهـل کـه جـاهللر حقیقـی اولـدی اعمـا

اوزینی کیم کـه بیلـدی ایـردی حقّـه حقیقـی حقّـه اولـدی عبـد محضـا

بیلوبـــدر قـــادر بلخـــی اوزینـــی آنکچـون سـرّ حقـدن اولـدی گویـد

(۱۵)[۱]

ایضاً[۲]

۱ عالم و آدم ز حـق باشـد کتـاب بیـن آن شـد آدمـی اُمّ الکتـاب

آدمـی[۳] اجمـال و تفصـیل عـالم اسـت(کذا) چون که تفصیل شرح این اُمّ الکتـاب (کـذا)

از کتــاب آدمـــی شــد آن خبیــر آن[۴] حقیقی عـارف اسـت از کامیـاب

آدمـی شـد منتخـب زیـن کاینـات زان سـبب اجمـال از لـبّ و[۵] لبـاب

۵ بلخیـا خـوان از کتـاب آدمـی شـد کتـاب آدمـی فصـل الخطـاب

(۱۶)[۶]

ایضاً

۱ جمله عالم شد ز بحرش چون حباب این حبابش نیست بیـرون جـز ز آب

ظـاهر[۷] بحـرش حبـابی عـالم اسـت از حبـابی رَو حقیقـی بحـر یـاب

بـر حبـابی بستگانن[۸] چون حبـاب بـــر حقیقـــی بســتگانن[۹] کامیـــاب

---

[۱] – س: ۱۸ ؛ م: ۱۹–۲۰

[۲] – در نسخه ملت "حرف الباء" نوشته شده است.

[۳] – آدمی: حرف "ی" کوتاه

[۴] – م: از

[۵] – س: – و

[۶] – س: ۱۸–۱۹؛ م: ۲۰

[۷] – م: ظاهری

[۸] – س.م: بستگانند. (حذف حرف "د" در کلمه.)

[۹] – س.م: بستگانند (حذف حرف "د" در کلمه)

از حبـابی‌هـا تمامــی شـو بیـرون[1] | این حبابی جمله باشـد چـون سـراب
۵ این همه قطرات عـالم سـر بـه سـر | از وجــود بحــر باشــد بحــر یــاب
مستقــل نبود به قطره یــک وجــود | چــون ز هستــی بحـر باشد قطره آب[2]
نــام قطــره در مجــازی ماسواســت | در حقیقـت نیسـت قطـره جـز ز آب
آن کــه انــدر قطــره‌ای امکــان بُــوَد | نیســت از بحــر حقیقــی کامیــاب
بلخیـا زیـن قطـره‌گـی‌هـا دور بـاش[3] | رَو درون بحــر وحــدت نــور یــاب

(۱۷)[4]

ایضاً[5]

۱ ای ز رویـت آفتـاب انـدر حجـاب | پـیش رویـت جملـه شـد در پـیچ[6] و تـاب
آفتــاب از نــور رویــت شــد اثــر | ایــن اثرهــا بــا مــؤثّر شــد نقــاب
از اثــر آن بـــا مـــؤثّر راه یافـــت | آن ز اســتدلال باشــد فــیض یــاب
بـا مـؤثّر آن کـه شـد حـق را بدیـد | چـون ز روی عـین شـد آن را بیـاب
۵ با اثرها آن که شد محبـوب اوسـت | بـا مـؤثّر گشـت آن شـد بـی‌حجـاب
ایــن اثــرها از صفات بــاری اســت | آن که شد اندر صفات او در حجـاب
چـون صـفات[7] مـرآت ذات بـاری اسـت[8] | شــد صــفاتش ذات بــاری را نقــاب
بلخیــا در بحــر ذاتــش شــو[1] فنــا | تــا کــه بینـی وجـه ذاتـش بـی‌نقـاب

---

[1] – بیرون: گاهی "ی"، "ـِ" خوانده می‌شود.
[2] – تلفظ پیوسته نامعمول
[3] – م: شو بیرون
[4] – س: ۱۹–۲۰؛ م: ۲۰–۲۱
[5] – غزل‌های منظومهٔ ۱۷ روانتر است.
[6] – س.م: پیچ
[7] – احتمالاً: صفت
[8] – س.م: است. (حذف "ت") همهٔ حذف "ت"ها در موقعیتی بودند که بعد از آن کلمه ای آمده است.

(۱۸)[2]

ایضاً

۱ ای که از جانم به من باشی قریب — رحم کن بر حال این مسکین غریب[3]

من چه گویم حال من با تو عیان — رحم کن بر حال این مسکین غریب

جز تو کس را هیچ[4] نشناختم (کذا) — رحم کن بر حال این مسکین غریب

عمر من با جرم و عصیان درگذشت — رحم کن بر حال این مسکین غریب

۵ نیست بر من حدی[5] ازگفتن ترا (کذا) — رحم کن بر حال این مسکین غریب

جز دخالت نیست با درگاه تو — رحم کن بر حال این مسکین غریب

بلخی[6] خواهد از تو عفو و مغفرت — رحم کن بر حال این مسکین غریب

(۱۹)[7]

ایضاً

۱ آفتاب من[8] بر آید از نقاب — پیش او گردد خجل[9] این آفتاب[10]

آفتاب ما که جان عالَم است — چون ز نورش سر کشد این ماهتاب

آفتاب من که[11] روی پیر من — روی پیرم را برو در دل بیاب

---

[1] – مصوت مرکب.

[2] – س: ۲۰ ؛ م: ۲۲

[3] – در ساختار شعر عبدالقادر بلخی، گاهی مصراع دوم در غزل تماماً تکرار می‌شود.

[4] – س.م: هیج

[5] – س.م: حدی

[6] – بلخی: حرف "ی" کوتاه

[7] – س: ۲۱؛ م: ۲۲-۲۳

[8] – م: ما

[9] – س.م: خجیل

[10] – در منظومهٔ ۱۹ قافیه (آفتاب) در بیت‌های ۱ و ۴ و ۵ تکرار شده است.

[11] – که: گویا همانند زبان ترکی کاربردی شبه فعل از "که" در نظر دارد.

آفتـاب از نـور پیـرم شـد خجـل[1] | نـور پیـرم شـد حقیقـی آفتـاب
۵ نور زان هر آن کـه برخـوردار شـد | شد دلـش رخشـنده همچـون آفتـاب
همچـو بلخـی رو درآ در ظـلّ او | زیر ظلّش آن کـه شـد، شـد کامیـاب

(۲۰)[2]

ایضاً

آنی که به خدا شدست مطلوب(کـذا) | از وی کـه شدسـت اراده مسـلوب[3]
آنـی کـه بـه مـراد نفـس باشـد(کذا) | ز اسـرار خـدا کـه اوسـت محجـوب
آنـی که بـه حکم عقـل جزئیسـت | نبـود بـه خـدا ز مـرد مطلـوب
در جزئـی[4] بُوَد بـه حکـم شیطان | در کُلّی[5] که بـا خداسـت منسـوب
۵ از جزئـی بـیرون[6] نبـاشـد آدم | کـی زادم بـا خداسـت محبـوب
آنـی که به حکـم عقل کُـلّ شـد | شـد جزئـی[7] ازو تمـام[8] مسلـوب
گـر مُرده شـود کـه[9] نفـس از حـق | چـون از او شـود اراده مسـلوب
گـر تـرک اراده شـد بـران کـس | آن است[10] بـه خـدا از عبـد مطلـوب
محبـوب خـدا نباشـد هـر کـس | فـانی بـه خـدا کـه اوسـت محبـوب
۱۰ بلخـی بـه خـدا ز خـود فنـا شـو | باشـی بـه خـدا ز عبـد منسـوب

---

[1] – س.م: خجیل

[2] – س: ۲۰؛ م: ۲۲–۲۳

[3] – درمنظومهٔ ۲۰ قافیه (مسلوب) در بیت‌های ۱و۶ و ۷ قافیه (منسوب) در بیت‌های ۴ و ۱۰ قافیه (محبوب) در بیت‌های ۵ و ۹ تکرار شده است.(تعقید نحوی)

[4] – جزئی: حرف "ی" کوتاه

[5] – کُلّی: حرف "ی" کوتاه

[6] – بیرون: گاهی "ای"، "ـِ" خوانده می‌شود.

[7] جزئی: حرف "ی" بلند. (اشاره به این که یک کلمه هر زمان با دو تلفظ "جزئی" رایج بوده است.)

[8] – س.م.: تمامی

[9] – که: حرف اضافه

[10] – است: حذف حرف "ت"

(۲۱)[1]

ایضاً (ترکی+ فاسی)[2]

۱ آدمیـــــدر مظهـــــر ذات خــــدا ایتــدی حــق تعلــیم اســما کُــلّهــا

جملـه اکـوان بولـدی آدمـدن شـرف آدم ایچون اولدی خلـق ارض و سـما

آدمـــی از جملگـــی اشـــرف بُـــوَد آدمـــی قیلـــدی مکـــرّم اُول خـــدا

ســـرّ حـــق از روی آدم شـــد عیـــان جملـهدن اولـدی کزیـده چـون هُمـا

۵ گـر نبـودی آدمـی انـدر جهـان عالمی خلق ایلمـزدی اُول خدا(کـذا)

آدمـی جـان اسـت در اجسـام کُـل جانیـدن اجسـام کُـل اولـدی نمـا

آدمـــی از جملـــه دان بهتـــر بُـــوَد ایتـدی افضـل خـالق ارض و سـما

آدمـی اسـرار حـق را محرمیسـت نـــزد حقـــده قربیـــدر بـــیانتهـــا

آدمی دان بـا خـدا عـارف بـُوَد اولـــدی زایـــل قلبیـــدن کُلّـی ســـوا

۱۰ آدمـــی شـــد از خدا اُمّ الکتاب بـو کتابدن رطب و یابـس شد نمـــا

آدمـــی باشـــد مطـــاف جملگـــان اولـــدی قلبـــی خانـــهٔ بیـــت خـــدا

آدمـــی شـــد زبـــدهٔ ایـــن کائنـــات اُول سـببدن اولمـدی حقـدن جـدا

آدمـــی را دان کتـــاب حـــق بُـــوَد اولدی ظـاهر اُنـدَن اسـرار خدا(کـذا)

آدمـی را ایـن وجـود از حـق بُـوَد بـــدأ حقـــدن اولـــدی حقّـــه انتهـــا

---

[1] – س: ۲۱-۲۲-۲۳؛ م: ۱۸-۱۹

[2] – در اشعار عبدالقادر بلخی تلمیح ساختارهای متفاوت دارد. گاهی یک مصراع ترکی، یکی فارسی است و گاهی چند بیت ترکی یک مصـراع فارسی است. مثال: منظومهٔ ۲۱.

۱۵ آدم اســـت[۱] مــــرآت ذات آن خــــدا[۲] تافــت بــر مـــرآت وجــه کبریـــا
جمله تفصیل است و آدم مجمل است اولـدی تفصـیل اشـبو مجملـدن نمـا
آب حیـــوان اســـت[۳] کـــلام[۴] آدمـــی کیم ایچرسه هـیچ[5] کـورمز اُول ظمـا
کیم که ایچدی کندیدن اولـدی نهـان کـیم نهـان اولسـه عیـان اولـور خـدا
کســوۀ آدمــده بلخــی حقّــی کــور کیم کورورسـه[۶] اولـدی سیری منتهـا

(۲۲)[۷]

ایضاً

۱ قرب حق را آن که باشـد در طلـب در حقیقـــت آن بُـــوَد محبـــوب ربّ
قـــرب او را رَو ز بحـــر او بجـــو آن که از خشکی بجست[۸] شـد تشـنه لـب
راه بحـــرش دان که انهـــار خداسـت نهرهـا جاریســـت اندر بحــر صــب
از خــدی[۹] بگذشــت آن بــا حــق بُـوَد آن که با حق گشت شد آن لطف ربّ
۵ دل ز قیــد مــا و مــن خــالی بُـوَد هــر زمــان بینــد بــه دل انــوار ربّ
هر که از دل بــا خداونــد[۱۰] بنـده شـد انـــــدرون دل ببینـــــد ســـــرّ ربّ
دل ز غیــرش تــافتن آن سروریســت همچــو قطــره شــد درون بحــر ربّ
آدمــی یابــد کمــال از ســوی حــق آن که کامل گشـت شـد از بحـر ربّ
از مجــازی شـــد حقیقـــت آشــکار آن مجـــازی شـد حقیقـــت را سـبب[۱]

---

[۱] – است: حذف حرف "ت"
[۲] – م: ذوالجلال
[۳] – است: حذف حرف "ت"
[۴] – س: کلامی
[5] – س.م: هیچ
[۶] – س: کوررسه
[۷] – س: ۲۳–۲۴؛ م: ۲۳–۲۴
[۸] – بجست: حذف حرف "ت"
[۹] – خدی: منظور همان "خودی" است.
[۱۰] – خداوند: حذف حرف "د"

سبب[1]

۱۰ چون مجازی شد ز دل اندر نهان[2] گشت ظاهر آن حقیقت بی‌تعب

گر ز خاشاک سِوا دل پاک شد گشت مظهر بر تجلّیات ربّ

آن که شد اسرار حق را آشنا چشم جانش شد گشاد از کُحلِ ربّ[3]

قادر بلخی ز خود شو با خبر آن که خود دانیست[4] شداز فضل ربّ

(۲۳)[5]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ سرّ حق هر کیمه اولسه فتح باب آدمی بیننده اُولدر کامیاب

سرّ حق چون بحر بی پایاندر[6] جمله عالم بحری اوزره چون حباب

کیجمدی هر کیم اوزندن بیلمدی کیجدی هر کیم آکا اولدی فتح باب

کیم خدایه اقرب اولدی جمله‌دن اولدی ظاهر ذاتی همچون آفتاب

۵ فیض حقدن هر کیم اولدی بهره ور لطف حق اولدی آکا بیل بی‌حساب

لطفیدن هر کیم اولورسه شادمان اُول ایرور اسرار حقدن بهره یاب

عالم جان ایچره ایلرسه سفر(کذا) حق یاننده یوزیدر چون ماهتاب

وارلغندن گر کشی اولسه فنا هستی حقدن اولور اُول ذوقیاب (کذا)

کیمه اولسه هستی حقدن اثر(کذا) وارلغی ایلر بتون آندن[7] ذهاب

۱۰ معرفت دریاسینه غوّاص اولان جیفهٔ دنیایه قونمز چون زباب

بحر حقدن بیل که اُول غافلدر[8] کوزینه صو کوینور اُولدر سراب

---

[1] – در منظومه ۲۲ بیت‌های ۹ و ۱۰ اشاره به نظریهٔ ابن سینا قاعده المجاز قنطرة الحقیقه دارد.

[2] – م: درون دل نهان

[3] – اسرار حق به کُحل ربّ تشبیه شده است.

[4] – نگارش نادر برای "دانست"

[5] – س: ۲۴–۲۵؛ م: ۲۴–۲۵

[6] – س. م: بی پایاندرر

[7] – م.: اندن

[8] – س. م: غافلدرر

آدمــی گــر اولســه عشقــدن[1] غــافلی | آدم حیــوانیــــدر بِئْــسَ الْمِهَادُ[2]
آدمــی ظاهرلــه پوختــه[3] اولمــدی | نــار عشــقده[4] اولمســه بغــری کبــاب
آدم خـــاکی اولـــور حقّـــه یقـــین | عشـق دلـده جـوش اوررسـه چـون شـراب
۱۵ اُول حقیقـت عـالمی یوقلقـدهدر | واصل اولماز اُولمینجه تا تراب (کـذا)
چـون اوزاقـدن کورینـور دریـا کبـی | بیحقیقـت چـون سـرب[5] یـوق ذرّه آب
ابــر هستی شمـــس حقّــه پـــردهدر | شمس ظاهـــردر نهان اولسه سحـاب
ماســوا گــر اولســه چشـمکدن نهـان | کورینور دیدار حـق بیـل بـیحجـاب
قـــادر بلخـــی اوزکـــدن اولمـــه دور | تا کـورهسـین وجـه ذاتـی بـینقـاب

(۲۴)[6]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ عشق حقدن کیم اولورسه ذوقیـاب | جملـه عـالم اُولـدی آکـا بـر کتـاب
مُـــرده دللر عشق حقدن حی اولـــور | حــی اولانلر اولــدی حقدن[7] کامیاب
مقصدک گـر حـق اولورسـه ای پسـر | کیجه گونـدز دورمیـوب ایلـه شـتاب
حق یولی بیل جملـهدن آسـان ایمـش | گـر خـدا بـر قولـه ایتسـه فـتح بـاب
۵ بیلمـــدی اُول کـیم طریــق اســهلی | جمله ایشی اولدی آنک پیچ[8] و تـاب
قــرب اقربــدن او کــیم اولدیســه دور | قــرب حقــدن اولمــدی اُول ذوقیـاب
قرب حقّـه اولـدی عشـق حـق دلیـل | عشق حق با هر که شد شد بهرهیـاب
قربــی طاعــات ایلــه اولمــادی عیــان | ابـــر زایـــل شـــد برآمـــد آفتـــاب

---

[1] – عشقدن: حذف حرف "ق"
[2] – س.م: بئس المآب.
[3] – پوخته: گاهی (ضمّه) به او بدل شده است.
[4] – عشقده: حذف حرف "ق"
[5] – سرب: حذف حرف "ب"
[6] – س: ۲۵–۲۶؛ م: ۲۵–۲۶
[7] – م: حقدن اولدی
[8] – س.م: پیچ

سایـۀ کثـرتـده اولسـه آدمـی — آفتاب وحـدتش شـد در نقـاب

۱۰ آن که شد در هستـی[1] حق را فنـا(کذا) — در بقـای حق بُـوَد آن بی‌حـجـاب

آن که از خود نیست شـد بـا حـق بُـوَد[2] — شمس ظاهر گشـت شـب شـد درحجـاب

معرفـت دریاسـینه غـوّاص اولان — اُولدی اُول فیض خدادن فـیض یـاب

آن کـه او از هسـتی امکـان گذشـت — هستی حـق بهـر آن شـد بـی‌حجـاب

ذات حـق اولـدی صـفاتندن ظهـور — اُول صـفاتی ذاتنـه اولـدی نقـاب

۱۵ آدمی در بین هـر دو بـرزخ اسـت — چون ازیـن رُو آدم اسـت اُمّ الکتـاب[3]

نیـست جـز آدم خـدا را اختیـار — زان سبـب شـد آدمـی لبّ لبـاب

بـا خـدا آدم ز جمـله شـد قـریب[4] — آن عـزازل[5] شـد ز رویش رَدّ بـاب

آن ملـک‌هـا بهـر آدم سـجده کـرد[6] — یـافتن عـزّت ز حـق دان بـی‌حسـاب

قـادر بلخـی خـدا شـد در عیـان — رَو ببـین وجـه خـدا را بـی‌نقـاب

(۲۵)[7]

ایضاً

۱ جز باب علی دیگر ندارم باب(کذا) — از بـاب علـی مـرا تـو دریـاب

بـر خـاک درش کـه سـر نهـم مـن — بهتـر بـه مـن اسـت[8] ز دُرّ کمیـاب

---

[1] هستی: اگر وزن درست باشد و هستی به اضافه خوانده شود حشو دارد.

[2] – م: قریب

[3] – شاعر در منظومۀ ۲۴، بیت ۱۵ آدم را اُم الکتاب دانسته است.

[4] – ظاهراً : غریب

[5] – س.م: عزازیل. گاهی "ای" به "ـِ" تبدیل شده است.مثال: تلفظ عزازِل. (کوتاه)

[6] – شاعر در منظومۀ ۲۴، بیت ۱۸ فعل مفرد را برای نهاد جمع به کار برده است.

[7] – س: ۳۰–۳۱؛ م: ۲۶–۲۷

[8] – است: حذف حرف "ت"

هـــر آن کـــه بـــه او بُـــوَد ز بنـــده — ظاهر شـده هسـت[1] ز صـلب اطیـاب

محبـــوب خـــدا بُـــوَد ز کونیــــن — آنی کــه به اوست هــــر دم احبــاب

۵ محبـــوب خداســـت شـــیر یـــزدان — اعـدا کـه ز سـیف اوسـت بـی‌تـاب

آن قلعـــه گشـــای بـــــاب خیبـــــر — در عـــدل و کرم که اوسـت کمیــاب

جبرئیـــل[2] امـــین بـــه درگـــه[3] او — باشـــد کـــه همیشـــه آن ز بـــوّاب

از شـــمس رخـــش جهـــان منـــوّر — وز بحر علمش که جمله سیراب(کذا)

مســــتغرق بحـــــر ذات باشــــد — در علــم نبـــی که او بـــود بـــاب

۱۰ آن قـــاتـــل مشـــرکیـــن کفّـــار — راننــــــدۀ کـــافـــران و احـــزاب

هـــر آن کـــه بـــود[4] بـــه او ز مـــبغض — آن بـــی پدرســـت بَـــد ز اصـــلاب

هرجـــا کـــه بـــود[5] حـــرام‌یـــزاده[6] — بیـــرون بُـــوَد از صـــحیح انســـاب[7]

هر آن که علی را دوسـت دارد (کـذا) — رویــش بدرخشــد همچــو[8] مهتــاب

از نـــور علی که شمـــس رخشـــان — از روی علـــی کـــه بـــدر مهتـــاب

۱۵ ایـــن بلخـــی ز بنـــدۀ کمیـــنش — از فـــیض حیـــات اوســـت ســـیراب

(۲۶)[9]

حرف التّاء

۱ آمد به جهان نور تو از عالم لاهوت — زان کرده تنزّل که بشد عـالم ناسـوت

نورتو بُوَد جمله مظاهر به وجودست[1] — از نور تو شد جمله مکان و ملکـوت (کـذا)

---

[1] – هست: حذف حرف "ت"

[2] – ظاهراً: جبریل

[3] – س.م: بدرکهی

[4] – س: بود

[5] – م: بُوَد

[6] – س.م: حرامی‌زاده

[7] – شاعر معتقد است دشمن علی علیه‌السلام صحیح النسب نیست و حرامزاده است.

[8] – همچو: حذف حرف "ه" در کلمه.

[9] – س: ۲۶–۲۷؛ م: ۲۷–۲۸

وجودست[1] | زان جرعه شود رنگ تو مانندهٔ یاقوت

در میکدهٔ پیر خرابات برو[2] جرعهٔ[3] درکش(کذا) | افتاده چو موسی[4] که در طور تو مبهوت (کذا)

دیدار ترا آن که بدیدست ز خود رفت | در بحرحقیقت بشوی بلخی[5] چنان حوت

۵ در مجلس رندان خدا شو شب و روزی

(۲۷)[6]

ایضاً

۱ با آن که تو باشی آن شد به ملامت | با آن که ملامت شد آن شد به سلامت

از مجلس رندانی سرمست شده برخیز | با هر که نظر سازی آن شد به هدایت[7]

از دبدبهٔ دنیا قلب تو شود صافی | وز غلّ شوی پاکی باشی به سلامت

از آتش عشق تو[8] سوزد همه هستی‌ها | جز هست تو کی ماند آن شد به عنایت

۵ از روز ازل بلخی از عشق تو حیران است | سرمست ز عشق تو آن تا به قیامت

(۲۸)[9]

ایضاً

۱ آفتاب ما که روی یار ماست | جز ز روی او همه اغیار ماست

آن که شد بسته[10] به غیر از یار نیست | چون ازو پوشیده هر اسرار ماست

جمله عالم مظهر انوار اوست | از مظاهرها ظهور یار ماست

---

[1] – ظاهراً: وجودت

[2] – م: یکی

[3] – س.م: جرعه‌ای. جرعهٔ در هر دو نسخه جرعه‌ای نوشته شده است. گاهی "ای" تبدیل به "اِ" (کسرهٔ کوتاه) می‌شود.

[4] – س.م: موسا

[5] – بلخی: حرف "ی" کوتاه تلفظ شده است.

[6] – س: ۲۷ ؛ م: ۲۸

[7] – م.: او

[8] – م: بفلاحت

[9] – س: ۲۷ ؛ م: ۲۸–۲۹

[10] – م.: او باشد

این مظاهر جمله از وی ظاهرست　　مظهر ظلمت که در انکار ماست

۵ همچو بلخی اندرون نور شو　　نور از آنِ جملهٔ انوار ماست

(۲۹)[۱]

ایضاً[۲]

۱ آنی که[۳] به در میکدهٔ پیر مغان رفت　　بیرون شده از هستی خود بر در آن رفت

رندان خدایند که[۴] در میکده ساکن　　آنجا که رود آن که از او زهد و تقا[۵] رفت (کذا)

رندان مسیحا دمند[۶] آنجا که همیشه　　با کس نظری سازند[۷] ازو جمله جهان رفت

بی‌خود شده از هستی عالم شده مبهوت　　کز غیر خدا آنچه به دل بود[۸] ازان رفت

۵ جز یاد خدا نباشد اندر دل آن[۹](کذا)　　با یاد خدا دِلْش[۱۰] مصفی[۱۱] شده آن[۱۲] رفت

بلخی بشوی[۱۳] صحبت مردان خدا را　　آینهٔ دل صاف شده زنگ[۱۴] ازان رفت

(۳۰)[۱۵]

---

[۱] – س: ۲۸ ؛ م: ۲۹

[۲] – منظومهٔ ۲۹ مفاهیم قلندری دارد.

[۳] – ظاهراً: آن که.

[۴] – که: کاربردی فعلی.

[۵] – تُقی = تُقا (togha)= پرهیز کردن.

[۶] – دمند: حذف حرف "د"

[۷] – سازند: حذف حرف "د"

[۸] – م: بُوَد

[۹] – م: ایشان

[۱۰] – س.م: دلش. در بافت زبانی شاعر به نظر تلفظ عربی است. اعراب گذاری صحیح دلش، دِلْش می‌باشد.

[۱۱] – م: مصفّا

[۱۲] – م: زان

[۱۳] – ظاهراً: بشنو

[۱۴] – در هر دو نسخه در کلمه زنگ حرف ز، ژ نوشته شده است.

[۱۵] – س: ۲۸ ؛ م: ۲۹–۳۰

ایضاً

۱ در ماه رخت جانا چشم همه حیرانست — بر دور تو ای جانا سرها همه گردانست

آسوده بُوَد آن کس غیر از تو نبیند آن — بی‌تو نشود یک دم مردی که ز انسانست

از شعلهٔ حُسن تو پُر نور شده عالم — از عالم وز آدم حُسنت به[1] نمایانست

آنی که ترا دل داد غیر از تو فراموش است — آن کس که ترا دیدست جز تو همه پنهانست

۵ در مدرسه و تکیه خوانند ز حُسن تو — هر یک به لسان خود جانا که[2] ثناخوانست

مشتاق تو می‌باشند این کون و مکان جمله — مقصود توئی جانا این جمله به فرمانست

بلخی که ترا خواهد جز تو که[3] نبیند غیر — گر غیر تو می‌باشد زان غیر گریزان است

(۳۱)[4]

ایضاً

۱ هر آن که ترا دیدست جز تو کسی را نشناخت(کذا) — جز تو کسی را آن دید دانی که ترا نشناخت(کذا)

با تو نشود فانی کی پخته[5] شود خامی — نوشد ز تو یک جامی وانگه که[6] ترا بشناخت

آواز سرود نَی بر آن رسد آن شد حَی — از[7] مست شراب مَی غیر از تو که[8] آن نشناخت

هرجا که رود بیند[9] جز تو کسی[10] ننماید[11] — جز تو کسی[12] را آن[13] دید تحقیق ترا نشناخت[14]

---

[1] – به: کاربردهای نابه هنجار. توجه دادن به کلمهٔ غلط زبانی،شاید نتیجهٔ نحو ترکی است.

[2] – که: کاربرد حرف اضافه به حرف ربط.

[3] – بازتاب نحو ترکی، کاربرد حرف اضافه به حرف ربط.

[4] – س: ۲۹ ؛ م: ۳۰

[5] – س.م: گاهی "ا" (ضمّه) به او بدل شده است. مثال: پوخته – پُخته.

[6] – که: حرف اضافه

[7] – حروف زاید حذف شدند. شاید به دلیل تحت تأثیر از نحو ترکی باشد.

[8] – که: کاربرد حرف اضافه به حرف ربط.

[9] – ظاهراً: بیند.

[10] – کسی: حرف "ی" کوتاه

[11] – م: کی باشد

[12] – کسی: حرف "ی" کوتاه

[13] – در این بیت ضمیر اشارهٔ آن را به جای ضمیر او برای انسان به کار برده است.

[14] – م: جز تو که ببیند آن غیر ترا آن بشناخت.

۵ نشناخت که این **بلخی** جز او کسی گر[۱] باشـد — بشناخت که آن او را جز او کسـی[۲] را نشـناخت

(۳۲) [۳]

ایضاً

۱ آوازهٔ حُسنت ز همه آفـاق ظهورسـت (کـذا) — ز انوار رخت ای جان دل‌ها همه چون طورست

پروانـهٔ حُســن تــو بــا شــمع رخــت ســوزد — گر سوخت که پروانـه از غیـر تـو آن دورسـت

دل دادهٔ تــو باشــد بــا غیــر تــو نبــود یــار — با غیر تـو آن یارسـت[۴] در ظلمـت بـی‌نورسـت

حُسن تــو به یوسف زد دیوانــه زلیـخا شد — یوسف که به زندان شد قلبش که پُر از نورسـت

۵ **بلخی** که بدید[۵] حُســنش دیوانـه و شـیدا شـد — آن حوری اگر بینـد آن کـی بـه او[۶] منظورسـت

(۳۳) [۷]

ایضاً

۱ با آن که تو می‌باشی جز تو همـه مفقودسـت — با آن که نمی‌باشـی قلـبش سـیه از دودسـت

هر آن که به تـو گـردد مسـتغرق دیدارسـت — هر آن که شود بی تو در ظلمت و تاریک اسـت

هر آن کـه تـو را بینـد از خـود بشـود فـانی — هر آن که شود فانی قلبش که چنان طورست

از پیــر خرابــاتی نوشــد ز مَــی وحــدت — سرمست ابد گشـته او[۸] خـرّم و مسرورسـت

---

[۱] – کسی گر: کوتاه (کسی اگر)

[۲] – کسی: حرف "ی" کوتاه

[۳] – س: ۲۹ ؛ م: ۳۰

[۴] – یارست: حذف حرف "ت"

[۵] – بدید: حذف حرف "د"

[۶] –به او: کوتاه. در ترکی هم او، و تلفظ می‌شود.

[۷] – س: ۲۹–۳۰؛ م: ۳۰–۳۱

[۸] – س.م: از. در هر دو نسخه مشاهده می‌شود که درست آن او است.

۵ رندیّ و خراباتی در مجلس رنـدان اسـت — تا رند[1] نشود آن کس کی غـرق دریـن نورسـت

آوازۀ حُسـن تـو بگرفـت جهـان جملـه — هر آن که شنید او را دایـم[2] بـه حضورسـت

دیدار ترا جوید آن کـس بـه تـو شـیدا شـد — چون قیس[3] بیابانی عقل از سـر آن دورسـت

بلخـی کـه غـلام تـو نوشـیده ز جـام تـو — تشنه به وصال تو جز همه مهجورست (کذا)

(۳۴)[4]

ایضاً

۱ آن قـادر کـن فکـان مولاسـت — لطف و کرمش به جملـه اولـی‌سـت[5]

خـلّاق جهـان و بـی‌نظیرسـت — بـر جمـله جهـان که او[6] مـأواست

جـز او نبـود تمـام[7] عـالم — از او شـده جملگـی هویداسـت

هـرآن کـه دو چشـم[8] او بـه یارسـت — بر خال و خطـش همیشـه شیداسـت

۵ هـر آن کـه بـه او نگشـت فـانی — کـی آن کـه حقیقـی[9] عبـد مولاسـت

هـر آن کـه خیـال روی او شـد — از عشـق او همیشـه شیداسـت(کذا)

بلخـی کـه بـه یـاد او همیشـه — مانـند مثـال قـیس و لیلـی اسـت[10]

(۳۵)[11]

---

[1] – رند: حذف حرف "د"

[2] – س.م: که. در هر دو نسخه در مصراع دوم بیت ۶ بعد از کلمۀ دایم "که" زاید آمده شده است.

[3] – قیس اسم می‌باشد. (اشاره به مجنون)

[4] – س: ۳۱ ؛ م: ۳۱

[5] – س.م: اولاست.

[6] – س.م: اوست. در هر دو نسخه «ست» مشاهده می‌شود که زاید است.

[7] – س.م: تمامی

[8] – م: چشم دلی

[9] – حقیقی: احتمالاً حرف "ی" کوتاه تلفظ شده است.

[10] – س.م: لیلاست. در هر دو نسخه گاهی لیلی را لیلا نوشته است که لیلی صحیح می‌باشد.

[11] – س: ۳۱؛ م: ۳۲

ایضاً[1]

۱ ای دل که ترا وعدهٔ ایّام وصال است | درخانهٔ او باشی[2] همیشه بی‌فصال است (کذا)
گر صاف شود قلب تو مانندهٔ مرآت | جز آن که به قلب توست آنها[3] به فصال است (کذا)
هر جا که روی بینی جز او کسی کی باشد | هر جا که ببینی آن آن عین وصال است
آنان که به وصالند پیوسته و دل شادند (کذا) | اندوه غم دنیا زانها به فصال است
۵ آنان که بُوَند[4] با غیر کی زو خبری یابند | ز اندیشهٔ دنیاوی کی به فصال است (کذا)
از روز ازل بلخی بسته که[5] به او عهدی | از عهدهٔ آن عهد کی بلخی به فصال است (کذا)

(۳۶)[6]

ایضاً

۱ از یاد تو دلم همیشه شادست(کذا) | بی یاد تو شد دلم بر بادست(کذا)
این دولت شادیم[7] ز رویت | همچو شیرین وشادی فرهادست(کذا)
از یاد رخت به دل سرورست | زان آتش عشق در زیادست
از روی کرم به من نظر کن | تا محو شود که غیر تو به بادست(کذا)
۵ این راز نهان بلخی بشنو | عشقت به دلش در ازدیادست

(۳۷)[8]

ایضاً[9]

۱ آن کس که خدا را[1] عیان دیدست | دانی که خویشتن را نهان دیدستت

---

[1] – توضیحی دربارهٔ تکرار بیش از حد قافیه
[2] – باشی: حرف "ی" کوتاه
[3] – س.م: + که. در بیت دوم مصراع دوم هر دو نسخه بعد از کلمهٔ آنها "که" زاید مشاهده می‌شود.
[4] – بُوَند: حذف حرف "د"
[5] – کاربردی غیر معمول
[6] – س: ۳۲؛ م: ۳۲
[7] – س.م: شادی یم. رسم الطخ صحیح شادیم در هر دو نسخه به صورت شادی‌یم می‌باشد.
[8] – س: ۳۲-۳۳؛ م: ۳۲-۳۳
[9] – منظومهٔ ۳۷ فاقد قافیه است.

آن که به وجودست، خدا ازو پنهان است — آن کس که بی و جودست آن را که عیان دیدست

هستی که نقاب روی یارست — برداشت که هستی را آن را که عیان دیدست

هستی همه چون ابر برآفتاب است — زایل که شود ابرش خاور را عیان دیدست

۵ از هستی موهومی بیرون بشو ای بلخی — زایل شود آن هستی خاور را عیان دیدست

(۳۸)[۲]

ایضاً[۳]

۱ ای آن که ز عشقت همه سرگردان است — آسمان‌ها همه از عشق تو در گردان است

کوکبان آسمان سیّارگان — این همه مأمور بر فرمان است

این زمین و با موالد عنصران — بهر تو سرگشته سرگردان است

این همه در زیر حکم تو بُوَند — بهر خدمت جمله در گردان است

۵ آفتاب و ماهتاب این نیّرین — خادمند سرگشته بر دوران است

این همه بر امر تو فرمان برند — جز ز امرت جمله رو گردان است

این همه با تو بُوَند از بندگان — بر عبودیّت همه گردان است

از تو یک نوعی عبادت شد بران — همچنان خواستی بران گردان است

بلخیا از بندگی بیرون مباش — بندگی بر امر و بر فرمان است

(۳۹)[۴]

ایضاً

۱ هر آن که ترا دیدست دایم به تو هر آن است — چشمی که به روی توست با روی تو حیرانست

هر آن که ترا باشد با خود نبود اصلا — از ذوق شراب تو در مستی و سُکرانست

---

[۱] – س: خدایرا؛ م: خدای را.

[۲] – س: ۳۳؛ م: ۳۳

[۳] – این منظومه دچار اختلال وزن است.

[۴] – س: ۳۳-۳۴؛ م: ۳۳-۳۴

بـا تـو نبـود آن کـس از جملـهٔ اغیارسـت | اغیار تـو شـد جانـا راهـش بیابانسـت(کذا)
بی تو نشـود اصـلا آنـی کـه بدیـد[1] رویـت | پروانه شده آن کس بر شـمع تـو گردانسـت
۵ آنان که ترا دیدند از عشـق تـو سرمسـتند | بی تو نشوند هرگز[2] مسـتغرق عُمّـان اسـت
سـرگشتهٔ تو جمله دایم که ترا جویند | شب تا به سحر آن‌ها در ناله و افغان اسـت
هــر یک به زبان خـود در ذکر تو می‌باشد[3] | چون **بلبل** خـوش آواز دایم که به[4] نالانست
چون **بلخی** درین وادی حیران تواند[5] جملـه | از بهر وصال تو هر لحظه بـه[6] گریـان اسـت

(۴۰)[7]

ایضاً[8]

۱ ای آن که به تو دل من مایل[9] اسـت | غیر تو[10] به میـان مـن و تـو حایـل[11] اسـت
وز لطـــف ز میانـــه ایـــن را بـــردار | تا با تو بُـوَد بنـده تـرا مایـل[12] اسـت
از غیــر اگــر چــو ذرّه باشــد اثــری | آن دل که به جانب تو کامـل[13] اسـت
آن کـــس که تـــرا نـــدیـد و نـــداند | آدم تـو مـدان آن را که ز جاهـل[14] است

---

[1] – بدید: حذف حرف "د"

[2] – هرگز: حذف حرف "ه"

[3] – شاعر در منظومهٔ ۳۹، مصراع اول بیت ۷، فعل مفرد را برای نهاد جمع به کار برده است. (درست است).

[4] – "به" زاید افتاده و کاربرد نادرست فارسی است.

[5] – تواند: حذف حرف "د"

[6] – "به" زاید نحوی و کاربرد نادرست فارسی می‌باشد.

[7] – س: ۳۴؛ م: ۳۴

[8] – این منظومه دچار اختلال وزنی است. و تلفظ "است" در این منظومه جالب است. معمولاً "است" با همزهٔ آغازی تلفظ نمی‌شود.

[9] س.م: مائیل. "مایل" در هر دو نسخه "مائیل" می‌باشد که مایل درست می‌باشد. (رسم الخط متفاوت برای یک تلفظ)

[10] – به: زاید وزنی.

[11] – س.م: حائیل. "حایل" در هر دو نسخه "جائیل" می‌باشد که حایل درست می‌باشد.

[12] – س.م: مائیل

[13] – س.م: کامیل. "کامل" در هر دو نسخه "کامیل" می‌باشد که کامل درست می‌باشد.

[14] س.م: جاهیل. "جاهل" در هر دو نسخه "جاهیل" می‌باشد که جاهل درست می‌باشد.

۵ از غیـر چنـان گریـز بـر او[۱] راز دل مگـو | گـر گفتـی بـه آن راز کـی آن قایـل[۲] اسـت
خمخانهٔ وحدت که بر عشّاق گشادسـت | یک جرعه دهد پیر مغان بر آنی که سایل[۳] اسـت
آن روز که بلخی شد به تـو افتـاده و حیـران | زان روز جز تو ز دل آن زایل[۴] اسـت

(۴۱)[۵]

ایضاً

۱ بـا گفتـهٔ تو نباشـــد آن[۶] سُسـت[۷] | هـــر آن که بُـوَد بـــه گفتـه تـــوست[۸]
چـــالاک شـــود بـــه امـــرت هـــر[۹] آن | هـــر آن کـــه بُـــوَد ز بنـــدهٔ توســـت
در بحـــر تـــو شـــد کـــه آن ز غـــوّاص | آرد بیـــــرون[۱۰] ز گـــــوهر توســـــت
هـــر آن کـــــه ترا نـــــگشت فانـــــی | بیـــرون که ز بحـــر وحدت توســـت
۵ چون بلخـی[۱۱] بیـا بـه بحـر او شـو | بینـی همـه را بـه وحـدت اوسـت

(۴۲)[۱۲]

ایضاً[۱۳]

[۱] س: باو؛ م: برو
[۲] س.م: قائیل. "قایل" در هر دو نسخه "قائیل" می‌باشد که قایل درست می‌باشد.
[۳] – س.م: سائیل. "سایل" در هر دو نسخه "سائیل" می‌باشد که سایل درست می‌باشد.
[۴] – س.م: زائیل. "زایل" در هر دو نسخه "زائیل" می‌باشد که زایل درست می‌باشد.
[۵] – س: ۳۵؛ م: ۳۵
[۶] – م: ان
[۷] – کم دارد.
[۸] – در هر دو نسخه در بیت پایانی مصراع اول و دوم جا به جا شده است و همچنین مصراع دوم که در واقع مصراع اول می‌باشد ناقص است.
[۹] – هر: حذف حرف "ه"
[۱۰] – بیرون: حرف "ی" کوتاه
[۱۱] – بلخی: حرف "ی" کوتاه
[۱۲] – س: ۳۵؛ م: ۳۵
[۱۳] – این منظومه، جز در یک بیت (بیت هفتم) تکرار قافیه دارد.

۱ ز روی تو همه عالم عیان است
به جز رویت همه عالم نهان است

عبانّیش[۱] همه از هستی توست
نهانش از عیان تو نهان است

تو پنداری که این عالم عیان شد
عوالم شد عیان حق در نهان است

وجود قطره‌ها باشد عیانی
یقین می‌دان که بحرش در نهان است

۵ اگر بینی خدا را در عیانی
عیانی از خدا عالم نهان است

وجود قطره‌ها از موج دریاست
که قطره شد عیان بحرش نهان است

که قطره محو اندر بحر حق شد
دران حالت که بحرش در عیان است

چو بلخی رو که[۲] اندر بحر حق شو
دران دم قطره‌گی اندر نهان است

(۴۳)[۳]

ایضاً[۴]

۱ ای دل تو برو بر درِ آن پیر خرابات
یک جرعه ز مَی نوش کن از پیر خرابات

آیینهٔ دل صاف شود از غیرش(کذا)
از جرعهٔ آن عشق مَی پیر خرابات

آن مَی که بُوَد خالص، از بادهٔ وحدت
در جان که صفا بخشد از پیر خرابات

هر جا که روی جز او نبینی کس را (کذا)
از بادهٔ توحید که از پیر خرابات

۵ رندانه قدم زن به در **میخانه** و **مسجد** (کذا)
با چشم تو یک جا شود از پیر خرابات

رندان مسیحا دم[۵] در میکده‌ها بسیارند (کذا)
از همّت اکسیر نظری[۶] پیر خرابات(کذا)

بلخی که درین وادی غربت بیفتادست[۷]
محتاج که بر همّت آن پیر خرابات

---

[۱] – م: عیارینّش

[۲] – که: حرف اضافه

[۳] – س: ۳۶؛ م: ۳۶

[۴] – در منظومهٔ ۴۳، کلاً قافیه را رعایت نکرده است.

[۵] – س.م: دمی

[۶] – نظری: احتمالاً «ی» نشانه‌ی تلفظ اِ اضافه در ترکی است که «ای» تلفظ می‌شود.

[۷] – س.م: بفتادست. ظاهراً: بِفِتادست.

(۴۴)[1]

ایضاً[2]

۱ از برق رویت ای صنم، جان در فرح افتاده است — وز لعل گوهر بار تو، جان در فرح افتاده است

دارم به دل صد آرزو، بینم ترا ای ماهرو — باشم همیشه پیش تو، جان در فرح افتاده است[3]

با زلف عنبر بوی تو، با قامت دلجوی تو — دارم نشان از روی تو[4] جان در فرح افتاده است

هر جا که از تو دم زدم، هستی خود بر هم زدم — از شعلهٔ انوار تو، جان در فرح افتاده است

۵ **بلخیست** مهجور از دیار از جلمهٔ خویش و تبار — کرده به **استنبول** قرار زان جمله دور افتاده است[5]

(۴۵)[6]

ایضاً

۱ ای واعظان سنگدل سنگ را مزن به هر سو(کذا) — تا که رسد بران کس محبوب کردگارست

از سنگ تو ننالند گردن به او نهادند — آن کس نهاد گردن[7] دان گردنش زیارست

از اسم مستعاری خواهی بزرگی اکنون — آن کی به کار آید بر آن که نزد یارست

صد دانهٔ شماری آدم نسازد هرگز[8] — خمخانه‌ای ز وحدت نوشد که حُبّ یارست

۵ از مَی فروش رندان نوشی که جرعهٔ مَی — بی‌خود شوی ز هستی چشمت روی نگارست

بلخی تو باش خاموش جز حق بکن فراموش — بر روی آن نگاری چشمان که در خمارست

(۴۶)[9]

ایضاً

---

[1] – س: ۳۷؛ م: ۳۶–۳۷

[2] – منظومهٔ ۴۴، نمونهٔ خوب تقلید شاعر از مولوی در وزن دوری می‌باشد که در عین حال تکراری نمی‌باشد. و این منظومه ایراد قافیه دارد.

[3] – س: افتاده ست.

[4] – م: بوی

[5] – در بیت آخر منظومهٔ ۴۴، شاعر غربت و دوری خود از وطن و سکونت در استانبول را بیان کرده است.

[6] – س: ۳۷–۳۸؛ م: ۳۷

[7] – م: کرن

[8] – هرگز: حذف حرف "ه"

[9] – س: ۳۷–۳۸؛ م: ۳۷–۳۸

۱ هر واعظ که[۱] سنگ زن و تلخ زبان است(کذا) سنگش به بدن و تلخش که به جان است(کذا)

از سنگ خراشیده[۲] شود جملهٔ اعضا از تلخی زهرش متأثر شده جان است(کذا)

امروز مکن فردا ای واعظ فردا گوی[۳] غیر از تو به جنّت نیست جز توست به نیران است

معلوم شود احوال در روز قیامت را[۴] که اهل تنعّم شد وان کیست به نیران است[۵](کذا)

۵ ای واعظ فردا گوی امروز مکن فردا امروز بکن کاری فردا که دگر[۶] کارست

درویش[۷] نشوی هرگز تلخی زبان دارد آن کس که زبانش تلخ راهش سوی خسران است

تلخی مگو ای بلخی شیرین زبان[۸] باشی تلخی زبان کس را چون **مار** زهردارست[۹]

(۴۷)[۱۰]

ایضاً

۱ ای آن که ترا دیدست جز تو همه پنهانست چشمی که ترا دیدست[۱۱] بر حُسن تو حیران است[۱۲]

آنان که ز خود رفتند از جرعهٔ تو مستند نوشیده شراب عشق در مستی و[۱۳] سُکران است

آنان که ندید[۱۴] رویت با وی نرسد نبود به سر کویت رویت ازو[۱۵] پنهانست

---

[۱] – م: واعظیکه

[۲] – س.م: او مخروش

[۳] – وزن عوض می‌شود. و در مصراع اول بیت سوم در مصراع اول بیت پنجم منظومهٔ ۴۶ با اندکی تفاوت تکرار شده است.

[۴] – در و را: کاربردی نادرست.

[۵] – م: نیران ست. در این منظومهٔ "به نیران"، بدون فاصله ایراد تکرار قافیه دارد.

[۶] – س.م: دیگر. حذف حرف "ی"

[۷] – درویش: حرف "ی" کوتاه

[۸] – ظاهراً : شیرینِ زبان. شاید متأثر از زبا ترکی، کسره داده است.

[۹] – زهردار: شاید زَهَر تلفظ کرده است.

[۱۰] – س: ۳۸؛ م: ۳۸

[۱۱] – م: دیدیست.

[۱۲] م: حیرانست.

[۱۳] – س: – و

[۱۴] – آنان ندید: شاعر در منظومهٔ ۴۷، بیت ۳ فعل مفرد را برای نهاد جمع به کار برده است. بنابرین در کلمهٔ ندید حرف "د" آخر زاید می‌باشد.

[۱۵] – ازو: کوتاه.

برهـــان مـــرا دانـــی او صـــفدر[1] میدانســـت — هر شعر که او گفت است چـون لعـل بدخشانسـت

۵ اشعار که او گویـد شـیرین ز شـکر باشـد — اوصـــاف قصـــاید را آن فـــایق الاقرانســـت[2]

اشعـــار و بلاغت را امثـــال نــــدارد او — هر آن که کند دعوا **آرشون** که به میدان است[3]

حُسن خط او بینی همچون خط عمـــاد[4] است — اشعار و غـــزل را آن چون اسب کهیلانست

اشعار تو ای **بلخی** چون شهد و شکر شیرین[5] — هر کس نکند باور شـعرم بـه او[6] برهـان اسـت[7]

(۴۸)[8]

ایضاً[9]

۱ آن جا که تو باشی غیـر ز تـو مفقودسـت — وانجا که نباشی تـو غیـر همـه موجودسـت

از هسـتی تـو جملـه فـرو رفـت بـه عـدم — جـــز نـــام نشـــد وجـــود آن مفقودســـت

بـا هــر کــه نظـر کنــی تــو یــک لحظــه — جـــز تـــو کـــی بـــه چشـــم او منظورســـت

بـــا تـــو نگـــرم نبینـــد چشـــمم غیـــرت — گردیـد تـرا دیگـر بـه او کـه[10] مقصودسـت

۵ هــر جــا کــه شــوم خیالــت از دل نــرود — جز تو که خیال اسـت ازان دلـم منفورسـت

جو تو کســی نباشــد انــدر دل بلخــی — هر چیز به غیر توست آن مردودست

[1] – صفدر: صف شکن، (به مجاز) شجاع و دلیر، (در اعلام) از لقب حضرت علی (ع) است.

[2] – در هر دو نسخه بیت ۵–۶ منظومهٔ ۴۷ جا به جا نوشته شده است.

[3] – م: بمیدانست.

[4] – س.م: عیماد. (مقدمه: – به (ی) عماد؛ عیماد) در مصراع اول بیت هفتم منظومهٔ ۴۷، شاعر به میرعماد خوشنویس (نستعلیق) مشهور قرن ۱۱ اشاره می‌کند.

[5] – م: شیرین ز شکر باشد.

[6] – او: تلفظ کوتاه

[7] – در غزل ۴۷، شاعر مدعی شیرین سخنی است و پیشتر نیز چندین بار به این موضوع اشاره نموده است.

[8] – س: ۳۸–۳۹؛ م: ۳۸–۳۹

[9] –این منظومه دچار اختلال وزن است.

[10] – س.م: کی.

(۴۹)[1]

ایضاً

۱ آن که از ادراک خود سر تافته[2] است عقل کُلّی را که آن کس یافته[3] است
عقل کُلّی عقل اوّل از خداست عقل اوّل نور از حق تافته است
عقل کُلّی از عقول انبیاست عقلشان با پیر دانش تافته است
آن که اندر عقل کُلّ را شد قرار تا به سدره چون بران ره تافته است
۵ عقل ایشان بیرون از وهم و خیال بیرون از وهم و خیال آن تافته است
عقل آن اندر خیال و حد بُوَد کی حقیقی عقل را آن یافته است
عقل جزئی چون سراج اندر میان عقل کُلّی روز روشن تافته است
عقل جزئی را که شد در ظلمت است عقل کُلّی همچو خاور تافته است
کافران با عقل جزئی شد قرار مؤمنان را عقل کُلّی تافته است
۱۰ عقل کُلّی گفتهٔ پیغمبران دین و دنیا گفت زیشان تافته است
عقل جزئی مدرک دنیا بُوَد میل دل را سوی دنیا تافته است
عقل جزئی چون به دنیا آلت است حُبّ دنیا چون به جزئی تافته است
حُبّ مولا اندرون کُلّ بُوَد چونکه در کُلّ حبّ مولا تافته است
بلخیا از عقل جزئی شو بدر[4] نور حق در عقل کُلّی تافته است

(۵۰)[5]

ایضاً

۱ دیوانه شود آن کس با روی تو حیرانست[1] حیران نشود آن کس چون غول بیابانست

---

[1] – س: ۳۹–۴۰؛ م: ۳۹–۴۰

[2] – در هر دو نسخه، در منظومهٔ ۴۹ همه "تافته" ها به صورت تافت نوشته شده است.

[3] – در هر دو نسخه، در منظومهٔ ۴۹ همه "یافته" ها به صورت یافت نوشته شده است.

[4] – م: کُلّ شو با خبر.

[5] – س: ۴۰–۴۱؛ م: ۴۰

بی تو نشـوم لحظـه بـا مـن کـه نظـر داری | بر آن که نظر نبود فرعون و هامان اسـت
حیـران تـوام جانـا از عشـق شـدم رسـوا | بی عشق تو شد آن کـس از آدم حیوانسـت[۲]
اندر دل مـن نـوری افکـن بـه کـرم ای یـار | نـورت نشـود در دل خانـهٔ شیطانسـت(کذا)
۵ آن دل که بـه تـو نبـود آن خانـهٔ کثـرت شـد | در خانه که کثرت شد کی نـور ز یزدانسـت
هر آن که به تو باشد آن عاشق سرمسـت اسـت | آن عاشق سرمست[۳] شد از عشق تو سُکرانسـت
از عشق شراب او چون بلخی اگر نوشـی | بی او نشوی لحظـه از غیـر گریزانسـت[۴]

(۵۱)[۵]

ایضاً

هر آن که به تو نباشد اهل دنیاسـت(کذا) | دایـم بـه میـان جنـگ و غوغاسـت
هر آدمی که با تو هست هـر آن(کـذا) | از بنـدهٔ تـو کـه مـرد رعناسـت
هـر آن کـه[۶] شـود بـه جانـب تـو | آن اهـل معـانی اسـت و معناسـت
هـر آن کـه ز خـود نشـد فنـائی | آن کـس بـه میـان ز اهـل دعواسـت
۵ دل بسـت هـران کـه بـا خداونـد | چون منـزل آن کـه خلـد و مأواسـت
هـر آن کـه نشـد بـه گفتـهٔ تـو | انـدر سـر او هـزار سوداسـت
آن دل کـه بـه دنیاسـت[۷] مایـل | نبـود زبنـی آدم[۸] ایـن حوّاسـت(کذا)
گـر تـو بنـی آدمـی ز تحقیـق | انـدر دل تـو ز عشـق مولاسـت
بـی عشـق هـر آن شـود ز مُـرده | بـا عشـق بُـوَد ز زنـده دل‌هاسـت

---

[۱] – س: حیران است.
[۲] – س: حیوان است.
[۳] – سرمست: حذف حرف "ت"
[۴] – س.م: گریزان است.
[۵] – س: ۴۱–۴۲؛ م: ۴۰–۴۱
[۶] – س.: هرانکه
[۷] – دنیا: شاید donya تلفظ می‌کرده است.
[۸] – بنی آدم: شاید banādam تلفظ می‌کرده است.

۱۰ بـی تـو بُـوَد آن ز اهـل غفلـت — بـا تـو بُـوَد آن ز اهـل عقباسـت
از عشـق نـدارد آن کـه بوئـی — از آدمـی[1] نیسـت آن ز خـرهاسـت
بی عشـق مشـو چـو بلخـی[2] هرگـز[3] — عشق اسـت بـه تـو اَلَـذ ز حلواسـت

(۵۲)[4]

ایضاً

۱ آن را کـه دلـش ز عشـق خالیسـت — ایـن صـورت آدمـی وبالیسـت
چون صـورت آدمـی ز عشـق اسـت — بی عشـق شـود چـو جسـم نامیسـت
واقـف نشـود ز صـورت آدم — حیـوانی[5] بـود[6] ز عشـق خالـیست
هـر آن کـه درونـی[7] عشـق دارد — از جانـب حـق بـر آن دو بالیسـت
۵ هـر آن کـه ز عشـق بـی‌خبـر شـد — آدم مشـمار او[8] همچـو گاویسـت
گـاوان و خـران بـه صـورت آدم — چـون آدمیّـت ازان نهانیسـت
هـر آن کـه بشـد بـه سـیرت انسـان — اسـرار خـدا را آن چـو کانیسـت
اسـرار خـدا بـرای انسـان — اظهر من الشّـمس[9] در[10] عیانیسـت(کـذا)
در عـالم حـق کـه حـق عیـان اسـت — در عـالم خلـق شـد بیانیسـت
۱۰ بلخـی بشـوی بـه عـالم حـق — چـون عـالم خلـق در آن نهانیسـت(کذا)

---

[1] – آدمی: حرف "ی" کوتاه
[2] – بلخی: حرف "ی" کوتاه
[3] – س: تو بلخی هرگز
[4] – س: ۴۲؛ م: ۴۱–۴۲
[5] – حیوانی: حرف "ی" کوتاه
[6] – م.: بُوَد
[7] – درونی: حرف "ی" کوتاه
[8] – او: حرف "و" کوتاه.
[9] – اظهر من الشّمس: ذیل "اظهر" آمده است. به معنی: اظهر من الشمس: روشن‌تر و نمایان‌تر از آفتاب (مجاز) بسیار آشکار.
[10] – در: زاید وزنی.

(۵۳)[۱]

ایضاً

چشمم که بـــه روی او فتاده ســـت[۲] — جـــز او همگی ز دل فتـــاده ســـت[۳]

چشـــمی کـــه بـــه روی یـــار باشـــد — بـــا روی دگـــر[۴] کجـــا فتادســـت[۵]

هر دل که به اوست چـون بـه هـر دم — اغیـــار همـــه ز دل فتادســـت[۶]

هر آن کـه بـود بـه خـواب و غفلـت — از نظـــر یـــار آن فتادســـت(کذا)

۵ آن دل کـــه وصـــال یـــار دارد — جـــز یـــار ز دل همـــه فتادســـت

گلـزار رخـش را صـد هزاران(کـذا) —ماننـــدهٔ بلـــبلان فتادســـت

آنـــی کـــه بـــه یـــاد اوســـت دایـــم — در آه و انـــین کـــه او فتادســـت

هـر آن کـه بـه کـوی اوسـت سـاکن — از مســـتی شـــراب[۷] او فتادســـت

خمخانـهٔ مَـی هـر آن کـه نوشـید — ایـــن جملـــه ز چشـــم او فتادســـت

۱۰ جـز عشـق بـه سـر نـدارم اصـلا — جـــز عشـــق بُـــوَد ز مـــن فتادســـت

از پیـــر مغـــان کـــه جرعـــه نوشـــم — زان جرعـــه جهـــان ز مـــن فتادســـت

از مســـتی عشـــق او همیشـــه — انـــدر دل مـــن طـــرب فتادســـت

شـــادی مـــنم ز عشـــق او شـــد — چون آب حیات به من فتادست(کذا)

عشـــق است به مـــن چو شاهراهی — راهـــم که به شاهراه فتادست (کذا)

---

[۱] – س: ۴۳؛ م: ۴۲–۴۳

[۲] – م: فتاده است.

[۳] – م: فتاده است.

[۴] – س.م: دیگر

[۵] – م: فتاده است.

[۶] – م: فتاده است.

[۷] – مستی شراب: قاعدتا باید اضافه خوانده شود که وزن را مخدوش می‌کند. به اضافه هم خوانده نشود، "ی" درستی باید کوتاه خوانده شود.

۱۵ بلخی که[۱] بـه ثنـای توسـت دایـم / چشمش که به روی تو فتادسـت(کذا)

(۵۴)[۲]

ایضاً

۱ از یاد تو همیشه دل به کام اسـت(کذا) / با یـاد تـو همیشـه دل مـدام اسـت(کذا)

آن را اثـــری بـــود [۳] ز عشـــقت / جز تـو همـه چـون بـر آن حـرام اسـت

از پیر مغـان کـه جرعـه نـوش اسـت / سرمســت همیشــه آن بــه کــام اسـت

هــر آن کــه ز جــام عشــق نوشـید / عشـقت بـه دلـش در ازدحـام اسـت

۵ آن را کـه خیــال روی تــو شـــد / پوخته[۴] شــود آن اگــرچه خام اســت

آن را کـــه اثـــر[۵] بُـــوَد ز هســـتی / پوختــه[۶] نبــود ز مــرد خــام اســت

از خـــواب و خیـــال آن گذر کـرد / از جوشش مَی که پُر ز جـام اســت[۷]

چــون زاهــد خــودفروش[۸] مشــو تــو / چــون طیــر فتـاده او بــه دام اسـت

آنـــی کـــه بـــه یـــاد تـــو نباشـــد / انسانیّت که بر او حـرام اسـت (کـذا)

۱۰ آدم بُــوَد آن کــه بــی تــو نَبــوَد / بــی تــو بُــوَد آن ز مــرد خــام اسـت

هــــر آن کـــه تـــرا وصـــال دارد / جــز تــو همـــه نزد او حرام اســـت

آن را که نشـد از بـوی وصـلت(کذا) / در جانـــب ماســـوا خـــرام اســـت

از کــــــار ریــــــائی رو بپرهیــــــز / نبــود بــه مرائــی جــز ز نــام اسـت

آنـــان کـــه درونشـــان پُـــر از صـــدق / در مجلسشـــان ریـــا حـــرام اســـت

---

[۱] – که: زاید وزنی.

[۲] – س: ۴۴–۴۵؛ م: ۴۳–۴۵

[۳] – م: بُوَد

[۴] – س.م: پوخته؛ گاهی "ـُ" (ضمه) به او بدل شده است. مثال: پوخته – پُخته.

[۵] – م: انرا که اثری

[۶] – س.م: پوخته؛ گاهی "ـُ" (ضمه) به او بدل شده است. مثال: پوخته – پُخته.

[۷] – گویا شاعر مجبور بوده موزون سخن بگوید دقیقاً بر عکس گفته است.

[۸] – خودفروش: فروش کوتاه. foroš

۱۵ در مقصـــد شـــد قـــرارش | منـــزلگه[۱] آن که هفـت بام اسـت
چـون بلخـی[۲] بـه عشـق کـن قـراری | بـی عشـق بُـوَد کـه آن کـدام اسـت

(۵۵)[۳]

ایضاً[۴]

۱ همیشه دلم به آرزوی وصال توست | هرانچه غیـر بُـوَد کـه آن فصـال از توسـت
مکـن دلا کـه آرزوی غیـر او باشـد | همیشه باش به او که یار غمگسار توست
اصلا نمی‌رد آن که دلش به عشق او زنده | عشقش به دل مدام ز باد بهار توسـت
آن کس بُوَد[۵] به عشق تو هم لیل و هم نهـار | او در اندرون حیات جـاودان توسـت
۵ بلخی ز عشق نناند و نگوید با غیـر | با کس اگر بگوید آن از آشنای توست

(۵۶)[۶]

ایضاً

۱ آنی که دلـش بـه سـوی مولاسـت | آن عبـد بُـوَد ز خـاص مولاسـت
هـر آن کـه نباشـد او بـه مـولا | دایـم بـه جـدال و جنـگ و غوغـا
آنـی کـه بُـوَد بـه بحـر وحـدت | از عبـد حقیقـی او بـه مولاسـت
در بـحر حقیقـی آن نبـاشـد | آن است[۷] به مجازی او به دعواسـت
۵ چـون بلخـی[۸] درون بحـر او شـو | در بحـر کـه شـد و آن بـه مولاسـت

---

[۱] – س: منزلکهی؛ م: منزکهی.
[۲] – بلخی: حرف "ی" کوتاه
[۳] – س: ۴۵؛ م: ۴۴
[۴] – منظومه دچار اختلال وزنی است.
[۵] – م: بود
[۶] – س: ۴۵؛ م: ۴۵
[۷] – است: حذف حرف "ت"
[۸] – بلخی: حرف "ی" کوتاه

(۵۷)[۱]

ایضاً[۲]

۱ روی آن را هــر که آن[۳] در دل بتافت[۴] | روی خــود را مثل خاور او بتــافت[۵]
خاور آن را کـه در دل یافتـه اسـت[۶] (کـذا) | نـور او از خـاور حـق چـون بتافـت
روی آن از نــور او رخشــان شــود | همچـو بـدر از نـور خـاور او بتافـت
ایـن همـه عـالم مثـال قطـره‌هاسـت | قطـره‌هـا از موجـب حـر او بتافـت
۵ بلخیــا رو قطـره را در بحـر کـن | چشـم بلخـی را کـه بحـر او بتافـت

(۵۸)[۷]

ایضاً

۱ انــدرون دل کــه روی یــار ماسـت | خانــهٔ دل گــرم از بــازار ماســت
آن کـه در دل گشـت روی یـار دیـد | آن که بیرون گشـت از اغیـار ماسـت
آن کـه دل را کـرد مسـکن یـار شـد | آنچـه بیـرون شـد زدل اغیـار ماسـت
دل بُـــوَد بیـــت خداونـــد جهـــان | انــدرون بیـت آن شــد یــار ماسـت
۵ دل بـــود آینـــهٔ[۸] روی خـــدا | شــد در آن تابــان روی یــار ماســت[۹]
آن کــه واقــف گشــت از اســرار دل | آن بود از مردم[۱۰] اهل راز ماست(کذا)

---

[۱] – س: ۴۵-۴۶؛ م: ۴۵
[۲] – منظومه دچار اختلال وزنی است.
[۳] – س.م: که هران
[۴] – س.م: بیافت
[۵] – س.م: بیافت
[۶] – س.م: یافت است
[۷] – س: ۴۶-۴۷؛ م: ۴۵-۴۶
[۸] – م: بُوَد آیینهٔ
[۹] – احتساب نون ساکن در وزن.
[۱۰] – م: بُوَد از مرد

آن کـه انـدر بحـر دل غـوّاص شـد / در حقیقـت او کـه از همـراه ماسـت

چون به وصـف دل زبـان ابکـم بُـوَد / وصف او بیرون که[1] از گفتـار ماسـت

دل بُـــوَد از جملـــه عـــالم، اکبـــری / انـــدرونش جلـــوه‌گـــاه یـــار ماســـت

۱۰ آن کـــه سازد خانـــۀ دل را وطـن / چشم آن را جلوه‌گـــر آن یار ماســـت

ای کـه از دل کشـته‌ای[2] تـو بـی‌خبـر / کارهایـــت جملـــه در انکـــار ماســـت

همچنـــان بلخـــی شـــدی در دل اگـــر / دایمـــی[3] درد تـــو در اقـــرار ماســـت

(۵۹)[4]

ایضاً

۱ اندر دل مـن بـه جـز خـدا نیسـت / زیـــرا ز خـــدا دلـــم جـــدا نیســـت

روزان و شـــبان کـــه اوســـت بـــا مـــن / یـک لحظـه خـدا ز مـن جـدا نیسـت

غیر از او[5] دگر[6] کسـی بـه دل نیسـت / دایـــم کـــه دلـــم ز او جـــدا نیســـت

هر جـا کـه روم کـه[7] اوسـت همـراه / هر جـا کـه شـدم ز مـن جـدا نیسـت

بـی او نشـــوم کـه لحظـه آرام(کـذا) / هـــر لحظـــه دلـــم ازو جـــدا نیســـت

۵ هـر آن کـه دلـم بـه اوسـت دایـم / دایم بـه دل اسـت[8] ز دل جـدا نیسـت

من با او و او با من مـدام اسـت(کذا) / از یکـــدگری[9] ابـــد جـــدا نیســـت

ارکـــان ثلاثـــه یـــک وجودســـت / از همـــدگرش[10] ابـــد جـــدا نیســـت

---

[1] – که: حرف اضافه

[2] – س.م: کشتۀ

[3] – س.م: دائیمی

[4] – س: ۴۷؛ م: ۴۶–۴۷

[5] – او: کوتاه

[6] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[7] – که: حرف اضافه.

[8] – است: حذف حرف "ت"

[9] – یکدیگری: حرف "ی" کوتاه

[10] – همدیگرش: حرف "ی" کوتاه

گـر گشـت جـدا کـه متّحـد نیسـت — گر مّتحدست[1] زیکدگر[2] جـدا نیسـت (کـذا)

در خـانهٔ دل که جملـه یک شـد — از هـمـدگری[3] که هیچ[4] جـدا نیسـت

۱۰ در بحـر معـارف[5] آن کـه غوطیـد — از معرفـت خـدا جـدا نیسـت

بلخـی کـه درون بحـر یارسـت — از بحـر خدا که آن جـدا نیسـت

(۶۰)

ایضاً

۱ عـالم همـه چـون ظهـور قطـرات — از بحـر حقیقـت اسـت قطـرات

ایـن جمله که ظاهر از خـدا شـد — از شـمـس بـود[6] ظهـور ذرّات

عـالم همـه نیسـت بـی او[7] قـایم — از هستی اوست چـو شـمس و ذرّات(کـذا)

بیـرون ز خـدا نشـد وجـودی — هـر یـک کـه وجـود باشـد از ذات

ذاتـش کـه محـیط جملـه اشیاسـت — اشـیا کـه وجـود اوسـت از ذات

ایـن کـون و مکـان ز اوسـت قـایم — از بحـر کـه[8] چـون وجـود قطـرات

بلخـی کـه وجـود جملـه اشـیا — از بحر اوست همچنان کـه قطرات(کـذا)

(۶۱)[9]

ایضاً[10]

۱ هر جا روی آهسته رَو یارم ز پس مـی‌آیـدت — در ره سبکباری مکن یارم ز پس می‌آیـدت[1]

---

[1] – س.م: متّحدست - با حذف "ت"

[2] – یکدیگری: حرف "ی" کوتاه

[3] – همدیگری: حرف "ی" کوتاه

[4] – س.م: هیج. حرف "ی" کوتاه

[5] – م.: معانی

[6] – م: بُوَد

[7] – او: کوتاه

[8] – که: حرف اضافه.

[9] – س: ۴۹–۴۸؛ م: ۴۹–۴۸

[10] – این منظومه برای نمونهٔ شعری خوب است.

هر جا توئی ای مه‌لقا جز تـو نشـد کـس را بقـا | بینم که آن نور لقا یـارم ز پـس مـی‌آیـدت[۲]
انـدر دل و جـانم تـوئی درجـان جانـانم تـوئی | بیرون شود از من دوئی یارم ز پس می‌آیدت
بـارم گـران از سنگ بتر پرسم ز جان از تو خبر(کذا) | از تـــو رساند یک خبر یارم ز پس می‌آیدت
۵ یارا ز من داری خبر من از تو گشتم بـی‌خبـر | افتاده در جانم شرر یـارم ز پـس مـی‌آیـدت
هر جا توئی آن جاست یار خواهی بـرو باشـی قـرار | از دل شود بیرون غبار یارم ز پس می‌آیـدت
نوشی شراب عشق او سرمست سـازد شـوق او | در جان درآرد ذوق او یارم ز پس می‌آیـدت
چون **بلخی**[۳] باشی دم به دم میـدان وحـدت زن قـدم | از خود شوی اندر عدم یارم ز پس می‌آیدت

(۶۲)[۴]

ایضاً

۱ دلــم شــد بســتۀ زنجیــر زلفــش | چنـــان آهـــو بـــه دام او فتادســـت
خلاصی نیسـت اصـلا جـز ز تسـلیم | هـران تسـلیم شـد گـردن نهادسـت
کــــه راه راســـتان راه خـــدا شـــد | کــه ســر بــر آســتان او نهادســت
کـه آن بیـرون ز ره در اعوجاجسـت | کــه آن در اعوجــاج از ره فتادســت
۵ به جز عشقش که منظـوری نباشـد | که آن با عشـق جـان و دل نهادسـت
که آن بر[۵] عشق باشـد آدمـی اوسـت | بــه راه عشــق پــای جــان نهادســت
کـــه راه عشـــق شـــد راه دگرگـــون[۶] | که در میـدان وحـدت سـر نهادسـت
ز دسـت سـاقی‌ای[۷] وحـدت[۸] شـرابی | گرفتــه آن بـــه جـــام دل نهادســـت
هر آن بی عشق شد همچـون حمارسـت | بــرای کــام نفــس خــود فتادســت

---

[۱] – م: آیدت
[۲] – م: آیدت
[۳] – بلخی: حرف "ی" کوتاه
[۴] – س: ۴۹–۵۰؛ م: ۴۹
[۵] – م: با
[۶] – دیگرگون: حرف "ی" کوتاه
[۷] – ظاهراً: ساقیء
[۸] – م: کوثر

۱۰ که از عشـق اسـت آدم را وصـالی به جز عشقش فصـال از آن فتادسـت

کـه راه عشـق آسـان مـی‌نمایـد ولـیکن از همـه مشـکل فتادسـت[1]

که این بلخـی ز عشـق اوسـت نـالان شـراب عشـق او در دل فتادسـت

(۶۳)[2]

ایضاً[3]

۱ آنی که از خدای خویش بـی خبرسـت هر کار که او کند کـه انـدر هدرسـت

کاری که بی خداسـت همچون مُـرده هر کار[4] که با خداست مانند زرسـت

کاری گزین که[5] خدای را شود قبـول کاری که نگزین کزو[6] بر آدم ضررسـت

بـا قول خـدا و رسول مطابق باشـد در بـارگاه خداونـد در خرسـت

۵ بی همّت مردانه[7] خدا نباشد کـاری مقبول شـود کـه همّت پیـران یاورسـت

هـر میس که به اکسیر مقارن گـردد از میسی چنان برآید که خـالص ز[8] زرست

هر کار کنی بلخی از بهر خدا می‌کـن[9] از بهر خدا نباشد دانی که او هدرست

(۶۴)[10]

ایضاً[11]

۱ ای[1] درگه[2] تو بر همه عالم کـه گشادسـت داخل نشود کسی[3] کـه جـز عبـدی[4] رشادسـت

---

[1] – اشاره به بیت حافظ: "الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها – که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها".

[2] – س: ۵۱؛ م: ۴۹–۵۰

[3] – منظومه دچار اختلال وزنی است.

[4] – س.م: کاری

[5] – س: – که

[6] – س.م: ناکزین ازو

[7] – – س.م: مردان

[8] – م: – ز

[9] – در این مصراع اگر "بلخی" با حرف "ی" کوتاه خوانده شود موزون است اما نه بر وزن مطلع.

[10] – س: ۵۱–۵۲؛ م: ۵۰–۵۱

[11] – منظومه دچار اختلال وزنی است.

آنی که شود داخل آن درگهت ای ماه — در هر دو جهان همیشه آن دلشادست

در کون و مکان به جز تو نیست کسی — آنی که به تو شد زهمه آزادست

از پرتو[5] روی تو جهان است که[6] روشن — از شمس رخت ستارگان در مات است

۵ هر دل که ز تو بُوَد در غفلت — بی تو بُوَد آن ز تاریکی بر بادست

هر گاه که[7] دل به یاد توست دایم — از نار جهنّم آن آزادست

افسرده بُوَد آن که به جز تو دلداد — اندر دل آن ز ماسوا فردادست

از غیر اگر دران نباشد اثری — در بحر حقیقت است که بی اضدادست

چون صورت اضداد که در بحر صفاتی — بیرون شود از صفات او در ذات است

۱۰ آنی که درین عالم امکان[8] فرو رفت — از بحری نشد آن ز خشکی زادست

بیرون نشود آن که درین بحر خدا شد — بحریست حقیقی که ز بحری زادست

چون جغد شده بر سر هر بام نباشی — در خشکی دلت کی ز غمی آزادست

جز عشق خدا نباشد اندر دل تو — از بیت معظّم ز خدا بنیادست

خواهی که شوی درون آن دل از حق — بیرون بکن از دلت که آن اضدادست

۱۵ جز بحر خداوند مکن هیچ[9] طلب — گر کردی طلب کار تو چون فرهادست

ایّام غمم گذشت شادی آمد — عیش و طرب است[10] زهد ز من بربادست

امروز مرا یار شد ای **بلخی**[11] چه گویی[1] — یارت که ترا بود به تو مبارک بادست

---

[1] – ظاهراً: این

[2] – س.م: درکهی

[3] – ظاهراً: کس

[4] – عبدی: حرف "ی" کوتاه

[5] – س.م: پرتوی. حرف "ی" زاید است.

[6] – که: حرف اضافه

[7] – م: کهکه

[8] – امکان: احتساب نون ساکن

[9] – س.م: هیج

[10] – م: طرب ست

[11] – بلخی: حرف "ی" کوتاه

(۶۵)[2]

ایضاً[3]

۱ دلم بیرون که ازین[4] بار گران است — کـه در اُنـس خـدا دل کـامران اسـت

کـه از هسـتی موهـومی بـرون[5] شـد — ز هسـتی حقیقـی کـامران اسـت

ز هستی مجـازی دل گذشـت[6] اسـت — حقیقتـی[7] هسـتی او در عیـان اسـت

مجـازی‌هـای عـالم شـد نهـانی — نباشـد در مجـازی جـز ز نـام اسـت

ز قطـرات مجـازی شـد نهـانی — ز بحـر ذات او انـدر عیـان اسـت

۵ که این قطرات اثرها شـد ز بحـرش — اثرها چون ز بحـرش در عیـان اسـت

چو بلخی رَو بـه سـوی بحـر او شـو — همه قطرات در[8] بحـرش نهـان اسـت

(۶۶)[9]

ایضاً[10]

۱ آن کـه شـناخت خـدا[1] را — خـود را بـه آن شـناخت اسـت[2]

آن کـه درون بـحـرسـت — بحـرش کـه او شنـاخت اسـت

---

[1] – س. م: کوئی

[2] – س: ۵۲؛ م: ۵۱–۵۲

[3] – منظومه دچار اختلال وزنی است.

[4] – ظاهراً: کزین

[5] – س.م: بیرون. حرف "ی" کوتاه

[6] – ظاهراً: گذشته است.

[7] – ظاهراً: حقیقت به معنی به حقیقت.

[8] – م: از

[9] – س: ۵۲–۵۳؛ م: ۵۲–۵۳

[10] – منظومه دچار اختلال وزنی است.

در خشکی[3] باشد آدم — از بحر او بیرون[4] است
آن کس بُوَد[5] به بحرش — خشکی کجا بتافت است
۵ غوّاص بحر او شد — بیرون ز آب نبیند
بیرون ز آب اگر دید — خود را به خشکی یافت است
از جان همی گذر کرد — وانکه به آن نظر کرد
شیدای حُسن او شد — سر را ز جمله تافت است
آنی به کوی او شد — جز کوی او نداند
۱۰ باشد به کوی غیرش — بوئی[6] از آن نیافت است
سودای او به سر شد — جز او نبیندش چشم
جز او اگر که بیند — آن را که او نتافت است
بلخی به رویش حیران — شد غیر ازو گریزان
هر لحظه گشته بر آن — اندر دلش بیافت است

(۶۷)[7]

ایضاً[8]

۱ هر آن که ز حُبّ علی دلشادست — از غصّهٔ هر دو جهان آزادست
آنی که به زیر حکم او شد — از نار جهنّم آن[9] آزادست

[1] – م: خد
[2] – گویی هر بیت دارای وزن دوری است. "مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن" است؛ اما به درستی این وزن همه جا رعایت نشده است.
[3] – خشکی: حرف "ی" کوتاه
[4] – بیرون: حرف "ی" کوتاه
[5] – س: بود
[6] – م: بویی
[7] – س: ۵۳–۵۴؛ م: ۵۳–۵۴
[8] – منظومه دچار اختلال وزنی است.
[9] – آن: به جای او

هـــر آن کــــه محـــبّ آل او شــــد | در جنّــت دیــدار کــه آن دلشادســت
مشــــتاق جمــــال روی او شــــد | از بنــــدهٔ خــــاص او رشادســــت
۵ از جام علی که جرعه نـوش است | جـز یـاد خـدا همـه بـه یادسـت
آن کـــه به علـــی نباشــد آن یـــار | کی آدم است آن[1] ز حیوان زادســـت
بـر آدمـی[2] حُـبّ او ز فـرض اسـت | گــر فــرض ادا کنــد ز آدم زادسـت
مـولای جمیـع انـس و جـان اسـت | مظهر بـه جـلال و هـم جمـال اسـت
آدم کــه نشــد بــه حکــم مــولا | آدم نبـــود کـــه او جمادســـت
۱۰ هــر آن کــه کنـد بـه او اطاعـت | پیغمبـــر ازو همیشــــه شادســـت
هــــر آن کــــه ز امـــر او برآمــد | از آدمـــی نیســـت دیـــو زادســـت
هــــر آن کــــه شــود بــه گفتـهٔ او | از حـــول[3] جهـــنّم او آزادســـت
آنـی کـه ز جـان و دل محـبّ اسـت | پــا بــر ســر نُــه فلــک نهادسـت
یــک جرعــه مَــی ز عشــق نوشــید | از غیر خدا ز چشـم او فتادسـت(کذا)
۱۵ بلخـی کـه ز جـام عشـق نوشـید | از هســـتی او ز خـــود فتادســـت

(۶۸)[4]

ایضاً[5]

۱ صحبت دانا بر آدم قلب را صـیقل‌گرسـت | هر کجا نادان بُوَد از آدم هیکل گرسـت(کذا)
صحبت دانای حق را کن همیشه اختیـار | صحبت دانا همیشه قلب را روشنگرسـت
آن که عالی همّت است از دل به دانا یار شد | صحبت ایشان بر آدم بر مثال گوهرسـت
آن که نادان است از دانا همی‌سـازد قـرار | آن که از دانا نباشد قلب را قسوت‌گرست(کـذا)

---

[1] – آن: به جای او
[2] – آدمی: حرف "ی" کوتاه
[3] – ظاهراً: هول
[4] – س: ۵۴–۵۵؛ م: ۵۴
[5] – منظومه دچار اختلال وزنی است.

۵ کار دانا از طریق عقل وز عرفـان حـق — عقلشان مانند کان است انـدرون بـر جوهرسـت(کذا)
صحبت از نادان و جاهل ای دلا پرهیـز کـن — زان سبب در خانهٔ غم را که او همچون درسـت(کذا)
بلخیا از مردم نادان و جاهـل شـو گریـز — جاهل و نادان کجا[۱] باشد چو مـار اژدرسـت

(۶۹)[۲]

ایضاً

۱ دل که با یاد خدا آن دل خدا را آشناست[۳] — چون که از یاد خدا در دل تمـام[۴] روشناست
دل که خالی گشت از یاد خـدا آن دل نشـد — از خدا بیگانه باشد کی خدا را آشناسـت
خانهٔ حق دل بود جز حق به دل بـاشد حرام — جز خدا اندر دل است آن با خدا ناآشناست[۵]
صاحب خانه به خانه گشت دل شـد بیـت حـق — بیت حق را آن که داخل گشت او از آشناسـت[۶]
۵ آفتاب نور او انـدر دلـت گـردد عیـان — بلخیا زان نور دل بـا خداونـد آشناسـت[۷]

(۷۰)[۸]

ایضاً

۱ رفـتم بـه در میکـدهٔ پیـر خرابـات — افتـاده هـزاران ز مَـی پیـر خرابـات
بی خود شده‌انـد تمـام[۹] از خود(کـذا) — مستند ز جام مَی از پیر خرابات(کـذا)
هر یک شده در بحـر حقیقـت واصـل(کذا) — از همم اقـدس آن پیـر خرابات(کـذا)
در ذروهٔ[۱۰] توحید رسیدند که هر یـک — آن از اثـر همّـت آن پیـر خرابـات

---

[۱] – کاربرد در معنای "که" آن هم به سیاق همان "که" های زاید مألوف.
[۲] – س: ۵۵؛ م: ۵۴–۵۵
[۳] – م: آشناست
[۴] – س.م: تمامی
[۵] – س: ناآشناست
[۶] – س.م: آشناست
[۷] – س.م: آشناست
[۸] – س: ۵۵–۵۶؛ م: ۵۵
[۹] – س.م: تمامی
[۱۰] – س.م: زروه

۵ بلخی‌که[۱] همیشه به درش باش مقیمـی — تا جرعه ز مَی عشـق[۲] دهـد پیـر خرابات(کـذا)

(۷۱)[۳]

ایضاً

۱ آدم کـه بـه قیـد عنصـران اسـت[۴] — اســرار خــدا ازو نهــان اســت

از قیــد عناصــر آن بــرون[۵] شــد — اســرار خــدا بــرو عیــان اســت

در قیــد عناصرســـت[۶] ز حیــوان — حیوانـــی[۷] بُوَد خــدا نهان اســت

حیــوانی[۸] بــود[۹] ز ایــن حوّاســت — او در دل ماســوا نهــان اســت

۵ آنـــی کـــه بُـــوَد ز ایـــن آدم — در بحــر حقیقــت او نهــان اســت

بیـــرون ز عناصـــر آدمـــی شـــد — از ابــن حــوا کــه او نهــان اســت

آن آدمیســـــت[۱۰] ز آسمانیســـــت — از آدم عنصـــران نهـــان اســـت

مظهر به خلافـت آسمانیسـت[۱۱](کـذا) — بر آدم آسمان خـدا عیـان اسـت(کذا)

در نفخـۀ حـق کـه اوسـت مظهـر — اســرار خــدا بــران عیــان اســت

۱۰ مظهـر کـه نشـد بـه نفخـۀ حـق — اســرار خــدا ازان نهــان اســت

اشـــیا همگـــی مظـــاهر اوســـت — بــا مظهــر کُــلّ خــدا عیــان اســت

---

[۱] – که: حرف اضافه

[۲] – می عشق: قاعدتاً باید اضافه خوانده شود که وزن را مخدوش می‌کند.

[۳] – س: ۵۶–۵۷؛ م: ۵۵–۵۶–۵۷

[۴] – پشتوانه کلامی

[۵] –س.م: بیرون. حرف "ی" کوتاه

[۶] = عناصرست: حذف حرف "ت"

[۷] – حیوانی: حرف "ی" کتاه

[۸] – حیوانی: حرف "ی" کوتاه

[۹] – م: بُوَد

[۱۰] – آدمیست: حذف حرف "ت"

[۱۱] – قاعدتاً منظور شاعر اضافه بوده که وزن را مخدوش می‌کند.

اشـــیا کـــه مظـــاهر صـــفات اســـت | ذاتش که[1] ز صات خـود نهـان اسـت
اشیـــا همـــگـــی بُـــوَد مقیّـــــد | مطلـــق[2] ز مقیّـدش نهـــان اســـت
اشـــیا کـــه بُـــوَد مثـــال قطـــرات | بحـرش کـه ز قطـرهها نهـان اسـت
۱۵ قطـره کـه بُـوَد بـه بحـر عایـد | در بحـر کـه قطـرهها نهـان اسـت
قطـره کـه ز بحـر اوسـت موجـود | قطـره کـه ز بحـر او نشـان اسـت
عـالم کـه بُـوَد چنـان چـه قطـرات | قطـرات اثـری ز بحـر آن اسـت
اشـــیا همگـــی وجـــود ظلّیســـت | ظلّـــی ز وجـــود او عیـــان اســـت
ایـــن جملـــه جهـــان بـــه او مظـــاهر | مظهـــر ز مظـــاهرش عیـــان اســـت
۲۰ بیـــرون ز خـــدا نباشـــد اشـــیا | اشـــیا همگـــی ظهـــور آن اســـت
اشـــیا کـــه بُـــوَد مقیـــد حـــق | از قیـد بـرون[3] کـه مطلـق آن اسـت
از قیـد هـران کـه شـد بـه مطلـق | جـز وحـدت او دگـر[4] نهـان اسـت
اشـــیا کـــه بُـــوَد مجـــازی اوســـت | در صورت مجازی خود عیان است(کذا)
عـارف کـه شـود بـه بحـر وحـدت | کثـرت کـه بـه چشـم او نهـان اسـت
۲۵ آن را که تعلّق اسـت به امکـــان | واجب که ز چشـم او نهـان اسـت
از هســـتی او جهـــان عبـــارت[5] | در هســـتی او همـــه نهـــان اســـت
جـــز ذات او[6] نیســـت[7] جملـــه عـــالم | بـا چشـمی[8] کـه ذات او عیـان اسـت
از چشـــم خدا که چشـــم او شـــد | بـــا چشـــم خدا خدا عیان اســـت

---

[1] – که: زاید وزنی
[2] – س: + که
[3] – س.م: بیرون. حرف "ی" کوتاه
[4] – س.م: دیکر. حرف "ی" کوتاه
[5] – س.م: عباره
[6] – او: کوتاه
[7] – نیست: حذف حرف "ت"
[8] – چشمی: حرف "ی" کوتاه

لا تـــدرک بگفـــت[1] به چشم غیرسـت[2] | از چشـــم غیر خـــدا نهـــان اســـت(کذا)

۳۰ بلخی که به چشم حق ببین خدا را(کـذا | بـا چشـم حـق کـه حـق عیـان اسـت(کذا)

(۷۲)[3]

ایضاً

۱ هر آن کـه بـه قیـد عنصـران اسـت | چـون آدمـی ازو نهـان اسـت(کذا)

آن آدمـــی ای[4] کـــه آسمانیســـت | اســرار خـــدا بـــرو عیـــان اســـت

مظهر بـه جـلال و هـم جمـال اسـت | آن آدم اهـــــل رازدان اســـــت

آنـــی کـــه همیشـــه بـــا مسمّاســـت | جز او همه به چشم او نهـان اسـت(کذا)

۵ در بحـــر حقیقـــت آن کـــه افتـــاد | جـــز بحـــر او ازان نهـــان اســـت(کذا)

آنـی کـه ز[5] شــراب عشــق نوشـید | از غیـــر خـــدا بـــرو حـــرام اســـت

آن کـــه بـــه خـــدا همیشـــه باشـــد | در وحـــدت او ز خـــود نهـــان اســـت

آن را کـــه خیـــال شـــد بـــه کثـــرت | وحدت کـه همیشـه زان نهـان اسـت

بلخـی کـه بُـوَد بـه بحـر وحـدت | قطـــرات وجـــود ازو نهـــان اســـت

(۷۳)[6]

ایضاً

۱ آن کـــه در دل آرزوی یـــار داشـــت | چشـــم دل را جانـــب دیـــدار داشـــت

روی و سـر را آنچـه جـز او برکشـید | روی ســـر را جانـــب آن یـــار داشـــت

---

[1] – ظاهراً: گفت

[2] – ظاهراً: غیرت

[3] – س: ۵۸؛ م: ۵۷–۵۸

[4] – س.م: آدمی. "ی" "آدمی"، باید نکره باشد.

[5] – ظاهراً: آن که زِ

[6] – س: ۵۸–۵۹؛ م: ۵۸

از هـزاران اسـت[1] یکـی بـر سـوی او — دیگــران رَو جانــب اغیــار داشــت

روی بــا اغیــار شــد آن عنصریســت — روی آن بــا یــار در دل یــار داشــت

۵ از گلســتان حقیقــی شــد بیــرون[2] — خانـهٔ دل را کـه پُـر از خـار داشـت

خانــــهٔ دل را نباشــــد جــــز خــــدا — بیـت دل را[3] خـالی از اغیـار داشـت

بلخیــــا رَو خانــــهٔ دل کــــن جــــلا — بــی مجلّــا خــالی از اســرار داشــت

(۷۴) [4]

ایضاً

۱ اســرار خــدا بــه دل عیــان اســت — آن دل که مـدام او بـه آن اسـت(کذا)

هــر آن کســی[5] کــه بــا خــدا شــد — از غیــر خــدا بــه او نهــان اســت

از جملــــهٔ ماســــوا کــــه بگذشــــت — از عشـق خـدا کـه او بـه کـام است

از هســـتی[6] مجــازی آن گــذر کــرد — آن است[7] که حقیقـی او[8] عیـان اسـت

۵ آن را کــــه اثــــر بُــــوَد ز هســــتی — هســـتی خـــدا ازو نهـــان اســـت

ایــن جملــه جهــان ز اوســت ظــاهر — ایــن جملـه جهـان ازو عیـان اسـت

آن کـــس که خـــدای را عیان دیـــد — از غـــیر خـــدا ازو نهـــان اســـت

بلخی بـه خـدا از[9] خـود نهـان[10] شـد — هســـتی خـــدا بـــرو عیـــان اســـت

---

[1] – است: حذف حرف "ت"

[2] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[3] – م: – را

[4] – س: ۵۹؛ م: ۵۸-۵۹

[5] – ظاهراً: کس

[6] – هست مجازی فقط با کوتاه خواندن رفع نمی‌شود باید از حالت اضافه هم خارج شود.

[7] – است: حذف حرف "ت"

[8] – او: کوتاه

[9] – ظاهراً: زِ

[10] – م: فنا

(۷۵)[1]

ایضاً

۱ آن که نشود عارف کارش همه نادانیست | عارف بشود آن کس از مرد خدا دانیست
عارف که به دنیا شد نبود به خدا عـارف | عارف به خدا باشد آن مرد خدا دانیسـت
عارف بشود با حق آن بحـر خـدا باشـد | در بحر خدا آن شد از مرد خدا دانیسـت
عالم همه در کسوه گشتند به قیـد و بنـد | آن شد که بیرون[2] از قید از مرد خدا دانیست
۵ بیرون نشوی از قید تا نفس نشد مُـرده | هر آن که شود مُرده آن مرد خدا دانیست
هر آن که درین عالم محجـوب بُـوَد از حـق | محجوب نشد آن کس آن مرد خدا دانیسـت
آلایـش ایـن دنیـا از دل کـه نهـان گـرد | آیینه[3] کنـد دل را آن مـرد خـدا دانیسـت
درویش نباشی تو از خود نشوی بی‌خـود | هر آن که شود بی‌خود از مرد خـدا دانیسـت
از آدم ناقابـــل بگریـــز چنـــان از مـــار | هر آن که بُوَد قابل از مرد خـدا دانیسـت
۱۰ گر مرد خدا باشی در راه خـــدا می‌باش | در راه خدا آن شد از مرد خدا دانیـــست
دل را که[4] مبند[5] باکس کز غیر خدا باشـد | از غیر خدا دل کَند آن مرد خدا دانیسـت
در دل که به غیر اوست از خانۀ کثـرت شـد | کثرت که شود در دل کی مرد خدا دانیسـت
جز یار نشد در دل آن بیـت خـدا باشـد | در بیت خدا آن شد از مرد خدا دانیسـت
اُنسش که شود ظاهر آن دل بشـود طـاهر | هر دل که شود طاهر آن مرد خـدا دانیسـت
۱۵ **بلخی** که درین عالم بی اُنـس نشـد یـک دم | بر آن که بُوَد اُنسش از مرد خدا دانیسـت

---

[1] – س: ۶۰؛ م: ۵۹–۶۰

[2] – بیرون: حرف "ی" کوتاه.

[3] – س: آینه

[4] – که: حرف اضافه.

[5] – مبند: حذف حرف "د"

(۷۶)[۱]

ایضاً

۱ هـر آن کـس چشـم او بـر روی یارسـت / ز عشــق یــاردان[۲] دل بــیقرارســت

ز عشـق یـار از خـود گشـت بیـرون / همیشــه چشــم آن روی نگارســت

که از دل مـوج زن شـد عشــق لیلـی / چـو مجنون قیس آن در کوهسارست

به زنجیر سینه زلف سینه باشد[۳](کـذا) / کــه آن در نالــه او[۴] در آه و زارســت

۵ هران کس نیست از عشق تـو آگـاه / میــان مردمــان او چــون حمارســت

بــه قیـد مـا و مـن آن بسـته گـردد / دل[۵] او دایمــــی در زیـــر بارســــت

نشـــد ز احـــوال عشق آن خودپرستـــان / هــران شد خودپرست[۶] مطرود یارســـت

کــه راه عشــق از راهــان دگــر[۷] شــد / کــه راه عشــقدان[۸] در قــرب یارســت

الا یـــــا ایُّهــــا العُشــــاق امـــــروز / بــه گلــزار رخــش بلخــی هزارســت

(۷۷)[۹]

ایضاً

هران مـردی سـخن را واز گفـت اسـت / دُری اسرار معنی را به سـفته اسـت[۱۰]

سخـــن باشـــد درون مـــرد پنهـــان / که آن در بین مردم دان نهفت اســـت

---

[۱] – س: ۶۱؛ م: ۶۰–۶۱

[۲] – یاردان: ساخت ترکی است. اینجا "دان" نه فعل امر فارسی که حرف اضافهٔ ترکی به معنای "از" است.

[۳] – جدا از وزن به هم ریختگی نحوی دارد. احتمالاً "به زنجیر زلف سینه بسته است" مراد بوده است.

[۴] – م: وُ

[۵] – س.م: دلی

[۶] – خودپرست: حذف حرف "ت"

[۷] – س.م: دیکر. حرف "ی" کوتاه

[۸] – عشقدان: ساخت ترکی است. اینجا "دان" نه فعل امر فارسی که حرف اضافهٔ ترکی به معنای "از" است.

[۹] – س: ۶۱–۶۲؛ م: ۶۱–۶۲

[۱۰] – س.م: بسفت است. قافیههای ۵ بیت اول گویا با ـه بودهاند و رسم الخط باعث حذف حرف "ه" شده.

سخن باشد کـه[1] میـزان سـخن گـوی | نباشد در سخن می‌دان که خفت است (کذا)

سخـــن باشـــد مهـــار از بهـــر آدم | شـود بسته به آن قولی که گفت است

۵ کـه معنـی از سـخن شـد آشـکارا[2] | سخن از معنـی[3] مـی‌دان کـی نهفـت اسـت

سخن قشرست معنی دان که مغزسـت | کـه قشـرش ظاهرسـت[4] معنـیش مغزسـت[5]

عـــوالم قشـــر شـــد از بهـــر انســـان | که انسـان انـدرون آن چـو مغزسـت[6]

بـــه ظاهـر هم آدم گشـــت آســـان | ز روی باطنـــی بسیار سخت اســـت

بـه ظـاهر آدم اسـت[7] حیـوان نـاطق | به باطن بی نشـان بسـیار فـرق اسـت

۱۰ میـــان اهل ظاهـر اهـــل باطـــن | یکـی آن مشرق است[8] دیگر چو غرب اسـت

به همدیگر همگی مانند[9] بـه صـورت | بسیرت بین هر دو شرق و غرب است

به صورت آن یکی جاهل فریب است | بسیـرت وان دیگر[10] مانند بـرق اسـت

و[11] آن جاهل فریب اسـت[12] در مجازیسـت | و آن بحر حقیقت را که غرقه اسـت[13]

یکی از ساحل است او اهـل قالیسـت | یکـی انـدر میـان بحـر حـقّ اسـت

۱۵ بـه هفتـاد و دو ملـت آشـنا شـد | که آن از قیـد نفـس خـود گذشـته اسـت[14]

یکی چون قطـره شـد از بحـر بیـرون | یکی در بحر شـد آن محـو بحرسـت

یکی چون بیخته خـــاکی ترابیســـت | یکی چون آهـن است از سنگ سخت است

---

[1] – که: حرف اضافه

[2] – آشکارا: هر دو نسخه چنین است.

[3] – معنی: حرف "ی" کوتاه

[4] – ظاهرست: حذف حرف "ت"

[5] – خطای قافیه.

[6] – خطای قافیه.

[7] – است: حذف حرف "ت"

[8] – است: حذف حرف "ت"

[9] – مانند: حذف حرف "د"

[10] – دیگر: کوتاه – دگر. حرف "ی" کوتاه

[11] – و: اولین مثال واو عطف آغاز مصراع

[12] – است: حذف حرف "ت"

[13] – س.م: غرق است

[14] – س.م: کذشت است. (اشاره به رسم الخط)

که آن از سنگ سخت است[1] شـد ز کثـرت و آن شد وحدتی بیخته[2] تراب سـت[3]

بیـا ای بلخـی اکنـون خـاکی بگـزین هران خاکی بُوَد از نیک بخـت اسـت

(۷۸)[4]

ایضاً

۱ آدمـی را دان کـه آن انسـانی اسـت مظهـــر اســـرار آن رحمـــانی اســـت

چـون کـه آدم مظهـــر رحمـــان بُـــوَد چـــون ازیـــن مظهر همه سیرانی[5] است

آدمی از حق بـه عـالم رحمـت اسـت رحمتش بر جمله عالم سـاری اسـت

ای که از خود گشتهٔ غافـل خطاسـت آسـمان از بهـر تـو گردانـی اسـت

۵ از وجـود خویشـتن شـو بـا خبـر جملگـی از خلقـت حیرانـی اسـت

خلـق اکمـل بـا خـدا مـی‌دان تـوئی بهـر اکمـل جملـه در دورانـی اسـت

گرچـه باشد خلقتت از مـا و طیـن اندرونـت را بـدان نورانـی اسـت

ظاهـر تـو گرچـه می‌باشـد کثیـف باطنـت باشـد لطیف[6] روحانی اسـت

نـور تـو از[7] نور حـق شـد در جلا پیـش نورت ناری‌ها[8] ظلمانی اسـت

۱۰ آفتـاب از نـور رویـت شـد اثـر نـور تـو از نـور ذات بـاری اسـت

آن که از خود غافل است انسان نشـد آن که او انسـان نشـد حیـوانی اسـت

آن که او از وصف حیوان شد بیـرون[9] عـالمش از عـالم انسـانی اسـت

عـالم انسـانیت باشـد مقـر جلـوه‌گـاه حضـرت رحمـانی اسـت

---

[1] – است: حذف حرف "ت"

[2] – بیخته: حرف "ی" کوتاه

[3] – م: تراب است.

[4] – س: ۶۳-۶۴؛ م: ۶۲-۶۳

[5] – سیران: در حال سیر

[6] – لطیف: حرف "ی" کوتاه

[7] – م: ار

[8] – ناری‌ها: حرف ی کوتاه

[9] – بیرون: حرف "ی" کوتاه.

عـالم انسـانی[۱] باشـد ذوق و حـال ذوق انـدر دل بُـوَد وجـدانی اسـت

۱۵ گر نشـد ز اسـرار انسـان ذوق او از خـدا غافـل بُـوَد شـیطانی اسـت

هـر کـه کـرد[۲] در عـالم جانـان سـفر جـان او از جـان آن جانـانی اسـت

آن که از حق نیست غافل یـک نفـس جملـۀ افعـال او رحمـانی اسـت

زیـر ابـرت گشـت پنهـان آفتـاب زیـر چاهـت یوسـف کنعـانی اسـت

قـادر حکمـت بـر آدم کـن نظـر آدمـی اسـرار از قرآنـی اسـت(کذا)

(۷۹)[۳]

ایضاً

۱ اهل باطن آن که او شد حالی است اهل ظـاهر آن کـه باشـد قـالی است

آن که ظاهـر گرد[۴] شد باشـد عوام وان که باطـن گرد[۵] باشد عالی است

نسبت این هـر دو شـد بـا یکـدیگر[۶] از زمـین تـا آسـمان عـالی اسـت

آن یکـی شـد روی بـر سـوی خـدا وان دیگر[۷] شـد[۸] بـر ماسـوای سـافل است[۹]

۵ آن یکـی را شد حقیقـت در شهود وان دیگر[۱۰] شد بر مجازی غافل اسـت

چون حقیقتی[۱۱] شمس بر آن شـد نمـا وان مجـازی شـمع‌هـا در آفـل اسـت

آن کـه او را شـد حقیقـت جلـوه‌گـر از وجـود خویشـتن او خـالی اسـت

---

[۱] – انسانی: حرف "ی" کوتاه

[۲] – کرد: حذف حرف "د"

[۳] – س: ۶۴-۶۵؛ م: ۶۳-۶۴-۶۵

[۴] – م.: کرد

[۵] – م.: کرد.

[۶] – یکدیگر: حرف "ی" کوتاه (یکدگر)

[۷] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[۸] – شد: زاید وزنی

[۹] در بیت‌های ۴، ۵ و ۶ شاید تأثیر تلفظ ترکی باشد. تغییر قافیه دارد.

[۱۰] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[۱۱] – ظاهراً: حقیقت به معنی به حقیقت

قطرهٔ آن شد به بحر حق وصول / از وجود قطره‌گی‌ها فانی است

قطرهٔ امکانی[1] شد اندر نظر / از شهود بحر حق آن خالی است

۱۰ قطره‌ها از بحر حق شد آشکار / بحر حق را دان وجود باری است

قطره‌ها باشد اثر از بحر حق / هر اثر شد از خدا امکانی است

چون اثر را قید شد امکان بُوَد / آن بود[2] واجب که مطلق باقی است

حق مطلق را اگر خواهی عیان / اندرون کسوهٔ انسانی است

کسوهٔ انسانی از حق رحمت است / آن که در رحمت نشد حیوانی است

۱۵ عالم انسان ز عالم‌ها بیرون[3] / عقل‌ها از بهر آن حیرانی است

هر که اندر عالم ادراک شد / درک آن از جانب رحمانی است

عالم انسانی[4] جان عالم است / معنی اسرار حق را کانی است

آن که زد در عالم انسان قدم / عالم حق بهر آن سیرانی است

قادر بلخی ز دریا دُر طلب / آنچه او نَهرست از دُر خالی است

(۸۰)[5]

حرف الثاء[6]

۱ بینوایان را تو می‌باشی غیاث / از برای عاجزانی تو غیاث

دست ما برگیر و بر ما کن مدد / دستگیر[7] بی‌کسانی یا غیاث

---

[1] - امکانی: حرف "ی" کوتاه

[2] - م: بُوَد

[3] - بیرون: حرف "ی" کوتاه

[4] - انسانی: حرف "ی" کوتاه

[5] - س: ۶۵-۶۶؛ م: ۶۵

[6] - ایراد قافیه

[7] - س.م: دستکری: "ی" به جای کسرهٔ اضافه

قلب ما ز آلودگی‌ها[1] پاک کن / تا که گردد همچون مرآت[2] یا غیاث
عید عاجز بندهٔ بیچاره‌ایم / لطف کن بیچارگان را[3] یا غیاث
۵ کار ما نبود به جز شرمندگی[4] / نیست جز رحمت امیدم یا غیاث
جز شکست توبه نبود کار ما / جز ز عصیان نیست بر ما یا غیاث
بلخی بیچاره را کن مرحمت / او به درگاه تو آمد یا غیاث

(۸۱)[5]

ایضاً

۱ کار ناقص دایمی باشد عبث / کار کامل حکمت است[6] شد بی عبث
عقل از جزئی اگر کاری[7] کنی / نزد حق را آن بُوَد کاری عبث
کار تو از عقل کُلّ ظاهر شود / آن بود[8] نزد خداوند[9] بی‌عبث
جزئی[10] را کردی درون کُلّ نهان / بر نیاید از تو یک کاری عبث
۵ کار جزئی کار بی اندیشه ایست / آنچه بی اندیشه باشد شد عبث
عقل کُلّی شد بران کس را قرار / کار عقل جزئی[11] شد بر آن عبث
بلخیا از عقل کُلّی کار کن / آن بُوَد حکمت نباشد آن عبث

---

[1] - س.م: آلوده کیها
[2] - مرآت: حذف حرف "ت"
[3] - س.م: بیچاره‌کانرا
[4] - س.م: شرمنده‌کی
[5] - س: ۶۶؛ م: ۶۵-۶۶
[6] - است: حذف حرف "ت"
[7] - س: کار
[8] - م.: بُوَد
[9] - خداوند: حذف حرف "د"
[10] - جزئی: حرف "ی" کوتاه
[11] - جزئی: حرف "ی" کوتاه

(۸۲)[۱]

حرف الجیم

۱ ای زیادت گشت اندر دل سراج — اُنس تو شد درد دل‌ها را علاج

لعل رویت یاقوت رمّان لبت — مُشک و عنبر بوی را شد امتزاج

باغ دل را کرد اُنست پُر ثمر — چون ازان شد جمله غم‌ها نارواج

آب و[۲] حیوان است[۳] کلامت ای نگار — آن که نوشید[۴] رفت از وی اعوجاج

۵ بلخی قوندوزی[۵] با درگاه توست — تا ببیند شمس ذاتت[۶] بی سراج

(۸۳)[۷]

ایضاً

۱ روی تو در ظلمت دل[۸] شد سراج — اُنس تو شد جمله دردان را علاج

نور رویت از همه شد در عیان[۹] — پیش نورت نورها شد چون زجاج

آن که او از نور تو پُر نور شد — آن نباشد آدم از مرد لجاج[۱۰]

خاور حق شد حقیقی آشکار — نزد خاور شمع‌ها شد نارواج

۵ چون بران کس شمس حق ظاهر شود — معتدل گردد بران کس را مزاج

آب رویش آن که با دنیا بریخت — نیست اندر اعتدال او را مزاج

آن که با اولاد حیدر بنده شد — اندرون آن نباشد اعوجاج

---

۱ – س: ۶۶–۶۷؛ م: ۶۶

۲ – و: واو عطف، در معنای کسرهٔ اضافه.

۳ – است: حذف حرف "ت"

۴ – نوشید: حرف "ی" کوتاه

۵ – قوندوزی: حرف "ی" کوتاه تلفظ می‌شود. واو نیز چنان که در منظومهٔ ۸۶، بیت ۵.

۶ – م: ذات

۷ – س: ۶۷؛ م: ۶۶–۶۷

۸ – م: شب

۹ – عیان: ظاهراً نهان است

۱۰ – م.: لجاج

بلخیـــا از هســـتی خـــود دور شـــو تـــا نباشـــی از دویـــی[1] در انزعـــاج

(۸۴)[2]

ایضاً

۱ هرچه با تو سخت اگـر آیـد حـرج صــبر کــن الصــبر مفتــاح الفــرج

بـــر الـــمهـــای شـــدایدهای او صــبر کــن الصــبر مفتــاح الفــرج

گـر بـه تنـگ آیـد تـرا حالـت چنـان صــبر کــن الصــبر مفتــاح الفــرج

گـــر زمســـتان شـــداید شـــد زیـــاد صــبر کــن الصــبر مفتــاح الفــرج

۵ گـــر شد مشتـــاق بـــر دیـــدار او صبـــر کـــن الـــصبر مفتـــاح الفـــرج

خواهی[3] بر تو مقصدت آسان[4] شـود صــبر کــن الصــبر مفتــاح الفــرج

خـواهی[5] نـور شـمس او بینـی عیـان صــبر کــن الصــبر مفتــاح الفــرج

اُنـــس او انـــدر دلـــت درمـــان شـــود صــبر کــن الصــبر مفتــاح الفــرج

همچـون بلخـی طالـب دیـدار بـاش صــبر کــن الصــبر مفتــاح الفــرج

(۸۵)[6]

ایضاً

۱ از بحـــر حقیقـــت اســـت امـــواج چـــون قطـره ظهـور کَـون ز امـــواج

در بحـــر حقیقـــت آن کـــه باشـــد قلـــبش بزنـــد چـــو بحـــر امـــواج

عکــــس رخ او بـــــه دل بتابـــــد جـــز او همـــه از دل اســـت تـــاراج

ز انـــوار رخـــش بـــه دل درآیـــد رخشـــنده شـود چـو شـمس وهّـاج

---

[1] – س.م: دوئی

[2] – س: ۶۷–۶۸؛ م: ۶۸

[3] – خواهی:حرف "ی" کوتاه

[4] – م: آشان

[5] – خواهی:حرف "ی" کوتاه

[6] – س: ۶۸؛ م: ۶۷–۶۸

۵ هـر آن کـه بـه[۱] بحـر او فنـا شـد		گویـد کـه انـاالحق همچـو[۲] حلّـاج
از بحـر ازل هـران کـه جوشـید		ظـاهر کنـد آن دُرَر ز امـواج
بـا روی نگـار آن نظـر کـرد		محوسـت ز خـود بـه بحـر و امـواج
بلخـی کـه بـه آن نگـار دایـم		غـم‌هـا ز دلـش شدسـت تـاراج

(۸۶)[۳]

حرف الحاء

۱ عاشقان را مشک بویت شـد فـلاح		عاشـقان را عشـق تـو باشـد صـلاح
هر که از خود نگذرد کی عارف است		آن که عارف گشت عشقت شد مبـاح
آن کـه باشـد طالـب دیـدار تـو		روز و شب گریان بُـوَد آن تـا صـباح
از تمام[۴] هستی کُل[۵] آن گذشـت(کذا)		مشـک بویـت را اگـر آرد ریـاح
۵ بلخی قنـدوزی[۶] بـا درگـاه توسـت		تـا کـه بینـد نـور رویـت هـر صـباح

(۸۷)[۷]

حرف الخاء

۱ چو روی تـو ندیـدم در جهـان رُخ		رُخت در بین رُخ‌هـا گشـت گُـل رخ
هران رویت بدید آن گشت بـی‌خـود		چو موسی تبت گفت[۸] چون دیـد آن رخ
هـران از خویشـتن او بـاخبر شـد		که چشم و[۹] جان او شد سوی آن رخ

---

[۱] – س.م: – به
[۲] – همچو: حذف حرف "ه"
[۳] – س: ۶۹؛ م: ۶۸
[۴] – س.م: تمامی
[۵] – س.م: کُلّی
[۶] – قوندوزی: حرف "ی" کوتاه تلفظ می‌شود. "واو" نیز چنان که در منظومهٔ ۸۲، بیت ۵.
[۷] – س: ۶۹؛ م: ۶۸–۶۹
[۸] – گفت: حذف حرف "ت"
[۹] – س: – و

طلبکـــاران وصـــلت بیشـــمارند — همیشه چشمشـان بـا سـوی گُـل رخ

۵ کــه بلخی گشت حیران جمــالت — مدامی چشم او شد سوی گُل رِخ

(۸۸)[۱]

حرف الدّال

۱ دل اگــر آلــوده و ناپــاک باشــد — خانــهٔ شــیطان[۲] آن بــی‌بــاک شــد

خانــهٔ شیطــان ز غفلـــت پُر بُـــوَد — دل که در غفــلت بُوَد کی پاک شــد

خانــهٔ حــقّ اســت قلــب مؤمنــان — قلـب مـؤمن را کــه آن خلّـاق شـد

قلــب مــؤمن را خـــد نــاظر بُـــوَد — قلـب مـؤمن از زخـارف پـاک شـد

۵ قلــب مــؤمن شــد نظرگــاه خــدا — انـــدرونش خـــالق افـــلاک شـــد

قلــب مــؤمن از ســوا باشــد بعیــد — قلـب مـؤمن بـا خـدای پـاک شـد

قلــب مــؤمن را اگــر ســازی وطــن — پــای قــدرت بــر ســر افـلاک شـد

لــوحهٔ دل را ز غیـــرش پــاک کن — تــا که کشفش عالم امـــلاک شـــد

جز خدا هر چیســت[۳] انــدر دل مــدار — جــز خــدا باشــد بــه دل ناپــاک شـد

۱۰ دوده‌ای از ماســوا بیــرون شــدی — همچو آیینـه[۴] کـه قلبـت صـاف شـد

دودهٔ دل از ســـــوا ظـــــاهر شــــود — آن که شد بـر ماسـوا کـی پـاک شـد

آفتــاب حــق بــه دل گــردد عیــان — آن حقیقــی آدم اســت از خــاک شـد

آدم نــاری شـــود بـــی نـــور شـــد — آدم خـــاکی ز جملـــه پـــاک شـــد

آدم خـــاکی بُـــوَد از جـــنس خـــاک — جـنس خـاکی برتـر از افـلاک شـد[۵]

۱۵ بلخیــا رو خاکیــت را کــن قــرار — نفحـهٔ حـق را کـه مظهـر خـاک شـد

---

[۱] – س: ۶۹–۷۰؛ م: ۶۹–۷۰

[۲] – شیطان: احتساب نون ساکن

[۳] – هرچیست: به جای هر چه است.

[۴] – س: آینه

[۵] – شاید اشاره به معراج داشته باشد و یا پشتوانهٔ کلامی می‌تواند داشته باشد.

(۸۹)[۱]

ایضاً

خـــاکی آدم را خداونـــد[۲] یـــار شـــد | خـــاکی آدم بـــر در جبّـــار شـــد
آدم خـــاکی نباشـــد از هواســـت | از هـــوا باشـــد بـــه شـــیطان یـــار شـــد
آدم نـــاری بُـــوَد دل مُـــرده‌ای | ز آدم[۳] نـــاری خـــدا بیـــزار[۴] شـــد
آدم خاکـــی خدا را خـــاص شـــد | خاکـــی آدم فوق نُه افـــلاک شـــد[۵]
۵ آن امانت گشـــت بر خاکـــی قـــرار | زان سبـــب چون خاکی[۶] قرب یار شـــد
خـــاکی آدم مرکزســـت[۷] بـــا ممکنـــات | چـــون ز مرکـــز جملـــهٔ ادوار شـــد
آدم خـــاکی ز محبـــوب خداســـت | گـــرد خـــاکی جملگـــی دوّار شـــد
آدمیّـــت یافـــت از خـــاکی کمـــال | خاکیـــان را جملگـــی زوّار شـــد
شـــد وجـــود خاکیـــان رحمـــت ز حـــق | در وجـــود خاکیـــان اســـرار شـــد
۱۰ مظهـــر اســـرار حـــق شـــد خاکیـــان | خاقیـــان از جملـــهٔ اســـرار شـــد
آن که خاکی نیست از نار و هواست | از هوا و ز نار انـدر نـار دَرِ ادبـار شـد(کذا)
خاکیـــان را شـــد خلافـــت مســـتقر | از هـــوا وز نـــار انـــدر نـــار شـــد[۸]
آدم خـــاکی بُـــوَد از جـــنس خـــاک | روح خـــاکی برتـــر از افـــلاک شـــد
شـــد ز خـــاکی رحمـــت للعـــالمین | افتخـــار جملـــهٔ افـــلاک شـــد
۱۵ آن که از خـاکی نشـد از نـار شـد | نـــار باشـــد رانـــدهٔ دربـــار شـــد
مظهـــر فضـــل خـــدا شـــد خاکیـــان | خاکیـــان چـــون مظهـــر اســـرار شـــد
خاکیـــان را شـــد خـــدا انـــدر ظهـــور | خاکیـــان را جلـــوهٔ دیـــدار شـــد

---

[۱] – س: ۷۰–۷۱–۷۲؛ م: ۷۰–۷۱–۷۲

[۲] – خداوند: حرف حرف "د"

[۳] – س.م: ز ادم

[۴] – م: بیرار

[۵] – شاید اشاره به معراج داشته باشد و یا پشتوانهٔ کلامی می‌تواند داشته باشد.

[۶] – خاکی: حرف "ی" کوتاه

[۷] – مرکزست: حذف حرف "ت"

[۸] – گویا شاعر "نار" را در دو معنی به کار برده است. اولی در معنای یکی از عناصر اربعه و دومی اسم علم برای جهنم.

خاکیـــــان از بـــــوترابی آدمنـــــد | بـــــوترابی مظهــــر انـــــوار شــــد
نفخـۀ حـق خاکیـان را شـد ظهـور | خاکیــان زان نفــخ از اســرار شــد
۲۰ خاک باشـد مرکـز جمله وجـود | گـــرد مرکـــز آســـمان دوّار شـــد
چون به ظاهر خاک مـی‌باشـد کثیـف | بــاطنش الطــف ز هــر انــوار شــد
نار و باد این دو به ظاهر الطف است | بــاطن هــر دو چــو زهــر مــار شــد
آن که اندر آب و خاک است ای عزیز | راه ایــن هــر دو بــه ســوی یــار شــد
راه بـــاد و نـــار بـــا شـــیطان بُــوَد | چــون ازیــن دو آدمــی در نــار شــد
۲۵ آن کـه بـا نـار و هـوا پیـرو بُـوَد | عاقبــت آن کــس بــه زیــر بــار شــد
چـون هـوا بـا نـار مـی‌باشـد معـین | آب و خاک این هر دو با هم یار شـد
خــاک باشــی خاکیــت را پیشــه کــن | خـــاکی آدم را خداونـــد یـــار شـــد
خـــاک گشتـــی شاه مردانی شـــدی | شــــاه مــــردان مظهر دیـــدار شـــد
نار گشتـــی از خداوند[1] گشتـــی دور | آن که دورسـت[2] کی ز برخوردار شد
۳۰ بلخی از نـار و هـوا رَو دُور بـاش | چون ازین هـر دو کجـا دینـدار شـد

(۹۰)[3]

ایضاً[4]

۱ عشّـــاق تـــرا همیشـــه جوینـــد | جـــز حمـــد و ثنـــای تـــو نگوینـــد
اندر دلشان بـه جـز تـو کـس نیسـت | جــز تــو بــه کســی ســخن نگوینــد
اســـرار نهـــانی انـــدرون اســـت | از غیــر تــو بــه کــس نگوینــد (کــذا)
آنچـــه کـــه درون دل نهـــان اســـت | آن را کــه بــه جــز تــو کــس[5] نگوینــد
۵ از عشــق تــو مــدام سرمســت(کذا) | سرمســتی خــود بــه کــس نگوینــد

---

[1] – خداوند: حذف حرف "د"

[2] – دورست: حذف حرف "ت"

[3] – س: ۷۳–۷۴؛ م: ۷۲–۷۳

[4] – ایراد قافیه

[5] – آشفتگی نحوی: جز تو به کس

در دل که به جز خیال تو نیست | هر دم ز خیال تو بگویند
پروانه شدند[1] به شمع رویت | از عشق همیشه با تو گویند
پروانهٔ عشق تو نباشد | از ورد رخت کجا ببویند
از عشق شدند در خرابات | جز رند[2] قلندری نگویند
۱۰ آن کس که به میکده مقیمند | جز یاد تو دیگری نگویند
آن را که بُوَد اثر ز مستی | از دایره[3] عقل سخن نگویند
از بادهٔ وحدتند سیراب | از تشنگی ابد سخن نگویند(کذا)
آنی که از تو گشت غافل(کذا) | جز غفلت خود دیگر[4] نگویند
از پیر مغان که باده نوشند | اسرار ترا به کس نگویند
۱۵ هرچند بوند ز[5] مست و بی‌هوش | بیهوده سخن به کس نگویند
هرچند بوند ز[6] رند قلّاش | بیرون ز ادب سخن نگویند
بلخی ز ادب مشو تو بیرون[7] | گر بی‌ادبی سخن بگویند

(۹۱)[8]

ایضاً

۱ هر آن که ترا دیدست او واله و حیران شد | از عشق تو نوشید مَی[9] آن مست و سکران شد(کذا)
با هر که نظر سازی از خود بشود فانی | تو باشی[10] بران جانی از جان که به جانان شد
آن کس که به طور آید دیدار ترا جوید | در طور دلم آید جزحق همه پنهان شد

---

[1] – شدند: حذف حرف "د"
[2] – س. م: رندی: حرف "ی" کوتاه
[3] – س. م: دایرهٔ
[4] دیگر: حرف "ی" کوتاه
[5] – ظاهراً: ز زائد است.
[6] – ظاهراً: ز زائد است.
[7] – م: بیرن
[8] – س: ۷۹-۷۶؛ م: ۷۳-۷۴-۷۶
[9] – م: – مَی
[10] – باشی: حرف "ی" کوتاه

خمخانه‌ای از وحدت نوشد ز مَی صـافی تا روز قیامت آن مستانه و مستان شـد

۵ از باد بهار او دل‌ها کـه شـود زنـده باران بهار او دل‌ها چـو گلسـتان شـد

نـوری که به دل تابد زان نور جهان پُر شـد زان نور همه عالم چون شمس درخشان شد

بلخی که بدیـد[۱] نـورت پروانـه بشـد از دل پروانه شود آن کس با شمس زرافشـان شـد

(۹۲)[۲]

ایضاً

۱ گر خدا خـواهی خـدا را بنـده بـاد جز خدا هرچه ازان دل ما کنـده[۳] بـاد

همچـو زاهـد خودفروشـی تـو مکـن خـواه گریـه خـواه انـدر خنـده بـاد

بنـــدگی‌ات بـــا خـــدا مـــی‌بایـــدت رَو همیشـــه انـــدرون خنـــده[۴] بـــاد

صــحبت مــردان حــق کــن اختیــار آرزو از نفـــس خـــود دلکنـــده بـــاد

۵ رَو ازان آب حیــاتش نــوش کــن تا قیامـت رَو چـو خضـر[۵] زنـده بـاد

رَو تـو از مـردان حـق همّـت طلـب بنـــدگی‌ات بـــا خـــدا پاینـــده بـــاد

همچـــو بلخـــی رَو درون بحـــر حـــق چون سمک در قعر بحرش زنـده بـاد

(۹۳)[۶]

ایضاً

۱ چشمی که ترا دیدست غیرت به چه کار آیـد آن کس که ندید[۷] رویت غیـر تـو بکـار آیـد

ای آن که ترا جوید جز تو ز همه بیـــزار از خواب بشو بیـدار ناگه که نگار آید

---

[۱] – بدید: حذف حرف "د"

[۲] – س: ۷۴؛ م: ۷۴

[۳] – س. م: دلکنده

[۴] – س.م: جنده

[۵] – س.م: خضری

[۶] – س: ۷۵؛ م: ۷۵

[۷] – ندید: حرف "ی" کوتاه

در شهر و نه[1] در صحرا[2] جز او نبـود اصـلا — دل را تو مکن خالی جـز او بـه دلـت نیـاد[3]
از روز ازل مستم جز او همـه دل شستم — چشمم به راهش بستم[4] باشد که نگار آید
۵ **بلخی** که[5] به یاد آن مه شب تا سحر بگریـی[6] — آن گریه را شنیده ناگه ز در درآید (کـذا)

(۹۴)[7]

ایضاً

۱ عشـق تـو بـه جـان مـن عَلَـم زد — از بـیخ سـوای تـو قَلَـم زد
جـز تو نشد در دلـم قـراری (کذا) — جـز تـو بُوَد[8] آنچـه درعـدم زد
هرگـا[9] کـه شـوم ز عشـق بـا خـود — چـون قـیس شـده ز لیلـی[10] دم زد
آن شد که به من که من نهانم (کـذا) — چـون هسـتی او بـه دل عَلَـم زد
۵ امـروز مرا ز مـن خبـر کـن — آن هسـتی او بـه مـن عـدم زد
چون قطره که بلخی[11] گشت در بحـر — آن قطره را که بحرش در عَـدَم زد(کـذا)

(۹۵)[12]

ایضاً

۱ امروز بهـار آمـد ایـام وصـال آمـد — ساقی قدحی مَی ده ایّـام وصـال آمـد

---

[1] – م: وَ نهَ
[2] – س.م: سحرا
[3] – س: ناید؛ م: آید
[4] – س: بشتم
[5] – م: – که
[6] – ظاهراً: تا به سحر گریی
[7] – س: ۷۵؛ م: ۷۵
[8] – م: بود.
[9] – س.م: هرکاه. حذف حرف "ه"
[10] – لیلی: حرف "ی" کوتاه
[11] – بلخی: حرف "ی" کوتاه
[12] – س: ۷۵؛ م: ۷۵

مطرب تو بزن دف را امروز وصال من / در کلبهٔ زار مــن ایّــام وصــال آمــد

ساقی ز شراب مَی دردِه قدحی با مــن / نوشم قدحی از مَی ایّـام وصـال آمـد

ای دل که برو خوش باش امشب چو شـب قدرسـت / با یار تو مـی‌باشـی ایّـام وصـال آمـد

۵ هر روز بکن شادی در کوچـه[1] و بـازاری / با غیـر مگـو رازی ایّـام وصـال آمـد

بلخی که درین گلزار افتـادهٔ توسـت ای یـار / با غیر تو نبود کـار ایّـام وصـال آمـد

(۹۶)[2]

ایضاً

۱ آنان که ترا جویند از غیـر تـو بیزارنـد / در یاد توانَـد[4] دایـم در کوچـه و بازارنـد

از عشق تو سرمستند جز عشـق نخواهنـد[3] بـس / جز عشق اگر خواهنـد از زمـرهٔ اغیارنـد

ای دل شده‌ای شیدا با عشق کـه آن مـولا / چون قیس که با لـیلا یارنـد نـه اغیارنـد

امروز تو ای دلبر حُسـنت بـه دلـم ازبـر / نورت به دلم اظهر جز تو به من اغیارنـد

۵ آن کس که به دور توست جویان تو می‌باشند / جوینـدهٔ تـو جانـا از عشـق تـو لرزاننـد

بلخی که درین وادی جوینـدهٔ تـو باشـد / هر آن که ترا جوید با وی همـه اغیارنـد

(۹۷)[5]

ایضاً

۱ آنــان کــه تــرا همیشــه بیننــد / جــز تــو بــه خــدا کســی نبیننــد

آنــان کــه بــه روی توســت حیــران / جــز روی تــو دیگــر نبینند(کــذا)

جــز تو که بدید او نیســت عــارف / عـارف بود[6] آن که جز تو کـس نبینند

---

[1] – س: کوجهٔ

[2] – س: ۷۶؛ م: ۷۶

[3] – نخواهند: حذف حرف "د"

[4] – توانَد: حذف حرف "د"

[5] – س: ۷۷؛ م: ۷۷

[6] – م: بُوَد

آسوده نباشد آن به غیرست[1] | با غیر تو شد ترا نبینند
۵ بینندهٔ تو همیشه با توست | چون غیر ترا به دل نبینند
سرگشتهٔ تو بُوَد[2] که هر آن | چون بلخی[3] به جز تو کس نبینند

(۹۸)[4]

ایضاً

۱ آن که اندر عالم امکان بُوَد | آن خداوند[5] چون ازو پنهان بُوَد
آن که بیرون باشد از این ممکنات | هستی از خویشتن پنهان بُوَد
اندرین عالم اگر باشد کسی | روی او از چشم آن پنهان بُوَد
آن که در این عالم است[6] محجوب ازوست | آن که محجوب است[7] که در خسران بُوَد
۵ نیست جز او این جهان و آن[8] جهان | جز ز او دید آن که سرگردان بُوَد
این همه جمله جهان زو شد عیان | بی ز او دید آن ازو گردان بُوَد
جز ز او نبود همه کون و مکان | این همه کون و مکان از آن بُوَد
جمله عالم چون ازو باید حیات | چون ز نورش جمله این اکوان بُوَد
جز وجود او نباشد هر وجود | هر وجودست[9] چون ازو تابان بُوَد
۱۰ نور او شد جمله عالم را عیان | بی ز نورش جمله در پنهان بُوَد
هستی عالم ازو باشد اثر | این اثرها جملهٔ امکان بُوَد
این اثرها از مؤثّر رونماست | با مؤثّر شد هران انسان بُوَد

---

[1] – غیرست: احتمالاً غیرت بوده.
[2] – م: بود.
[3] – بلخی:حرف "ی" کوتاه
[4] – س: ۷۷–۷۸؛ م: ۷۷–۷۸
[5] – خداوند: حذف حرف "د"
[6] – است: حذف حرف "ت"
[7] – است: حذف حرف "ت"
[8] – س.م: وان
[9] – وجودست: حذف حرف "ت"

آن کــه باشــد انــدرون ایــن اثــر / آن مــؤثّر چشــم زان پنهــان بُــوَد

آن خداوندســـت خـــلّاق جهـــان / جمله مخلوق است[1] به حکم آن بُـوَد

۱۵ آن که او را دید[2] ز جمله در عیـان / جـز خداونـد[3] چـون ازو پنهـان بُـوَد

هســتی او شــد بــران کــس را قــرار / از مجــازی هســتی[4] روگــردان بُــوَد

هســتی او شــد عیــان انــدر عیــان / هســتیهــای[5] غیــر در پنهــان بُــوَد

جملــۀ عــالم مظاهرهــای اوســت / از مظاهرهــا کــه ظــاهر آن بُــوَد

ایــن مظــاهر شــد ظهــور آن نگــار / چون شـعاع از شـمس در تابـان بُـوَد

۲۰ این مظاهر جمله از شأن خداسـت / بــی مظــاهر شــأن او پنهــان بُــوَد

همچو بلخی شـو سـوی مظهـر روان / تــا کــه آن مظهــر تــرا تابــان بُــوَد

(۹۹)[6]

ایضاً

۱ هر جا که روم جز او کی به نظـر آیـد / جز او دیگر[7] باشد کی او بـه نظـر آید(کـذا)

رنــدان قدح نوشــان افتاده و سرمستند / از عشق تو ای جانان غیرت کی[8] به نظر آید

از مستی[9] شراب او بی خود شوی از هستی / از عشق شراب تو جز تو کی[10] به نظـر آیـد

هر آن که به خود باشد تو باشی ازان مسـتور / بی خود ز خودش باشد کی خود به نظرآیـد

---

[1] – است: حذف حرف "ت"

[2] – دید: حذف حرف "د"

[3] – خداوند: حذف حرف "د"

[4] – هستی: حرف "ی" کوتاه

[5] – هستیهای: حرف "ی" کوتاه

[6] – س: ۷۸-۷۹؛ م: ۷۸-۷۹

[7] – س: دیکرش

[8] – کی: زائد وزنی

[9] – مستی: حرف "ی" کوتاه

[10] – کی: زائد وزنی

۵ جز او که نبیند چشم جمله همگی او شد		جمله همه او باشد کی غیر[۱] به نظر آید
بلخی که درین وادی غیرش همه پنهان است[۲]		بنگر که به چشم او کی غیر[۳] به نظر آید

(۱۰۰)[۴]

ایضاً

۱ آن کس که ترا به یاد دارد		دل را ز همه فراغ دارد
اضداد به یک دلی نگنجد		با غیر بُوَد ز تو فراغ دارد(کذا)
آن کس که بر آرزوی غیرست		آن کس که ز تو فراغ دارد
با تو بُوَد آن همیشه هر آن		جز تو ز همه فراغ دارد
۵ غیر از تو درون دل نگنجد		با غیر کجا سراغ دارد
از جرعهٔ تو هران بود مست		از جرعه‌ای غیر تو فراغ دارد(کذا)
از پیر مغان شود که سرخوش		از هر دو جهان فراغ دارد
از پیر مغان شود که پر نور		زان نور درون چراغ دارد
ز آلایش دنیوی گذر کرد		جز روی تو از همه فراغ دارد(کذا)
۱۰ اندر دل آن تو باشی ای یار		جز شمس رخت فراغ دارد
آن کس که به تو بُوَد همیشه		از صحبت غیر تو فراغ دارد(کذا)
آن کس که به غیر تو بُوَد یار		خود را که بیرون[۵] ز باغ دارد
آن کس که به عشق توست هر دم		از دل که ترا سراغ دارد
آنی که ز عشق توست شیدا		اندر دل خود چراغ دارد

---

[۱] – غیر: شاید تلفظ با "یای" کوتاه باشد.(qir)

[۲] – س: پنهانست

[۳] – غیر: شاید تلفظ با "یای" کوتاه باشد.(qir)

[۴] – س: ۷۹–۸۰؛ م: ۷۹–۸۰

[۵] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

۱۵ آنی که بـه او چـو بلخـی[۱] دل داد		از غیـــر او همـــه فـــراغ دارد(کـــذا)

(۱۰۱)[۲]

ایضاً

۱ آنـــی کـــه خـــدای را ببینـــد		جـــز از خـــدا کـــه آن نبیند(کـــذا)

آنـــی کـــه حقیقـــی[۳] بنـــده باشـــد		هـــر چیـــز کـــه غیـــر او نبینـــد[۴]

آنـــی که خـــدای خویش بشناخـــت		جـــز او کســـی[۵] را دیگـــر[۶] نبینـــــد

آنـی کـه چـو قطـره[۷] محـو بحرست		جـــز بحـــر خـــدا دیگـــر[۸] نبینـــد

۵ آنـی کـه دریـن سـرای فانیسـت		جـــز هســـتی خـــود دیگـــر[۹] نبینـــد

آنـی کـه بُـوَد بـه بحـر وحـدت		جـــز وحـــدت او دیگـــر[۱۰] نبینـــد

آنـــی کـــه بـــه او وصـــال دارد		هرگـــز کـــه فصـــال او نبینـــد

آنی که چشـــم او بـــه غیـــرســـت		جـــز کثـــرت او دیگـــر[۱۱] نبینـــد

از[۱۲] چشـم کـه اوسـت غیـر[۱۳] پنهـان		جـــز هســـتی او دیگـــر[۱۴] نبینـــد

---

[۱] – بلخی: حرف "ی" کوتاه

[۲] – س: ۸۰–۸۱؛ م: ۸۰–۸۱

[۳] – حقیقی:حرف "ی" کوتاه

[۴] – م: جز او کسی را دیکر نبیند

[۵] – کسی: حرف "ی" کوتاه

[۶] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[۷] – م: قطر

[۸] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[۹] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[۱۰] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[۱۱] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[۱۲] – م: در

[۱۳] – م: بحر

[۱۴] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

۱۰ آنـی کـه بـه او خداسـت منظـور	جـــز روی خـــدا دیگـــر[۱] نبینـــد
چشمـــی کـــه نبینـــد آن خـــدا را	جـز غیـــر او دگـــر نبینـــد (کذا)
بلخـی کـه بـود[۲] همیشـه بـا اوسـت	جـــز اوســـت هرانچـــه آن نبینـــد

(۱۰۲)[۳]

ایضاً

۱ هـر آن کـه بـه بحـر او فنـا شـد	بـا بحـر شـده کـه در بقـا شـد
در بحـــر کـــه شـــد بقـــای ســـرمد	در نهـــر بشـــد کـــه در جـــرا شـــد
نهرســـت ز بحـــر آن چـــو جـــوئی	در نهـــر بُـــوَد کـــه بـــر هُـــدا شـــد
از نهـــر[۴] شـــدی اگـــر بـــه بحـــرش	روی تـــو همیشـــه بـــا خـــدا شـــد
۵ در خشـکی اگـر شـود قرارسـت[۵]	کـــار تـــو همیشـــه ماســـوا شـــد
گـــر افتـــی[۶] درون بحـــر آن یـــار	بـا چشـم تـو جملگـی خـدا شـد
گـر بحـری[۷] شـدی بـه بحـر آن حـق	جـز حـق بـه تـو از کجـا نمـا شـد
هـر جـا کـه نمـود بـا تـو سـاحل	آن بحـــر محـــیط کـــی نمـــا شـــد
در بحـــر محـــیط[۸] ســـفینه رانـــدی	ســاحل بــه کجــا تــرا نمــا شــد
۱۰ در وحـــدت بحـــر او درآئـــی	کـی کثـرت او بـه تـو نمـا شـد
عـــارف بشـــود بـــه بحـــر وحـــدت	جـــز وحـــدت او کجـــا نمـــا شـــد
بلخـی کـه بـه بحـر وحـدت اوسـت	از کثـــرت او کجـــا نمـــا شـــد

---

[۱] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[۲] – م: بُوَد

[۳] – س: ۸۱–۸۲؛ م: ۸۱–۸۲

[۴] – س: + اکر

[۵] – قرارست: احتمالاً قرارت بوده است.

[۶] – افتی:حرف "ی" کوتاه

[۷] – بحری: حرف "ی" کوتاه

[۸] – محیط: تلفظ ترکی (mohit)

(۱۰۳)[1]

ایضاً

۱ در جملــه جهــان جــز او نباشــد   هــر لحظــه و آن جــز او نباشــد

آنــی کــه بُــوَد بــه غیــر او شــد   غیــر از عــدمی[2] وجــود[3] نباشــد

از بهــر عدم نشـد کــه جــز نــام   نـام اســت[4] به عــدم وجود[5] نباشــد

هــر چیــز کــه بینــی[6] در وجودســت   مظهــر بــه ظهورســت ز خــود نباشــد(کذا)

۵ پنــداری[7] ایــن وجــود غیرســت   در غیــر کجــا وجــود باشــد

خــود را کــه نمــود[8] بــه صــوت غیــر   از غیــر خــودش دیگــر[9] نباشــد

جــز هســتی حــق کجاســت غیــرش   غیــرش نبــود جــز او نباشــد

بلخــی کــه بــه بحــر اوســت حیــران   جــز بحــر وجــود دیگــر نباشــد(کذا)

(۱۰۴)[10]

ایضاً

۱ بــا خداونــد آن کــه انــدر راز شــد   کــار او از جانــب حــق ســاز شــد

روی دل را از ســـوای او بتافـــت   کــار او در هــر دو عــالم ســاز شــد

آن کـــه نبـــود از ســـوای او جـــدا   کــی حقیقــی بــا خــدا همــراز شــد

---

[1] – .س: ۸۲ ؛ م: ۸۲

[2] – عدمی: حرف "ی" کوتاه. "ی" هایی که به جای کسره‌ی اضافه آمده نشانه تلفظ ترکی کسرهٔ اضافه است. گویی کاتب شعرها را با لهجهٔ ترکی می‌خوانده و می‌نوشته است.

[3] – وجود: تلفظ ترکی (vojod)

[4] – است: اسقاط "ت"

[5] – وجود: تلفظ ترکی (vojod)

[6] – بینی: حرف "ی" کوتاه

[7] – س.م: + که. زائد وزنی

[8] – نمود: اسقاط "د"

[9] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[10] – س: ۹۲–۸۲ ؛ م: ۸۲–۸۳

آن کـه باشـد معتمـد آن بـا خـدا   گر بـود آن عنـدلیب[1] چـون بـاز شـد

۵ با خـداوند آن که دل را بسته کـرد   تیـر آمالش هـدف را راسـت شد[2]

از خـدا شـد ذرّه از دل انحـراف   نـزد حـق را آدمـی ناسـاز شـد

آرزوی غیـر از دل شـد بیـرون[3]   قلـب او بـر جانـب حـق سـاز شـد

از هـوا وُ وَز هـوس دل پـاک شـد   بـا خداونـد آن ز اهـل راز شـد

جـز خـدا شـد آرزو آن قسوتیسـت   قلـب قسـوت را کجـا در بـاز شـد

۱۰ آرزوی گـر خـدا دارد بـه دل   دایمـی[4] انـدر نیـاز و نـاز شـد

قلـب آدم از خـدا شـد منجلـی   آسـمان سـبعه دل را واز شـد

بـا خـدا شـد از درون دل وصـال   تـار او چـون بسـته انـدر سـاز شـد

لاف درویشـی مـزن اصـلا بـه کـس   آن که درویش است[5] به او همراز شـد

در دهانـت رَو بـزن مهـر سـکوت   بـاب دل زان مهـر تـو رَو بـاز شـد

۱۵ آنچه جز حق بلخی از آن دور شو   تـا کـه تـار دل بـه بـربط سـاز شـد

(۱۰۵)[6]

ایضاً

۱ آنـان که ز عشق او همیشه مستنـد   نوشیده[7] مَی عشق که از خود رستنـد[8]

---

[1] – عندلیب: حرف "ی" کوتاه

[2] – خطای فاحش قافیه. در شعرهای دیگر به کرات غلط قافیه وجود دارد اما این یکی خیلی بارز است.

[3] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[4] – م: دائیمی

[5] – است: اسقاط «ت»

[6] – س: ۸۳-۸۴ ؛ م: ۸۳-۸۴

[7] – س.م: + ز

[8] – مَی عشق: قاعدتاً باید اضافی خوانده شود که وزن را مخدوش می‌کند. این ترکیب که عارفان عشق را از جام می نوشـیدند فراتـر از خیـال شاعر می‌نماید.

میخانهٔ وحدت که به آن جاست قرار[1] جز از مَی و میخانه[2] که توبه نشکستند(کذا)

رندند همیشــه به در میکده باشند(کذا) از میکدهٔ عشــق بیرون جائی نرفتنــد(کذا)

از پیر خرابـات شـدند مست مـدام[3] جز پیر خرابات دل از همه شســتند(کذا)

۵ از پیر مغان همیشه بـر آن نظرسـت دایم به خدا شدند و با خدا دل بستند(کذا)

چون هر دو جهان را بـه یکـی جرعـه فروشـند(کذا) زان جرعه که آن تا به قیامـت مسـتند

رندان ازل جرعه کش از پیـر خرابات(کـذا) جز عشق بُـوَد ازو کـه دل را شسـتند

این راز نهانیست به جز پیر نداند(کذا) آنان که بداننـد[4] همـه از خـود رفتنـد

بلخی که درین کوچه فتاده شده حیران(کذا) با پیر مغـان شـده کـه بـا هـم رفتنـد

(۱۰۶)[5]

ایضاً

۱ هــر آن و زمــان دلــم بــه او شــد چشــمم کــه بــه روی خــال او شــد

جــز او نظــری بــه مــن نشــد کــس روزان و شـــبان بـــه روی او شـــد

بــیخــود شــدهام ز هســتی خــود چــون هســتی مــن ز هســتی[6] او شــد

بـــازار رخـــش چنـــان شـــده گـــرم چشـــم همگـــی بـــه روی او شـــد

۵ جـــز زاهد خودفـروش خودبیـــن جملــه کــه بُوَد بـــه روی او شــد

هرجـا کـه نظـر کـنم کـه رویـش[7] چون شمس به چشم مـن نمـو[8] شـد

بلخـی کـه بـه دور اوسـت گـردان پروانـــــهٔ شـــــمع روی او شـــــد

---

[1] – س.م: جای قرارست

[2] – م: میخا

[3] – س.م: مدامی

[4] – بدانند: اسقاط "د"

[5] – س: ۸۴ ؛ م: ۸۴

[6] – هستی:حرف "ی" کوتاه

[7] – ظاهراً: به رویش

[8] – نمو: شاید منظور نمودار بوده است.

(۱۰۷)[۱]

ایضاً

۱ آن کـه انـدر عـالم جـان[۲] را بُـوَد — جملـه عـالم بهـر او سـیران بُـوَد
عـالم جـان عـالم دیگـر بُـوَد — عقـل انـدر عـالمش حیـران بُـوَد[۳]
عالم جان را که شد در قـرب اوسـت — عـالم قـرب از دیگـر[۴] پنهـان بُـوَد
آن کـه شـد در عـالم جـان آشـکار — انـدرون عـالم یـزدان بُـوَد
۵ بلخـی انـدر عـالم جـان شـد قـرار — چشـم بلخـی را جهـان سـیران بُـوَد

(۱۰۸)[۵]

ایضاً

۱ ای از تو شده ایـن هـم عـالم بـه وجـود — از بحر حقیقت شده چون قطره شهود
قطرات جهان بـه توسـت دایـم بنـده — از بحر حقیقت است قطـرات وجـود
عـالم همگی[۶] از تو عیـان است[۷] جانا — از بحر تو باشد[۸] همه عالـم به وجـود
هر آن که ازین هسـتی موهـوم[۹] گذشـت — در دیدۀ آن جز تـو نباشـد بـه وجـود
۵ این جمله جهان ظلّ خیال اسـت ولیـک[۱۰] — بنموده شده چو قطره از بحـر وجـود
در بحر حقیقت که هران اسـت[۱۱] واصـل — جز بحر حقیقت که نشد جمله وجود

---

[۱] – س: ۸۵ ؛ م: ۸۵
[۲] – عالم جان: قاعدتاً منظور ترکیب اضافی نبوده اما جز به اضافه خواندن وزن مختل می‌شود.
[۳] – س: بود
[۴] – دیگر: حرف "ی" کوتاه
[۵] – س: ۸۵ ؛ م: ۸۵
[۶] – م: همه
[۷] – س.م: + که. زائد وزنی
[۸] – س.م: باشند
[۹] – س.م: موهومی
[۱۰] – س.م: ولیکن
[۱۱] – است: اسقاط "ت"

از صـورت قطـره‌گـی[1] نگـردد فـانی آن بحر حقیقی که کجا شد بـه شـهود

جـز تـو کـه نبیـنم و نـدانم کـس را این جملهٔ عالم که ز تو شد به وجـود

جز بحر نشد که بلخی[2] قطرات وجود قطرات وجودست ز بحرش به شـهود

(۱۰۹)[3]

ایضاً

۱۰ آرزوهـــای درونـــی مُـــرده شـــد نـــام نفســـت راضـــیه مرضـــیه شـــد

چون ازان باشد خـدا را عیـد خـاص هرچـــه آیـــد از خـــدا راضـــیه شـــد

از اراده آن تمــــامی مُــــرده شــــد انـــدرون امـــر حـــق دل زنـــده شـــد

چون مقـدّس گشـت از حـق بالتمـام نـام نفســت بعـد ازان قدیســه شــد

نفس اقدس شد بـه فرمـان خداسـت چونکـه بـر فرمـان حـق راضـیه شـد

۱۵ آرزوهـــا شـــد ازو کُلّـــی نهـــان بـــا خـــدا آن از خـــواص بنـــده شـــد

بعـــد ازان نـــامش بُـــوَد انســـان حـــق چونکه انسان با خـدا از خـاص شـد

آن که انسان نیست حیوان نام اوسـت انـــدرون عـــالم حیـــوانی[4] شـــد

قـــدر انسان نزد حق را عـالی اســت انـــدرون عـالـــم انسانـــی[5] شــــد

عـالم انسـان بـود[6] قـرب خداسـت زان کـه انسـان مظهـر رحمـانی[7] شـد

۲۰ عالم انسانی انـدر وحـدت اسـت عـــالم حیـــوانی[8] کثـــرت نـــام شـــد

عالـــم کثرت نشـــد جـــای قـــرار آن که اندر کثرت است امکانی[9] شـــد

---

[1] – س.م: + که آن. زائد وزنی

[2] – بلخی: حرف "ی" کوتاه

[3]– س: ۸۶ ؛ م: ۸۶

[4] – حیوانی: حرف "ی" کوتاه

[5] – انسانی: حرف "ی" کوتاه

[6] – م: بُوَد

[7] – رحمانی: حرف "ی" کوتاه

[8] – حیوانی: حرف "ی" کوتاه

[9] – امکانی: حرف "ی" کوتاه

عالـــم انسانــــی[1] شد جـــای قـــرار — سرّ حـــق در عالـــم انسانـــی[2] شـــد

عـــالم انســـانی[3] شـــد جـــامع ز حـــق — چون ز جـامع جزوهـا دورانـی[4] شـد

بلخیـــا بیـــرون ز انســـانی مبـــاش — چونکه انسـان سرّ ذات بـاری[5] شـد

(۱۱۰)[6]

ایضاً

هـــران دل را کـــه بنـــدد بـــا خداونـــد — بـــه غیـــر از حـــق بُـــوَد از دل بـــرآرد[7]

درون دل کـــه پُـــر از ماســـوا شـــد — که از دل ماســـوا حـــق را بـــرآرد

که آن دل از خداونـد[8] گشـت خـالی — همیشــــه کـــــار شـــــیطانی در آرد

هـر آن کـس بـا خـدا مـأنوس باشـد — کـه اُنـس حـق ز دل شـیطان بـرآرد

۵ هران کاریست آن رحمـانی[9] باشـد — کـــــه آن از راه شـــــیطانی بـــــرآرد

همیشـه آن کـه در قـرب خـدا شـد — کـــه قـــرب آن ســـوا از دل بـــرآرد

بیـا بلخـی بشـو در بحـر وحـدت — ز وحـــدت کثـــرتش از دل برآیـــد

(۱۱۱)[10]

ایضاً

۱ هران آدم کـه انـدر بحـر حـق شـد — که بحـر آن نمـا بـا چشـم حـق شـد

ز امکـــانی مجـــازی‌هـــای عـــالم — هران بگذشت آن دایـم بـه حـق شـد

---

[1] – انسانی: حرف "ی" کوتاه

[2] – انسانی: حرف "ی" کوتاه

[3] – انسانی: حرف "ی" کوتاه

[4] – دورانی: حرف "ی" کوتاه

[5] – باری: حرف "ی" کوتاه

[6] – س: ۸۷ ؛ م: ۸۷

[7] – م: براید

[8] – خداوند: اسقاط "د"

[9] – رحمانی: حرف "ی" کوتاه

[10] – س: ۸۷ ؛ م: ۸۷

ازین ممکن روی با سوی واجب / به جز واجب نبینی جمله حق شد
که واجب آشکارا[1] شد عیانی / به غیر از او نشد کی غیر حق شد
بیرون[2] شد بلخی از قطرات امکان / درون بحر او شد بحر حق شد

(۱۱۲) [3]

ایضاً[4]

۱ در کون و مکان همه علی می‌گوید / در جمله جهان همه علی می‌گوید
حیوان و نبات و کوه و معدن / هر آن و زمان همه علی می‌گوید
آن را[5] که به علی نباشدش راه / شیطان که[6] به آن بلی می‌گوید
سلطان جمیع مؤمنان است / هرجای[7] که مؤمن است[8] علی می‌گوید
۵ آنی که به ولای اوست هر دم / از جان و دلش علی علی می‌گوید
یاد علی است که ذکر مقبول / مقبول خدا همه علی می‌گوید
ذکر علی است عبادت الله / از آن که جهان علی می‌گوید
گر ذکر علی ندارد آن کس / جز ذکر علی که لک لک[9] می‌گوید
ذکر علی شد حیاتی دل / از ذکر علی علی می‌گوید
۱۰ چشمی که به روی اوست عبادت / آن که به عبادت‌ست[10] علی می‌گوید
چشمی که بدید روی او را / هردم که به غم سینجلی می‌گوید
در جمله جهان علیست موجود / این جمله جهان علی می‌گوید

[1] – آشکارا: هر دو نسخه چنین است.
[2] – بیرون: حرف "ی" کوتاه
[3] – س: ۸۷–۸۸ ؛ م: ۸۷–۸۸
[4] – ایراد قافیه
[5] – س: انرا
[6] – س: نکه
[7] – س.م: هرجا
[8] – است: اسقاط "ت"
[9] – م: لقلقی
[10] – م: عبادت است

آن مظهــــر کُـــلّ بُــــوَد خـــدا را   اجـزا کـه بـه کُـلّ علـی مـی‌گویـد
شـــد ورد زبـــان بلخـــی یـــادش   از جـان و دلـش علـی مـی‌گویـد

(۱۱۳)[۱]

ایضاً

۱ آید بهـار خـرّم گُـل‌هـا شـکفته گـردد   باشد که هر نهـانی کـی آن نهفتـه گـردد
اسرار دل مکن فاش گر مرد پوختـه[۲] باشـی   از آدمی که خام است سِرها نهفتـه گـردد
از آدمی که خام است دایم ازو حذر کن   بـا وی بگفتی[۳] رازی کی آن نهفته گردد
خامان[۴] در غرورند از دل کجـا سـرورند   هر آن که پوخته[۵] باشد زان کی نهفتـه گـردد
۵ خامیست خودفروشی از خـام رو تـرش کـن   هرجا که خـودفروش اسـت چـون زان نهفتـه گـردد
بـا مـردمان دانا دایم بکن تـو صحبـت   از مـردمان نادان صحبت نهفتـه گـردد
عاقل بود[۶] هران کس با عقل او بکن کـار   از آن ضرر نیاید کـار تـو پوختـه[۷] گـردد
هـرجا که گول و احمق باشی ازان گریزان   کاری کند که ناگاه جان تو سوخته[۸] گردد
۱۰ با عقل خود مکن کار تـا که نباشی[۹] نادم   نادم شوی ازان کار کی خام پوخته[۱۰] گردد
آن آدم است کم عقل کم کـن بـه آن[۱۱] صـحبت   صحبت کنی بران کس عقل تو بسـته گـردد
آدم حقیقی[۱۲] آن اسـت او نیـست اهل غفلت   آن کس که اهل غفلت قلبش که خسته گردد

---

[۱] – س: ۸۸–۸۹ ؛ م: ۸۸–۸۹

[۲] – س.م: پوخته؛ گاهی(ضمّه) به او بدل شده است.

[۳] – بگفتی: حرف "ی" کوتاه

[۴] – خامان: احتساب نون ساکن

[۵] – س.م: پوخته؛ گاهی (ضمّه) به او بدل شده است.

[۶] – م: بُوَد

[۷] – س.م: پوخته؛ گاهی(ضمّه) به او بدل شده است.

[۸] – س.م: سوخته؛ گاهی (ضمّه) به او بدل شده است.

[۹] – نباشی: حرف ی کوتاه

[۱۰] – س.م: پوخته؛ گاهی (ضمّه) به او بدل شده است.

[۱۱] – آن: احتساب نون ساکن

[۱۲] – آدم حقیقی: تأثیر ترکی بر فارسی. احتمالاً صورت اضافی مد نظر بوده است.

از آدم هوایی[1] از وی مجو وفایی[2] — هرقول با تو گوید از حلق جسته گردد

در مجلسی که رندان حاضر شوند[3] درانجا — هشیار[4] باش دایم لب‌ها که بسته گردد

۱۵ گستاخ مشو درانجا لب را مکن گشاده — شوخی که برنیاید دم‌ها که بسته گردد

بلخی تو باش خاموش جز حق بکن فراموش — هر چیز جز خدا شد دل را که بسته گردد

(۱۱۴)[5]

ایضاً

۱ آن را که خدا چنان عیان شد — از غیر خدا بران نهان شد

چشمی که گشاده شد ز مرشد — با چشم گشاده حق عیان شد

چشمی که بسته گشت محکم(کذا) — جز کثرت او کجا عیان شد

کثرت که بُوَد وجود اشیاست — اشیا که عیان خدا نهان شد[6]

۵ آن را که خدا عیان[7] باشد — اشیا همگی ازو نهان شد

چشمی که خدا نبیند هرگز — اسرار خدا کزو نهان شد

آنی که ز دل شود خبردار — اسرار دل است[8] کزو بیان شد

هر آن که ز خود نگشت بی خود — کار او همه که در زیان شد

واقف نشود که آن به اسرار — اسرار نهفته کی عیان شد

۱۰ هر آن که به حکم نار و بادست — کی سرّ خدا به او[9] عیان شد

---

[1] – س.م: هوائی

[2] – س. م: وفائی

[3] – شوند: اسقاط "د"

[4] – م: هوشیار

[5] – س: ۹۰–۹۱؛ م: ۹۰

[6] – م: بر عکس نسخهٔ سلیمانیه

[7] – عیان: احتساب نون ساکن

[8] – است: اسقاط "ت"

[9] – م: برو

آنـی کـه بیـرون[1] ز حکـم ایـن دو آزاده شـده کـه بـی‌زبـان شـد

غـوّاص شـده بـه بحـر وحـدت گـر غوطـه زنـی جـز او نهـان شـد

آن کـس کـه بـه سـاحل اسـت آرام آن گـوهر بحـر ازو نهـان شـد

در بـحر خـدا نگشـت غـوّاص در کثـرت ماسـوا همـان شـد

۱۵ بلخـی کـه درون بحـر او شـو[2] در بحـر شـدی کـه بحـر عیـان شـد

(۱۱۵) [3]

ایضاً

۱ آنـی کـه بـه دل ز عشـق دارد کـی دل بـه سـوی دمشـق[4] دارد

هـر آن کـه تـرا ز عشـق جویـان جـز آه و اَنـین بـه دل نـدارد

مطلـوب هـران کـه روی یارسـت جـز روی او بـه دل ندارد(کـذا)

گـوهر طلبـی طلـب ز دریـا انهـار کـه گـوهری نـدارد

۵ کـز نهـر طلـب کنـی تـو گـوهر جـز بحـر خـدا نهـر ندارد(کـذا)

خـواهی کـه رسـی بـه قـرب جانـان جـز دل کـه دگـر رهـی نـدارد

راهـی کـه ز دل بـه جانـب اوسـت از راه قریـب وصـال دارد(کـذا)

از راه دلـت مشـو تـو بیـرون ایـن راه دل اتّصـال دارد

بلخـی ز وصـال او بـه کـام اسـت هـر آن ز دل اتّصـال دارد

(۱۱۶)[5]

ایضاً

۱ آن را کـه خیـال روی تـو شـد از هـر دو جهـان بـه سـوی تـو شـد

---

[1] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[2] – م: یارست

[3] – س: ۹۱؛ م: ۹۱

[4] – شاید کنایه و طنزی به مولانا داشته باشد.

[5] – س: ۹۱–۹۲؛ م: ۹۱–۹۲

آنــــی کــــه ز دل وصـــــال دارد | او در همه وقـت[1] بـه کـوی تـو شـد

هــر آن کــه شــراب عشــق نوشــید | چشمش که مدام به روی تو شد(کذا)

هــر آن کــه ز خــود نگشــت فــانی | کی به مشام آن ز بـوی تـو شـد(کذا)

۵ آنــی کــه تــرا همیشــه خواهــد | باید کـه او بـر رضـای تـو شـد(کذا)

آنــی کــه بــه اُنــس توســت دایــم | پیوســته دلــش بــه یــاد تــو شــد

بلخــی کــه بــه یــاد توســت هــر دم | چشــمان دلــش بــه روی تــو شــد

(۱۱۷)[2]

ایضاً

۱ آب جوهــا بــر مــراد خــود رود | گــر بــه دریــا شــد مــرادش مــی‌رود

انـــدرون بحـــر باشـــد لاوجـــود | بــا وجــود بحــر هــر جــا مــی‌رود

آب جزئــی شــد بــه بحــر کُــلّ نهــان | منقلـــب در اصـــبح رحمـــان رود

از اراده جزئـــی[3] شـــد انـــدر نهـــان | بــر مــراد کُلّــی[4] جزئــی مــی‌رود

۵ عبـد محـض اسـت آن زمـان بـی‌اختیـار | از اراده فـــانی[5] بـــا حـــق مـــی‌رود

حال جبری آن زمان مکشوف اوست | از حقیقـــی جبـــر آنجـــا[6] مـــی‌رود

نام آن سـلطان عشــق است از خـــدا | نـــام دیگر **رفرف** حـــق را مـــی‌رود(کذا)

چــون ازان بــا قــاب قوســین زد علــم | گاه از قوسین بــه اَوْ أدْنَــی[7] رود(کـذا)

آن کــه از قوســین حــق آگــاه شــد | چون که از قوسین به اَوْ أدْنَی[8] رود(کـذا)

---

[1] – وقت: حذف حرف "ت"

[2] – س: ۹۲؛ م: ۹۲

[3] – جزئی: حرف "ی" کوتاه

[4] – کُلّی: حرف "ی" کوتاه

[5] – فانی: حرف "ی" کوتاه

[6] – س: حق را

[7] – س.م: اَواَدنا

[8] – س.م: اَواَدنا

۱۰ رفـرف است فوق از مقام جبرئیل عشق کُلّ اسـت[۱] با خـــداوند مــــی‌رود

کــار عقــل جزئــی[۲] نبــود بلخیــا جــز ز رفـرف عقـل آنجـا کـی رود

(۱۱۸)[۳]

ایضاً

۱ سرم سودای[۴] انـدر عشـق تـو شـد بــه چشــم دل خیــال روی تــو شــد

به جز تو جملـه از دل شـد فرامـوش همیشــه ســاکن انــدر کــوی تــو شــد

دریــن میـدان وحـدت جـز تـو نبـود درین میـدان هـران باشـد ز تـو شـد

ســـوایت شــــد درینجـــا لاوجـــودی وجــود مــا ســوایت ظــلّ تــو شــد

۵ وجـــود ماســـوا نبـــود ز خـــارج هران خارج بدید[۵] کی سوی تـو شـد

وجـــود ماســـوا باشـــد مجـــازی مجـــازی از وجـــود ذات تـــو شـــد

مجـــازی شـــد وجـــود کائنـــاتی مجـــازی بنـــدۀ فرمـــان تـــو شـــد

هـــران کس از مجازی گشت بیـرون کـــه بـر سوی حقیقــی راه او شـــد

مجازی چشم[۶] از بلخی بیرون[۷] اسـت بـــه چشـــم او همیشـــه روی او شـــد

(۱۱۹)[۸]

ایضاً

۱ آنـــی کـــه تـــرا ز دل بجویـــد اســـرار دلـــش بـــه کـــس نگویـــد

---

[۱] – است: حذف حرف "ت"

[۲] – جزئی: حرف "ی" کوتاه

[۳] – س: ۹۳؛ م: ۹۳

[۴] – ظاهراً: سودایی

[۵] – بدید: حذف حرف "د"

[۶] – منظور از "چشم" بلخی بوده است. به دلیل تحت تأثیر نحو ترکی است.

[۷] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[۸] – س: ۹۳-۹۴؛ م: ۹۳-۹۴

خود را بکند ز جمله مستور — جز تو سخنی به کس نگوید[1]

هر دل که به حب[2] توست بسته — جز عشق سخن به کس نگوید

آن شد که ز عقل جزئی[3] بیرون — جز عقل کلّ سخن نگوید (کذا)

۵ آن کس که درون بحر باشد — جز بحر سخن به کس نگوید

آن شد که درون بحر وحدت — جز وحدت او سخن نگوید

آن مست[4] ز[5] شراب عشق باشد[6] — از غفلت دل سخن نگوید

آنی که ز عشق غیر خالیست — جز روی تو شد سخن نگوید

آنی که بُوَد درون گلزار — جز ورد رخت سخن نگوید

۱۰ بلخی که بود[7] به باغ وحدت — جز وحدت او دیگر[8] نگوید

(۱۲۰)[9]

ایضاً (ترکی+ فارسی)[10]

۱ آن که اندر عالم انسان بُوَد — عالم معنی ز حق احسان بُوَد

عالم انساندن آلدکسه خبر — ملک نسانده همه یکسان بُوَد

عالم انسانی جاندندر درون — عالم جانه کیرن[11] انسان بُوَد

کیمه اُولدی حال انسانی عیان — چشم او بر وجه حق حیران بُوَد

---

[1] – م: بکوید

[2] – س: بحبت ؛ م.: بحیب

[3] – جزئی: حرف "ی" کوتاه

[4] – مست: حذف حرف "ت"

[5] – ز: شاید هم این زائد وزنی است.

[6] – م: تو شد

[7] – م: بُوَد

[8] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[9] – س: ۹۴–۹۵؛ م: ۹۴–۹۵

[10] – م: ترکی فارسی

[11] – م: کیران

۵ کیم که اولــدی اوزیدن اندر نهــان عالـــم حـــق سرّ آن انســـان بُـــوَد

کیمی[1] کـه ایـردی صـورت رحمانیـه صـــورت رحمـــانی[2] ســـرّ آن بُـــوَد

اوز وجودنـــــدن تبـــــرّاً ایلیـــــان آن حقیقـــت ذوق حـــال آن بُـــوَد

آن کـه باشـد عـارف حـق در جهـان پیش چشـمش جملگـی یکسـان بُـوَد

وجـه بـاقی جلـوه‌گـر اولسـه عیـان دیـــدهٔ او دیـــدهٔ رحمـــان بُـــوَد

۱۰ کـــوی جانانـــه توجّـــه ایلیـــان چشـــمهایش دایمـــی[3] گریـــان بُـــوَد

آن که او از خویشتـــن بی‌خویش شد مســـت لایعقل اولوب سـکران بُـــوَد

جذبـهٔ عشـقندن[4] اول کیمـدر فنـا در بقـــای حـــق ابـــد جـــولان بُـــوَد

کـیم کـه اولـدی سـرّ حقـه آشـنا قلـب او چـون بیـد در لـرزان بُـوَد

اولسـه هـر کـیم اُول خداونـده یقـین جـان او انـدر درون خنـدان بُـوَد

۱۵ اولسه هر کیمـه خـدادن بـر نظـر قطـره باشـد بحـر بـی‌پایـان بُـوَد

اون سـکز بیـک عـالمی سـیر ایلیـان عـارف کامـل ز سـر مسـتان بُـوَد

بـر قـولینی گـر خـدا بنـدم دیسـه در میـان مردمـان چـون جـان بُـوَد

کـیم کـه کیـردی جـان جانـان یولنـه انـــدرون جـــان جانـــان آن بُـــوَد

کـیم کـه اولـدی راز دلـدن بـا خبـر رازدان مصـــــــطفی دان آن بُـــــــوَد

۲۰ عـالم وحـدت آکـا اولسـه عیـان از وجـــود خویشـــتن پنهـــان بُـــوَد

قـــادر بلخـــی خدایـــه بنـــده‌در فضل حق از حـق بـه او احسـان بُـوَد

(۱۲۱)[5]

ایضاً

۱ مـاه مـن در آسـمان جـان بُـوَد آســمان جــان بــه آن ســیران بُــوَد

---

[1] – کیمی: حرف "ی" کوتاه

[2] – رحمانی: حرف "ی" کوتاه

[3] – س: دائیمی

[4] –عشقندن: احتمالاً عشقدن بوده است.

[5] – س: ۹۵-۹۶-۹۷؛ م: ۹۵-۹۶-۹۷

قید جسمی گشت از جان بی مذاق   آن که تن قید سرگردان بُوَد(کذا)

قید تن را عالم کثرت بدان   عالم وحدت که اندر جان بُوَد

قیدها باشد مجازی ای جوان   آن حقیقی مطلق است[1] رحمان بُوَد

۵ قید ما شد از دیگر[2] قیدان جدا   آسمان‌ها بهر ما گردان بُوَد

آسمان انجم کواکب نیّرین   خلقت از آدمی حیران بُوَد(کذا)

این جهان و آن[3] جهان با همدیگر[4]   از خدا خواهند[5] که آن انسان بُوَد

تخم که پشتِ[6] جمله عالم آدمیست(کذا)   بهر تخمش جمله در دوران بُوَد

عالم حق از عوالم‌ها نهان   آن نهانی بهر ما جولان بُوَد

۱۰ آن که او از هستی خود شد نهان   هستی حق از برای آن بُوَد

هستی حق شد چو خورشید آشکار   هستی آن کوکبان پنهان بُوَد

شب که چون بگذشت نوبت شد به روز   روز روشن از خدا احسان بُوَد

آفتاب ما که روی یار ماست   آفتاب از روی او حیران بُوَد

آفتاب ما که جان عالم است   همچو شعله جمله دور آن بُوَد

۱۵ آن که شد از جان و جانان با خبر   اندرون ملک دل سلطان بُوَد

آن که از خود محو با حق آشکار   مظهر اسرار سُبحان آن بُوَد

آن که از حق نیست غافل یک نفس   چون که اَلإنسانُ سِرّی آن بُوَد

هر که باشد از حقیقت آگهی   در حقیقت نزد حق انسان بُوَد

قادر بلخی ز سرّش واقف است   سرّ او از معنی قرآن بُوَد[7]

---

[1] – است: حذف حرف "ت"

[2] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[3] – س: وان

[4] – همدیگر: حرف "ی" کوتاه

[5] – خواهند: حذف حرف "د"

[6] – س.م: کیشت

[7] – م: بود

(۱۲۲)[۱]

ایضاً

۱ ای کلامت بهر من از آب کوثر شد لذیذ	خطّ و خال روی تو از شهد و شکر شد لذیذ[۲]

روی تو سَبعاً مِنَ المَثانی[۳] سورهٔ قرآن بُوَد[۴]	در مشامم بوی تو از ورد احمر شد لذیذ

جلوهٔ دیدار تو بر چشم من شد جلوه‌گر	جلوه‌های رویت از یاقوت احمر شد لذیذ

اُنس تو اندر دل غم دیدهٔ ما شد ظهور	چون که آن اندر دلم از الْمَنَّ وَالسَّلْوَی[۵] شد لذیذ

۵ بلخیا اذواق[۶] حُسنش را نگهدار اندرون	چون که این اذواق از اذواق دیگر شد لذیذ

(۱۲۳)[۷]

ایضاً

۱ به یاد آن صنم ماهروی لب چو شکر	همیشه چشم دلم را که او بود منظر

نظر ز عالم ناسوت[۸] به سوی لاهوتش	فکندی چشم بصر جز خدائی ز غیر اثر(کذا)

به روز عالم ممکن به سوی واجب شو	هران شود که به واجب که آن بُوَد گوهر

۵ که پیچ[۹] حلقهٔ زلفش کمندهای دل است	که در کمند زلفش بسته است هزاران سر(کذا)

ز لطف نیم نگاهی به سوی بلخی کن	ازان نگاه[۱۰] شود دل او ز آفتاب انور(کذا)

---

[۱] – س: ۹۷؛ م: ۹۷

[۲] – لذیذ: به نظر منظور صفت تفضیل بوده است.

[۳] – س.م: سبع المثانی

[۴] – س: بود

[۵] – س.م: من و سلوا

[۶] – م: ازواق

[۷] – س: ۹۷؛ م: ۹۷–۹۸

[۸] – ناسوت: حرف "و" کوتاه

[۹] – س: پیچ

[۱۰] – م: نکاح

(۱۲۴)[۱]

ایضاً

۱ ای که دریای وحدت گشته‌ای[۲] تو بی‌خبر | زان سبب گشتی به خشکی دایمی از دربدر
وحدت حق آشکارا گر[۳] شود اندر عیون | می‌شوی از هستی موهومی[۴] کلّی در سفر
آن که محجوب است از خشکی نمی‌آید بیرون[۵] | پای اگر در خشکی[۶] باشد بحر کی گردد مقر
آرزوی نفس را شد زاهد ناپاک اوست | آن که پاک است[۷] گردن نفسش زند دایم تبر
۵ گر به آب توبه دل شستن ترا می‌بایدت | چشم دل را واز کن با روی جانان کن نظر
فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ[۸] ترا گردد عیان اندر شهود | از عیانی او شوی از تو شود اندر مفر
بلخی قندوزی از خود لاوجودست[۹] هر زمان | از وجود او وجودست از وجودش بی‌خبر

(۱۲۵)[۱۰]

ایضاً

۱ کن ازین کثرت به آن وحدت گذر | تا که گردد بحر وحدت در نظر
کثرت امکانی[۱۱] شد اندر مجاز | زین مجازی با حقیقت کن گذر
کثرت[۱۲] امکان نشد جای قرار | چون ازین کثرت به وحدت کن‌سفر[۱۳]

---

[۱] – س: ۹۸؛ م: ۹۸

[۲] – س.م: کشتهٔ

[۳] – س.م: آشکار اگر

[۴] – موهومی:حرف "ی" کوتاه

[۵] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[۶] – خشکی:حرف "ی" کوتاه

[۷] – است: حذف حرف "ت"

[۸] – س.م: ثمّ وجه الله

[۹] – لاوجودست: حذف حرف "ت"

[۱۰] – س: ۹۸؛ م: ۹۸–۹۹

[۱۱] – امکانی:حرف "ی" کوتاه

[۱۲] – س: کثرتی

[۱۳] – منطقاً بر عکس گفته است.

آن کــــــه دارد آرزوی کثرتــــــی | نیســت انــدر بحــر وحــدت مســتقر

۵ انــدرون بحــر وحــدت شــو قــرار | تا شود ظـاهر بـه چشـمت جلـوه‌گـر

نیست جز او این همـه کـون و مکـان | این همـه کـون و مکـان شـد زو اثـر

بلخیـــا رو انـــدرون بحـــر حـــق | تــا نمایــد بــا تــو روشــن آن گُهَـر

(۱۲۶)[۱]

ایضاً

۱ هرجا که نظر سازم آنجا که تـوئی حاضـر | هرجا که روم بینم تو هستی[۲] به من ناظر

از فیض توام شادی لطف به من هادی(کـذا) | در کوچه و در بازار در پیش منی حاضـر

هم میکده هم مسجد بی تو نبود جائـــی | هرجا که فرو مانم بای تـو به من ناصـــر

در معرکه[۳] میدان باشـی تـو بـه مـن هـر آن | وز لطف خوشت ای جان گفتن که زبـان قاصـر

۵ ای ماه دل افروزم ای شمس جهان سـوزم | بر من نظری افکن تا مـن نشـوم حاضـر

وز فضل تـو دلشـادم جـز بنـدگی آزادم | باشی تو به من هر آن در شکر توام شاکر

زنهار تو ای بلخی خود را مکـن از وی دور | تا یـار[۴] تـرا باشـد خـود را بکنـد ظـاهر

(۱۲۷)[۵]

ایضاً

۱ آن که شد در بحر وحـدت را قـرار | آن بــود[۱] از عبــد خــاص کردگــار

---

[۱] – س: ۹۹؛ م: ۹۹

[۲] – هستی: حرف "ی" کوتاه

[۳] – س: +و؛ م: + و در

[۴] – م: یا

[۵] – س: ۹۹–۱۰۰؛ م: ۹۹–۱۰۰

آن که اندر عالم امکان بُوَد — از حقیقی بحر باشد در فرار

اندرون قید امکان بسته شد — آن حقیقت نیست بر آن آشکار

قید امکان شد هران محبوب اوست — جز ز کثرت نیست بر آن آشکار

۵ اهل دنیا دل به دنیا بسته‌اند — بهر دنیا شاغلند[۲] لیل و نهار

دل به دنیا بستگان آزاده نیست — متّصل باشند[۳] همیشه زیر بار

اهل دنیا از خدا شد بی‌خبر — فکرشان و ذکرشان شد گیرودار

مال دنیا را هران طامع بُوَد — نزد حق را آن بُوَد از شرمسار

کار عقبا را هران کس پیشه کرد — از رهی[۴] عقبا که باشد بهره‌دار

۱۰ کار دنیا را به دنیا رو گذار — کار حق را رَو به جان و دل گذار

کار عقبا را هران شد مؤمن است — آن که مؤمن گشت آن شد قرب یار

دل که روشن گشت از نور خدا — یک نفس غافل نباشد آن ز یار

دل ز آلایش اگر نبود جدا — کی شود راهش به سوی آن نگار

دل اگر از رنگ[۵] دنیا پاک شد — راه او شد راست سوی کردگار

۱۵ بلخیا دل را ز دنیا پاک کن — تا نگردد ماسوا دل را قرار

(۱۲۸)[۶]

ایضاً

۱ اندرون دل شود نور خداوند آشکار — چشم دل را کی نماید جز ز نور کردگار

گر خدا اندر دل درون دل چنان ظاهر شود — از درون دل مظاهرها شود اندر فرار

---

[۱] – م: بُوَد

[۲] – شاغلند: حذف حرف "د"

[۳] – باشند: حذف حرف "د"

[۴] – رهی: حرف "ی" علامت کسرهٔ اضافه است.

[۵] – س.م: ژنک

[۶] – س: ۱۰۰؛ م: ۱۰۰

آن که اندر عرصهٔ میدان وحدت زد قدم — جـز ز وحدت کی به چشم او دگر[1] شد آشکار

گر خدا گردد عیان شد جمله عالم[2] در عدم — کی عدم را شد وجودی جز وجود آن نگار[3]

۵ از عدم گردد بیرون[4] گردد وجـود انـدر عیـان — **بلخی**[5] بیرون از عدم شـد هسـتی او آشـکار

(۱۲۹)[6]

ایضاً

۱ یک لحظه نباشم بی تو ای یار(کذا) — هرجـا کـه روم تـو باشـی ای یـار

جز تـو کسـی چشـم مـن نبیند(کـذا) — چشمی کـه بـه روی توسـت ای یـار

غیـــر تـــو بُـــوَد[7] ز دل فرامـــوش — غیـرت بـه کجـا بگـو کـه ای یـار

جـز تـو کـه دریـن جهـان کـه باشـد — ایـن جملـه جهـان ز توسـت ای یـار

۵ قطـــرات جهـــان اثـــر ز بحـــرت — ایـــن جملـــه اثـــر ز توســـت ای یـــار

از بحـــر تـــو شـــد ظهـــور قطـــرات — قطـرات ز بحـر توسـت ای یار(کـذا)

آن گرچـــه بـــه ظاهرســـت قطـــره — از جوشـــش بحـــر توســـت ای یـــار

بلخـی کـه فتـاده اسـت[8] بـه بحـرت — جــز بحــر ندیــد چشــمش ای یــار

(۱۳۰)[9]

ایضاً

۱ این بندهٔ بگریخته[1] آمد به درت ای یار — بگــذر ز گنــاه او آمــد بــه درت ای یــار

---

[1] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[2] – م: اشیا

[3] – م: کردکار

[4] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[5] – بلخی:حرف "ی" کوتاه

[6] – س: ۱۰۱؛ م: ۱۰۱

[7] – م: بود

[8] – است: حذف حرف "ت"

[9] – س: ۱۰۱؛ م: ۱۰۱

یــــــــــــــــار — بگذر ز گناهش بس آمد به درت ای یـار

جز تو که ندارد کس جز تو همـه خـار و خـس — ایـن بنـدهٔ نـالایق آمـد بـه درت ای یـار

از لطف و کرم ای یار مهجور[2] مکن از خود — از جود بکن عفوش آمد به درت ای یـار

هر جرم که او دارد عفوش ز تو مـی‌خواهـد — با دیدهٔ گریان است آمد بـه درت ای یـار

این بلخی که نالان است بـا روی تـو حیـران اسـت[3]

(۱۳۱)[4]

ایضاً

۱ در خانه درآمد یار بگریخـت ز دل اغیـار — جز تو نبود ای یار بگریخت ز دل اغیـار

از غیر تو دل خالیست دایم بـه تـوهم حالیسـت — جز تو نبود ای یار بگریخت ز دل اغیـار

ای شمس جهان روشن قلبم ز تو شد گلشن — از پرتوی انـوارت بگریخـت ز دل اغیـار

جز تو نبود در دل جز تو که فراموش اسـت — اندر دل من باشی بگریخـت ز دل اغیـار

۵ هر بار تـرا بیـنم از خـود بشـوم فـانی — بی تو نشوم هر آن بگریخت ز دل اغیـار

از پیر مغان امروز بـا مـن قـدحی دادنـد — از شوق که نوشیدم بگریخت ز دل اغیـار

بلخی که سر کویت چشمش شده با رویـت — در جان و دلش بویت بگریخت ز دل اغیار

(۱۳۲)[5]

ایضاً

۱ از روی تو شد جهـان کـه پـر نـور — وز بوی تـو شـد جهـان کـه مسـرور

در مـــاه رخـــت چـــو حالـــه دوران — در شمس رخت بـه جـز تـو مسـتور

آنـــی کـــه تـــرا بدیـــد هـــردم — جـــز تـــو همـــه ز قلـــب آن دور

---

[1] – بگریخته: احتمالاً حرف "ی" کوتاه بوده است.

[2] – س: محجور

[3] – م: حیرانست

[4] – س: ۱۰۲؛ م: ۱۰۲

[5] – س: ۱۰۲؛ م: ۱۰۲

پروانـــهٔ حُســـن تـــو بـــه هـــر آن | خـــود را بزنـــد درون آن نـــور

۵ از بـــوی وصـــالت ای نگـــارا | افتـــاده چـــو مـــن هـــزار در طـــور

ایـــن بلخـــی بنـــدهٔ گنهکـــار | آمـــد بـــه درت ز در مکـــن دور

(۱۳۳)[۱]

ایضاً

۱ هـــر آن کـــه ز دل شـــود خبـــردار | واقـــف شـــود آن بـــه جملـــه اســـرار

از دل کـــه خبـــر نشـــد بـــران کـــس | پوشـــیده ازوســـت جملـــه اســـرار

از دل بطلـــب تـــو هرچـــه خـــواهی | از دل شـــود آنچـــه خـــواهی از یـــار

آن کـــس کـــه رهـــش ز دل نباشـــد | کـــی آن بشـــود کـــه واقـــف از یـــار

۵ دل شـــد بـــه مثـــال بحـــر عُمّـــان | زان بحـــــر برآیـــــد[۲] دُرّ اســـــرار

آن دل کـــه خـــدا را خانـــه باشـــد(کذا) | پُرَّســـت در آن جـــواهر اســـرار(کذا)

آن دل کـــه بُـــوَد ز عشـــق خالـــی | دل نیســـت درون آن پُـــر از خـــار

از دل شـــوی[۳] بـــا خـــدا تـــو نزدیـــک | دل شـــد بـــه وصـــال قـــرب آن یـــار

دل آینـــهٔ[۴] خـــداســـــت در تـــــو | در دل بنـــمایـــــد[۵] روی آن یـــــار

۱۰ در بحر دل است[۶] هران که واصـل | چشـمی کـه همیشـه شـد بـه دیـدار

بـــی دل نتـــوانـــی[۷] جـــز ز زد ره | از راه دل اســـت[۸] بـــه کوی آن یـــار[۹]

در وصـــف دل اســـت[۱] زبـــان[۲] عـــاجز | هرچنـــد کنـــی تـــو وصـــف بســـیار

---

[۱] – س: ۱۰۳؛ م: ۱۰۳

[۲] – برآید: حذف حرف "د" در اینجا، بسیار غریب است. شاید به خاطر رسیدن دو "دال" به هم این مجوز را به خود داده است.

[۳] –شوی: حرف "ی" کوتاه

[۴] – م: آیینه

[۵] – بنماید: حذف حرف "د"

[۶] – است: حذف حرف "ت"

[۷] – نتوانی:حرف "ی" کوتاه

[۸] – است: حذف حرف "ت"

[۹] – به هم ریختگی نحوی شدید

دل عــرش خــدای لایــزال اســت / مستولی به عـرش خـدای غفّار(کـذا)

دل را کــه ز غیــر ســاز خــالی / تــا کــه[3] شــود آن نظرگــه[4] یــار

۱۵ بلخی کـه بـرُوب دلـت ز غیـرش / باشـد کـه همیشـه دل بـه آن یـار

(۱۳۴)[5]

ایضاً

۱ هرکـه دل را بـا خـدا سـازد قـرار / حیلـه‌هـای نفـس گـردد آشـکار

حیلــه‌هــایش رهــزن راه خداســت / آدمــی را از خــدا ســازد فــرار[6]

با خداوند آن که از جان بستــه شــد / حیلــه‌ای از نفس باشــد در فــرار

خیـر بـر تـو گویـد آن را شـرّ بـدان[7] / تــا نگــردد شــرّش انــدر آشــکار

۵ خیــر او بر رُو که شــرّش زیـــر آن / خیــز زان[8] بگریــز چابوک[9] سوی یــار

کارهــایش شــد همگــی[10] بــا غــرض / از غــرض آدم کجــا دیــد[11] روی یــار

آن کــه باشد بی‌غرض آن خالص است / آن که خالص گشت شد محبوب یــار

با غرض‌ها آدمــی[12] با خیــر نیســت / آن که بـی خیرست مطرودست[13] ز یار

آن که بـا خیرسـت[1] بـه تخـت امـر اوسـت / آن کـه بـی خیرسـت انـدر زیـر بـار

۱۰ شرّها از روی قالی سر زند (کـذا) / خیرهــا از روی حــال ای نامــدار

---

[1] – است: حذف حرف "ت"

[2] – زبان: احتمالاً به احتساب نون ساکن باشد.

[3] – که: بلند

[4] – س.م: نظرکهی

[5] – س: ۱۰۴–۱۰۵؛ م: ۱۰۴–۱۰۵

[6] – م: جدا

[7] – س.م: دان

[8] – خیر زان: تأیثر ترکی بر زبان. ترجمۀ نحو ترکی: منظور از خیر بگریز بوده است.

[9] – چابوک: توجه دادن به رسم الخط، هرچند اینجا به ضرورت وزن نمی‌تواند نمایانگر تلفظ باشد.

[10] –همگی: حرف "گ" مشدد تلفظ می‌شود.

[11] –دید: حذف حرف د

[12] – س.م: آدم

[13]– مطرودست: حذف حرف "ت"

علــم قــالی نفــس را پَــر، وا کنــد — علـم حـال اسـت[2] قاتـل آن زهـردار
آرزوی نفــس باشــد قــال‌هــا — آرزوی روح حــال از ســوی یــار
نفــس از قال[3] همچنــان باشد بـزرگ — جـز ز خـود بهتـر نباشـد در دیـار
حــال باشــد بر ســر او[4] چـون تبـر — دایمــی[5] کوبــد ســرش را بی‌شمــار
۱۵ نفـس از قـال اسـت باشـد [6] در غـرور — نفس از قـال اسـت[7] بـه عجـز خـود قـرار[8]
آن کــه انــدر پنجـهٔ نفســش فتـاد — نفـس او حـاکم شـود شـد زیـر بـار
نفس حـاکم گشـت در خسـران بُـوَد — نفس اگر محکوم شد شـد فضـل یـار
بنـدهٔ نفـس آن کـه شـد آدم مـدان — آن نباشــد فضــل از حــق کامکــار[9]
آن کــه باشـد امـر نفســش را مطیـع — چون ز قیض آن[10] خـدا شـد منقطـع
۲۰ بلخیــا رو ســاکن درگــاه بــاش — تــا دران درگــاه بینــی روی یــار

(۱۳۵)[11]

ایضاً

۱ اگر خواهی شوی ای دل تو در فقر — که از دل کنده کن[12] غیرست از فقـر[13]
درون کشــور دل فقــر شــاه اســت — بـه ملـک معنـوی شـد شـاه از فقـر
بــه غیــر از حــق نباشــد اســتنادت — بُــوَد آن ملــک دل را شــاه از فقــر

---

[1] – خیرست: حذف حرف ت
[2] – است: حذف حرف "ت"
[3] – قال: احتمالاً قُل تلفظ می‌کرده هر چند در ابیات پیشین کلمه با تلفظ معیار آمده است.
[4] – م: آن
[5] – س: دائیمی
[6] – است باشد: حشو دارد.
[7] – است: حذف حرف ت
[8] – قرار: احتمالاً منظور از واژه یکی از "مشتقات اقرار" بوده است.
[9] – کامکار: از فضل حق کامکار به هم ریختگی نحوی دارد.
[10] – س.م: فیض آن. ظاهراً: فیضان
[11] – س: ۱۰۵–۱۰۶؛ م: ۱۰۵–۱۰۶
[12] – کنده کن: توجه دادن به استفادهٔ فعل "کندن" با فعل معین.
[13] – نحو کلام پیچیدگی دارد.

هران کس را دلش در غیر باشد — ندارد اندرون را بویی[1] از فقر

۵ هران در فقر باشد اوست سلطان — هران سلطان بُوَد آن گشت در فقر

که دل جز از خدا مستغنی[2] باشد — که آن باشد فقیر آن است در فقر[3]

به دل باشد چو ذرّه[4] ماسوائی — بُوَد بیرون ز بحرش نیست در فقر

درون فقر شد اسرار بسیار — بران مکشوف گردد اوست در فقر

دلت را از سوای او بیرون[5] کن — بیرون[6] شد از سوا دل گشت در فقر

۱۰ که دل بر حبّ دنیا بسته گردد — نباشد آن فقیر او نیست در فقر

که فقر حق به دل گردد قراری[7] — که او داخل بشد در بحر آن فقر

که فقر حق حیات جاودانیست — حیات جاودانی گشت در فقر

حقیقی[8] فقر شد راه خداوند — رسی[9] از این خدا را گشتی[10] در فقر

هران کس فقر حق را آشنا شد — که آن شد واقف اسرار از فقر

۱۵ بیا بلخی درون فقر حق شو — رسی بر مقصدت آسان که[11] از فقر

---

[1] – س.م: بوی

[2] – مستغنی: (کوتاه) ای – کسره

[3] – اینجا فقر را به معنای منفی و انسانی استفاده کرده حال آن که در ابیات پیشین فقر معنوی مراد بوده است.

[4] – چو ذرّه: "به اندازه‌ی ذره‌ای" مراد بوده است.

[5] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[6] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[7] – "به دلی گردد قرار" مراد بوده است.

[8] – س.م: حقیقتی

[9] – رسی: شاید روی باشد.

[10] – گجشتی:حرف "ی" کوتاه

[11] – که: کاربرد وزن

(۱۳۶)[۱]

ایضاً

۱ از برق حُسنت ای نگار / شب‌ها برفته شد نهار[۲]

ظلمت ازو شد در فرار / خورشید رویت آشکار

انوار او در دل زدهست[۳] / از دل به عالم او زده‌ست[۴]

جمله جهان از نور او / چون شمس گشته آشکار

۵ بر دور رویت ای صنم / افتاده عاشق صد هزار

لیل و نهار و هم صباح / افتادهٔ تو بی شمار

انوارت اندر دل زنند / جز توست آن برهم زنند

زَهره کجا کس دم زنند / آن شد که از هستی فرار

بلخی به دور روی توست / در جان آن خوشبوی توست

۱۰ هر آن و لحظه او به توست / شد هستی‌ات بر آن قرار

(۱۳۷)[۵]

ایضاً[۶]

۱ انوار تو به دل‌ها شده ظاهر(کذا) / دل‌ها که شده به نور تو مظاهر(کذا)

زان نور که أحْسَنِ تَقْویمٍ[۷] آدم(کذا) / جز آدمی به دیگری نباشد باهر(کذا)

آدم که بُوَد خلیفهٔ حق / خلیفهٔ حق به حق مظاهر(کذا)

از روی خلافت است جامع / اشیا همگی ز اوست ظاهر

---

[۱] – س: ۱۰۶–۱۰۷؛ م: ۱۰۶–۱۰۷ سماعی

[۲] – احتمالاً هر دو مصراع یک مصراع بوده است. وزن دوتایی نامتعارف است. در دو بیت آخر هم قافیهٔ میانی آورده است.

[۳] – س.م: زدست

[۴] – س.م: زدست

[۵] – س: ۱۰۷؛ م: ۱۰۷

[۶] – ایراد وزن.

[۷] – س.م: احسن تقویم

۵ زین رو که آدمیست مسـجود(کذا) مســجود شــود کــه اوســت طــاهر

ساجد که ملائک[۱] است مسجود آدم(کذا) شـــد امـــر خـــدا ز آدم ظـــاهر

بـــر امـــر خـــدا نباشـــد آن کـــس شــیطانی[۲] بُــوَد کــه اوســت کــافر

آدم که مظاهر به کُلّ اسماســت (کذا) از کُلّیــت اســت[۳] خلافــت[۴] ظاهــر

بلخــی کــه تــو باشــی[۵] بــا مســمّا اســما ز مســمّا گشــت ظاهر(کــذا)

(۱۳۸)[۶]

ایضاً

۱ عــالم همــه بــا خــدا مظــاهر ایــن جملــه جهــان ازوســت ظــاهر

نبوَد به مظاهر ز خـود وجودی(کـذا) از هســـتی او شدســـت ظـــاهر

ایـــن جملـــه مظاهرســـت عـــالم آدم ز مظاهرســـــت بـــــاهر

آن اســـت[۷] که درون ایـــن مظاهـــر محبــوب بُــوَد[۸] کـــه آن ز ظاهـــر

۵ بیرون شـوی[۹] زیـن مظـاهر اکنـون مُظهــر کــه بــه چشــم توســت ظــاهر

از مُظهـــر اگـــر شـــوی تـــو آگـــاه باشی که به حقیقی تو بـه ظاهر(کـذا)

معبـــود خداســـت آن بـــه غیرســـت مســـعود کـــه بـــا خداســـت نـــاظر

اســـرار خـــدا ز خلـــق پنهـــان بــا حــق کــه بُــوَد بــه اوســت ظــاهر

ایــن جملــه جهــان ازو نشــان اســت خلّـــاق ازیـــن نشـــان[۱۰] طـــاهر

---

[۱] – س.م: ملائیک

[۲] – شیطانی:حرف "ی" کوتاه

[۳] – است: حذف حرف "ت"

[۴] – خلافت: حذف حرف "ت"

[۵] – باشی:حرف "ی" کوتاه

[۶] – س: ۱۰۷–۱۰۸؛ م: ۱۰۷–۱۰۸

[۷] – است: حذف حرف "ت"

[۸] – س: بود

[۹] – شوی: حرف "ی" کوتاه

[۱۰] – نیشان: احتساب نون ساکن

۱۰ بلخی تو ازین نشان فنا شو	تا باشی[۱] ز بی‌نشان[۲] ظاهر

(۱۳۹)[۳]

ایضاً

۱ گر نمی‌رد آن به موت اختیار	کی به آن ظاهر شود اسرار یار

آدمی گر کُشته نبود سر به سر	چون ازو پوشیده هست انوار یار

اختیاری موت جان را زندگیست	جان[۴] زنده گشت حق شد آشکار

اضطراری موت با جمله یک است	اختیاری موت به[۵] خاص کردگار

۵ اختیارت تا نشد از تو فنا	اندرون کثرتی غافل ز یار

هرچه کاری گر کنی از بهر آن	نفس آن سازد ملوّث بی‌شمار

کار تو تلویث شد از نفس بد	کی شود آن لایق دربار یار

نفس داخل گشت اندر کار او	می‌کند افساد همچون زهر مار

آرزوی نفس از دل مُرده شد	کار تو شد با خداوند اختیار

۱۰ آرزوی نفس در دل زنده گشت	کار تو باشد مثال مُرده وار[۶]

نفس بد اندر دلت حاکم شود	آن کند بیرون ز راه کردگار

گفتهٔ آن را اگر کردی[۷] عمل	نزد حق را تو شدی از[۸] شرمسار

هرچه با تو ره نماید گیر عکس	تا نگیری[۹] اندرون چه قرار

حیله‌ها را[۱] خیر بنماید ترا	تا که اندازد ترا از چشم یار

---

[۱] – باشی: حرف "ی" کوتاه

[۲] – نیشان: احتساب نون ساکن

[۳] – س: ۱۰۸–۱۰۹؛ م: ۱۰۸–۱۰۹

[۴] – جان: احتساب نون ساکن

[۵] – س.م: + به. زائد وزنی

[۶] – مثال مُرده وار: حشو دارد

[۷] – م: اکردی

[۸] – س.م: + از. زائد معنایی

[۹] – س.م: نکردی

۱۵ آرزوهـــای درونـــی محـــو شـــد		بلخیـــا شـــو بارگـــاه حـــق قـــرار

(۱۴۰)[۲]

ایضاً[۳]

۱ روز ناسوت[۴] سوی لاهوت[۵] کـن گـذر		تـا کـه گـردد عـالم حـق در نظـر
عـالم ناسـوت[۶] همـه حیـوانی اسـت		عـالم لاهـوت[۷] بـه انسـان شـد مقـر
آن کـه انـدر عالـم لاهـوت شـد		بارگـاه قـرب یـزدان شـد مقـر
ملکـوت عـالم اسـت پُـر از ملائـک[۸](کـذا)		که این منزل ملک را شـد مقرّر(کـذا)
۵ ازان بگذشتی باشـی در جبروت(کـذا)		که آن است از ظهور ذات اظهر(کـذا)
که آن از عالم اسما صفات است(کذا)		درون آن صـفاتش خلـق اظهر(کـذا)
ازان بـالا شـدی لاهـوت باشـد(کذا)		خدا باشد دران چون شـمس اظهر(کـذا)
به جز حق نیست از عالم وجودی(کـذا)		وجود حق درانجا روشـن اظهر(کـذا)

(۱۴۱)[۹]

مثنوی

۱ جبروت عالم سیر صـفات اسـت(کذا)		که آن لاهوت باشـد سـیر ذات اسـت
کـه هـر یـک سـالکان را منـزل آمـد		به هـر منـزل کـه لطفـش نـازل آمـد

---

[۱] – س.م: از
[۲] – س: ۱۰۹–۱۱۰؛ م: ۱۰۹–۱۱۰
[۳] – ایراد وزنی– مشکل در این شعر و چند شعر دیگر این است که یک کلمه با دو تلفظ در مصوت‌ها آمده است. "لاهوت" در دو بیت اول با مصوت کوتاه آمده اما در بیت سوم با مصوت بلند آمده است.
[۴] – ناسوت: "او" کوتاه
[۵] – لاهوت: "او" کوتاه
[۶] – ناسوت: "او" کوتاه
[۷] – لاهوت: "او" کوتاه
[۸] – س.م: ملائیک
[۹] – س: ۱۱۰–۱۱۱؛ م: ۱۱۰–۱۱۱

که ناسوت عالم خلق است[1] شریعت ملکوت نام آن باشد طریقت (کذا)

کـه نـام معرفـت را دان جبـروت[2] کـه آن نـام حقیقـت گشـت لاهـوت

۵ که این‌ها از تنزّل‌های ذات است تنزّل‌های ذات او صفات است

عوالم از صفاتش گشت ظاهر همه این‌ها به ذاتش شد مظاهر

ظهور از ذات او شد جمله عالم ازین‌ها زُبده شد اولاد آدم

خلاصه گشت از این جمله اکوان ازین رو شد که آدم سرّ یزدان

که روحش ز آسمان[3] از امر باریست که جسمش از عناصرها ترابیست[4]

۱۰ که روحش گشت از نفخ الهی[5] ازان روح است[6] به قرب پادشاهی

ازین روح افضل جمله جهان است ازین افضل خدا اندر عیان است

که آدم مظهر کُلّ خدا شد ازین مظهر همه عالم نما[7] شد

صفات و ذات او را گشت مظهر ازین مظهر خدا چون شمس اظهر

خلافت بهر آدم مستقر شد خلافت را که هم مرکز مقر شد

۱۵ ازین رو آدمی مسجود گشته[8] است ملائک[9] بهر آن سجده گشته[10] است

که مسجود ملائک[11] گشت آدم که این آدم ز دیگر شد مکرّم

بنی آدم که شد انسانی آدم بنی حوّا که شد حیوانی آدم

بنی آدم خدا را خاص باشد بنی حوّا که در وسواس باشد

بنی آدم که رویش سوی مولاست بنی حوّا که رویش سوی دنیاست

---

[1] – است: حذف حرف "ت"

[2] – جبروت: رای مشدد

[3] – س.م.: اسمان

[4] – ایراد قافیه

[5] – س.م: اَلهی

[6] – است: حذف حرف "ت"

[7] – نما: به جای نمایان

[8] – س.م: کشت

[9] – س.م: ملائیک

[10] – س.م: کشت

[11] – س.م: ملائیک

۲۰ بنـــی آدم بُـــوَد انســـان کامـــل بنـــی حـــوّا کـــه باشـــد پـــای در گِـــل

هـــــران باشــــد ز فرزنــــدان آدم ز فرزنــــدان حــــوّا شــــد مکــــرّم[۱]

بنـی آدم کـه علمـش از خـدا شـد ازان علمـش کـه بـا قـرب خـدا شـد

بنـــی آدم شـــوی ای بلخـــی از حـــق مقـام و منزلـت شـد کـوی آن حـق

(۱۴۲)[۲]

ایضاً / حرف الرّاء[۳]

۱ هردم خیالت ای نگار انـدر دلـم شـد آشـکار بی تو نباشم یک نفس گر بگذرد لیل و نهار

اندر دلم چون آفتاب روشن بُوَد از ماهتـاب[۴] تابان شده درجان من از نور رویت ای نگـار

بی تو شود دور از خدا مهجور از نور لقا آن که نباشد با خدا محجوب[۵] ز رویت ای نگـار

هر آن که بیند روی تو بی‌خود شود از بـوی تـو مشتاق شود بر سوی تو هردم به تو گـردد قـرار

۵ پروانهٔ رویت شدم هردم به کوی تو شـدم هردم که من با تو[۶] شدم مقصـد بـه مـن شـد آشـکار

هرجا منم آنجا توئی من نیستم هستی تـوئی در نزد روشن شمس تو محوست[۷] کواکب بـی‌شـمار

هرجا تو باشی ای نگار غیرت کجا آید به کار جز تو نمی‌باشد کسی جز تو نباشد ای نگـــار

بلخی بشد از خود فنا جـز تـو ندیـد[۸] کـس ای خـدا با تو بُوَد صبح و مسا در بحر وحدت شـد قـرار

---

[۱] – مکرّم: به معنای صفت تفضیلی به کار برده شده است.

[۲] – س: ۱۱۱–۱۱۲؛ م: ۱۱۱–۱۱۲

[۳] – س.م: قبلاً "حرف الراء"، در نسخهٔ سلیمانیه در صفحهٔ ۹۷ نوشته شده است.

[۴] – م: مهتاب

[۵] – محجوب: "او" کوتاه

[۶] – م: من

[۷] – محوست: حذف حرف ت

[۸] – ندید: حذف حرف "د"

(۱۴۳)[1]

ایضاً

۱ عالـــم جان شد بران کـس آشکـــار / معنی‌ها[2] از عالـــم جـــان شد شکـــار

سـیر جـان در عـالم حـق را[3] بُـوَد / عالم حق را که جـان اسـت[4] پـرده‌دار

آن کـــه انـــدر عـــالم امکـــان بُـــوَد / جـــان ازو پنهـــان بـــود[5] در اســـتتار

عالـــم جان را حقیقت شـــد وطـــن / در وطـــن جـــان است[6] حقیقت آشکـار

۵ از حقیقت جان[7] اندر غربـت اسـت / چون به غربت جسم حیوان شد قـرار

چـون ز حیـوانی بـه انسـانی شـود / عالم جـان شـد کـه بـا جـان آشـکار

همچـو بلخـی انـدرون جـان بشـو / تـا کـه گـردد جـان و جانـان آشـکار

(۱۴۴)[8]

ایضاً

۱ از حقیقـت آن کـه باشـد بـا خبـر / آن بُـــوَد نـــزد خداونـــد[9] معتبـــر

شـد حقیقـت بـر مثـال بحـر حـق / بحر حق را آن که شـد شـد بـا خبـر

چون حقیقت عـالم بـی رنگـی اسـت / آن که بی‌رنگ است[10] حقیقـت شـد نظـر

جمله عالم را ظهور از یـک خداسـت / صورت عالم که خود شـد جلـوه‌گـر

۵ جـز خـدا نبـود ز عـالم یـک اثـر / جملـــه عـــالم از خـــدا باشـــد اثـــر

بر اثرها نیسـت از خـود یـک وجـود / آن مـؤثّر بـر اثـر شـد جلـوه‌گـر

---

[1] – س: ۱۱۳؛ م: ۱۱۲
[2] – معنی‌ها: حرف "ی" کوتاه
[3] – س.م: + را. زائد معنایی
[4] – است: حذف حرف "ت"
[5] – م: بُوَد
[6] – است: حذف حرف "ت"
[7] – جان: احتساب نون ساکن
[8] – س: ۱۱۳–۱۱۴؛ م: ۱۱۳–۱۱۴
[9] – خداوند: حذف حرف "د"
[10] – است: حذف حرف "ت"

همچو قطرات است این جمله جهان　　از وجــود بحــر شــد قطــره اثــر

قطره حادث بحر می‌باشد قدیم　　از اثرهای قدیم ای با خبر(کذا) [1]

قطــره را نبــود وجــودی مســتقل　　از وجــود بحــر قطــره در نظــر

۱۰ این همه ممکن ز بحر واجب است　　چون ز واجب گشت ممکن در نظر

قطــره‌هــا گــردد درون بحــر یــار　　از وجود قطره‌گی شد بی‌خبر

این همه قطرات عالم سر به سر　　انــدرون بحــر باشــد لا اثــر

این همه ممکن به ظاهر ماسواست　　در حقیقت نیست از بحرش دیگر [2]

قطــره‌ای ممکن توئی اندر وجــود　　چون ز روی قطــره‌گی شد بی‌خبــر

۱۵ زین مجازی با حقیقی راهی [3] شو　　تــا تــرا باشــد حقیقــی در نظــر

گر به ممکن گشتــی از امکان شدی　　گر به واجب گشتی [4] واجب شد نظر

قیــد از امکــان دلــت [5] برداشــتی　　عــالم حــق شــد تــرا انــدر نظــر

شو چو بلخی عالم حق را قرار　　تــا کــه گــردد عــالم حــق در نظــر

(۱۴۵) [6]

ایضاً

۱ از نور تو شد عالم و آدم به وجود　　این عالم و آدم شده از تو به ظهور

بی‌نور تو باشد همه عالم به عدم　　از نور تو شد کون و مکان جمله ظهور

جز نور نشد این همه عالم به وجود　　نــور تــو بُــوَد عــالم بــه ظهــور

---

[1] – جمله ناقص است. شاید: "از اثرهای قدیمی (هستی) با خبر" مراد بوده است.

[2] دیگر: حرف "ی" کوتاه

[3] – راهی:حرف "ی" کوتاه

[4] – گشتی: حرف "ی" کوتاه

[5] – احتمالاً قید امکان از دلت برداشتی مراد بوده است.

[6] – س: ۱۱۴–۱۱۵؛ م: ۱۱۴

موجود تو هستی و دیگرها[1] مفقود مفقود چو ظلّ است[2] که شده از تو ظهور[3]

۵ جز تو نبود وجود این کون و مکان ایـن کون و مکان شدست از تو به ظهور

معکوس تو باشد که این جمله سراپا (کذا) از عکس تو باشد همه عالم به ظهور

بلخی که درین بحر تو سرگشته و حیران (کذا) جون قطره ز بحر توست اشیا به ظهور

(۱۴۶)[4]

ایضاً

۱ قطرات ز بحر توست ظاهر شد قطره به بحر تو مظاهر

قطرات وجود ماسوائی از بحر تو[5] شدست ظاهر(کذا)

بی بحر کجا وجود قطره از بحر وجود قطره ظاهر

بحرست به قطره‌ها که منبع از منبع[6] شدست جمله ظاهر

۵ آن کس که درون بحر حق شد بحرش که به چشم اوست ظاهر

آنی که درون ممکنات است چشمش که به ماسواست ناظر

آن کس به مقام معرفت شد عالم همه شد به او مظاهر

عالم چو تلاطم[7] است از بحر بی بحر کجاست موج ظاهر

آن کس که به بحر وحدت توست ز آلایش ماسواست طاهر

۱۰ آنی که به قطره میل دارد آن است که به عوالم ظواهر(کذا)

آن کس به خدا که بسته دل شد با لطف خدا بُوَد مظاهر

عالم همگی چنان خیال است آن که به خیال کجاست طاهر(کذا)

---

[1] – دیگرها: حرف "ی" کوتاه

[2] – است: حذف حرف "ت"

[3] – م: شده از تو که ظهور

[4] – س: ۱۱۵–۱۱۶؛ م: ۱۱۴–۱۱۵

[5] – تو: حرف "و" بلند

[6] – منبع: حذف عین

[7] – س.م: طلاطم

از ظـــلّ خیـــالی آن بیـــرون[1] شـــد	در بحـــر حقیقـــت اســـت بـــاهر

۱۵ اســـرار خـــدا ازوســـت مســـتور	آن اســـت[2] کـــه بـــه ماســـوای ظـــاهر

روی و ســـــر و دل ازان بتـــابـــی	هـــر لحظه خداست با تـــو حاضـــر

جز حق به دلـت چـو بلخـی[3] مگـذار	در خانـــۀ دل شـــود کـــه ناظر(کـــذا)

(۱۴۷)[4]

ایضاً

۱ نفس تـو گـر کشـته نبـود ای پسـر	جمله مردم شد به چشمت گاو و خـر

نفـــس تـــو گاوســـت مـــردم آینـــه[5]	عکس خودبینی کـه خـود شـد گـاو و خـر

نـفس تو صافی شود از ســوی حـق	جز ز نفـــس خودبینـی[6] گـــاو و[7] خر

ایــن همــه شــد عکــس انــدر آینــه[8]	عکس تـو در آینـه شـد سـر بـه سـر

۵ گـر شـدی ز اوصـاف[9] حیـوانی بیـرون[10]	جمله مردم شد به چشمت همچـو زر

جملـــۀ عـــالم بُـــوَد مـــرآت حـــق	عکـــس در مـــرآت باشـــد در نظـــر

گـــر شـــود آینـــه[11] دل بـــی غبـــار	جملـه مـردم نیـک شـد انـدر نظـر

قطرۀ هستی بـه بحـرش شـد وصـول	هســـتی او شـــد هویـــدا در نظـــر

بلخیـــا باشـــی بـــه بحـــرش متّصـــل	جملـه عـالم شـد ز بحـر انـدر نظـر

---

[1] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[2] – است: حذف حرف "ت"

[3] – بلخی:حرف "ی" کوتاه

[4] – س: ۱۱۶–۱۱۷؛ م: ۱۱۵–۱۱۶

[5] – م: آیینه

[6] – س.م: خودبیند

[7] – م: – و

[8] – م: آیینه

[9] – م: وصاف

[10] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[11] – م: آیینه

(۱۴۸)[۱]

ایضاً

۱ آفتاب حق به جان تابد اگر — دل شود روشن که چون شمس و قمر

هستی‌ها[۲] از دل شود اندر عدم — هستی حق بهر آن باشد مقر

آن که او از هستی خود شد بیرون[۳] — هستی حق آمد از وی شد سفر

چشم تو با چشم حق را شد بدل — چشم تو از چشم حق شد یک اثر

۵ این وجود ظلّی از تو شد نهان — هستی حق شد حقیقی در نظر

قادر بلخی ز خود شد در فنا — چون بقای حق به او شد مستقر

(۱۴۹)[۴]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ یار عشقدن یوراکی یانمش آدم بشقه‌در — ماسوانک ارقه‌سندن کتمش آدم بشقه‌در

بلبل گلزار توحیدک صداسی بشقه‌در — لاشهٔ کژنده[۵] قوزغون[۶] صداسی بشقه‌در(کذا)

نَحْنُ أقْرَبُ[۷] خبردار اولان آدم بشقه‌در — بی‌خبر[۸] اولوب خدادن کیزمش آدم بشقه‌در

بی‌خبر[۹] اولان اوزندن اُول کشی حیوانیدر[۱۰] — با خبر اولان اوزندن آنک حالی بشقه‌در

۵ آدم معنایه یتسه مشکلی آسان اولور — واصل معنا اولانک حال و قالی بشقه‌در

معنی‌دن بی‌بهره اولان آدمی آدم دَکِل — بهره یاب معنی اولمش آدم حالی بشقه‌در

---

[۱] – س: ۱۱۷؛ م: ۱۱۷

[۲] – هستی‌ها: حرف "ی" کوتاه

[۳] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[۴] – س: ۱۱۷–۱۱۸؛ م: ۱۱۷

[۵] – س.م: کژتده‌کی

[۶] – م: غوزغون

[۷] – س.م: نحن اقربدن

[۸] – س: با خبر

[۹] – م: با خبر

[۱۰] – م: حیوانید

کورونشده ایکیسی هم صورت انسانیدر[1] بریسی حیوانی سیرت بری انسان بشقه‌در

حقّه عارف اولماینجه[2] آدم انسان اولمدی حقّه عارف هر کیم اولسه آنک حالی بشقه‌در

قادر حکمت خدا یولنده اول[3] ثابت قدم کمیکه‌در[4] ثابت قدم قالیله حالی بشقه‌در

(۱۵۰)[5]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ راه حقّه کیم کیررسه دلده اول سلطان اولور حــق یولندن چیقمش آدملر بیلک[6] شیطان اولور

حقّـه گونـول[7] ویـرن آدمـه سـوا در کـارایمز[8] ماسوائی کیم طوتارسه بیل یولی خسران اولور

بو فنایه میل ایدنلر[9] حقّه عارف اولمدی عارف بالله اولانلرک یولی رحمان اولور

نشئه یاب جام وحدت اولمیان حیوانیدر جــرعهٔ جام محبّتدن ایچن انسان اولور

۵ فیض حقدن قات به فات[10] سیراب اولسه آدمی کوزلری دیدارینه عقلی آنک حیران اولور

وجه باقی جلوه‌گر اولسه کوزینه تا ابد بی‌خبر اولوب اوزندن مست ایله سکران اولور

أیْنَ مَا کُنْتُمْ وَاللّهُ [11] آیتین اوقور مدام فیض حقدان شاد اولوب هم مظهر رحمان اولور

عالم انسانیتده هر کیم ایلرسه قرار قطره‌سی عمّان اولوب اول بحر بی‌پایان اولور

قادر حکمت حقیقت بحرینه غوّاص اولوب مالک اولدی گوهره عالم آکا حیوان اولور

---

[1] – م: رحمانیدر

[2] – م: اولمینجه

[3] – س: بول

[4] – م: هر کیم اُول

[5] – س: ۱۱۸–۱۱۹–۱۲۰؛ م: ۱۱۷–۱۱۸

[6] – س.م: بیلن

[7] – س.م: کُوکِل

[8] – م.: کارایمس

[9] – م: اندنلر

[10] – م: قت بفت

[11] – س.م: اینما کنتم تولّوا

(۱۵۱)[1]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ ملک دلده کیم اولورسه عـالم ایچـره شـاهدر | فیض‌حقدن قانمش آدملر یوزی چون ماهدر
لِی مَعَ اللّهِ وَقْتٌ لاَ [2] هر کیم که اولسـه ذوقیـاب | بدر اولمش شمس ذاتندن چو قرص ماهـدر
بو فنای[3] **فی الله**ده هر کیم اوزین افنا ایلسـه | اول خدادن بیل آکا احسان بقـی[4] بـاللّه‌در
من عرف سرّینی ادراک ایلیان عارف بوکون | محـــرم ســـرّ خـــدا در عـــارف بـــاللّه‌در
۵ **ترک** و **تجـرید** اولمیان آدم که کامل اولمدی | ترک و تجرید ایلیانلر بنـــدۀ درگاهـــدر
عالم جان ایچـره طیـران آیلیـان[5] عاشـقلرک | مقصد اقصاسی آنجـق بیـل جمـال اللّه‌در
لوح دلدن **قادر حکمت** اوقـو سـرّین عیـان | لوح دلدن سـر اوقویـان مـرد اهـل اللّه‌در

(۱۵۲)[6]

ایضاً

۱ کیم ایدرسـه کـوی جانانـدن گـذر | عـــارف حقّانیـــدر صـــاحب نظـــر
ابجـــدی اوقورســـه خـــطّ یـــاردن | اشـــبو عـــالم ایچـــره‌در اُول مختصـــر
ســـرّ حقّـــی هـــر کیمـــه فـــاش ایلمـــه | جاهـــل و نادانـــدن ایلـــه حـــذر
من عـــرف سرّینی هـــر کیـم بیلمسه | عـــالـــم حیوانـــی آکّـــادر[7] مقـــر
۵ لیل مجنون[8] دک[9] بیابان گـرد اولان | عـــالم عشـــقدن اولوبـــدر بـــا خبـــر
ملـــک دل شهرنده اُول کیم شاهـــدر | جـــان جانـــاندن آکا ایـــرمش نظـــر

---

[1] – س: ۱۲۰؛ م: ۱۱۸
[2] – س.م: **لی مع‌الله وقتیدن**
[3] – س.م: بو **فنا**
[4] – س.م: بقا
[5] – م: – ایلیان
[6] – س: ۱۲۱؛ م: ۱۱۹–۱۱۸
[7] – م: اکّادر
[8] – لیل: لیلی مجنون با تلفظ کوتاه. کسره به جای" ی"
[9] – دک: دیک– کبی. به معنای "مثل/ همچون" است.

مکتب دلدن[1] اوقویان عارفک / جمله عالم کوزینه در یک نظر

خلق و عالم اولدی شیدا عشقنه / اولدی روشن عشقیدن شمس و قمر

خضروش[2] آب حیاتی نوش ایدن / تا قیامت زندەلکده مستقر

۱۰ خال و خطدن اوقویان اسرارینی / عالم جانه ایدر هردم سفر

قادر حکمت که حق اولدی عیان / قالمدی عالمده هستیدن اثر

(۱۵۳)[3]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ عالم جانده اولنلر مخزن اسراردر / جاندن کیچمش[4] کشی جانانی برله یاردر

کوی یارنده اقامت ایلیان عاشقلرک / روز محشرده شفیعی احمد مختاردر

ساقی کوثر الندن خمر وحدت نوش ایدن / فیض‌حقدن نشئه یاب اولمش او برخورداردر

ماسوانک عشقیدن کوکلنی تبرید ایلیان / نزد حقده عارف بالله قرب یاردر

۵ حضرت پیر مغایمدن[5] نظر المش کشی / دو جهانده یوق نگاهی چشمی روی یاردر

باغ گلزار رخنده عارف ثابت قدم / بر خدادن بشقه‌سی کوزینه آنک خاردر

بر خدادن غیرسینه عارف ایتمز التفات / اول سببدن عارف حق بندۀ درباردر

دو جهانه عارف حق ایتمدی اصلا نظر / کیم جهانه التفات ایتسه او کیم مرداردر

قادر حکمت خدانک بندۀ ادناسیدر / اول خداوند جهانه مخزن اسراردر

---

[1] – م: دلده

[2] – خضروش: چون خضر

[3] – س: ۱۲۱–۱۲۲؛ م: ۱۱۹–۱۲۰

[4] – س: کیجمش

[5] – م: مغایمندن

(۱۵۴)[۱]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ معرفت دریاسینه کیرسه کشی دانا اولــور / عارف حق اولسه آدم[۲] منزلی اعلا اولـور

جاندن بولمش خبـر اول جـان ایچنـده جانـدر[۳] / جان ایچنده جان اولانلر آدم معنـا اولـور

اصـلیدن بـی‌بهـره اولان آدمـی زاد اولمـدی / اُول حقیقت اصلنه واصل اولان انسان اولـور

گـوهر بحـر حقیقتـدن او کیمـدر بهـره دار / ماسوائی ترک ایدوب اُول قرب أوْ أدْنَـی[۴] اولـور

۵ جان و دلدن عاشق صادق خدایـه بنـده‌لـر / دوجهانده[۵] هیچ[۶] نظر قلمز[۷] خدایه یار اولور

کعبــۀ قلبی طواف ایــدن حقیقت حاجیدر / حاجی حـق اولان آدم رتبه‌سی بالا اولور

کیجمه‌ینجه نفسیدن شول مرد کامل اولمدی / نفسیدن کیچمش[۸] کشینک منزلی مأوا اولـور

هستیلکدن گر کشیده اولسه ذرّه‌جـه اثـر / اوزندن[۹] غافل اولوب اُول آدم برنا اولـور

قادر حکمت خدایه بنـده اُول از جـان و دل / بنده‌لک ایدن خدایه محـرم اسـرار اولـور

(۱۵۵)[۱۰]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ عالم از حق بحریدن چون قطرۀ امواجـدر / بحر حقّه کیـرمش آدم اُول مثـال تاجـدر

بحرحقدن هیچ[۱۱] وقت اصلا کشی خـارج دَکِـل / اوزینی خارج بیلنلـر لیلـه‌ای در داجـدار

وحدت حقدن اوزوکی طوتمه بیرون ای جـوان / طوتمیان بیرون اوزینی مثل اُول حلّاجـدر

---

۱ – س: ۱۲۲–۱۲۳؛ م: ۱۲۰

۲ – س: ادم

۳ – س.م: جاندرر

۴ – س.م: اَواَدنا

۵ – م: جهانه

۶ – س.م: هیج

۷ – س: قیلمز

۸ – س: کیجمش

۹ – س.م: اوزیدن

۱۰ – س: ۱۲۳؛ م: ۱۲۱

۱۱ – س.م: هیج

وحدت حقدن تمامی عالم اولمشدر شعاع جز ز هستی خدادن غیریسی تاراجدر

۵ عالمی ظاهر قلوب اوزینی ایلبدر نهان قادر حکمت کوزینه بحر پر امواجدر

(۱۵۶)[۱]

ایضاً

۱ حقّه قوللق[۲] ایدن آدم بندهلیکده[۳] شاهدر حقّه قول اولان کشی اُول بندهٔ درگاهدر

صدق ایله قول اولان آدم اولمز اللهدن جدا کیم جدا اولسه خدادن راندهٔ درگاهدر

عارف واصل خدادن لحظه اولمادی ایراق عارف واصللره[۴] مقصد جمالالله در

غیر حقدن هر نه اولسه آنک اسمی ماسوا ماسوایه دلفریب اولان بیلک گمراهدر

۵ عارف حق ماسوایه ذرّهجه میل ایتمدی میل ایدن آدملره شیطان بد همراهدر

خطّ و خال یاردن اوقویان ایتمز سر فرو سر فرو دنیایه اولان آدم اندر چاهدر

قادر حکمت حقیقت ملکندن[۵] اولمه ایراق اُول حقیقت شهرینه کیرمش اولان آگاهدر

(۱۵۷)[۶]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ عالم جانه کیرنلر جان ایجنده جان اولور تخت دلده کیم اوتورسه معنیده سلطان اولور

چون حقیقت عالم جاندن دکلدر انفصال اُولحقیقت ملکنه کیم کیرسه اندر جان اولور

جان ایچنده اولمیان اولدی خدادن بیخبر بیخبر اولمش کشینک قلبی پُر شیطان اولور

عالم ناسوتدن لاهوته ایلرکن سفر عالم جانده او کیم بر نیجه دم مهمان اولور

---

[۱] – س: ۱۲۳–۱۲۴؛ م: ۱۲۱

[۲] – م: قوللق

[۳] – م: بندلکده

[۴] – س. م: واصلّره

[۵] – س. م: ملکیدن

[۶] – س: ۱۲۴–۱۲۵–۱۲۶–۱۲۷؛ م: ۱۲۳–۱۲۲–۱۲۱

۵ عالم حیوانیت بو تنده اولمشدر قرار — عالم انسانیت بیل کیم[1] درون جان اولور

آدم خاکیبی[2] بیل جانی خدانک نفخیدر — نفخ‌حق هر کیمه اولسه جان ایچنده جان اولور

ناری و بادی‌یه اصل اولمدی نفخ آله — ناری بادی آدمک بیل روحنی حیوان اولور

روح سلطانیّه[3] مظهر آکله طبع خاکدر — طبعی گر خاک اولمسه روحی آنک حیوان اولور

روح حیوانی عناصر ملکنه ایلر قرار — روح حقّه عالم افلاک همه سیران اولور

۱۰ شهر دلده جانیدن غافل اولان حیوانیدر — جانیدن واقف اولانلر منزلی جانان اولور

مصر دلده جان ایچنده هر کیم اولدیسه مقیم — آدم معنی اولوبدر عالمی انسان اولور[4]

عالم انسانیتده هر کیم ایلرسه قرار — قطره گر اولسه حقیقی بحر بی‌پایان اولور

کیچمسه[5] هر کیم اوزندن بیل که کامل اولمدی — ناقص اولمش کمسه‌لرن[6] ایشلری نقصان اولور

عقل کامل هیچ وقت اولمز طریقندن جدا — راه حقدن اولمش آدم مظهر یزدان اولور

۱۵ حضرت سیّد رشاده بنده اولمشلر بوکون — عالم معنیده آنلر جان ایچنده جان اولور

خضروش[7] آب حیاتی نوش ایدنلر زنده‌در — تا ابد کورمز مماتی جان ایچنده جان اولور

خمر وحدت ساقی کوثر الندن نوش ایدن — جان و عقل[8] ت اقیامت مست اولوب سکران اولور

لوحهٔ دلدن اوقویان سرّ پنهانن عیان — عارف واصل اولوب هم مظهر رحمان اولور

قادر بلخی لسانی اولدی حقدن ترجمان — بو لسانه آشنالر مظهر احسان اولور

---

[1] – م: بیلکم

[2] – س.م: خاکی ئی. رسم الخط خاکی ای.

[3] – س: سایطانیّ یه

[4] – تلمیح به حضرت یوسف.

[5] – س: کیجمسه

[6] – س.م: کمسه‌لارک

[7] – خضروش: به معنی چون خضر.

[8] – س: عقلی

(۱۵۸)[۱]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ همّتـی عـالی اولانلـر رتبـهٔ بـالاده‌در — قـاب قوسـین منزلنـده جـانی أوْ أدْنَـی‌ده‌در[۲]

واقف اسرار جـانی اولمیـان انسـان ایمـز — آدم انسـان اولانلـر جملـه‌دن اعـلاده‌در

کیم که بیلدی نفسنی ربّیله اولـدی آشنـا — آشنای ربّ اولانلر خـارج از اسمـاده‌در

چون حقیقت سرّینه واصـل مسـمّائی‌در[۳] — واصل سـرّ حقیقـت اولمیـان اسـماده‌در[۴]

۵ من عرف سرّینی هر کیم جانیدن ذوق ایتمدی — بی‌خبر حقدن اولـوب أول عـالم حیوانـده‌در

مصر دلده کیم که کـوردی روی محبـوبی عیـان — کیم عیان کورسه خدائی عالم انسـانده‌در

محویتـدن قـادر بلخـی ابـد اولمـه بعیـد — محویتده اولمیان شیطان کبی خسرانده‌در

(۱۵۹)[۵]

ایضاً

۱ ای که از خـود گشـتهٔ تـو بـی‌خبـر — زان سـبب گشـتی بـه عـالم دربـدر

سـرّ حـق ای جـان حقیقـت را تـوئی — معنـی قـرآن ز سـرّت شـد خبـر

تو که از خود غافلی غفلت خطاسـت — انـدرون جـان بشـو شـو بـا خبـر

چون‌که از تو سرّ حـق شـد در عیـان — از عیـانی گشـتی از خـود بـی‌خبـر

۵ تو عیان گشتی خـدا شـد در بطـون — تـو بطـون گشـتی خـدا شـد در نظـر

هستـی‌ات شد هستی حـق را نقاب — از نقاب[۶] بیرون خـدا شـد جلوه‌گـر

---

[۱] – س: ۱۲۷؛ م: ۱۲۳

[۲] – س.م: اَواَدناده‌در

[۳] – س.م: مسمّائی‌درر

[۴] – س.م: اسماده‌درر

[۵] – س: ۱۲۸؛ م: ۱۲۴–۱۲۳

[۶] – نقاب: حذف حرف "ب"

چون[1] ز ممکن سوی واجب ره گزین — تا کـه از واجـب شـوی تـو بـا خبـر
چـونکـه ممکـن عـالم کثـرت بُـوَد — آن که در ممکـن بُـوَد شـد بـی خبـر
از خداونـــد آن کـــه باشـــد آگهـــی — بـین بحـرین آن کـه او شـد مسـتقر
۱۰ آن که او از خویشـتن باشـد نهـان — عــالم جانــان بــه آن باشــد مقــر
عــالم جــان بــا خــدا اقــرب بُــوَد — راه جـان اسـت[2] بـا خداونـد[3] معتبـر
قــادر بلخــی ز جــان خواهــد تــرا — تا ز چشـم جـان بـه تـو سـازد نظـر

(۱۶۰)[4]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ خدادن کـیم کـه اولمشـدر خبـردار — اولوبـدر اُول کشـی محـرم بـه اسـرار
خدایــه بنــده اولان جــان و دلــدن — کــه اولــدر بنــدۀ محبــوب دلــدار
اوزینی کیم کـه بیلـدی ایـردی حقّـه — حقیقتــده اولوبــدر کنــز اســرار
جهـان تفصـیل و آدم اولـدی اجمـال — بـو اجمالـدن کورینـور[5] وجـه دیـدار
۵ بو اجمالــی بیلن حقّـــه یقینـــدر — بو اجمال اولــدی حقدن سرّ اســرار
بــو اجمالــک ایچنــده جملــه عــالم — محـــیط مرکزنـــــده ذرّه مقـــــدار
عـــوالم اولـــدی آدمـــدن طفیلـــی — طفیـــــل آدمیـــــدر چـــــرخ دوّار
عـــوالم خـــادم اولـــدی آدم ایچـــون — که آدم گشت مخدوم سـوی از یار(کـذا)
کـــه آدم شـــد ز اســـرار خـــدائی — درون آدم اســـت[6] ز امـــواج اســـرار

---

[1] – چون: زائد معنایی
[2] – است: حذف حرف "ت"
[3] – خداوند: حذف حرف "د"
[4] – س: ۱۲۸–۱۲۹–۱۳۰؛ م: ۱۲۴–۱۲۵
[5] – م: کرینو
[6] – است: حذف حرف "ت"

۱۰ کـه از آدم خـدا مشـهور باشـد | ز وجـه آدمـی شـد آن نمـودار
هـران آدم کـه انـدر فنـا شـد | کـه روی آن بُـوَد از روی دلـدار
حجـاب هستیدن پـاک اولـسه آدم | یقیـن بیـل اُول حقیقتـدن خبـردار
ز ابر هستی[1] شمس اندر حجاب است | ز ابـر هسـتی[2] پنهـان اسـت دیـدار
ز عـالم آدمـی شـد مقصـد حـق | کـه آدم کسـوه شـد بـر قامـت یـار
۱۵ که روی آدمی شد همچو مـرآت | دریـن مـرآت تابـان گشـت دیـدار
هـران از هسـتی خـود گشـت بیـرون | بـود مسـتغرق انـدر بحـر دیـدار
ز هسـتی مجـازی آن کـه شـد دور | کـه او شـد از مقـرّب‌هـای آن یـار
هـران کس نهـر او با بحر حق شـد | حقیقت بحر گشت شد بحر زخّـار(کذا)
بـه بحـر حـق درا ای بلخـی[3] قـادر | درون آن پُـر از دُرهـای اسـرار

(۱۶۱)[4]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ اوزندن با خبر اولان[5] کشی انسـان دانـادر | که دانا اولان انسانلر کـه آنلـر[6] مـرد معنـادر
اوزینـی بیلمیـان آدم خدادن بی‌خبـر اولدی | خـدادن با خبـر اولانـه قَوْسَیْنِ أوْ أدْنَیدر[7]
خدادن بشقه بیلمه جمله‌سی آنک ظهوریـدر | تمـامی جملـۀ عـالم همـه اعـلا و اَدنـادر
کورینـان جملـۀ اکـوان ظهـورات الهیـدر[8] | ظهورندن اولوب ظـاهر همـه بـالا و اَدنـادر
۵ که غیری یوق اوزندن غیر بیلمه اشبو اکـوانی | مراتبـدن اوزینـی ایلیـان اظهـار مـولادر
مظاهردن که مظهری بیلنلـر اولـدیلر عـارف | مظاهر اولدی مظهردن که مظهر ربّ اعـلادر

---

[1] – هستی:حرف "ی" کوتاه
[2] – هستی: حرف "ی" کوتاه
[3] – بلخی: حرف "ی" کوتاه
[4] – س: ۱۳۰–۱۳۱–۱۳۲؛ م: ۱۲۶–۱۲۷
[5] – م: اولا
[6] – م: آنکر
[7] – س.م: قوسیـن اَوآدنـادر
[8] – س.م: آلهیدر

مظاهر اولدی بو اکوان آنک اسمی ایرور مخلوق
مظاهردن اولان ظاهر بیلک أُول ربّ اعـلادر

مظاهردر نقاب حق که مظهر اندەدر موجـود
مظاهر چون سحاب اولدی[1] ایچنـده شـمس تابانـدر

مظاهر صورت کثرت اولوبدر بو جهـان بیلکـیم
که مظهر ذات وحدتـدر مظـاهردن نمایانـدر

۱۰ مظـاهر بیل که ظاهردر که مظهر انده باطندر
که ظاهر صورت اسما و مظهر بیل مسمّـادر

حقیقت کون جامعدر کـه انسـانیدر[2] بـرزخ
ایکیسی اولدی حقدن جمع آنیکچون سرّ کُبرادر

بو سرّه کیم که واقفدر خدادن بهره یاب اولـدی
کیم آنی ایتمدی ادراک که اول انسـان حیوانـدر

حقیقتده که انسـاندر صـفات و ذاتنـه مظهـر
صـفات و ذاتنـه مظهـر اولان انسـان معنـادر

صفاتی اولمدی اصلا که ذات أُول خدادن دور
صفاتنـــدن ظهور ایلر که ذات پاک یزدانـدر

۱۵ نتیجـەدر ظهورنـدن ظهـور آدم[3] خـاکی
آنک وصّافی حق اولدی کـه آدم سـرّ رحمانـدر

اولوبدر آدمی حقّه یقین از هـر جهـت ای جـان
حقیقـت آدمـی اولان حقیقـی سـرّ قرآنـدر

وجـود آدمیـده نقـش اولوبـدر سـرّ قرآنـی
که نقشـینی وجودنـده بـولان انسـان دانـادر

اوزینی بیلمیان آدم حقیقت عـارف اولمـادی
حقیقتده اولان عارف که أُول انسـان معنـادر

درونک کنزینه یول بول کـه اول کنـز خداونـدر
درونک **قادر بلخی** بیلەسین بیـت رحمانـدر

(۱۶۲)[4]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ کـیم کـه جانـان سـرّینه محـرمدر[5]
واقـــف اســـرار جـــانی اولـــدرر

کیم ایدرسـه جسـمدن[6] جانـه[7] گـذر
ظـــاهر و بـــاطن آنـــک حالیـــدرر

جسـم و جانیـدن او کیمـدر بـیخبـر
عـــــالم حیـــــوانی ســـــیرانیدرر

---

[1] – م: – اولدی
[2] – س.م: انسانیدرر
[3] – م: آدمی
[4] – س: ۱۳۲–۱۳۳–۱۳۴؛ م: ۱۲۷–۱۲۸
[5] – س.م: محرمدرر
[6] – م: جسمیدن
[7] – م: جاند

جسمله جاندن او کیم اولدی بی‌خبر — ملک دلده شهری انسانیدرر

۵ شهر انسان مظهر دیداردر — جمله عالم آنک حیرانیدرر

کیم که کوردی روی جانانی عیان — مظهر اسرار سُبحانیدرر

مظهر تام خدادر آدمی — اُول سببدن سرّنیک کانیدرر

آدمه ایرن خدایه ایردی بیل — ذات حقّه مظهر انسانیدرر

قرب حقدن کیم اولورسه مستفیض — سرّ کرّمناک آنک شأنیدرر

۱۰ کیم که اولدی کندیدن اندر نهان — عالم حق چون آنک حالیدرر

کیم که ایردی جان و جانان سرّینه — سرّی الانسان آنک مالیدر

نفخهٔ حقّه ایریشن آدمک — نفخ رحمانی آنک جانیدرر

روی محبوبی او کیم کوردی عیان — اون سکز بیک عالم حیرانیدرر

راه اقربدن او کیم اولدی یقین — خلق و عالم جمله سیرانیدرر

۱۵ صورت آدمده حقّی بوله کور — کیم که کوردی مرد رحمانیدرر

صورت انسانده کیم کوردی حقی — بیل یقین معراجی حقّانیدرر

صورت آدمده حقّی کورمیان — رویتینی[1] بیل که ظلمانیدرر

وجه آدمدر خدایه طوغری یول — جمله عالم وجهی حیرانیدرر

کوردی بلخی حقّی آدمده عیان — اول سببدن جانی جانانیدرر

(۱۶۳)[2]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ وجودک آکله ای انسان خدا ذاتیله قائمدر — همه عالم همه اکوان سنک سرّنله دائیمدر

وجودک خلقتک حقدن حقیقتدن نما درسک — که سنسین نسخهٔ کُبرا ایچیکده جمله دائیمدر

وجودک منتخب اولدی تمامی جمله عالمدن — که مقصود خدا درسک همه سرّکله قائیمدر

تمامی جملهٔ اکوان اولوبدر جمله‌سی اعضاک — سن اولدک جامع الاعضا که ذاتک حقله قائیمدر

---

[1] – م: زؤیتینی

[2] – س: ۱۳۴–۱۳۵–۱۳۶؛ م: ۱۲۸–۱۲۹

۵ مراتبدن ظهور ایتدک مراتب منتها اولـدی بداتیلــه نهایتــدن ظهــور آنــی دائیمــدر

خدانیک سرّی سن اولدک خدا اولـدی سـنک سـرّک سن اولدک نسخۀ کُبرا سنکله جمله قائیمدر

که سنسین جامع الاسما مسـمّایه اولـوب مظهـر آنی درک ایتمیان آدم کـه اول غفلتـه نائیـدر

سن اُول عنقای قرب حق مکانک لامکان اولدی نشانک بی‌نشان اولدی نشانسـزلکه دائیمـدر

اولوبدر قامتک طوبا یوزکـدر شـمس ذات حـق وجودک استواسـندن تجلّـی ذاتـی دائیمـدر

۱۰ قاشکدر قاب ایله قوسین أَوْ أَدْنَـی[1] سـنک ذاتـک کـه ن وَالْقَلَـمِ [2] بالکِـل[3] لسـانکله دهانکـدر

یوزکده نقش اولان خطلر یـد قدرتلـه نقـش اولمـش که اُول نقاش قدرتدن همه چشمک عیانیـدر

اوزینی کیم که بیلمشدر حقیقتده اودر عارف اوزینی بیلمیان آدم کـه اُول حیـوان نائیمـدر

یوزک مرآت ذات حق کورینور انـده ذات حـق که اُول مرآت ذاتیـدن همـه سـرّی عیانکـدر

که قلبــک طور سینا در تجلّـیگاه رحمانـدر یوزکــدر قبلۀ تحقیق همه اسـرار قرآنـــدر

۱۵ خطوطک سورۀ سَبْعاً مِّـنَ الْمَثَـانِی[4] اولـدی وجهکـده همــه آیــات قرآنــی خطوطــک عیانکــدر

لسان بلخـی اولـدی ترجمـان اسـرار قرآنـه جمیـع سـرّ قرآنـی همـه اسـرار انسـاندر

(۱۶۴)[5]

حرف الزّاء[6]

۱ ای دل تو برو بر در آن پیـر مغـان امـروز تا بر تو دهد جرعه ز مَـی پیـر مغـان امـروز

قلبت که شود منجلی از جرعۀ آن مَی(کـذا) بی‌خود شوی[7] بالکُلّی از پیر مغان امـروز

در میکـــدۀ اوســـت هـــزاران بی‌خـــود از مســـت شراب ازلی پیر مغان امروز(کذا)

[1] – س.م: اَواَدنادر

[2] – س.م: نون والقلم

[3] – س: بل کیل

[4] – س.م: سبع المثانی

[5] – س: ۱۳۶؛ م: ۱۲۹–۱۳۰

[6] – وزن دوری است اما نیم مصراع‌ها جدا خوانده نمی‌شوند.

[7] – شوی: حرف "ی" کوتاه

خمخانهٔ وحدت که بود[1] منزل مقصـود(کذا) — جز رند[2] نشود آنجا از پیر مغان امروز
۵ آسوده نباشی تو بی پیر مغان باشـی — آسوده شود آن کس با پیر مغان امروز
آن کس که به دیدارست در کوی تـو مـی‌باشـند — بودن که بـه[3] کـوی تـو از پیـر مغـان امـروز
بلخی که به کوی توست چشمش که به روی توسـت — در جان همه بوی توست از پیر مغان امـروز

(۱۶۵)[4]

حرف السّین

۱ باب تو گشاده است[5] بـه هـر کـس — وز لطف تو دل خوش است[6] همـه‌کـس[7]
فیض تو عمـیم بـه جملـه ساریسـت — آن فیض عمیم رس است[8] به هـرکس
نـــومید شـــدن ازو ز کفـــرســـت — فریـــاد رس است[9] که او به هـــرکس
از درگــــــــه[10] او امیـــــــــدواریم — از درگـــه[11] او مـــرو تـــو بـــا پـــس
۵ شـــادیّ و غمـــم ز توســـت پیـــدا — اُنس تو شادی است بـه هرکس(کـذا)
هـــر شـــام و ســـحر تـــرا بجوینـــد — جوینـدهٔ تـو بـا تـو بُـوَد بس(کـذا)
نیمی نظری کنی به من چه باشد(کذا) — آن نـــیم نظـــر[12] بـــرای مـــن بـــس
دریـــای کـــرم بـــه جـــوش داری — محـــروم[13] نشود کــه خـار و هـر خس

---

[1] – م: بُوَد
[2] – رند: حذف حرف "د"
[3] – بودن: حذف حرف "د". در تلفظ، اینجا به خط هم راه یافته است.
[4] – س: ۱۳۶–۱۳۷؛ م: ۱۳۰–۱۳۱
[5] – است: حذف حرف "ت"
[6] – حذف حرف "ت"
[7] – همه‌کس: حذف حرف "ه"
[8] – است: حذف حرف "ت"
[9] – است: حذف حرف "ت"
[10] – س.م: درکهی
[11] – س.م: درکهی
[12] – س.م: نظری. حرف "ی". زائد وزنی
[13] – محروم: و کوتاه.

آرام دلــــم تـــو باشــــی[1] هــــر دم — بــا مــن بشــوی همیشــه آن بــس

۱۰ با یاد تو همیشـه دل سرورسـت(کذا) — یاد تو به دل شود مدامی او بس(کـذا)

آن دل کــه تــرا نبــاشــد هرگـــز[2] — بیــت المگس اسـت پُـر ز از خـس[3]

روزان و[4] شـــبان تـــو باشـــی در دل — از[5] بیـت خداسـت خـالی[6] از کـس

آن محـــرم راز عشــــق بــاشـــد — بی تــو نشــود نفس بــران کــس

همـــراز تــو ز تـــو جـدا نیـــست[7] — دایـــم که به یـــاد توست آن کــس

۱۵ چون بلخی[8] شدی ز خـود نهـانی — هـر آن کـه بُـوَد[9] عیـان بـه تـو بـس

(۱۶۶)[10]

ایضاً

۱ راز دل مـــن نهفتـــه از کـــس — واقـــف نشــود[11] به جـز تــو از[12] کـس

اســرار مــن اسـت[13] نهــان[14] از غیــر — با تو که عیـان ز جملـه از کس(کـذا)

عشق است که در دلـم ز پنهان(کـذا) — بـا عشــق نباشــد[15] واقـف هــرکس[16]

بی عشـــق بُـوَد هـــران ز حیـــوان — حیوانـــی[1] که شد نباشـــد از کـــس

---

[1] – باشی: حذف حرف "ی"

[2] – هرگز: حذف حرف "ه"

[3] – در مصراع اول منظور آن دلی است که تو را ندارد.

[4] – م: – و

[5] – س.م: + از. زائد معنایی

[6] – م: خاکی

[7] – احتمالاً هر دو "تو" بلند است اما باز هم روان نیست.

[8] – بلخی:حرف "ی" کوتاه

[9] – س: بود

[10] – س: ۱۳۷–۱۳۸؛ م: ۱۳۱–۱۳۲

[11] – س: نبود

[12] – به جز تو از: "به جز از تو" احتمالاً مراد بوده است.

[13] – است: حذف حرف "ت"

[14] – نهان: احتساب نون ساکن

[15] – نباشند: حذف حرف "د"

[16] – هرکس: حذف حرف "ه"

۵ آدم کـه[۲] بـه صـفات آدمـی شـد | در نـزد خـدا کـه بهتـرین کـس
آدم کـه بُـوَد به وصـف حیـوان | آن اسـت[۳] به مثال خار و هر خـس
از شـمس حقیقـی[۴] بـی‌خبـر شـد | در ظلمـت تاریـک[۵] اسـت آن‌کـس
دل بسـته بُـوَد بـه جـز خداونـد | آدم نبـود کـه اوسـت از خـس
بلخیا دل با خداونـد بسته کن(کـذا) | بسته باشی بـا خداونـد بـا تـو بـس[۶] (کـذا)

(۱۶۷)[۷]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ راه حقّه کیرمینجه عادتـک درکـار ایمـس | عادتک حق اولمینجه ایشلرک درکار ایمـس
عادتکدن چک قولک عـادات حقّـه راضـی اول | اُول خدانک عادتندن غیریسی درکار ایمـس
کیم که یوقلق شهرینه کیرمادی اُول بیگانه‌در | هر کیم اُول بیگانه اُولدی طاعتی درکـار ایمـس
آشـنا اولان کشـیلر حقّـه اولمشـلر[۸] یقـین | آشـنا اولانلـره ناآشـنا[۹] درکـار ایمـس
۵ آشـنالر ایلـه صـحبت ایلیـان دانـا اولـور | آشـنالق اولمیانکـا رُوشـنا درکـار ایمـس
قـادر حکمـت خدایـه آشـنا اُولانلـره | غیر جنس بیگانه اولان صحبتی درکار ایمس

---

[۱] – حیوانی: حرف "ی" کوتاه
[۲] – که: زائد وزنی
[۳] – است: حذف حرف "ت"
[۴] – حقیقی:حرف "ی" کوتاه
[۵] – تاریک: حرف "ی" کوتاه
[۶] – وزن عوض شده است.
[۷] – س: ۱۳۸–۱۳۹؛ م: ۱۳۲
[۸] – م: اوالمشلر
[۹] – م: ناآشنا

(۱۶۸)[۱]

حرف الشّین / بحرالشّین

۱ شو بدر از خار در گلزار باش — با خداوند جهان رو یار باش

رَو ازین ممکن سوی واجب گذر — جز ز واجب هرچه از آن دور باش

عاکفان کوی او گشتی اگر — اندرون بندگی[۲] احرار باش

بوی وصل او به جان تو رسد — از وجود خویشتن بیزار باش

۵ گر تو از دریای وحدت غافلی — رو با رندان خدا همکار باش(کذا)

آرزوی وصل او داری به دل — تو همیشه بر در جبّار باش

گر تو خواهی بیرون از امکان شوی — همچو بلخی رو به آن دربار باش

(۱۶۹)[۳]

ایضاً

۱ به خانقاه چال روی دلا خوش باش — که آن به ما وطن است آنجا روی خوش باش

که اهل آن همه مردمان پُر اخلاص — دران سرور دل است دلا روی خوش باش

به اطراف او همه اورزبکان پُر صدقند — نشسته‌اَند به خرگاه ازان دلا خوش باش

ازان فتادی دلا درین غربت دراز — اگرچه به غربتی دلا ز یاد آن خوش باش

۵ که باغ‌های دل آرای او پر ثمر شیرین — به هر باغ او درآیی ز اثمار او خوش باش[۴]

به زیر باغ‌ها همه رشقه‌ها[۵] سبزند — ز آب‌های روان او دلا خوش باش

با طراف او کوه‌ها پُر از کبک است — ز صید قرچه[۶] و باشه‌اش دلا خوش باش

---

[۱] – س: ۱۳۹؛ م: ۱۳۲

[۲] – س.م: بنده‌کی

[۳] – س: ۱۴۰؛ م: ۱۳۲

[۴] – این بیت در نسخه ملت نیست.

[۵] – س.م: رچقه‌ها

[۶] – س.م: قرجغی

به هر طرف که روی بشنوی صـدایش را | که از صدای بانگ آن دلا خوش باش

اگرچـه جسـم مـن دریـن دیـار بُـوَد | ولیک دل من دران دیارست دلا خوش باش

۱۰ سر روضهٔ پُر فیض حضرت روم شادم | همیشه آرزوی دلم به آن خـوش باش

که خانقاه چـال مسـکن سـادات اسـت[۱] | ازان سادات یکی منم دلا خوش بـاش

دریـن دیـار اگرچـه بسـته شـد پـایم | دلا به آرزوی خویش و اقربا خوش باش

که این بلخی نالان ز خانقاه چـالی اسـت | که نام مخلص من بلخی[۲] است دلا خوش بـاش

(۱۷۰)[۳]

ایضاً

۱ ایّام بهار آمد ای دل تو برو خوش بـاش | گل‌ها همه بشگفته است[۴] ای دل تو برو خوش باش

صحرا[۵] که چمنزارست ز ایّام بهار امـروز | هرجا که گلستان شد ای دل تو برو خوش باش

بلبل به چمن آمد بر شـاخ درختـان شـد | هر روز در افغان است ای دل تـو بـرو خـوش بـاش

از باد وصـال او دایـم دل مـن شادسـت | وصلش که به جانم شد ای دل تو بـرو خـوش بـاش

۵ چـون بلخـی[۶] بنـالانم[۷] بـا روی او[۸] حیـرانم | هر لحظـه که با آنم ای دل تو برو خوش باش

(۱۷۱)[۹]

ایضاً

۱ ای دل تـو همیشـه کـوی او بـاش | هرجـا کـه شـوی بـه روی او بـاش

---

[۱] – شاعر، خودش را از سادات درگاه چال می‌داند.

[۲] – شاعر در مورد تخلّص خویش حرف می‌زند.

[۳] – س: ۱۴۱؛ م: ۱۳۴–۱۳۳

[۴] – س.م: بشگفت است

[۵] – س.م: سحرا

[۶] – بلخی: حرف "ی" کوتاه. این جا ممکن است از تخلص خودش را مراد نکرده باشد و به بلخی دیگری (شاید مولوی) اشـاره کـرده باشـد مگر این که معنای "چون" را نمی‌دانسته است.

[۷] – فعل متعدی است یا لازم. شاید به معنی نالان هستم باشد.

[۸] – او: حرف "و" کوتاه

[۹] – س: ۱۴۲–۱۴۱؛ م: ۱۳۴–۱۳۵

بـــی او نشـــوی تـــو در همـــه آن | گر روز و شب است[1] برو به او بـاش
بـــی او نشـــود قـــرارگـاهـــت | چـــون در همه‌جا شـــوی به او باش
از درگـــه[2] او مشـــو تـــو بیـــرون | انـــدر در درگهـــش بـــه او بـــاش
۵ چشمـــت به جز او نبینـــد هرگز[3] | دایـم به وصـــال دایـــمی بـــاش[4]
نـــــاقص نظـــــران نبیننـــــد[5] او را | کامـل نظـران کـه شـد بـه او بـاش
از هســـتی خـــود رهـــایی[6] یـــابی | بـا هسـتی او همیشـه خـوش بـاش[7]
یـک پـا نزنـی بـه سـوی غیـرش | از غیـر بیـرون[8] شـده بـه او بـاش
چـــون غیـــر بـــه آن مظاهراننـــد | بـــا مُظهـــر او شـــده بـــه او بـــاش
۱۰ پروانـه شـوی بـه شـمع رویـش | پروانـــه شـــدی بـــه شـــمع او بـــاش
تـــا بـــر تـــو نیامـــد آن عیانـــی | فانـــی شـــده در عیـــان او بـــاش
چـــون بلخـــی اگـــر ببینـــی هـــر[9] آن | هـر لحظـه و هـر زمـان بـه او بـاش

(۱۷۲)[10]

ایضاً[11]

ای دل تو برو بـر در آن میکـده بـاش | هر چیز که ماسواست ز دل میکده باش(کذا)
جز پیر مغان که در دلـت نباشـد(کذا) | آنچه به خیال توست آن میکـده بـاش
انـدر دل تـو هـزار گونـه سوداسـت | این‌ها همه را رَو ز دلت میکـده بـاش

---

[1] – است: حذف حرف "ت"

[2] – س.م: درکهی

[3] – هرگز: حذف حرف "ه"

[4] – در این معراع، حذف "به او" از ردیف دیده می‌شود.

[5] – نبینند: حذف حرف "د"

[6] – س.م: رهائی. حرف "ی" کوتاه

[7] – در این مصراع، حذف "به او" از ردیف دیده می‌شود.

[8] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[9] – هر: حذف حرف "ه"

[10] – س: ۱۴۲–۱۴۳؛ م: ۱۳۵

[11] – ایراد وزن

جـــز روی خیـــال او نیایـــد هرگـــز — جز او اگر خیال بُوَد ز دل میکده باش(کـذا)

۵ جز او که خیـال آنچـه[1] انـدر دل توسـت — آن را که به کُلّی ز دلت میکـده بـاش

یک جرعه ز مَی بنـوش از سـاقی وحدت(کـذا) — جز هستی اوست تمـامی میکـده باش(کـذا)

جز هسـتی او نمانـد چـو ذرّه در دل[2] — گر ذرّه بُوَد اگر ز هسـتی میکـده باش(کـذا)

گر تـو شـب و روز[3] وصـال او مـی‌جـویی[4] — جز وصلت او جمله ز دل میکده باش

با یار تو همیشـه خـواهی بودن(کـذا) — اغیـار بـه دل بُـوَد ز دل میکـده بـاش

۱۰ اغیار شـود بـه کُلّـی از دل بیـرون — دل خالی[5] شود ز اغیار در میکده باش(کـذا)

ای دل که شوی به سوی جانان رفتـن(کذا) — از دل که رَوی راه دیگر[6] میکده بـــاش

چون بلخی[7] شوی به سوی جانـان رفـتن — هر چیز مجازیست ز دل میکده بـاش

(۱۷۳)[8]

ایضاً

۱ ای دل تـو بـرو بـه کـوی او بـاش — در کـــوی شـــدی بـــه روی او بـــاش

بـــی او نشـــوی تـــو لحظـــه آرام — هـــر آن و زمـــان بـــرو بـــه او بـــاش

یـــادش کـــه مکـــن ز دل فرامـــوش — بـــا لیـــل و نهـــار تـــو[9] بـــه او بـــاش

هـــر چیـــز کـــه در میانـــه حایـــل — بیـــرون ز دلـــت بکـــن بـــه او بـــاش

۵ اُنسش کـــه بـه دل شـــود قـــراری — مستغرق بحر او شده[10] به او باش(کذا)

---

[1] – م: – آنچه

[2] – چو ذره در دل: چون ذره به دل

[3] – روز: حرف "و" کوتاه

[4] – س.م: میجوئی

[5] – خالی: حرف "ی" کوتاه

[6] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[7] – بلخی:حرف "ی" کوتاه

[8] – س: ۱۴۳؛ م: ۱۳۵

[9] – تو: بلند

[10] – شده: زائد وزنی

گر شمس حقیقی[1] شد عیانی / در ضوء او شده به او باش(کذا)

نبود که سراج بر تو لازم / در نور ضیای[2] شمس او باش

از هستی خود شوی تو فانی / در هستی او شده به او باش

این هستی[3] همه ز او مجازیست / بر هستی[4] حقیقی[5] رَو تو می‌باش

۱۰ هستی جهان خیالی[6] ظلّ است / بیرون شده زین خیال[7] به او باش

جز نام نشد که بر خیالی / زین ظلّ خیالی[8] رَو برون[9] باش

بلخی که ازین خیالی[10] بگذشت / چون بلخی[11] شده برو به او باش

(۱۷۴)[12]

ایضاً

۱ ای دل تو[13] به محبّت علی باش / هر شام و سحر به حبّ او باش

چون حبّ علی سعادت است سرمد(کذا) / هر لحظه برو به حبّ او باش

افضل ز عبادت[14] حبّ او شد / از حبّ علی برو به او باش

بی حبّ او نتوانی راه یافتن(کذا) / از حبّ علی به راه او باش

---

[1] – حقیقی: حرف "ی" کوتاه

[2] – نور آشکار: حشو آشکار

[3] – خیالی: حرف "ی" کوتاه

[4] – هستی: حرف "ی" کوتاه

[5] – حقیقی: حرف "ی" کوتاه

[6] – هستی: حرف "ی" کوتاه

[7] – خیال: احتمالاً "آ" را شبیه وِ تلفظ می‌کرده است.

[8] – خیالی: حرف "ی" کوتاه

[9] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[10] – خیالی: حرف "ی" کوتاه

[11] – بلخی: حرف "ی" کوتاه

[12] – س: ۱۴۴؛ م: ۱۳۶–۱۳۷

[13] – تو: زائد وزنی

[14] – عبادت: حذف حرف "ت"

۵ حبّ علی[۱] که صراط حقّ است | خواهی که صراط[۲] به حبّ او باش
جنّات نعیم محبّت اوست | در جنّت نعیم برو به او باش(کذا)
آن دل که حبّ علی ندارد | چون پای خران درون گِل[۳] باش
مولای جمیع انس و جان است | مولای همه بُوَد به او باش
خواهی که شوی به حفظ مولا | در زیر حمایهٔ علی باش
۱۰ شو درگه[۴] او همیشه ساکن | بیرون مشو ز درگهش[۵] به او باش(کذا)
در بحر محبّتش فنا شو | وانگه به بقای او به او باش
آنی که ز حبّ او بیرون[۶] است | او بی‌خبرست آن ز اَوباش
آنی که به علی بُوَد ز منکر(کذا) | اعما و ذلیل که دور ازو باش
آن که به علی ندارد اتّصالی(کذا) | منکر به خدا بُوَد ز بی باش
۱۵ اندر دل بلخی[۷] جز علی نیست | هر آن و زمان علیست با علی باش

(۱۷۵)[۸]

حرف الصّاد

۱ آنی که به بحر توست غوّاص | آن نیست به جز ز بندهٔ خاص
روی ترا[۹] هر زمان که بیند(کذا) | میدان ترا که اوست رقّاص
در هستی او ز خود فنا شو | تا هستی او شود ترا[۱۰] خاص
البیسهٔ[۱] عارفان ز هیچیست | جان و دل آن پُرست ز اخلاص

---

[۱] – علی: حرف "ی" کوتاه
[۲] – صرات: حذف حرف "ت"
[۳] – م: گیل
[۴] – س.م: درکهی
[۵] – س.م: دکهیش
[۶] – بیرون: حرف "ی" کوتاه
[۷] – بلخی:حرف ی کوتاه
[۸] – س: ۱۴۵؛ م: ۱۳۸
[۹] – ترا: احتمالاً "آ" را نزدیک به و تلفظ می‌کرده اشت.
[۱۰] – م: ترا شود.

۵ هر صبح و مسا بـه اوسـت بلخـی چـــون نقـــره برآمـــده ز روبـــاص

(۱۷۶)[2]

ایضاً

۱ هر آن کـه بُوَد خـــدای را خـــاص در بحـــر حقیقـــت اســـت[3] غوّاص

هــر آن کــه ازو شدســت[4] ز مهجــور او نیســـت بـــه او ز بنـــدهٔ خـــاص

هـــر آن کـــه تـــرا ببینـــد هرجـــا[5] در زیـــر فلـــک بُـــوَد ز رقّـــاص

غیــر تــو ز چشــم آن بیــرون[6] اســت انـــدر دل او پُرســـت ز اخـــلاص

۵ بلخــی کــه همیشــه بـا تــو باشـد خواهد که او به تو شود خـاص(کـذا)

(۱۷۷)[7]

حرف الضاء[8]

۱ از فیض تـو سـیراب شـود دل یـا فیّـاض وز لطف تو دلشـاد شـود[9] یـا فیّـاض

گر بی تو شود آن که دلش قسوت و پُر غـم گر با تو شد ازان رَوَد غـم یـا فیّـاض

هر آن که ترا دید بشد غیر تو زان دور مهجور شود آن که به دل غیر تو شد یـا فیّاض(کـذا)

آن کس که ترا دید نبیند غیرت(کـذا) گر غیر بُوَد ازان گریزد یا فیّاض(کـذا)

۵ چشمی که به روی توسـت هـردم ناظر(کـذا) ناظر نشود به جز تو باشد یا فیّاض(کـذا)

---

[1] – البسهٔ: تلفظ نادر

[2] – س: ۱۴۵؛ م: ۱۳۸

[3] – م: اوست

[4] – شدست: حذف حرف "ت"

[5] – هرجا: حذف حرف "ه"

[6] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[7] – س: ۱۴۵–۱۴۶؛ م: ۱۳۹–۱۳۸

[8] – ایراد وزن

[9] – س.م: – دل

از فیض عمیمت همه عالم شد معمور(کـذا) جز تو نبود این همه عالم یا فیّاض(کـذا)

آن کس که بدید غیر بـه تو عارف نیست(کذا) عارف بُوَد[1] آن کس که ندید جز تو یـا فیّاض (کذا)

بلخی که ترا خواهد و[2] جز توست نمی‌خواهد(کـذا) از بندهٔ نالایق در باب تو یـا فیّاض(کـذا)

(۱۷۸)[3]

ایضاً

۱ هـر دل کـه دران بُـوَد ز امـراض کـار او[4] همیشـه باشـد اغـراض

هـر دل کـه آن نباشـد سـالم(کذا) از مـرد خـدا کنـد کـه اعـراض

در دل غرض اسـت نیسـت سالـم سالـم شـود[5] دل نبـاشد اغـراض

هـر کاری[6] که از غـرض ظهـورست مستولـی[7] بُـوَد دران دل امـراض

۵ روشـن بشـود ز نـور جانـان[8] خـالی شـود از تمـامی[9] اغـراض

آن دل کـه درون آن خـدا شـد سـالم بُـوَد[10] از تمـامی[11] امـراض

بلخـی کـه بـرو دلـت بکـن صـاف چـون آینـه[12] شـود نمانـد امـراض

---

[1] – س: بود

[2] – م: – و

[3] – س: ۱۴۶؛ م: ۱۳۹

[4] – او: کوتاه

[5] – شود: حذف حرف "د"

[6] – کاری: حرف "ی" کوتاه

[7] – مستولی: حرف "ی" کوتاه

[8] – م: نوجانان

[9] – تمامی: حرف "ی" کوتاه

[10] – س: بود

[11] – تمامی: حرف "ی" کوتاه

[12] – م: آیینه

(۱۷۹)[۱]

ایضاً

۱ عرصهٔ میدان رحمت[۲] را گناهـان چـون فقـط — در میان بحر افتد که[۳] نمانـد همچـو بـط

نوشد آن آب حیاتش همچو خضر زنـده وار — تا قیامت گشت سیراب[۴] فارغ از جیحون و شـط

بحر وحدت را که عارف گشت آن شد لاوجـود — کی نماید جز وجود حق وجودی یک نقـط[۵]

چشم دل را جلوه‌گر باشد عیان ای جان من — آن شود[۶] فارغ تمام از فکر رنگ و خال و خط

بلخی قندوی[۷] شد از هستی خـود در فنـا — جلوه‌گر شد هستی‌اش بر هستی او زین نمط

(۱۸۰)[۸]

ایضاً

۱ خال سیهی[۹] روی تو شد همچـو نقـط — در بحر رخت شناوری کند[۱۰] همچـو بـط

روی تـو چـــون بحر بی‌کـــران اســـت(کذا) — هیچ[۱۱] اســـت به نـزد او دجـــله و شـــط(کذا)

جـود و کـرم توست چـو صحرا[۱۲] واسع — حاتـــم که به صحرای[۱۳] کرم[۱۴] مثل نقط

---

[۱] – س: ۱۴۷؛ م: ۱۴۰–۱۳۹

[۲] – م: وحدت

[۳] – س.م: کی

[۴] – سیراب: آ به ـُ

[۵] – یک نقط: غلط نحوی

[۶] – م: شو

[۷] – قندوزی: حرف "ی" کوتاه

[۸] – س: ۱۴۷؛ م: ۱۴۰

[۹] – م: سیه هی. احتمالاً "سیه" با کسرهٔ اضافه بوده است.

[۱۰] – کند: زائد وزنی

[۱۱] – س.م: هیچ

[۱۲] – س.م: سحرا

[۱۳] – س.م: سحرای

[۱۴] – س.م: کرمت

در بحـر حقیقـت کـه شـد او[1] واصـل   در بحـر شـناوری کنـد همچـون بـط
۵ قویسـن کـه هـر دو جـا حبینت(کـذا)   خلّاق چنان کشیده هسـت[2] از خط(کـذا)
هر عضـوی کـه بـر تـو آفریدسـت(کذا)   از حکمـت اوسـت نباشـد ز غلط(کـذا)
بلخی که ز بحـر خلقتـت حیـران اسـت   در بحر تو شد چنانچـهماننـدۀ بط(کـذا)

(۱۸۱)[3]

حرف الظّاء

۱ روی تـو بـه دل شدسـت محفـوظ   دل از پـی فضـل توسـت محفـوظ
چـون حـظّ دلـم ز[4] لطـف تـو[5] شـد   این حظّ دلم به لوح توسـت محفـوظ
هـرجـا کـه روم تـرا ببینـم   هرجا کـه روم تو بـاشی[6] ملـحوظ
دیـدار تـرا ببیـنم هـر[7] آن   در لـوح دلـم شدسـت[8] محفـوظ
۵ از بـوی وصـال شـاد کـامم   از وصل تـو بلخـی اسـت[9] محظـوظ

(۱۸۲)[10]

حرف العین[11]

۱ دلم شـدست به دیـدار تو جایـع   شـدست گردن[1] من با امـر تو تـابع
تـابع

[1] – س.م: او شد
[2] – م: است
[3] – س: ۱۴۸؛ م: ۱۴۱–۱۴۰
[4] – س.م: از
[5] – م: – تو
[6] – باشی: حرف "ی" کوتاه
[7] – هر: حذف حرف "ه"
[8] – م: شده‌ست
[9] – س: هست
[10] – س: ۱۴۸؛ م: ۱۴۱
[11] – ایراد وزن

از روی لطف به من هرچه که تو[2] می‌گوئی — که گفتن توست[3] بر سعادت جامع

اگر ز لطف تنزّل کنی به این حقیر ترا — چو آفتاب بر زمین از فلک رابع

چو مشتری بر فلک ششم است قرار — که کوکب زحل است بر آسمان سابع

۵ که سعد و نحس[4] به دنیا ز هر دو می‌باشد[5] — که سرود و طرب و نغمه ز زهره[6] است تابع

که روشنی دنیا ز هر دو کوکب شد — یکی به شب قمرست با روز آفتاب بود لامع

که بر آسمان هشتم کواکب درخشانست — که روز شود نور خاورست به نور او دافع

به نزد خاور حق همه انوار او هیچ[7] است — اگر طلوع کند شمس حقیقت خود به خود شود رافع

که خاور حقیقی نمود چشم بلخی را — به جز که شمس حقیقت به چشم او نشد لامع

(۱۸۳)[8]

ایضاً

۱ بـه ارزق مقدّر آن که قانع — در راه خدا که نیست مانع

اندر دل تو ز عشق یارست — آن است[9] که به دل چو شمس لامع

اندر ره او ز خود فنا شو — با قول خدا و رسول باش سامع(کذا)

از دل همه غیر ازو بیرون[10] کن — تا با تو عیان شود که صانع

۵ عکس رخ آن به دل نشیند — هر لحظه به دیدن است طامع

محجوب بُوَد هران که دورست — آن کس که به سوای اوست قانع

---

[1] – م: کرد

[2] – س.م: – که تو

[3] – س: هست

[4] – م: نحن

[5] – در این منظومه فقط در بیت پنجم، مصراع اول موزون است.

[6] – م: رهره

[7] – س.م: هیج

[8] – س: ۱۴۹؛ م: ۱۴۲–۱۴۱

[9] – است: حذف "حرف" ت

[10] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

بلخـی کـه بُـوَد[1] همیشـه بـا اوسـت　　بـا دیـدن غیـر نیسـت طـامع

(۱۸۴)[2]

ایضاً[3]

۱ بی‌طمع باشد هـران شـد قانع(کـذا)　　رزق مـردم را نباشـد مـانع

آن کـه دارد انـدرون دل غنـا　　قلـب او باشـد چـو شـعرالامع

آن کـه در گـنج قناعـت جـا گرفـت　　مـال دنیـا را نباشـد طـامع

قـول حـق را هـر کجـا آن بشـنود　　مـی‌شـود بـر قـول حـق آن سـامع

۵ از هـوا بگـذر خـدا را بنـده بـاد[4]　　بنـدهٔ حـقّسـت[5] چـو دُرّی لامـع

اسـب دل بـر سـوی وحـدت تـاختی　　از همـه اعمـال تـو شـد نـافع

علـم نـافع از خـدا تحصـیل کـن　　آن بُـوَد[6] امـراض دل را دافـع

علـم نـافع از خـدا شـد علـم حـال　　علـم نـافع شـد چـو دُرّ سـاطع

بلخیـا رَو علـم نـافع کـن طلـب　　زان طلـب گـردد رونـت لامـع

(۱۸۵)[7]

حرف الغین

۱ خوش می‌شود دل من کـه روم در بـاغ　　ازان به گوش من رسد صدای بلبلان در بـاغ

که باد و هوای بدخشان خـوش اسـت بسـیاری　　خصوص آن شهری که نام آن اسـت **راغ**

به قیض آباد بدخشان به دل سـرور افتـد　　هـران کـه بیـرون ازو شـود پُـر داغ

---

[1] – س: بود

[2] – س: ۱۴۹–۱۵۰؛ م: ۱۴۲–۱۴۳

[3] – ایراد وزن

[4] – باد: استعمال فعل دعایی به جای فعل امر احتمالاً "باش" بوده اس.

[5] – م: حقّ است

[6] – س: بود

[7] – س: ۱۵۰؛ م: ۱۴۳

هـران رود بـه خانقـاه چـال پـر فیضـی / به روضهٔ حضرت دلش شود مثال چـراغ

به نزد باد هوای خانقاه دگرجـا هـیچ اسـت[1] / کسی که ساکن است آنجا[2] ز دیگر جا کند فراغ

به طالقان مرو که آنجا آب گردیش است / شکم بزرگ شود طبیـب را کنـد سـوراغ

بیا که بلخی قنـدوز خانقـاه چـال اکنـون / **به روضهٔ حضرت بخـوان**[3] ز قـرآن **سـورهٔ مـاَ زَاغِ**

(۱۸۶)[4]

حرف الفاء[5]

۱ در مجلـس رنـدان خداشـوی مـزن لاف / خـــاموش نشســـتن بهتـــر از لاف

در صــحبت رنــدان روی دهــان بنـد / تـــا از دهنـــت بیـــرون نیایـــد لاف

چون زاغ مشو همیشـه بـاش سـاکت / تا قلـب تـو شـود مثـال آینـه صـاف

خـواهی کـه رسـی بـه کـوی جانـان / از هـرزه سـخن دلـت شـود صـاف[6]

۵ یک جــرعه ز دست رند حق نوش / زان جرعه شود دلـت ز غل صـــاف[7]

بلـــخی که اگرچه هـــرزه کوی[8] است / جـــز تو به کسی نشـــد کـه[9] وصّاف

بـــر حال من تـــو بـــاشـی واقـــف / جـــز تـو کسی نباشد بـه حالم واقف[10]

از حـــال درونـــی[11] گـــر بگـــویم / جز تو کسی[12] کـی شـود کـه واقـف

انـــدر دل مـــن نهـــانی اســـرار / گویم که بـه تـو کـه[1] هسـتی[2] واقـف

---

[1] – س: هیجست؛ م: هیچ است.

[2] – م: – آنجا

[3] – م: بخوان بروضهٔ حضرت

[4] – س: ۱۵۰–۱۵۱؛ م: ۱۴۳–۱۴۴

[5] – ایراد وزن

[6] – وزن پایه.

[7] – وزن پایه.

[8] – کوی: حرف "ی" کوتاه

[9] – س.م: ز

[10] – در این منظومه بیت‌های ۷–۸–۹–۱۰–۱۱، در نسخهٔ سلیمانیه بعنوان "حرف الفاء" مکرر نوشته شده است و در صفحهٔ ۱۵۰–۱۵۱ قرار گرفته است.

[11] – درونی: حرف "ی" کوتاه

[12] – کسی: حرف "ی" کوتاه

۱۰ از غیر تـو حـال مـن نهـان اسـت — جز تـو کسـی بـه مـن نباشـد واقـف

اسرار بلخـی اسـت ز جملـه مسـتور — از غیـر خـدا دیگـر نباشـد واقـف

(۱۸۷)[۳]

حرف الفاف

۱ گفـت مـن از بـرای طالـب حـق — همچـو مفتـاح بـر دری مغلـق

از سـر صـدق گـر تـو بـر خـوانی — سـهل گـردد معـانی اغلـق

این همه قول‌هـا ز حـال ماسـت(کذا) — قـال بـی‌حـال را کجـا رونـق

ایـن طلاطـم ز مـوج یـک بحرسـت — بینـد آن کـه رسـد بـه آن مطلـق

۵ قیـد را شد که آن ز بحری نیسـت — آن بُـوَد[۴] بـحـر را کـه در زورق

خشکاننـد[۵] به سـاحل کثـرت(کذا) — بحـراننـد[۶] بـه بحـر مستغـرق(کذا)

تـو ز امکـان اگـر بیـرون[۷] گشـتی — همچـو بلخـی شـدی بِـرَبِّ الْفَلَـقِ[۸]

(۱۸۸)[۹]

ایضاً

۱ هـر چیـز بُـوَد ظهـور از حـق — باشـد ز مراتبـات از حـق

---

[۱] – س.م:– که

[۲] – هستی: حرف "ی" کوتاه

[۳] – س: ۱۵۱؛ م: ۱۴۴

[۴] – س: بود

[۵] – س.م: خشکیانند

[۶] – س.م: بحریانند

[۷] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[۸] – س.م: بربّ فلق

[۹] – س: ۱۵۳–۱۵۲؛ م: ۱۴۶–۱۴۵

هر خیر و شرست[1] به او مظاهر
ظاهر بشود[2] مراتب از حق

خیرست که از خدای مطلق
شرّش بُوَد از مظاهر حق

آن[3] که مظهرست به هادی(کذا)
از هادی[4] ظهور خیر از حق

۵ آن که ز مظاهر از مذّل است
با شرّ مظاهرست[5] از حق

از مظهر هادی[6] زان طلب کن
باشی به رضای حق که از حق

مظهر بشوی به هادی[7] جانا
روشن بشود دلت که از حق

گر اسم مذل شوی تو مظهر
شیطان به تو شد رفیق ناحق

در گفته او اگر کنی کار
آن کار مغایر رضاست از حق(کذا)

۱۰ زین دو به کدام باشی[8] مظهر
از مظهریّت درانی از حق

مظهر بشوی به اسم هادی
راه تو هدایت است از حق

مظهر به مذل شوی تو هرگاه
راه تو ضلالت است و ناحق

عالم همگی بُوَند[9] مظاهر
این جمله مظاهرست از حق

جمله ز تجلّیات اسماست
اسما و تجلّی است[10] که از حق

۱۵ آن گشت به بحر ذات غوّاص
محوست همه به چشمش از حق

آن گشت درون بحر پنهان
جز بحر نبیند[11] چشمش از حق

بلخی که درون بحر یارست
ننمود به آن جز ز بحر از حق(کذا)

---

[1] – شرست: حذف حرف "ت"

[2] – س.م:+ با. زائد وزنی

[3] – س.م: آنی

[4] – هادی: حرف "ی" کوتاه

[5] – م: مظاهر است

[6] – هادی:حرف "ی" کوتاه

[7] – هادی:حرف "ی" کوتاه

[8] – باشی: حرف "ی" کوتاه

[9] – بُوَند: احتمالاً حرف "د" حذف شده است.

[10] – است: حذف حرف "ت"

[11] – نبیند: حذف حرف "د"

(۱۸۹)[۱]

ایضاً

۱ باشـی کـه گـدای فقـر از حـق — قلـب تـو شـود همیشـه بـا حـق
در بحـر فقـر کـه شـد نهـان اسـت — از جملـهٔ کاینـات جـز حـق
هـر آن کـه درون فقـر باشـد — باشـد بـه غنـای کُلّـی از حـق
آنـی کـه درون بحـر فقرسـت — غـرق اسـت[۲] بـه تجلّیـات آن حـق
۵ کـز فقـر شـوی چـو ذرّه بیـرون — نـام تـو نشـد فقیـر از حـق
فقـرسـت بـه دل چـو پادشاهـی — در کشـور فقـر شـاه از حـق
عالـم چوحبـاب[۳] بـحر فقرست(کذا) — آنـی کـه فقیـر باشـد از حـق
باشـد کـه هُـوَالله[۴] منـزل آن — گـر فقـر بشـد تمـام از حـق
گـر فقـر حقیقـی[۵] شـد نمایـان — جـز حـق کـه شـود گریـزد از حـق
۱۰ گر فقر ضـروری[۶] شـد بـه انسـان — رویـش کـه بـه کفـر باشـد از حـق
از فقـر حقیقـی آن خبـر شـد — آن اسـت[۷] بـه خـدا ز عبـد مطلـق
از جملـه جهـان هـران دلـش شُسـت — آن اسـت[۸] کـه درون فقـر آن حـق
در فقـر مجـازی آن کـه باشـد — نبـود بـه غنـای کُلّـی از حـق
آن شـد کـه درون فقـر آن یـار — محـرم بُـوَد آن بـه سـرّ آن حـق
۱۵ آن گشـت به بحـر فقر واصـل — فاصـل بُوَد ز[۹] دلـش به جز حـق

---

[۱] – س: ۱۵۳–۱۵۴–۱۵۵؛ م: ۱۵۶–۱۴۷–۱۴۸
[۲] – است: حذف حرف "ت"
[۳] – س.م:+ ز. زائد وزنی
[۴] – هوَ الله: حذف حرف "ه"
[۵] – حقیقی: حرف "ی" کوتاه
[۶] – ضروری: حرف "ی" کوتاه
[۷] – است: حذف حرف "ت"
[۸] – است: حذف حرف "ت"
[۹] – س.م: از

فقرســـت حقیقـــی[۱] ســـرّ توحیـــد	اســـرار خداســـت فقـــر از حـــق

در فقـــر حقیقـــی[۲] گشـــتی[۳] واصـــل	بـــر مقصـــد خـــود رســـیدی از حـــق

آن کـــس کـــه درون فقـــر نبـــود	بیـــرون ز غنـــای کُلّـــی از حـــق

کـــه مســـتغنی شـــدی از هـــر دو عـــالم	درون فقـــر باشـــی شـــاد از حـــق

۲۰ که مـوت اختیـاری نـام فقرسـت	سـعادت‌هـای داریـن اسـت از حـق

کــه آن را این سعادت گشت حاصل	مقـــام برتـــرین باشـــد که از حـــق

کــه از دارین[۴] دل را کنـده کــردی	کـــه آن است[5] بر بســـاط قـرب از حـق

ازیـــن ظـــاهر شـــود ســـرّ الهـــی[۶]	کـه در ایـن جـا بُـوَد اسـرار آن حـق

هـــران از ایـــن اگـــر آگـــاه باشـــد	بـه ملـک معنـوی شـد شـاه از حـق

۲۵ که آن را گشت این اسـرار ظـاهر	کــه آن باشــد مقـرّب‌هـای آن حـق

مقـــام فقـــر بـــالا از مقـــام اســـت	بران باشـد کـه عبـد خـاص آن حـق

حقیقـــی فقـــر را پیغمبـــراننـــد	ازان از جمله گشتند[۷] خاص با حـــق

کـــه در فقـــر حقیقـــی گـــر درآیـــی[۸]	درون بنـده‌گـی شـد شـاه از حـق

فقیـــر ظـــاهری باشـــد گـــدایی[۹]	فقیـــر بـــاطنی شـــد شـــاه از حـــق

درون فقـــر شـــد اســـرار یـــزدان	درون فقـــر شـــد اســـرار قـــرآن

کـــه آن باشـــد ز فقـــر آن خـــدا دور	نباشـد بنـده‌ای از خـاص آن حـق

کـــه بـــر آن شـــد گشـــاده راه فقـــرش	که آن است بهتـرین راه آن حق(کـذا)

بیـــا بلخـــی درون فقـــر حـــق شـــو	که ایـن فقرسـت راه خـاص آن حـق

---

[۱] – حقیقی: حرف "ی" کوتاه
[۲] – حقیقی: حرف "ی" کوتاه
[۳] – گشتی: حرف "ی" کوتاه
[۴] – دارین: احتساب نون ساکن
[5] – است: حذف حرف "ت"
[۶] – س.م.: آلهی
[۷] – گشتند: حذف حرف "د"
[۸] – س.م: درائی
[۹] – س.م: کدائی

(۱۹۰)[1]

ایضاً

۱ چشمی که به روی توست مشتاق — زیـر کـف پـای اوسـت نُـه طـاق

مشـتاق تـو شـد فراغـت[2] از غیـر — از غیـر فـراغ شـد[3] بـه اطـلاق

آنـی کـه ز غیـر بـی فـراغ اسـت — باشـد کـه محـال[4] رسـد بـه اطـلاق

از غیـر اگـر فـراغ داری — منزلگـه[5] توسـت اوج نُـه طـاق

۵ هـر آن کـه ز دل فـراغ دارد — از غیـر تقیّدسـت[6] بـه اطـلاق

باطل نبود از به چشم حـق بین(کـذا) — حـق بـین بـه خـدا همیشـه الصـاق

آن کـس بـه خـدا بُـوَد همیشـه — باشـد کـه قـوی بـه عهـد و میثـاق

آن کس که خـدای را ز دل خواسـت — دایـم بُـوَد آن[7] همیشـه مشـتاق

دل را کـه همیشـه بـا خـدا بنـد — تـا فـیض رسـد تـرا ز خلّـاق

۱۰ خلّاق جهان و انس و جـان اسـت — از آن تـو بخـواه[8] ز نیکـو اخـلاق

آزاده شـدن ازو طلـب کـن — تقییـد طـلب مـکـن ز اطـلاق

هرچـه[9] بـه رضـای اوسـت آن کـن — بیـرون مشـو از رضـای خلّـاق

هر چیـز کـه جـز رضاسـت فانیسـت — در فـانی[10] مبـاش شـو بـه اطـلاق

آنی که به رضـای اوسـت دایم(کـذا) — بـا درد، دلـش شـود چـو تریـاق

۱۵ بلخی که به رضـای او باش(کـذا) — تـا فـتح شـود دری کـه اغـلاق

---

[1] – س: ۱۵۵–۱۵۶؛ م: ۱۴۵–۱۴۹

[2] – فراغت: به جای فارغ.

[3] – س.م: + شد

[4] – محال: آ به

[5] – س: منزلکهی؛ م.: منزکهی

[6] – تقیّدست: حذف حرف "ت"

[7] – س: ان

[8] – بخواه: حذف حرف "ه"

[9] – س.م: + که. زاید وزنی

[10] – فانی: حرف "ی" کوتاه

(۱۹۱)[۱]

ایضاً

۱ آدمــی شــد مظهــر اســرار حــق / چــون ز آدم[۲] شــد ظهــور ســرّ حــق

آدم آن اسـت از خـدا شـد بـا خبـر / آن که باشـد بـا خبـر شـد سـرّ حـق

آدم اســت انســان کامــل در جهــان / چون بر انسان است[۳] همه اسرار حـق

جملـهٔ عـالم مظـاهر بـا خداسـت / از مظـــاهر اکملـــش انســـان حـــق

۵ از خـدا شـد کُـلّ اسـما را علـیم / مظهــر آن کُــلّ اســما شــد ز حــق

آدم اســـت اســـرار ذات ذوالجـلال / روی آدم معـــدن انـــــوار حـــــق

علّت نمـایی[۴] ز عـالم آدمیسـت(کذا) / چـــون‌کـــه آدم منبـــع اســـرار حـــق

چـون ز آدم جملـه عـالم ظاهرسـت / همچو مـرآت اسـت بـر اسـرار حـق

آینـه شـد معکـوس انـوار آن(کـذا) / چون بـران آیینـه[۵] عکـس انـوار حـق

۱۰ قلب آدم خانـهٔ حق شـد یقیـن / انـــدرون قلـــب شـــد دیـــدار حـــق

آدم اســـت[۶] ســـرّ خداونـــد جهـــان / انـــدرون ســـرّ او شـــد ذات حـــق

بلخیـا از قلـب خـود شـو بـا خبـر / قلب تـو شـد معکـوس[۷] دیـدار حـق

---

[۱] – س: ۱۵۶–۱۵۷؛ م: ۱۴۹–۱۵۰

[۲] – س: ادم

[۳] – است: حذف حرف "ت"

[۴] – س.م: نمائی

[۵] – س.م: آینه

[۶] – است: حذف حرف "ت"

[۷] – س.م: معکس

(۱۹۲)[۱]

ایضاً

۱ شرط راهش حاصل آیـد ای رفیـق / نیست فردا گفتـن از شــرط طریــق[۲]

آن که بی شرط راه رفت[۳] گمـراه شـد / آن کــه شــد گمــراه شــد در طریــق

بی رفیق[۴] هـر آن کـه انـدر راه رفـت / چون بران شـیطان شـود در ره رفیـق

هرکه با شیطان و نفـس[۵] همـراه[۶] شـد / دور گردانـــــد ز حقّـــانی طریـــق

۵ بنـدهٔ حـق شـد ز شـیطانی بـرون[۷] / همّــت پیــران شــود بــر او رفیــق

بنـدهٔ حـق بـا خداونـد[۸] خـاص شـد / بهر خاص است[۹] جذبهٔ رحمان رفیـق

آرزوی نفـــس در دل زنـــده شـــد / جـان[۱۰] باشـد مثـل مُـرده بـی رفیـق

آرزوی نفــس جــان را پــای بنـد / پای جان شد بسته از نفـس ای رفیـق

انـــــدرون دام او گـــــردد شـــــکار / آدمــی شــد زان گریــزان ای رفیــق

۱۰ بلخیـــا از دام نفســـت دور بـــاش / تــا خــدا باشــد تــرا نعــم الرّفیــق

---

[۱] – س: ۱۵۷–۱۵۸؛ م: ۱۵۰–۱۵۱

[۲] – ارجاع به مولوی. صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق – نیست فردا گفتن از شرط رفیق (مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ششم– بردن پادشاه آن طبیب را بر بیمار تا حال او را ببیند– شمارهٔ بیت ۳۲.

[۳] – رفت: حذف حرف "ت"

[۴] – بی‌رفیق: حرف "ی" کوتاه

[۵] –م: + با

[۶] – همراه: حذف حرف "ه"

[۷] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[۸] – خداوند: حذف حرف "د"

[۹] – است: حذف حرف "ت"

[۱۰] – جان: احتساب نون ساکن

(۱۹۳)[۱]

ایضاً

۱ قطـرهٔ امکــان ز مــوج بحــر حــق — مــوج‌هــا باشـد ظهـور از بحـر حـق[۲]

بحر حق را نــیِ کنـار و نـی حدسـت — آن کـه انـدر بحـر را شـد بحـر حـق

بحـر حـق از هـر طـرف ظـاهر بُـوَد — چشم آن را شد کـه او در بحـر حـق

جملهٔ ممکن قطره‌هـای بحـر اوسـت — آن ز ممکن شد بیرون[۳] شد بحر حـق

۵ جملــهٔ ممکن مجـازی عالم است — آن حقیقــی بی مجــازی بحر حـــق

این مجازی صورت ضـلّ اسـت[۴] نمـا — ظلّ کـی شـد مستقل جـز ذات حـق

آن کـه انـــدر ظلّ بُوَد شد در حبـاب — آن که بی ظلّ را بود[۵] شــد بحــر حــق

این وجود ظلّـی‌هـا[۶] در پـیچ[۷] و تـاب — آن که در پیچ است کی شد بحر حق

قطره‌هـا باشـد مجـازی‌هـای اوسـت — بـی مجـازی شـد حقیقـی بحـر حـق

۱۰ زین مجازی‌ها اگر گشتی خـلاص — رونمـا شـد چشـم دل را بحـر حـق

در حقیقــی بحــر آن غــوّاص شــد — مــی‌بــرآرد[۸] دُرّهــا از بحــر حــق

دُرّهـــایش معرفـــت اســـرار آن — آن که در اسـرار شـد شـد بحـر حـق

آن که از اســـرار حــق آگــاه شـــد — آن بُـوَد انـــدر میان اســـرار[۹] حـــق

ســرّ حـق از جملـه باشـد در عیـان[۱۰] — آن که را باشـد عیـان شـد سـرّ حـق

۱۵ چون‌که بلخـی شـد ز خـود انـدر نهـان — زان نهــانی شــد عیــان اســرار حــق

---

[۱] – س: ۱۵۸–۱۵۹؛ م: ۱۵۱–۱۵۲

[۲] – م: این بیت در نسخهٔ ملّت مکرّر نوشته شده است.

[۳] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[۴] – است: حذف حرف "ت"

[۵] – م: بُوَد

[۶] – ظلّی‌ها: حرف "ی" کوتاه

[۷] – س.م: پیچ

[۸] – س.م: برارد

[۹] – میان اسرار: احتمالاً حالت اضافه مد نظر بوده که وزن را مخدوش می‌کند.

[۱۰] – عیان: منطقاً نهان

(۱۹۴)[۱]

ایضاً

۱ درون آدمی شد بحر آن حق — درون آن پُر از اسرار آن حق
درون بحر او عالم نهان است — چو ذرّه شد به پیش شمس آن حق
هران از بحر دل او گشت آگاه — که از تقیید شد با سوی مطلق
هران در قید شد در پیچ[۲] و تاب است — که آن در پیچ[۳] و تاب است[۴] نیست مطلق
۵ عوالم شد مجازی از حقیقت — حقیقت شد وجود ذات مطلق
که هستی بهر عالم شد مجازی — که هستی حقیقی گشت آن حق
وجود عالمین همچون حباب است — حبابت شد[۵] به روی آب آن حق
حبابت از حبابی گشت فانی — بُوَد فانی درون بحر آن حق
ز هستی حبابی رو گذر کن — که تا بینی که هستی بحر آن حق
۱۰ حبابی گشت پنداری وجودت — ازین پنداری[۶] شو با سوی آن حق
که این پنداری‌ها[۷] ظلّ خیالیست — ازین بیرون شدی گشتی به آن حق
مجازی را وجود[۸] نبود ز خارج — وجود آن وجود از ذات مطلق
مجازی این وجود ممکنات است — حقیقت ذات واجب گشت آن حق
درون عالم خود رو سفر کن — که تا بینی جمال ذات آن حق
۱۵ ازو محجوب گشتی ز خسران — ز خسرانی شدی محجوب ازان حق
خداوند جهان اندر عیان است — به چشم عارف دانای آن حق

---

[۱] – س: ۱۵۹–۱۶۰؛ م: ۱۵۲–۱۵۳
[۲] – س: پیج
[۳] – س: پیج
[۴] – است: حذف حرف "ت"
[۵] – م: بشد
[۶] – پنداری: حرف "ی" کوتاه
[۷] – پنداری‌ها: حرف "ی" کوتاه
[۸] – وجود: حذف حرف "د"

هران نگذشت[1] ز خود نبود ز دانا ز نادان گشت پنهان سرّ آن حق

ز خود بگذر به او بلخی نظر کن که ظاهر گشت شمس ذات آن حق

(۱۹۵) [2]

ایضاً

۱ قطره‌ها باشد ز موج بحر حق موج‌ها باشد ز جوش بحر حق

قطره اندر بحر گردد شد نهان قطره پنهان گشت او شد بحر حق

این همه عالم مثال قطره‌هاست قطره‌ها محوست اندر بحر حق

قطرهٔ ممکن شدی از بحر او باز گردد قطره سوی بحر حق

۵ قطره‌گی را آن که او قانع بُوَد راه آن نبود به سوی بحر حق

قطرهٔ امکانی[3] باشد ماسوا ماسوا نبود درون بحر حق

بحر حق را آن که او غوّاص شد از درون بحر یابد دُرّ حق

بحر حق را دان که او انسان بُوَد آن که انسان است او شد بحر حق

عالم حیوانی[4] نبود بحر او عالم انسانی است از بحر حق

۱۰ عالم انسانی اندر دل بدان آن که در دل گشت او شد بحر حق

عالم دل از همه باشد کبیر آن که اکبر گشت آن شد بحر حق[5]

قطره‌ها را روی شد سوی مجاز آن حقیقت گشت از حق بحر حق

از مجازی قطره‌گی‌ها شو برون[6] تا که باشی در حقیقت بحر حق

قطرهٔ خود را به بحر حق رسان تا شوی از قطره‌گی‌ها تو بحر حق

---

[1] – نگذشت: حذف حرف "ت"

[2] – س: ۱۶۰–۱۶۱؛ م: ۱۵۳–۱۵۴

[3] – امکانی: حرف "ی" کوتاه

[4] – حیوانی: حرف "ی" کوتاه

[5] – در این بیت، شاعر کبیر و اکبر را به یک معنی گرفته است.

[6] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

۱۵ این مجاز از بحـر حـق باشـد اثـر | بـا اثـر قیدسـت[۱] نشـد از بحـر حـق
این اثرها جملگی رو بــر فنـاسـت | با مؤثّـر شـد بقـا شد بحـر حـق
هستی[۲] موهومی که[۳] زایل شد ز کـس | بر حقیقی هستی[۴] شد شـد بحـر حـق
قـادر بلخـی مجـازی تـا بـه کـی | در حقیقـت بـاش شـو در بحـر حـق

(۱۹۶)[5]

ایضاً

۱ در حقیقـت آدمـی شـد سـرّ حـق | چونکـه الانسـان سـرّی گفـت حـق
آدم اســرار باشــد بــا خــدا | بـا خـدا شـد آدمـی شـد سـرّ حـق
آدم اسـرار شـد عـارف بـه حـق | عـارف حـق شـد خـدا را سـرّ حـق
آدمـی شد کنــز مخفی بـا خـدا | انـدرون کنـز شـد اسـرار حـق
۵ آدم اسـت[۶] مـرآت ذات ذوالجـلال | چـون ز مرآتـی بُـوَد اسـرار حـق
آدم اسـت[۷] نـور خداونـد جهـان | نـور حـق را رونمـا شـد سـرّ حـق
آدم اسـت از جمله عالَـم افضـلی | آن که او افضـل بُوَد شد سـرّ حـق
آدمـی مسـجود[۸] باشـد از خـدا | آدم مسـجود شـد اسـرار حـق
آدمـی کـه جـان جملـه عـالم اسـت | جـان عـالم از خـدا شـد سـرّ حـق
۱۰ آدمی شـد زُبـده‌ای از هـر وجـود | چون‌که زُبـده شـد خـدا را سـرّ حـق
آدمـی شـد مظهـر اسـرار آن | شـد ز روی مظهریّـت سـرّ حـق
مظهـر اسـمای کُـلّ شـد آدمـی | مظهـر اسـمای کُـلّ شـد سـرّ حـق

---

۱ – قیدست: حذف حرف "ت"

۲ – هستی: حرف "ی" کوتاه

۳ – س.م: – که

۴ – هستی:حرف "ی" کوتاه

5 – س: ۱۶۱–۱۶۲؛ م: ۱۵۴–۱۵۵

۶ – است: حذف حرف "ت"

۷ – است: حذف حرف "ت"

۸ – س: مسجود

سـرّ آدم شـد خداونـد جهـان / چـون ز آدم شـد ظهـور سـرّ حـق

در حقیقـت آدمـی شـد بیـت حـق / بیت حق را سـجده شـد از امـر حـق

۱۵ بلخیـا رو انـدرون بیـت بـاش / آن که اندر بیـت شـد شـد سـرّ حـق

(۱۹۷)[1]

حرف الکاف

۱ از روی تـو شـد دلـم فرحنـاک / وز بـوی وصـال شـد طربنـاک

از نـور تـو روشـن اسـت خورشـید / وز لعـل لبـت دلـم الـذناک

فریـاد ز دسـت تـو بـرآرم[2] / از جـور تـو شـد دلـم المنـاک

وز لطـف و کـرم بـه مـن بفرمـا / گـردد کـه خـلاص بـود غمنـاک

۵ مـن بعد وفـا کنـم به عهـدت / تـا تو نشـوی به مـن غضبنـاک[3]

از درگـه[4] خـود مـران هرگز(کـذا) / بر سـایل خـود مشـو خشـمناک(کذا)

بلخـی کـه بـه بـاب توسـت عـاکف / بـر معصـیتش بگـو عفونـاک

(۱۹۸)[5]

حرف اللاّم

۱ یارم که بیامد به پیشم چـون گُل(کـذا) / آن زلـف مسلسـلش چـو سـنبل

خالی که بر دست سواد ثانیسـت(کذا) / رخسـارهٔ او بـود[6] کـه چـون گُـل

---

[1] – س: ۱۶۳؛ م: ۱۵۵–۱۵۶

[2] – س.م: برارم

[3] – س: غضباک

[4] – س.م: درکهی

[5] – س: ۱۶۳–۱۶۴؛ م: ۱۵۶

[6] – م: بُوَد

لعـــل لـــب او مثـــال یـــاقوت   چـاهی بـه زنـخ[1] چـو چـاه بابـل

در قامـت او نگـر چـو طوباسـت   بـــر دور رخـــش فتـــاده کاکـــل

۵ در بـــاغ رخـش هـزار عـاشـــق   فـــریـاد کننـــد همچـــو[2] بلبـــل

مـــژگان او[3] هـــمچو تیر و[4] خـنجر   کـس را بکنـد چـو آهـو[5] بسـمل

بلخـی کـه بـه او شدسـت حیـران   چون عندلیب[6] است[7] بـه دور آن گُـل

(۱۹۹)[8]

ایضاً

۱ بـر[9] باب تـو شد همیشـه سایـل[10]   بـا جود و کـــرم شود کــه نائـل[11]

باب تـو گشـاده اسـت[12] بـه هـرکس   آن را کــه ندانــد اوســت جاهــل

از بـــرق رخـــت جهـــان[13] روشـــن   بـر حُسـن تـو شـد جهـان[14] مایـل

بـر دور رخـت کـه جملـه گـردان   نبـــود ز میانـــه هـــیچ[15] حایـــل[16]

۵ پروانـهٔ حُسـن تـو جهـان اسـت   از بهـر تـو سُـختن[17] اسـت قائـل[18]

---

[1] – س.م: بزنخد

[2] – م: همچون

[3] – او: حرف "و" کوتاه

[4] – م: تیز

[5] –آهو: حرف "و" کوتاه

[6] – عندلیب: حرف "ی" کوتاه

[7] – است: حذف حرف "ت"

[8] – س: ۱۶۴–۱۶۵؛ م: ۱۵۶–۱۵۷–۱۵۸

[9] – س.م: در

[10] – س.م: سائیل

[11] – س.م: نائیل

[12] – است: حذف حرف "ت"

[13] – جهان: احتساب نون ساکن

[14] – جهان: احتساب نون ساکن

[15] – س: هیج ؛ م: هیح

[16] – س: حائیل

[17] – س.م: سوختن

[18] – س.م: قایل

آن را کــه ز عشــق تــو اثــر نــی	آن اســت[1] بــه مثــال ظــلّ زایــل
آن را کــه ز عشــق تــو خبــر شــد	در بحــر تــو شــد کــه آن ز ســاحل
بــی عشــق کــه شــد ز آدمــی نیســت	بـــی عشـــق نشـــد ز مـــرد کامـــل
ســـودای تـــو آن بـــه ســـر نـــدارد	از تـــو بُـــوَد آن همیشـــه غافـــل
۱۰ آنـــی که ترا همیـــشه خواهـــد	جـز تـــو که بُوَد ازوســـت زایـــل
آنـــی کـــه نشـــد ز اهـــل غفلـــت	در یـــاد تـــو شـــد نشـــد ز غافـــل
هـر آن کـه دلـش پُرسـت[2] ز قسـوت	بـــیعقـــل بُـــوَد او[3] نیســـت عاقـــل
هـــر آن کـــه شـــراب عشـــق نوشـــید	دیوانـــه شـــده ز عشـــق ناقـــل
از پیـــر مغـــان به آن نظـــر شـــد	آن مـــرد بُـــوَد ز مـــرد قـــابـــل
۱۵ اشیـــا همـــگی ظهور ذات[4] است	عالـم نبـود[5] بـــه جعـل جاعـل
ایـــن جملـــه مراتـــب الهیســـت[6]	چــون قطــره ز بحــر اوســت فاصــل
چــون قطــره مشــو بیــرون[7] ز بحــرش	آن قطـــره بکـــن بـــه بحـــر واصـــل
هرجـــا کـــه بُـــوَد[8] وجـــود قطـــره	از بحـــر خـــدا شدســـت فاصـــل
بلخـی تـو ز قطـره‌گـی بـرون[9] شـو	در بحـــر خـــدا شـــوی ز واصـــل

[1] – است: حذف حرف "ت"
[2] – پُرست: حذف حرف ت
[3] – او: حرف "و" کوتاه
[4] – م: دات
[5] – م: نَبُوَ
[6] – س.م: آلهیست
[7] – بیرون: حرف "ی" کوتاه
[8] – س: بود
[9] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

(۲۰۰)[1]

ایضاً

۱ آنـان کـه بـه تـو شـدند واصـل	وز هـر دو جهـان شـدند فاصـل
جـز توسـت همـه ازو فاصـلند[2]	چون قطـره بـه بحـر توسـت واصـل
هر آن که به قطـره‌گیست موجـود	در بـحر حقیقـی[3] نیست واصـل
هـر آن کـه ز قطـره‌گـی بـرون[4] شـد	در بحـر خـدا کـه اوسـت واصـل
۵ اصـلت کـه ز بحـر بُـود اوّل	چـون قطـره شـدی ز بحـر فاصـل
گـر طالـب اصـل خـود بباشـی	آن قطـره بکـن بـه بحـر واصـل
تـا ایـن کـه نمانـد شـرک در دل	خـود را کـه مکـن ز بحـر فاصـل
بیرون شـوی[5] کـه تـو از حقیقت	در نـزد خـدا نگشتـی[6] کامـل
آن[7] که ز حقیقـت است محجـوب (کذا)	آن اسـت[8] بـه مثـال ظـلّ زایـل
۱۰ از غیـر خداسـت[9] هـر[10] آنچـه[11] در دل	در بـین خـدا و توسـت حایـل
از غیـر خـدا ز دل بیـرون[12] شـد	نبـود بـه میـانـه هیـچ[13] فاصـل

---

[1] – س: ۱۶۵–۱۶۶؛ م: ۱۵۸–۱۵۹

[2] – س.م: فصالند

[3] – حقیقی: حرف "ی" کوتاه

[4] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[5] – شوی: حرف "ی" کوتاه

[6] – نگشتی: حرف "ی" کوتاه

[7] – س.م: آنی

[8] – است: حذف حرف "ت"

[9] – خداست: حذف حرف "ت"

[10] – هر: حذف حرف "ه"

[11] – س.م.: هرانچه

[12] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[13] – س.م: هیچ

گـــر نقـــش ســـوا ز دل برآیـــد[1] جـان و دل[2] بـا خداسـت مایل(کـذا)

در بحـــر حقیقـــت آن فرو رفـت جز حق کـــه ز چشم اوست زایـــل

از خـود نشـوی تـو فـانی هرگـز[3] در بحـــر بقـــا نباشـــی[4] واصـــل

۱۵ آن را کـه دلـش همیشـه بیـدار جــز یــاد خــدا نگشــت شــاغل

آنـی کــه بُوَد بــه بحر وحــدت عــارف بُــوَد آن نشــد ز جاهـــل

هـر آن کـه خـدا رُ[5] گشـت عـارف لحظــه ز خـــدا نگشـــت غافـــل

آن را کـــه نصیـــب[6] شد ز عـرفـــان از بحـر بیرون[7] نشـــد بـه ساحـــل

هـــر آن کـــه بُـــوَد[8] درون کثـــرت عـــالی نَبُــوَد[9] کــه اوسـت سـافل

۲۰ بلخـی کـه بـه اسـتوا قرارسـت بحـــرین خـــدای راسـت حامـــل

(۲۰۱)[10]

ایضاً

۱ هـر دل کـه همیشـه بـا تـو مایـل در راه خـــدا نشـــد ز کاهـــل

هـر آن کـه بـه امـر توسـت بسـته دایــم کــه بــه بــاب توسـت سـایل

از هستـــی خود شوی تـــو بیـــرون در هستـــی او نبـــاشـــد حایـــل

از ابـــر ز هستـــی[11] شد خلاصـــی با شمس حقـیقی[12] نیسـت حایـــل

---

[1] - س.م: براید

[2] - س.م: + تو

[3] - هرگز: حذف حرف "ه"

[4] - نباشی: حرف "ی" کوتاه

[5] - س.م: را

[6] - س.م: نسیب

[7] - بیرون: حرف "ی" کوتاه

[8] - س: بود

[9] - م: نبود

[10] - س: ۱۶۶-۱۶۷؛ م: ۱۵۹-۱۶۰

[11] - هستی: حرف "ی" کوتاه

[12] - حقیقی: حرف "ی" کوتاه

۵ آن کــه بــه حقیقــت است[۱] قرارش | کثــرت که ازوســت جمله زایــل
بــر یــاد خــدا بُــوَد[۲] همیشــه | غفلــت ز دلــش شــود کــه زایــل
بــی یــاد خــدا اگــر تــو باشــی | از نــار شــدی تــوئی ز ســافل
هرجــا کــه روی بــه غیــر او نیست | بــی او نشــوی تــوئی ز عاقــل (کــذا)
رَو مــرد خــدا ز حــق طلــب کــن | از مــرد خــدا شــوی تــو واصــل
۱۰ با خار و خسی کــه دل مکــن بنــد | زان بنــد شــوی ز پســت ســافل[۳]
گــر صاحب همّتــی تــو ای جــان | آگـــاه بشـــو مشـــو ز غافــل
رو خانـــهٔ دل به غیـــر مگشـــای[۴] | بگشــادی[۵] که غیر اوســت داخــل
بــی پیــر مکــن تــو هــیچ[۶] کــاری | هــر چنــد فلاطُــن[۷] ز عاقــل[۸]
آداب پیــر اگــر بــه جــای آری(کــذا) | نــاقص نشــوی شــوی ز کامــل
۱۵ بلخی که ز درگهش جدا نیست | بــر درگــه[۹] او همیشــه ســائل[۱۰]

(۲۰۲)[۱۱]

ایضاً

۱ ای آن کــه دلــم بــه توســت مایــل | شاهان شده به درگهت چو سائل[۱۲](کــذا)
ماننــد رخــت ندیــد چشــمم | چشــم همگــی بــه توســت مایــل[۱۳]

---

[۱] – است: حذف حرف "ت"
[۲] – س.: بود
[۳] – منظور اسفل بوده است.
[۴] – م: مکشا
[۵] – بگشادی: حرف "ی" کوتاه
[۶] – س.م: هیج
[۷] – س.م: فلاطونی
[۸] – منظور عاقلی بوده
[۹] – س.م: درکهی
[۱۰] – م: سایل
[۱۱] – س: ۱۶۷–۱۶۸؛ م: ۱۶۰–۱۶۱
[۱۲] – س.م: سائیل
[۱۳] – م: مائیل

در پیش رخت که شمس محجوب — در حس تو شد جهان[1] قائل[2]

از برق رخت چنانچه مستند — ظلمت که ز برق اوست زائل[3]

۵ هر آن که ترا ببیند[4] یک بار — عقل از سر او شود که زائل[5]

بلخی که به پیش اوست هردم — چشم دل او به اوست مایل[6]

(۲۰۳)[7]

ایضاً

۱ آن که باشد بندهٔ **آل** رسول — چون شفاعت بهر آن شد از رسول

آن که با اولاد حیدر بنده شد — شد ازان راضی خدا و[8] هم رسول

حیدر کرّار شاه اولیاست — آن وصیّ مطلق خیر الرّسول

مظهر اسرار سرّ لامکان — منبع انوار عرفان بی فصول

۵ شهسوار صفدر میدان دین — غرق[9] اندر بحر ذات است[10] بی فصول

دین و ایمان شد ز رویش آشکار — کافران از برق سیفش شد ملول

مؤمن حیدر خدا را مؤمن است — منکرش مردود حق شد ناقبول

حبّ حیدر را هران دارد به دل — شد به درگاه خداوند آن قبول

آن که باشد مبغض **آل** عبا — اندرون نار باشد او قبول

۱۰ آن که باشد باغض آل بنی — نور ایمان از دلش سازد افول

---

[1] – جهان: احتساب نون ساکن

[2] – س.م: قائیل

[3] – س.م: زایل

[4] – ببیند: حذف حرف "د"

[5] – س.م: زایل

[6] – س.م: مائیل

[7] – س: ۱۶۸–۱۶۹؛ م: ۱۶۱–۱۶۲

[8] – م: خداوند

[9] – م: عرق

[10] – است: حذف حرف "ت"

دوســـــتدار خمســـــهٔ آل عبـــــا — نور او رخشد[1] چـو خـاور بـی افـول

شمع بـزم اهـل وحـدت از خداسـت — فیض ایشـان جملـه را باشـد شـمول

عارفـان حـق ز بحـرش قطـره‌انـد — قطـره انـدر بحـر افتـد شـد خمـول

خـــاک دربـــارش بـــرای عاشـــقان — چشمشان را شد چنـان باشـد کحـول

۱۵ بلخیـــا شـــو بنـــدهٔ آل عبـــا — بنـــدگی‌ات را خـــدا ســـازد قبـــول

(۲۰۴)[2]

ایضاً

۱ آن کـه در بحـر خـدا شـد متّصـل — آن نباشـــد از خداونـــد[3] منفصـــل

آن کـه انـدر بحـر ذات آن خداسـت — کــی بــود[4] از بحــر ذاتــش منفصــل

جملـــه عـــالم انـــدرون بحـــر آن — جز ز بحر آن بـه چشـمش مضـمحل

گشـــت انـــدر عـــالم حـــق را قـــرار — هســـتی موهـــومی خـــود منفصـــل

۵ عالم حق شـد بـران کـس را وطـن — از وطـن‌هـای مجـازی شـد فصـل

آن که شـــد در عالم ممکـن قـــرار — از حقیقـی گشـــت آن کس منفصـــل

آن کــه شــد بحــر[5] خداونــد جهــان — قطــرهٔ او شــد بــه بحــرش متّصــل

ممکنـــات از بحـــر او شـــد در عیـــان — همچو قطـره شـد ز بحـرش منفصـل

ایـــن همـــه از بحـــر ذات او بُـــوَد — نیســـت بـــا قطـــره وجـــود مســـتقل

۱۰ بی وجود بحر قطـره در کجاسـت — قطـــره‌هـــا باشـــد ز بحـــرش منتقـــل

آن که اندر قطـره‌گـی رو بـر فناسـت — در بقـا شـد شـد بـه بحـرش متّصـل

قطـــره را از قطـــره‌گـــی باشـــد اثـــر — کـــی شـــود بحـــر خـــدا را منتقـــل

قطره‌هـا از قطـره‌گـی باشـد لاوجـود (کـذا) — بحـــر حـــق را قطـــره گـــردد متّصـــل

[1] – رخشد: این فعل با حذف حرف "د" از ابتدای آن قبلاً به صورت فعلی هم به کار رفته است.

[2] – س: ۱۶۹–۱۷۰؛ م: ۱۶۲–۱۶۳

[3] – خداوند: حذف حرف "د"

[4] – م: بُوَد

[5] – بحر: احتمالاً بهر

گر به چشمت قطره‌ها باشــد عیـــان / از حقیقـــی بحر باشـــی منفصـــل

۱۵ بلخیا از قطره‌گـی‌هـا شـو بیـرون[۱] / تــا شــوی در بحــر وحــدت متّصــل

(۲۰۵)[۲]

ایضاً

۱ این اژدر نفس را کنی تـو مقتول(کـذا) / در نـــزد خـــدا شـــوی ز مقبـــول

از دســـت تـــو کُشـــته گشـــت اژدر / گشـتی تـو بـه نـزد حـق کـه مقبـول

انـــــدر دل تـــــو نهفتـــــه اژدر / غافــل شــده گشــته‌ای ز معلــول

ایـــن خفته را مکـــن تو بیـــدار(کذا) / بـر گـردن تو نپیچد[۳] همچون غول(کذا)

۵ انــدر دل توســت[۴] دفینـــهٔ حـــق / از اژدر نفـــس توســـت مقتـــول

خـــواهی[۵] بـــه دفینـــه راه یـــابی / بـــا نیـــزهٔ ذکـــر کـــن تـــو مقتـــول

بـــا ذکـــر خـــدا کـــه کُشـــته کـــردی / شـــد بـــا تـــو گشـــاده بـــاب مقفـــول

بـــا نفـــس جهـــاد جهـــاد اکبر(کـــذا) / در نـــزد خـــدا بُـــوَد ز مقبـــول

بلخـــی تـــو شـــوی اگـــر مجاهـــد / باشـــی بـــه خـــدا ز مـــرد معقـــول

(۲۰۶)[۶]

ایضاً

۱ آن کـــه در تقلید بسته شـــد ز دل / پـــای دل را بســـت انـــدر لای گِل[۷]

قیـــد از تقلیـــد آن کـــه شـــد بیـــرون[۱] / پـــای اســـتعداد بیـــرون شـــد ز گِـــل

---

[۱] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[۲] – س: ۱۷۰–۱۷۱؛ م: ۱۶۳

[۳] – س: نپیجد

[۴] – توست: حذف حرف "ت"

[۵] – س.م: + که. زائد وزنی

[۶] – س: ۱۷۱–۱۷۲؛ م: ۱۶۴–۱۶۵

[۷] – لای کِل: احتمالاً لای و گِل

راه تقلید[2] بسته شد با حرف و صوت   راه تحقیق[3] روز روشن نی چون ظل

راه پاکان خدا باشد یقین   آن یقین حاصل شود از راه دل

۵ راه دل را آن که او واقف بُوَد   خارهایش شد بیرون[4] از پای دل

از درون دل خدا راه یافت(کذا)   اهل وحدت آن بُوَد بی قال و قیل[5]

اهل وحدت با خدا عارف بُوَد   چشم عارف را سوا شد مضمحل

جز ز حق نبود درین کون و مکان   جز خدا هرچه بُوَد آن شد مذل

دل که با قید علایق بسته شد   خانهٔ شیطان بُوَد آن نیست دل

۱۰ دل ازین آلودگی‌ها پاک شد   آن خدا شد بهر آن هادی السّبیل[6]

گر خدا در چشم او گردد عیان   می‌شود فارغ ز حجّت از دلیل[7]

آن که او شد هستی حق را فنا   چون بقای حق به او باشد جمیل[8]

آن که او را اُنس حق شد اندرون   اُنس حق شد بهر آن نعم السّبیل[9]

آن که او با حُبّ دنیا بسته شد   نزد حق باشد ز اعما و ذلیل[10]

۱۵ آن که او را هستی حق شد ظهور   فیض حق شد جاری[11] همچون سلسبیل[12]

هستی موهومی از وی شد نهان   هستی‌اش بر هستی حق متّصل

گرد امکان شد ز چشم آن بَدَر   چشم او را جمله یارست[13] بی فصل

چشم دو بینی به یک بین شد بَدَل   جملگی شد یار غیرش مضمحل

---

[1] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[2] – تقلید: حذف حرف "د"

[3] – تحقیق: حرف "ی" کوتاه

[4] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[5] – قیل: تلفظ کوتاه "ی"

[6] – السّبیل: تلفظ کوتاه "ی"

[7] – دلیل: تلفظ کوتاه "ی"

[8] – جمیل: تلفظ کوتاه "ی"

[9] – السّبیل: تلفظ کوتاه "ی"

[10] – ذلیل: تلفظ کوتاه "ی"

[11] – جاری: حرف "ی" کوتاه

[12] – سلسبیل: تلفظ کوتاه "ی"

[13] – یارست: حذف حرف "ت"

قـادر بلخـی کـه انـدر بحـر حـق لحظـه‌ای نبـود ز بحـرش منفصـل

(۲۰۷)[۱]

حرف المیم[۲]

۱ امروز به من آمد آن یـار مهربانم(کـذا) گفتم به آن که یارم مـن عبـد پُـر گنـاهم

مسرور بُوَد آن کس از لطف تو دل شادست کن فضل و کرم بر من پُر جرم و پُر خطایم(کذا)

از شرق تا به مغرب نور تو درخشان است(کذا) زان نور دلم رخشان جز نور تو کی خـواهم

در کوچه و در بازار[۳] شیدای تو می‌باشـم مهجور مکن از خود غیر از تـو گریـزانم

۵ **بلخی** که درین وادی سرگشته و حیرانسـت[۴](کـذا) امروز مکن فردا فردا که دگـر[۵] خواهم(کـذا)

(۲۰۸)[۶]

ایضاً

۱ به هرجا بنگرم جانا که دیدار تو مـی‌بیـنم گهی در شهر و در[۷] صحرا[۸] که دیدار تو می‌بیـنم

که بی تو نیست یک جائی همه جا نیست غیـر از تـو توئی ناظر توئی منظور که دیدار تو مـی‌بیـنم

کـه از هستی موهومی رهائی یافت دل اکـنون بـه جز هستی تو جانا دیگر[۹] هستی نمی‌بینـم

که از وهم و خیال خـود چنـان مسـتغنی‌ام[۱۰] امـروز ازین وهـم و خیال خود که دیدار تو می‌بیـنم

۵ که چشم من به روی توسـت کـه در جـان ذوق بـوی توسـت همیشه دل به کوی توست که دیدار تو مـی‌بیـنم

---

[۱] – س: ۱۷۲؛ م: ۱۶۵

[۲] – ایراد وزن

[۳] – س: بازاری

[۴] – م: حیران است

[۵] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[۶] – س: ۱۷۲–۱۷۳؛ م: ۱۶۵–۱۶۶

[۷] – س.م: – در

[۸] – س.م: سحرا

[۹] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[۱۰] – م: مستغنی‌یم

که از این گردش دوران چنان دامان[1] برچیدم
نظر سازم به هرجائی که دیدار تو می‌بینم

مپرس از حال این **بلخی** چنان مست خرابات است
فتاده وادی حیرت به جز او من نمی‌بینم

(۲۰۹)[2]

ایضاً

۱ روی دل از جمله عالم تافتم
آنچه مقصودست آن را یافتم

بیت دل را خانهٔ یزدان بدان
از درون آن خدا را یافتم

جز خدا اندر دل است[3] آن دل مدان
خانهٔ شیطان که آن را یافتم

از خداوند آن که او راضی شود
اندرون جنّت آن را یافتم

۵ اندرون ماسوا باشد دلی
خانه‌ای از بت پرستان یافتم

آرزوی نفس را شد ماسواست
ماسوا را شد ازان رو تافتم

خانهٔ دل پاک شد از خار و خس
بیت معمور خداوند[4] یافتم

آفتاب نور او گردید عیان
از مجازی شمع‌ها رو تافتم

آن حقیقی بحر شد اندر شهود
ممکناتی قطره‌ها رو تافتم

۱۰ جز ز او نبود همه کون و مکان
این همه کون و مکان زو یافتم

از مسمّا جمله اسما ظاهرست
اسم‌ها را با مسمّا یافتم

رَو ز اسما با مسمّا کن گذر
بلخی[5] را بیرون ز اسما یافتم

---

[1] – داما‌ن: احتساب نون ساکن

[2] – س: ۱۷۳–۱۷۴؛ م: ۱۶۶–۱۶۷

[3] – م: ست. حذف حرف "ت"

[4] – خداوند: حذف حرف "د"

[5] – بلخی: حرف "ی" کوتاه

(۲۱۰) [1]

ایضاً

۱ آن که باشـد هسـتی خـود را مـدام
دور باشـد از حقیقـی صـبح و شـام

آن که شد از هستی‌اش کلّـی بیـرون[2]
شـد مقـام و منـزلش دارالسّـلام

آن ز هسـتی مجـازی سـر کشـید
رهـروان راه حـق شـد والسّـلام

آن کـه باشـد در مجـازی‌هـا قـرار
کـی بیایـد بـوی وحـدت در مشـام

۵ بـر مجازی آن که بستـه پا بُـوَد
از کجـا شد از حقیقـی آن به کـام

چـون مجـازی‌هـا بـود[3] ظـلّ خیـال
از خیـالی کـس نشـد خیـر الانـام

چـون خیالی شد حقیقت شد نهـان
در خیالی بستـه باشد اوسـت خـام

پوخته‌ها[4] شد زین خیـالی‌هـا بیـرون[5]
آن که باشد پوخته[6] آن شـد مـرد نـام

از خیـالی‌هـا بـرو عبـرت گـزین
چشـم عبـرت شـد بـران دارالمقـام

۱۰ بلخیـا رو چشـم عبـرت واز کـن
تا کـه گـردد قلـب تـو بیـت الحـرام

(۲۱۱)[7]

ایضاً[8]

۱ امروز کـه مـن ز لطـف او دلشـادم
وز غصّـه و غـم ز لطـف او آزادم

ناقص نظـران ز او کـه دنیـا خواهنـد
مـن هـر دو جهـان بـه راه او بنهـادم

آدم نشود آن که ز حق خواهد غیرش(کـذا)
جز حق که نخواست آن را بـه سـر تـاج نهادم(کـذا)

آدم شود آن که به جز اوست گذر کرد(کذا)
چون پای او را بر سر و گـردن بنهادم(کـذا)

---

[1] – س: ۱۷۴؛ م: ۱۶۷

[2] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[3] – بوند: حذف حرف "ن"

[4] – پوخته: گاهی "ـُ" (ضمّه) به او بدل شده است.

[5] – حرف "ی" کوتاه

[6] – پوخته: گاهی "ـُ" (ضمّه) به او بدل شده است.

[7] – س: ۱۷۵؛ م: ۱۶۷–۱۶۸

[8] – ایراد وزن

۵ هر آن که ز او نباشد همیشه غافل(کذا) | از مرد فلک زاد به او نام نهادم(کذا)

خود را که ازین ورطهٔ امکان[۱] بیرون[۲] کن | هردم شوی در بحر حقیقت تو دمادم(کذا)

هر آن که درین بحر حقیقت که فرو رفت(کذا) | دم بسته بُوَد شود زبانش ابکم(کذا)

چون بلخی[۳] شوی به بحر او از[۴] غوّاص | از بحر براری لؤلؤ مرجان با هم(کذا)

(۲۱۲)[۵]

ایضاً

۱ روی دل را من ز غیرت تافتم | آنچه بُد[۶] مقصود آن را یافتم

جز تو نبود اندرونم را مدام | قلب خود را خانهٔ تو یافتم

نیست جز دیدار تو مطلوب من | خانهٔ دل را که آن را یافتم

جز تو هرچه هست رو گردان شدم | هرچه جز تو هست زان رو تافتم

۵ جز تو نبود جانشین اندر دلم | آنچه او غیرست آن بر[۷] تافتم

خانهٔ دل پاک شد از غیر تو | ماسوایت زیر پا انداختم

نیست از غیرت درونم را اثر | گر اثر باشد ازان سر تافتم

نیست جز تو در دل بلخی قرار | من ترا در قلب بلخی یافتم

(۲۱۳)[۸]

ایضاً

۱ بحر وحدت را شده دریا شدم | از لسان بحر من گویا شدم

---

[۱] – امکان: احتساب نون ساکن

[۲] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[۳] – بلخی: حرف "ی" کوتاه

[۴] – س.م: ز

[۵] – س: ۱۷۵–۱۷۶؛ م: ۱۶۸

[۶] – م: بُود

[۷] – س.م: پر

[۸] – س: ۱۷۶؛ م: ۱۶۹

قطره‌ای بودم به بحرش شد وصول زان سبب از بحر او گویا شدم

شد مجازی قطره از چشمم نهان اندرون بحر ناپیدا شدم

از لسان قطره‌گی بیرون شده از لسان الغیب من گویا شدم

۵ هر دو عالم را وجود از حق بُوَد[۱] از لسان حق چنین گویا شدم

هر دو عالم شد به چشمم چون سراب از حقیقی بحر چون گویا شدم

بلخیا رفتم درون بحر آن اندرون آن ز حق گویا شدم

(۲۱۴)[۲]

ایضاً

۱ گر تو آدمزاده[۳] باشی ای امام حُبّ دنیا شد برای تو حرام

آن که دارد حُبّ حق را اندرون جانب دنیا نمی‌سازد خرام

اهل دنیا گشته‌اند[۴] همچون سگان حُبّ دنیا را بونَد عُقبا حرام

گفت پیغمبر که دنیا جیفه است از پی جیفه دوند[۵] سگ‌ها دوام[۶]

۵ حُبّ مولا در دلت گردد قرار جز خدا اندر دل است[۷] گردد حرام

حُبّ مولا اندرون دل شود قلب تو شد از خدا دارالسّلام

بلخیا از حُبِّ دنیا دل بشوی تا شود قلب تو از بیت الحرام

---

[۱] – س: بود

[۲] – س: ۱۷۶–۱۷۷؛ م: ۱۶۹

[۳] – س.م: آدم زاده

[۴] – گشته‌اند: حذف حرف "د"

[۵] – دوند: حذف حرف "د"

[۶] – دوام: احتمالاً مدام

[۷] – است: حذف حرف "ت"

(۲۱۵)[۱]

ایضاً

۱ ای آن که جهان به توست قایم فیض تو به من شود که دایم

از فیض تو دل[۲] شود که پُر نور آن نور شود به من که دایم

دیدار تو را[۳] به من نماید با تو بشوم همیشه دایم

ما را که ز خویشتن مکن دور نزدیک شوی به من تو دایم

۵ بلخی که ترا ز دل طلب کرد با او بشوی مدامی[۴] دایم

(۲۱۶)[۵]

ایضاً

ای آفتاب جان من اندررخت حیران شدم یک لحظه نی‌آرام من چون با[۶] رخت حیران شدم

اکنون بپرسی‌حال من گویم ترا من یک به یک لیل و نهار و هم صباح من با رخت حیران شدم

کارم ترا شد هر زمان در کار من بنگر چنان تا سهل گردد کار من پیش رخت حیران شدم

در چهار[۷] سوی حُسن تو دیدم خریدارست[۸] همه در گوشه‌ای بنشسته من اندر رخت حیران شدم

۵ کون و مکان جویند[۹] ترا تا که ببینندت ترا مستغنی[۱۰] باشی زین همه من بر رخت حیران شدم

ای خالق کون و مکان دارندهٔ هفت آسمان در هستی تو شد نهان من بر رخت حیران شدم

عشق تو شد اندر دلم پایم بیرون[۱] شد از گِلَم با تو شده جان و دلم من بر رخت حیران شدم

آن یار من شد نور من او شد سرور جان من زان گشت روشن طور من من بر رخش حیران شدم

---

[۱] – س: ۱۷۷؛ م: ۱۷۰

[۲] – س.م: دلم

[۳] – س.م: – را

[۴] –مدامی: حرف "ی" کوتاه

[۵] – س: ۱۷۷–۱۷۸–۱۷۹–۱۸۰؛ م: ۱۷۰–۱۷۱

[۶] – م: اندر

[۷] – چهار: حذف حرف "ه"

[۸] – خریدارست: حذف "ت"

[۹] – جویند: حذف حرف "د"

[۱۰] – مستغنی:حرف "ی" کوتاه

آمد به پیشم آن نگارهستی زمن شد در قرار — هستش به جانم شد قرارمن بـر رخـش حیـران شـدم

۱۰ از بندهٔ جوینـده‌ام از عشـق او گوینـده‌ام — هرجا که باشم بنده‌ام من بر رخش حیران شـدم

گلـزار او را بلـبلم عشـقش بشـد انـدر دلـم — عشقش به جانم زد عَلَم من بر رخـش حیـران شـدم

در چهار[2] سوی وحدتم از دل بیرون[3] شد کثرتم — با اوست دایم فکرتم من بر رخش حیران شـدم

هـرجا روم با او روم هـرجا شـوم با او شـــوم — بی او نباشم در جهان من بر رخش حیران شدم

هرجا که او یـــارم بُوَد هرجا مدد کارم بُوَد[4] — بی او نباشم یک نفس من[5] بر رخش حیران شدم

۱۵ هرجا که بر من اوست یار هم مشفق و[6] هـم غمگسـار — جز او نباشد هیچ[7] یار مـن بـر رخـش حیـران شـدم

در باغ حُسنش چون گُلم در ناله همچون بلـبلم — جز او نباشد در دلم من بر رخش حیـران شـدم

شمس حقیقت شد ظهور دل شد مثال کوه طـور — عالم ازو شد پُر ز نور من بر رخش حیران شـدم

بر عرصهٔ دل زد عَلَم جز او بود شد در عَدَم — افتاد از دستم قلم من بر رخش حیران شـدم

بلخی تو را[8] از جان غلام بی تو نباشـد صبح و شـام — بوی تو دارد در مشام من بر رخت حیران شـدم

(۲۱۷)[9]

ایضاً

۱ هرکـــه انـــدر راه حـــق را زد قـــدم — آرزوی نفـــس ازو شـــد در عـــدم

آرزوی نفـــس را شـــد ماسواســـت — ماســوا در حکــم شــیطان دم بــه دم

آرزو شـــد جـــز خـــدا آن کثرتیســت — کثرتــی کــی بــا خــدا شــد مُحتــرم

ز آرزوی[10] ماســـوا آن دل گذشـــت — ذروهٔ توحیـــــد را زد آن عَلَـــــم

---

[1] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[2] – چهار: حذف حرف "ه"

[3] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[4] – م: بود

[5] – س.م: – من

[6] – س.م: – و

[7] – س.م: هیچ

[8] – س: ترا

[9] – س: ۱۸۰؛ م: ۱۷۱–۱۷۲

[10] – س.م: زَ ارزَوی

۵ آن که اندر وحدت حق شد قرار — جز ز وحدت جمله شد اندر عدم

روی دل را گر ز غیرش تافتی — جز خدا شد جمله از چشمت عدم

آن به دریای حقیقت واصل است — از حقیقت دم زند او دم به دم

آن که اندر عالم کثرت بُوَد — با مظاهر شد نشد آن با قِدَم

بلخی اندر بحر وحدت با خداست — بحر کثرت شد به چشمش در عدم

(۲۱۸)[۱]

ایضاً

۱ خلق است[۲] که[۳] مثال کوه عالم — زان کوه[۴] که جواهر است[۵] آدم

آدم چو ثمر بُوَد[۶] به اشجار — خلق است شجر ز بهر آدم

آدم به خدا بُوَد[۷] ز مقصود — با مقصد حق وسائط[۸] عالم

این جمله جهان ز آدمی شد — از جمله جهان ظهور آدم

۵ اسرار نهان و کنز مخفیست — برزخ به میان حق و عالم

خلّاق جهان که آفریدست — از حکمت اوست جمله عالم

از بهر ظهور آدم این‌ها — خلق است که از خدای عالم

مخدوم که آدمیست از حق — عالم همه خادم است[۹] بر آدم

مخدوم بُوَد ز جمله زُبده — این زُبده گزیده شد ز عالم

۱۰ این زُبده مکرّم خدا شد — این زُبده بُوَد وجود آدم

---

[۱] – س: ۱۸۰–۱۸۱–۱۸۲؛ م: ۱۷۲–۱۷۳

[۲] – است: حذف حرف "ت"

[۳] – س.م: + به. زائد وزنی

[۴] – کوه: حذف حرف "ه"

[۵] – م: ست

[۶] – س: بود

[۷] – س: بود

[۸] – س.م: وسایط

[۹] – است: حذف حرف "ت"

آدم که محیط جمله عالم | عالم همه در محاط آدم
زان رو که افضل از جهان است(کذا) | از افضلیّت است خلیفه آدم(کذا)
آن را که نباشد افضلیّت | حیوانی[1] بُوَد به صورت آدم
بر صورت آدمیست حیوان | از آدمی[2] نی مجازی آدم
۱۵ آدم که بُوَد حقیقی آدم | بر صورت و سیرت است آدم
در صورت اگر بُوَد چو هیکل | در سیرت[3] بُوَد که اوست آدم
از سیرت خود خبر ندارد | حیوانی[4] بُوَد[5] نشد ز آدم
آدم که همیشه با خدا شد | در نزد خدا که اوست آدم
آنی که ز خود نگشت فانی | آن بی خبرست[6] نشد ز آدم
۲۰ آن کس که ز آدم حقیقیست | دایم به خداست اوست آدم
از قید عناصر آن بیرون[7] است | آن است که او ز ابن آدم
آن که بنی[8] آدم است[9] سماویست | از عنصری بود نباشد[10] آدم(کذا)
آن است که ز عناصر اهل دنیاست(کذا) | آن است که به عناصر نشد ز آدم(کذا)
بلخی که ز قید این عناصر | بیرون بشوی شوی ز آدم

---

[1] – حیوانی: حرف "ی" کوتاه
[2] – آدمی: حرف "ی" کوتاه
[3] – سیرت: حذف "ت"
[4] – حیوانی: حرف "ی" کوتاه
[5] – م: بود
[6] – خبرست: حذف حرف "ت"
[7] – برون: حرف "ی" کوتاه
[8] – بنی: حرف "ی" کوتاه
[9] – است: حذف حرف "ت"
[10] – م: شد نشد ز

(۲۱۹)[۱]

ایضاً

۱ جـز خیـال او نشـد انـدر دلـم — از خیـال اوسـت روشـن ایـن دلـم

از خیـال او هـران بـا کـام شـد — آن بُـوَد[۲] همـراز اسـرار دلـم

گـر خیـال یـار داری انـدرون — در خیـال توسـت هـر راز دلـم

آن کـه او شـد عـارف اسـرار یـار — آن شـود واقـف ز اسـرار دلـم

۵ آن که دانا گشـت واقـف شـد ازان — آن کـه نـادان اسـت[۳] نشـد راز دلـم

آن کـه او داناسـت از خـاکی بُـوَد — آن کـه شـد خـاکی بشـد راز دلـم

بلخیـا رو خاکیّـت کـن اختیـار — خاکیّـت را شـد کـه آن راز دلـم

(۲۲۰)[۴]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ هران کس راه حق را گشت تسـلیم — بـران کـس خضـر زنـده داد تعلـیم

هران از خود گذشـت[۵] در راه او شـد — حقیقـت شـد بـرای آن کـه تعلـیم

اوزنـدن کیمچیـان اولمـادی عـارف — بـرای او نشـد اسـرار تفهـیم

کـه از اسـرار حـق آن گشـت آگـاه — خدایـه اولـدی اول از جـان[۶] تسـلیم

۵ اوزندن اُول که واقف اولدی انسان — بـه آن اسـرار حـق گشـت تنظـیم

که او را کثـرتش شـد عـین وحـدت — ظهـور آفتـاب اسـت[۷] محـو تنجـیم

هـران شـد آن ز مـردان خـدائی — خـدا قلـدی آنـی عزّتلـه تکـریم

---

[۱] – س: ۱۸۲–۱۸۳؛ م: ۱۷۴

[۲] – س: بود

[۳] – نادان: حذف حرف "ت"

[۴] – س: ۱۸۳؛ م: ۱۷۴–۱۷۵

[۵] – گذشت: حذف حرف "ت"

[۶] – جان: احتساب نون ساکن

[۷] – است: حذف حرف "ت"

خدادن فیض بولمش اولدی آنلر خدانک قوللرینه[1] قیلدی تعظیم

اوزینی کورمیان کوردی خدائی اوزینی کوردی حقدن اولدی ترمیم

۱۰ حقیقت بحرینه غوّاص اولانلر اولوبدر جان و دلدن حقه تسلیم

نشد ز اسرار حق آن ذرّه آگاه خدانک امرینه قیلمادی تعظیم

اَلاَ یا قادر حکمت خدا را همیشه بندگی کن باش تسلیم

(۲۲۱)[2]

حرف النّون

۱ ای وجودت نسخهٔ کُبرای آن جملهٔ اجزای تو صُغرای آن

چون ز روی تو بود حق در عیان چون به چشمت جز خدا شد در نهان

مظهر اسرار آن حق گشته‌ای قابل اسرار فیض لامکان

مظهر[3] اسرار ذات ذوالجلال منبع نور خدای مستعان

۵ بین ابروی تو مسجود ملک آدم مسجود[4] تو هستی بی‌گمان

آن که با تو سجده کرد ابرار شد وانکه ایبا[5] کرد شد شیطانیان

تاج محبوبی نهاده بر سرت قلب تو باشد حیات جاودان

نور ذاتت چون ز ذات کبریاست نور ذاتت شد خداوند جهان

بلخی قندوزی آمد بر درت رد مکن از درگهت ای کامران

---

[1] – س.م: قللّرینه

[2] – س: ۱۸۴؛ م: ۱۷۵

[3] – م: محرم

[4] – مسجود: حذف حرف د

[5] – ایبا: توجه دادن به شکل دیگر اباء.

(۲۲۲)[۱]

وله ایضاً

۱ آفتاب هستی حق شد عیان	هستی ما شد ز هستی[۲] او[۳] نهان
جمله عالم هستی‌اش از یک خداست	بلکه باشد جمله از هستی آن
تاریکی‌ها[۴] شد ز شمسش در فرار	شمس حق ظاهر شود در هر مکان
تاریکی‌ها شد وجود کثرتی	کثرتی باشد همه کون و مکان
۵ در حقیقت کثرتی‌ها شد عدم	جز وجود ذات وحدت نی نشان
کثرتی‌ها شد وجود ماسوا	ماسوا را جز ز وحدت تو مدان
آن که اندر کثرت است اغیار شد	آن که اغیارست ظلّ است[۵] نام آن
ظلّ ز ذاتش نیست قایم بر وجود	از وجود ذات ظلّ است[۶] یک نشان
ظلّ اثرهای خدا باشد یقین	از اثر سوی مؤثّر شو روان
۱۰ هر اثر را آن که باشد فانی است	با مؤثّر آن که شد باقی بدان
رَو ز کثرت جانب وحدت نگر	تا که گردی بین وحدت کامران(کذا)
بحر وحدت را که آن داخل شود	نیست گردد برّ[۷] کثرت از میان
عالم کثرت همه ظلّ خیال	عالم وحدت حیات جاودان
بلخیا از ظلِ کثرت شو بیرون[۸]	تا که گردد صاحب ظل در عیان

---

[۱] – س: ۱۸۴–۱۸۵؛ م: ۱۷۶

[۲] – هستی: حرف "ی" کوتاه

[۳] – م: آن

[۴] – تاریکی‌ها: حرف "ی" کوتاه

[۵] – است: حذف حرف "ت"

[۶] – است: حذف حرف "ت"

[۷] – س: بر

[۸] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

(۲۲۳)[۱]

ایضاً

۱ خــدا خواهی خدا را بنــدگی کــن — بـه جز او هرچه هست[۲] دل کندگی کـن

بــه جــز از بنــدگی راهــی[۳] نیــابی — همیشــه رو بــه راهــش بنـدگی کــن

بــه راه او بــه جــان و دل درآیــی[۴] — کـه از هسـتی خـود دل کنـدگی کـن

بـه غیـر از او نباشـد جملـه اکـوان — کـه از اکـوان بـه او افکنـدگی کـن

۵ حقیقت را که[۵] غیرش لاوجودسـت — کـه آن اسـت[۶] لاوجـود[۷] زان کنـدگی کـن

چـو بلخـی رو درون بحـر وحـدت — چنان ماهی بـه بحـرش زنـدگی کـن

(۲۲۴)[۸]

ایضاً

۱ در کون و مکان به جز خدا نیست — آنجـا کــه خداسـت خلـق پنهــان

هســتی جهــان ز هســتی اوســت — بــی هســتی او جهــان[۹] پنهــان

مظهر بــه صفــات اوســت ایــن‌ها — ذاتــش شــده از صفـات پنهــان

هــر آن کــه تــرا ببینــد[۱۰] هــردم — آن گشت همیشـه مسـت و[۱۱] سـکران

۵ مســتند همــه بــه دور رویــت — بـی‌خـود شـده‌انـد مسـت و حیـران

بلخــی نظــرش بــه روی تــو شــد — جــز روی تــو شــد ازان گریــزان

---

۱ – س: ۱۸۵–۱۸۶؛ م: ۱۷۷

۲ – هست: حذف حرف "ت"

۳ – م: راه

۴ – س.م: درائی

۵ – م: – که

۶ – است: حذف حرف "ت"

۷ – لاوجود: حذف حرف "د"

۸ – س: ۱۸۶؛ م: ۱۷۷

۹ – جهان: احتساب نون ساکن

۱۰ – ببیند: حذف حرف :د"

۱۱ – م: – و

(۲۲۵)[1]

ایضاً

۱ ای جان من جانان من اُنس تو در دل یار من | هرجا که باشم ای نگار دردت شده درمان من
از برق رویت ای نگار گُل‌ها شکفته صد هزار | صحرای[2] دل‌ها لاله زار از ناله و افغان من
بی تو نباشم یک نفس از دل یبرون[3] شد خار و خس | جز تو به چشمم چون مگس ای جان من جانان من
جز تو نبینم در جهان حیران به رویت اِنس و جان | ای خالق کون و مکان اُنست به دل دربان من
۵ بلخی که از جان بنده شد از غیر تو دل کنده شد | از عشق تو دل زنده شد عشقت به دل شد یار من

(۲۲۶)[4]

ایضاً

۱ روی جانان را اگر خواهی عیان | رو تو از هستی خود شو در نهان
گر تو باشی در میان از فاصلی | از میان خیزی که او باشد عیان
در میان باشی تو از اشراک شد | چشم مشرک را خدا باشد نهان
گر به بحر وحدتش داخل شوی | جز ز بحر او نباشد در میان
۵ اندرون قطرهٔ امکان شدی | گشت آن بحر حقیقی در نهان
رَو ز قطره جانب بحرش گذر | تا که بینی بحر وحدت را عیان
اندرون قطره بحرش کی بُوَد | قطره را از قطره‌گی باشد نشان
قطره‌ها از قطره‌گی شد لاوجود | بحر او با قطره‌ها گردد عیان
قطره‌های هستی‌ها[5] باشد مجاز | آن حقیقی بحر باشد بی‌گمان
۱۰ بلخیا از قطره‌گی گشتی نهان | از حقیقی بحر باشی کامران

---

[1] – س: ۱۸۶–۱۸۷؛ م: ۱۷۷–۱۷۸

[2] – س.م: سحرای

[3] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[4] – س: ۱۸۷؛ م: ۱۷۸–۱۷۹

[5] – هستی‌های:حرف "ی" کوتاه

(۲۲۷) [1]

ایضاً[2]

۱ گـر خـران گیرنـد[3] مهـار اشـتران — اشـترانند از پـس[4] خرهـا روان

اشـتران بـر خـر نماینـد انقیـاد — باز خـر خرّسـت کـی چـون اشـتران

گرچـه خرهـا پیشـرو بـا اشترسـت — قیمـت خـر پسـت شـد از اشـتران

آن که همچون خـر بُـوَد آن پـیش رَو — وانکه همچون اشترست از پـس روان

۵ حال مردم را چنین مـی‌کـن قیـاس — گر شـتر[5] باشـی شـدی از پـس روان

از خری بگذر با شـتر کـن نظر(کـذا) — تـا نباشـی از خـری انـدر زبـان

(۲۲۸)[6]

ایضاً

۱ ای خداونـد زمـین و آسـمان — از تـو پیـدا شـد همـه خلـق جهـان

ایـن همـه شـد از ظهـور قـدرتت — قـدرتت را مظهرسـت[7] جملـه جهـان

گـر نمـی‌شـد قـدرتت انـدر ظهـور — کی ازین عـالم اثـر بـود[8] یـک نشـان

قـدرتت را شـد مظاهـر این همـه — از ظهور قـدرت است این جملگـان

۵ نیست از قدرت بیـرون[9] اشـیا همـه — ایـن همـه از قـدرتت شـد در عیـان

جملـه عـالم مظهـر قـدرت بُـوَد — مظهـر قـدرت همـه کـون و مکـان

---

[1] – س: ۱۸۸؛ م: ۱۷۹

[2] – شاعر، در این منظومه تخلص خود را نیاورده است.

[3] – گیرند: حذف حرف "د"

[4] – س.م: پسی

[5] – س: شتری

[6] – س: ۱۸۸؛ م: ۱۷۹–۱۸۰

[7] – مظهرست: حذف حرف "ت"

[8] – بود: حذف حرف "د"

[9] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

بلخـی انـدر قـدرتش حیـران شـده　　انـدرون بحـر قـدرت شـد نهـان

(۲۲۹)[1]

ایضاً

۱ هرجـا تـو باشـی ای مـاه تابـان　　رخشـیده رویـت بـر جملـه اکـوان

بـی تـو نباشـد جـای قـراری　　شـمس رخ تـو هـر جـا درخشـان

بـا تـو چـه گـویم[2] مسـتغنی از مـن　　ترسـم کـه از تـو چـون بیـد لـرزان

دریـای وحـدت زد مـوج کثـرت　　زان مـوج کثـرت شـد جملـه اکـوان

۵ اکوان ز بحـرت چـون قطـره‌هاینـد　　شـد بحـر ذاتـت بیـرون ز امکـان

ایـن جملـه امکـان در توسـت ظـاهر　　از جملـه امکـان گشـتی تـو پنهـان

قطـره ز دریـا افتـد بـه خشـکی　　کـی بحـر بینـد زو بحـر پنهـان

گـر قطـره افتـد در بحـر سـیحون　　خـود را نبینـد شـد بحـر عمّـان

آن شـد دریـن بحـر خـود را نبینـد　　آن دیـد خـود را نبـود ز عرفـان

۱۰ بلخی چـو قطـره در بحـر او شـد　　محوست[3] به بحـرش بحـرش نمایـان

(۲۳۰)[4]

ایضاً

۱ آن کـه باشـد انـدرون ایـن جهـان　　چـون ازو پنهـان بُـوَد اسـرار آن

آن کـه بـا اسـرار آن آگـاه شـد　　از وجـود خویشـتن شـد در نهـن

جـز ز هسـتی‌اش کجـا باشـد وجـود　　ایـن وجـود از هسـتی او شـد عیـان

---

[1] – س: ۱۸۹؛ م: ۱۸۰

[2] – س.م: چکویم.

[3] – محوست: حذف حرف "ت"

[4] – س: ۱۸۹–۱۹۰؛ س: ۱۸۰–۱۸۱

جمله عالم را وجود ظلّی[1] دان ظلّی‌ها[2] از صاحب ظلّ است[3] نشان

۵ نیست بر عالم وجودی[4] مستقل مستقل قایم به ذات خود بدان

با حقیقت سایه‌ها باشد مجاز با مجازی نام شد کون و مکان

آن که بیرون شد ز امکانی وجود آن وجود حق شود اندر عیان

عالم حق آن حقیقت عالمیست جز خدا شد اندرون او نهان

عالم بی‌رنگی[5] نام آن بُوَد آن که بی‌رنگ است در هر رنگ آن

۱۰ آن که بی‌رنگ است[6] خدای مطلق است آن که در رنگ است شد تقیید آن

این همه عالم مقیّدهای اوست بی مقیّد آن خداوند جهان

این مقیّدها که جمله عابدست[7] او که معبودست[8] به عابد حُکمران

از مقیّد جانب مطلق شوی می‌شوی منظور خلّاق جهان

گر خدا گردد ز هر جانب ظهور ثمَّ وجه‌الله ترا گردد عیان

۱۵ از خودی[9] بگذشتی[10] جمله او بُوَد[11] همچو قطره بحر شد در بحر آن

آن که با بحری گشت با دیدار شد وانکه اندر خشکی است[12] محجوب ازان

بلخیا در بحر آن داخل شوی نیست گردد بر کثرت از میان

---

[1] – ظلّی: حرف "ی" کوتاه

[2] – ظلّی‌ها: حرف "ی" کوتاه

[3] – م: ست. حذف حرف "ت"

[4] – س: وجود

[5] – رنگی: حرف "ی" کوتاه

[6] – است: حذف حرف "ت"

[7] – م: عابد با خداست

[8] – معبودست: حذف حرف "ت"

[9] –س.م: خدی

[10] – بگذشتی: حرف "ی" کوتاه

[11] – س: بود

[12] – است: حذف حرف "ت"

(۲۳۱)[۱]

ایضاً

۱ ای تـوئی ز ادراک عقـل مـا بـرون[۲] — عقـل‌هـا از درک تـو شـد قاصـرون

آنچه محدودسـت آن خلـق تـو شـد — آنچه محـدود از کجـا شـد واصـلون

عقـل مـا محـدود انـدر حـد بُـوَد — کـی بـه تـو محـدود شـد از عـارفون

عقـل انـدر معرفـت حیـران بُـوَد — آن بـه عجـز خـویش باشـد عـارفون

۵ عقـل‌هـای نـو رسـان ایـن زمـان — از کجـا اسـرار حـق را واقفـون

عقـل ایشـان بـر مثـال خـس بُـوَد — خس کجـا در قعـر بحـرش واصـلون

عقـل جزئـی را بُـوَد نـامش معـاش — عقـل کُلّـی بـا خـدا شـد عـارفون

عقل جزئی چون به هر خار و خس است — عقـل کُلّـی شـد بـرای راسـخون

عقـل کُلّـی از بـرای راسـخ اسـت — عقـل جزئـی شـد بـرای فاسـقون

۱۰ نـام عقـل کُلّـی[۳] باشـد جبرئیـل — جبرئیل از عقـل کُـلّ اسـت[۴] واقفـون

آن کـه بـا دنیـای دون دل بسـته شـد — آن بُـوَد[۵] اسـرار حـق را جـاهلون

بلخیـا از عقـل کُـلّ شـو بـا خبـر — عقـل کُـلّ بـا منتهـا شـد واصـلون

(۲۳۲)[۶]

ایضاً

۱ عشـق اسـت مثـال بحـر عمّـان — از عشـق بُـوَد کمـال انسـان

هـر آن کـه بـه دل ز عشـق دارد — آن اسـت[۷] کـه بـران چـو آب نیسـان

---

[۱] – س: ۱۹۰–۱۹۱؛ م: ۱۸۲

[۲] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[۳] – کُلّی: حرف "ی" کوتاه

[۴] – است: حذف حرف "ت"

[۵] – م: بود

[۶] – س: ۱۹۱–۱۹۲؛ م: ۱۸۲–۱۸۳

[۷] – است: حذف حرف "ت"

هر آن که به او نباشد از عشق   از آدمی[1] نیست اوست حیوان

عشق است کند که جان و دل پاک   ز الایش ماسوا که بر آن

۵ بی عشق بُوَد هران که چون خر   باشد که همیشه سوی خسران

عشق است حیات جاودانی   عشق است به دل ز سرّ یزدان

زنده بُوَد آن که عشق دارد   مُرده بُوَد آن نشد به عشق جانان(کذا)

بی عشق که آدمی ممات است   با عشق بُوَد که زنده است آن

هر آن که به عشق او نباشد   آدم مشمُر[2] به ظلمت است آن

۱۰ آن دل که بُوَد ز عشق خالی   چون آدمیّت ازوست پنهان

گاوان و خران به صورت آدم   بی عشق بوند[3] همیشه هر آن

از بوی وصال او به جان است   زان بوی رسد که جان به جانان

در بحر وصال او قدم زد   آن گشت درون بحر پنهان

هر آن که بُوَد[4] به بحر وحدت   از او اثری نشد نمایان

۱۵ این بلخی[5] ترا همیشه خواهد   هر ساعت و هر دقیقه هر آن

(۲۳۳)[6]

ایضاً

۱ ای خداوند زمین و آسمان   حکم تو شد جاری[7] بر کون و مکان

جمله اندر حکم و فرمانت بُوَند   نیست از حُکمت بیرون[8] جمله جهان

چون ز تو شد بر همه عالم وجود   از وجود توست جمله انس و جان

---

[1] – آدمی: حرف "ی" کوتاه

[2] – س.م: مشمار. آ به

[3] – بوند: حذف حرف "د" یا حذف حرف "ه"

[4] – س: بود

[5] – بلخی: حرف "ی" کوتاه

[6] – س: ۱۹۲–۱۹۳–۱۹۴–۱۰۵؛ م: ۱۸۳–۱۸۵–۱۸۶

[7] – جاری: حرف "ی" کوتاه

[8] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

این همه شمس ذاتت شعله‌اند — شعله‌ها باشد ز شمس تو عیان

۵ شعله را نبود[1] وجودی مستقل — بی ز شمست[2] شعله‌ها باشد نهان

آن که اندر شعله شد در پرده است — آن که با شمس است پرده شد نهان

پرده چون ابرست[3] به روی آفتاب — زیر پرده شمس حق باشد نهان

پرده‌های ظلّی[4] شد از چشم دور — شمس حق گردد به چشم او عیان

پرده‌ها باشد حجاب روی یار — بیرون از پرده شدی او شد عیان

۱۰ پرده‌ای از ماسوا آن شد بیرون[5] — آن خدا گردد ز هر جانب عیان

آن که اندر پردهٔ امکان بُوَد — چون ز وحدت او ندارد یک نشان

هستی ما شد به رویش پرده‌ای — پردهٔ ما شد به ما اندر عیان

در عیانی پرده‌ها شد لاوجود — در نهانی پرده‌ها باشد عیان

سرّ خود را کرد عالم شد عیان — کشف خود را کرد عالم شد نهان

۱۵ خود کند ظاهر شود عالم بطون — خود کند باطن شود عالم عیان

این همه شد از شئونات خدا — شأن او از جمله باشد در عیان

این همه باشد که از هستی اوست — هستی او شد ز جمله در عیان

جملگی از بحر او چون قطره‌هاست — قطره‌ها را شد وجود از بحر آن

این همه قطرات عالم سر به سر — از وجود بحر او باشد نشان

۲۰ قطره‌های هستی[6] شد در بحر او — نیست گردد قطره‌ها اندر میان

قطره‌ها باشد وجود ممکنات — ممکناتی قطره است از بحر آن

گر ازین ممکن سوی واجب شوی — نیست جز بحر حقیقی در عیان

روی دل از قطره‌ها برتافتی — بحر حق گردد ترا اندر عیان

---

[1] – م: نَبوَد

[2] – م: شمس است. حذف حرف "ت"

[3] – ابرست : حذف حرف "ت"

[4] – ظلّی: حرف "ی" کوتاه

[5] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[6] – هستی: حرف "ی" کوتاه

چشم خلق بین است[1] به سوی قطره‌ها(کذا) ‌ ‌ ‌ چشم حق بین است[2] به سوی بحر آن

۲۵ قطره را رو تو ازو بیرون مدان ‌ ‌ ‌ قطره‌ها باشد اثر از بحر آن

این اثرها جمله از وی ظاهرست ‌ ‌ ‌ آن مؤثّر شد خداوند جهان

این اثرها از وجود باری است ‌ ‌ ‌ از وجود او اثرها شد عیان

جمله اندر بحر ذاتش فانی است ‌ ‌ ‌ بحر ذاتش گر شود اندر عیان

تو که از این قطره‌گی بیرون شدی ‌ ‌ ‌ تو درون بحر او گشتی نهان

۳۰ رَو که از بحرش که خود بیرون مدار ‌ ‌ ‌ همچو قطره گشته‌ای از بحر آن

تو ز امکان جمله دل برداشتی ‌ ‌ ‌ آن بُوَد واجب ترا گردد عیان

این همه ممکن مظاهر با خداست ‌ ‌ ‌ از مظاهرها ظهور آن بدان

چون به ممکن گشتی از امکان شدی ‌ ‌ ‌ سوی واجب گشتی[3] واجب شد عیان

اسب دل را سوی وحدت تاختی ‌ ‌ ‌ چشم دل را نیست جز وحدت عیان

۳۵ رَو تو مرآت دلت را پاک دار ‌ ‌ ‌ تا خداوند[4] بر تو بنماید عیان

دل اگر آلوده و ناپاک شد ‌ ‌ ‌ خانهٔ شیطان بُوَد آن دل مدان

صاف باشد دل ز فضل مستعان ‌ ‌ ‌ آن بُوَد بیت خداوند جهان

دل که باشد مهر اسرار حق ‌ ‌ ‌ چون ز دل ظاهر شود اسرار آن

دل به ظاهر صورتش باشد صغیر ‌ ‌ ‌ باطن دل اکبر از جمله جهان

۴۰ عرش اعظم با خداوند[5] دل بُوَد ‌ ‌ ‌ عرش اعظم اعظم است از خلق آن

دل بُوَد[6] مرآت ذات ذوالجلال ‌ ‌ ‌ چون درین مرآت وجه ذات آن

رَو ازین مرآت با حق کن نظر ‌ ‌ ‌ تا که بینی وجه ذاتش را عیان

آن حقیقی کعبه از حق دل بُوَد ‌ ‌ ‌ آن که داخل شد به دل شد در امان

---

[1] – است: حذف حرف "ت"

[2] – است: حذف حرف "ت"

[3] – گشتی: حرف "ی" کوتاه

[4] – خداوند: حذف حرف "د"

[5] – خداوند: حذف حرف "د"

[6] – س: بود

کعبـــه بنیـــاد[1] خلیـــل الله بُـــوَد　　دل بُـــوَد بنیـــاد خلّـــاق جهـــان

بلخیـــا رَو کعبـــهٔ دل کـــن طـــواف　　تـــا دران بینـــی خـــدا را در عیـــان

(۲۳۴)[2]

ایضاً

۱ ای خداونـــد زمـــین و آســـمان　　از تو شد ظـاهر همـه کـون و مکـان

نـور تـو شـد از همـه عـالم عیـان　　چون ز نورت شد همـه خلـق جهـان

جملـه اشـیا از تـو شـد انـدر وجـود　　ایـــــن وجود جمله شد از بندگان[4]

ایـــن همـــه اشـــیا ظهـــور تـــو بُـــوَد　　چون ز اشیا کـرده‌ای خـود را عیـان

۵ نیست اندر چشم ما جـز تـو عیـان　　تـو عیـان گشـتی شـده اشـیا نهـان

در هر آن[3] چشمی که باشی تـو نهـان　　بهر[5] او بـــــــاشد همـــه اشیا عیـــان

جملـهٔ اشـیا نشـانه‌هـای[6] توسـت　　از نشـانه‌هـا[7] تـو باشـی در عیـان

با مظاهر نیـست از خود یک وجـود　　از ظهـــور تـــو بونـــد این مظهـــران

این نشـانه‌هـا[8] همـه از خلـق توسـت　　از بـــرای خلـــق باشـــی حکمـــران

۱۰ ایـن مظاهرهـا مقیّـد شـد همـه　　مظهـــر مطلـــق تـــوئی ای کـــامران

بـا مظـاهر آن کـه از دل بسـته شـد　　از کجـــا یابـــد ز مظهـــر آن نشـــان

از مظـاهر گـر تـو بـا مظهـر شـوی　　همچـو بلخـی بینـی آن را در عیـان

---

[1] – بنیاد: حذف حرف "د"

[2] – س: ۱۹۵–۱۹۶؛ م: ۱۸۷

[3] – س.م: گر ازان

[4] – س.م: بنده‌کان

[5] – س.م: چون به

[6] – س.م: مظاهرهای

[7] – س.م: مظاهرها

[8] – س.م: مظاهرها

(۲۳۵)[1]

ایضاً

۱ کـه آن شـد انـدرون فقـر پنهـان — ازو جـاری شـود اسـرار یـزدان

هـران در فقـر شـد احـرار باشـد — میـان بنـدگان شـد خـاص انسـان

هـران باشـد کـه از قـر خـدا دور — که آن باشد که خاص از عبد شیطان

هـران شـد انـدرون فقـر بـاری — کـه آن باشـد مثـال بحـر عمّـان

۵ هـران انـدر مقـام فقـر باشـد — که بـر آن مفتخـر شـد جملـه اکـوان

کـه آن شـد راه او بـر سـوی فقـرش — کـه آن اسـلم بُـوَد راهـش بـه جانـان

کـه آن شـد از طریـق فقـر بیـرون — ازو پوشـیده شـد اسـرار انسـان

درون فقـر باشـد شـد ز انسـان — بیـرون[2] از فقـر باشـد شـد ز حیـوان

هـران آدم کـه انـدر فقـر حـق شـد — بُـوَد مسـتغنی آن از جملـه خلقـان

۱۰ کـه آن فقـر حقیقـی شـد بـر آدم — کـه آن آدم بُـوَد از زبـدهٔ آن

کـه آن آدم بُـوَد از فقـر آگـاه — بـه ملـک معنـوی آن گشـت سـلطان

کـه آن آدم ز فقـرش بـر مرادسـت — حقیقی آدم است آن اسـت[3] ز انسـان

هـران باشـد ز فقـرش کامیـابی — نبینـد چشـم او جـز روی یـزدان

کـه راه فقـر باشـد نـامرادی — مـراد آن خـدا باشـد همـه آن

۱۵ کـه راه فقـر مـی‌باشـد ملامـت — ملامت شـد سـلامت شـد بـه انسـان

کـه فقر تام بر تو گشـت حاصـل — که نامت نزد حـق شد کامل انسـان

هـران در فقر نَبـوَد[4] آن ز خام است — نباشـد آن که خـام از پخته[5] انسـان

هـران باشـد بـه فقـر آن شـد مقـرّب — مقـرّب آن کـه باشـد شـد بـه یـزدان

نباشـی بلخیـا از فقـر بیـرون — همیشـه شـو درون فقـر پنهـان

---

[1] – س: ۱۹۶–۱۹۷–۱۹۸؛ م: ۱۸۷–۱۸۸–۱۸۹

[2] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[3] – است: حذف حرف "ت"

[4] – س: نبود

[5] – پوخته: گاهی(ضمّه) به او بدل شده است.

(۲۳۶)[۱]

ایضاً

۱ انـدر دل مـن تـو هسـتی[۲] سـلطان / در جـان مـن و جهـان تـوئی جـان

ایـن جملـه جهـان ز جـان حیاتنـد / در جملهٔ جان حیات تو هستی ای جان(کذا)

در جمله جهان به جز تو کس نیست / در جملـه جهـان تـو باشـی[۳] پنهـان

بـی تـو نَبُـود که یـک مکانـی / هـرجا و مکـان تو باشـی[۴] هـر آن

۵ مقصـود همـه تو هسـتی[۵] جانـا / انـدر طلبـت همـه بـه دوران

هر یک که[۶] به اصطلاح خویش خوانند(کذا) / خوانندهٔ تـو بُوَنـد[۷] همـه آن

ایـن‌هـا همـگی بـه دور رویـت / افتـاده شدنـد و مست و[۸] حیـران

مانـنـد رخـت ندیـد چشـم / عکس رخ توست[۹] به لعـل و مرجـان

ایـن کون و مکان ز توست موجـود / بی تو عـدم است و[۱۰] جمله پنهـان

۱۰ هر آن و زمـان تـو باشـی[۱۱] دایـم / هـر آن و زمـان تـو هسـتی هـر آن[۱۲]

از یـاد تـو جملـه در سـرورند / از انس تو بُوَنـد همیشـه شـادان(کذا)

گـر بی تو شوم ز تـو بـه یـک‌دم / آن دم کـه شود بـه من چـو نیـران

آنـی کـه تـرا بُـوَد[۱] ز مشـتاق / جـز تـو همگـی ازوسـت نسـیان

---

[۱] – س: ۱۹۸–۱۹۹؛ م: ۱۸۹–۱۹۰

[۲] – هستی:حرف "ی" کوتاه

[۳] – باشی: حرف "ی" کوتاه

[۴] – باشی: حرف حرف "د"

[۵] – هستی: حرف "ی" کوتاه

[۶] – م: – که

[۷] – بُوَند: حرف حرف "د" حشو آشکار است.

[۸] – م: – و

[۹] – توست: حذف حرف "ت"

[۱۰] – م: – و

[۱۱] – باشی: حرف "ی" کوتاه

[۱۲] – هستی: حرف "ی" کوتاه

آنـــی کـــه بـــه تـــو وصـــال خواهـــد / بایـــد گـــذرد ز جـــان خـــود آن

۱۵ افتـــاد چو آهـــو آن بـــه دامـــت / امکـــان خلاصـــی[۲] نیســـت از آن

از سرگشتهٔ خود مپیچ[۳] کـه رویت(کـذا) / سرگشـــتهٔ توســـت بـــا تـــو حیـــران

آرام دلـــم چنـــان تـــو باشـــی / آرام نباشـــد[۴] بـــی تـــو هـــر آن

دل بسـته بـه جـز تـو کـس نباشـد / باشـد کـه همیشـه شـاد و خنـدان

بلخـی کـه دلـش همیشـه بـا توسـت / بـــی تـــو نشـــود قـــرارش هـــر[۵] آن

(۲۳۷) [۶]

ایضاً

۱ افتـــاد دلـــم بـــه بحـــر عمّـــان / غـــرق اســـت درون بحـــر عمّـــان

بـی‌خـود شـده‌ام ز خـود خبـر نـیِ / زان بـــی خبـــری بـــه مـــن فـــراوان

هـــر آن کـــه ز خـــود خبـــر بیابـــد / آن اســـت[۷] کـــه درون بحـــر امکـــان

آنـــی کـــه ز خـــود نگشـــت فـــانی / از بحـــر حقیقـــی[۸] بـــی‌خبـــر آن

۵ در بحـــر حقیقـــت آن فرو رفـــت / جـــز او نبـــود بـــه او نمایـــان

جـــز او همگـــی بُـــوَد[۹] عـــدم شـــد / نبـــود بـــه عـــدم وجـــود ای جـــان

ذات او[۱۰] بُـــوَد همیشـــه دایـــم / جـــز ذات وجـــود جملـــه پنهـــان

ایـــن‌هـــا همگـــی ظهـــور ذات اســـت / بـــی ذات نشـــد وجـــود اکـــوان

اکـــوان کـــه ظهـــور ذات او شـــد / از ذات او مظاهرســـت اکوان(کـــذا)

---

[۱] – م: بُوَد ترا

[۲] – خلاصی: حرف "ی" کوتاه

[۳] – س.م: مپیچ

[۴] – نباشد: حذف حرف"د"

[۵] – هر: حذف حرف "ه"

[۶] – س: ۱۹۹–۲۰۰؛ م: ۱۹۰–۱۹۱

[۷] – است: حذف حرف "ت"

[۸] – حقیقی:حرف "ی" کوتاه

[۹] – م: باو

[۱۰] – او: حرف "و" کوتاه

۱۰ اکـوان کـه مظـاهر صـفات اسـت		مظاهر ذات است صفات یزدان(کـذا)
آنـــی کـــه درون بحـــر ذات اســـت		از چشـــــم او صـــــفات پنهـــــان
بلخـــی کـــه درون بحـــر ذاتـــش		از کـــون و مکـــان بیـــرون[1] بُـــوَد آن

(۲۳۸)[2]

ایضاً

۱ بر[3] درد دلم تـــو هستی[4] درمـــــان		در[5] چـــــشم دلم توئی نـــمایـــان
چشمم که به جز تو[6] نیست ناظر(کذا)		رویـــت کـــه همیشـــه شـــد نمایـــان
چشمـم کـــه گشاده شـــد ز رویـــت		هـــردم که بـــه روی توست حیـــران
هـــرجا که بـه جـــز تو کس ندیـــدم		هـــرجا کـه به[7] جز تـــو هست پنهان(کذا)
۵ ای قامـــــت ســــرو نـــــازنینم[8]		در دیـــدۀ مـــن همیشـــه هـــر آن
یـــاد تـــو همیشـــه در دلـــم شـــد		جز یاد تو به دل نباشـد هـر آن(کـذا)
از عبـــد[9] مـــلا زمـــان بیـــابم[10]		هرچنـد شـدم بـه جـرم و عصـیان
شاهـــا بنـــواز ز لطـــف هـــــردم(کذا)		محتـــاج بـــه لطف توســـت هـــر آن

---

[1] – بیرون: حرف "ی" کوتاه
[2] – س: ۲۰۰–۲۰۱؛ م: ۱۹۲–۱۹۱
[3] – س.م: با
[4] – هستی: حرف "ی" کوتاه
[5] – س.م: با
[6] – س.م: – تو
[7] – س.م: – به
[8] – نازنینم: احتمالاً نازنینت
[9] – عبد: احتمالاً عفو
[10] – س.م: یابم

چون ابر بهار شد ببارد[1] — باران[3] کرم بکن بریزان

۱۰ از درگه[2] تو نگشته محروم — دل شاد کنی ز لطف هر آن

ای قادر کن فکان قیّوم — باب کرمت گشاده هر آن

هر آن که ترا عریضه دارد — عرضش ز کرم قبول[4] کن ای جان(کذا)

هر سائلی[5] را ز در مکن رد — مسرور شده رود که شادان

باب تو پناه بی کسان است — بسیار بوند[6] به بابت[7] هر آن

15 این بلخی ناتوان و[8] عاجز — در باب تو هست[9] همیشه هر آن

(۲۳۹)[10]

ایضاً[11]

۱ هرجا که روم خیال توست اندر دل من(کذا) — در خواب و بیدار خیال توست اندر دل من(کذا)

بی تو که به من نگذشته است یک لحظه(کذا) — در لحظه که باشم تو هستی اندر دل من(کذا)

آسوده نمی‌شوم که بی تو اصلا — هرگز نرود[12] خیال تو از دل من

دلدادهٔ من تو هستی ای جان(کذا) — جز تو نبود کسی که دلدادهٔ من

۵ سودای تو اندر دل من بسته شدست — جز عشق نشد که بسته اندر دل من

---

[1] – م: ببارت

[2] – س.م: درکهی

[3] – باران: احتساب نون ساکن

[4] – قبول: احتمالاً حرف "و" کوتاه

[5] – م: سائیلی: حرف "ی" کوتاه

[6] – بوند: حذف حرف "د"

[7] – بابت: حذف حرف "ت"

[8] – م: – و

[9] – هست: حذف حرف "ت"

[10] – س: ۲۰۱؛ م: ۱۹۲

[11] – ایراد وزن

[12] – س.م: نمیرد

عشــقت ز ازل زده‌ســـت[1] در جــان شـــرری — چــون آن شررســـت[2] همیشــه انــدر دل مــن

جز عشق تو نیست انــدر دل بلخی(کــذا) — زان عشق تو گشتی اندر دل من(کــذا)

(۲۴۰)[3]

ایضاً

۱ ای دل تو برو صحبت رندانه[4] طلـــب کن — یک جرعه[5] مَی عشق ازو رو توبه لب کــن(کذا)

رندان خدا از مَــی عشـقند کــه سرمست — از پیر مغان جــام مَــی عشــق طلــب کــن

آن مَی که بُوَد اوست ز میخانــهٔ وحــدت — از پیر خرابات تــو آن را کــه طلــب کــن

سجّاده[6] و تسبیح و مناجــات نباشــد(کذا) — رو همّــت مــردان خداونــد طلــب کــن

۵ از پیر[7] خرابات به هرکس که نظر شد[8] — پیداست بران کس که ازان کس تو طلب کن

بــی پیــر نباشــد کــه کنــی طــیّ مقامــات — اوّل به تو لازم است[9] که آن پیر طلب کن

جز پیر نباشد که چنـین ره بــه تــو آســان — صد غول بیابان که به راهست تلف کن(کذا)

مقدور نباشــد کــه آن را بکشــی تو(کــذا) — جلّـــاد او پیـــر بُـــوَد پیـــر طلـــب کـــن

از پیـــر اگـــــر نباشـــد با تـــو نظـــــری(کذا) — حاصل همه هیچ[10] است ز بی‌هیچ[1] طلب کن

---

[1] – س.م: زدست

[2] – شررست: حذف حرف "ت"

[3] – س: ۲۰۱–۲۰۲؛ م: ۱۹۳

[4] – س.م: رندان

[5] – س.م: + ز

[6] – س.م: از سجّاده

[7] – م: پیرا

[8] – س.م: که بر آن نظری شد

[9] – است: حذف حرف "ت"

[10] – س.م: هیچ

۱۰ بلخی که دریـن راه بُـوَد[۲] شـرط رفیقـی　　شرطش به کف آید که تو[۳] مشـروط طلـب کن(کـذا)

(۲۴۱)[۴]

ایضاً

۱ آن که می‌باشـد[۵] دریـن کـون و مکـان　　انـدرون غفلـت اسـت او هـر زمـان

آن که بیرون شد ز غفلـت طاهرسـت　　قلـب او شـد بـا خداونـد[۶] هـر زمـان

جـز خـدا انـدر دلـت آیـد اگـر　　انـدرون ماسـوائی هـر زمـان

از سـوا هـر آن کـه دل را پـاک کـرد　　بنـدهٔ خـاص خـدا باشـد کـه آن

۵ دل اگـر آلـوده و ناپـاک شـد　　خانـهٔ شـیطان بُـوَد[۷] آن بـی کسـان

دل اگـر باشـد مصفّـا در بـدن　　بیت رحمانـی بُـوَد آن دل بـدان

دل اگـر باشد کـه پُر زنـگ[۸] و غبـار　　پُر بُوَد ز اوصـاف[۹] حیوانـی دران

بـا خداونـد[۱۰] طـالبی دل پـاک کـن　　تـا خـدا گـردد درونـت را عیـان

جز خدا انـدر دل اسـت آن دل مـدان　　دل بُـوَد بیـت خداونـد جهـان

۱۰ بیت حق را جز ز حق تطهیر کـن　　تـا کـه دیـدارش تـرا باشـد عیـان

خانـهٔ حـق را مکـن بیـت المگـس　　پـاک سـازی از همـه از ایـن و آن

خانـهٔ حـق را هـران داخـل شـود　　آن ببینـد صـاحبش را بـی گمـان

---

[۱] – س.م: هیچ

[۲] – س: بود

[۳] – س.م: – تو

[۴] – س: ۲۰۲–۲۰۳–۲۰۴؛ م: ۱۹۳–۱۹۴–۱۹۵

[۵] – س.م: + که. زائد وزنی

[۶] – خداوند: حذف حرف "د"

[۷] – س: بود

[۸] – س.م: ژنک

[۹] – م: وصاف

[۱۰] – خداوند: حذف حرف "د"

آن کـه انـدر خانـهٔ حـق شـد مقـیم | از شـرارت‌هـای شـیطان شـد امـان[1]
جملـــه عالـم انــدرون بیـــت آن | کـی نمایـــد همچـــو ذرّه در میـــان
۱۵ خانهٔ دل بـا خداونـد[2] خانـه شـد | جـز ز دل شـد جملـه را افسـانه دان
خانـهٔ حـق را کـه آن سـازد طـواف | آن حقیقـی حـاجی[3] باشـد بـی‌گمـان
حــاجی و نــاجی ز حـــجّ دل بُـــوَد | بیت ظاهر سـنگ و خشـت لای[4] دان
بیـت ظـاهر جملـه را یکسـان بُـوَد | بیـــت دل را شـــد ز عبـــد خـــاص آن
بیــت دل شـــد بیـت بـاطن از خـدا | انـــدرون بـــاطن اســـت اســـرار آن
۲۰ آن که از بیت خـدا شـد بـا خبـر | آن بُـــوَد از عـــارف حـــق در جهـــان
بیت حق را آن که شد از خـاص شـد | آن بُـــوَد[5] خـــاص خداونـــد جهـــان
آن کــه از بیــت خــدا بیــرون بُــوَد | گـــردنش را بســـت شـــیطان ریســـمان
بیـت حـق را آن کـه او سـازد وطـن | آن بُوَد محبوب حـق از انـس و جـان
در حقیقــت کعبــه قلــب آدم اســت | قلـــب آدم را خـــدا باشـــد نهـــان
۲۵ قلب خود را خانـهٔ شـیطان مکـن | قلـب خـود را خانـهٔ رحمـان بـدان
قلـب آدم شـد چـو بحـر بـی‌کـران | انـــــدرونش پُـــــرِ درّ[6] اســـــرار آن
بلخیـــا دایـــم درون دل ببـــاش | تـــا ز دل بینـــی خـــدا را در عیـــان

---

[1] – س.م: آمان
[2] – خداوند: حذف حرف "د"
[3] – حاجی:حرف "ی" کوتاه
[4] – م: دلای. احتمالاً خشت و لای "یا" کسرهٔ عوض واو عطف بوده است.
[5] – س: بود
[6] – س: دُری؛ م: دُرِی

(۲۴۲)[۱]

ایضاً[۲]

۱ ای عاشقان ای عاشقان آن است[۳] به من اندر عیان — جز او نبینم در جهان از جمله شد اندر عیان

هرجا که باشم من اگر بر من بُوَد او جلوه‌گر — در شهر و در صحرا[۴] اگر او شد به من اندر عیان

هرجا روم[۵] آن کوی اوست چشمم همه با روی اوست — هر گُل ببویم بوی اوست بی او نباشد یک مکان

در باغ وحدت چون گُلم در عشق همچون بلبلم — اُنسش همیشه در دلم با او شدم در هر زمان

۵ بی او نباشم یک نفس دل خالی[۶] از خار و خس — او شد به من فریادرس هردم بُوَد اندر عیان

جز او نبینم من کسی خود را نمود از هرکس — اسرار شد ظاهر بسی او شد به من اندر عیان

بلخی ز خود شد در فنا افتاد در بحر بقا — کی زهدُ ماند کی تُقاَ[۷] شد بحر او اندر عیان

(۲۴۳)[۸]

ایضاً

۱ آن کس که به یاد توست هر آن — اندر فرح است[۹] همیشه هر آن

جز یاد تو دل نگشت آرام — با یاد تو شد همیشه شادان

از یاد تو به دل سرورست — بی یاد تو دل ز بیت احزان

گر دُر طلبی برو به دریا — از بحر براری[۱۰] دُرّ غلطان

۵ انهار ز گوهرست خالی — در بحر بُوَد که دُرّ یزدان

---

[۱] – س: ۲۰۴–۲۰۵؛ م: ۱۹۵–۱۹۶

[۲] – در هر دو نسخه، یک مصراع به شکل دو مصراع نوشته شده است.

[۳] – است: حذف حرف "ت"

[۴] – س.م: سحرا

[۵] – م: رم

[۶] – خالی: حرف "ی" کوتاه

[۷] – س.م: + و

[۸] – س: ۲۰۵–۲۰۶؛ م: ۱۹۶–۱۹۷

[۹] – است: حذف حرف "ت"

[۱۰] – براری: حرف "ی" کوتاه

آن‌هـــا کـــه[1] مثـــال بحـــر باشـــند | زان شـــــو بطلـــــب جـــــواهر آن
در بحـــــر حقیـــقتنـــــد فـــانـــی | از بـــحر بیـــرون[2] نباشند[3] هـــر آن
آن‌ها که شدند[4] به بحر بی‌چون | مســـتغرق بحـــر اوســـت هـــر آن
از بـــوی وصـــال او بـــه کامنـــد | آســـوده شـــدند[5] ز چـــرخ دوران
۱۰ هـــر یک بـــه کنـــاره‌ای فتادنـــد | از بـــــادهٔ وحـــدتنـــد سکـــران
بـــر عـــیش حقیقـــی[6] کـــامرانی | باشـــند همیشـــه شـــاد و خنـــدان
بلخـــی کـــه بُـــوَد مـــدامی[7] بـــا او | بـــا ورد رخـــش شدســـت حیـــران

(۲۴۴)[8]

ایضاً

۱ وجـه ذات حـق اگـر گـردد عیـان | غیر وجهش جملـه شـد انـدر نهـان
گـر تـو باشـی طالـب دیـدار حـق | وجـه خاصـان خـدا شـد وجـه آن
جـز ز وجـه او ز دل طالـب شـدی | جز ز وجهش جملـه را هالـک بـدان
وجـــه او باشـــد مقـــدّس از همـــه | وجـــه او را از همـــه تنزیـــه دان
۵ وجه ذاتـش را اگـر خـواهی عیـان | هستی از خویشتن شـو در نهان(کـذا)
هسـتی تـو شـد بـه وجـه او نقـاب | هسـتی تـو محـو گـردد شـد عیـان
بـوی هسـتی شـمّه‌ای باشـد بـه دل | کـی شـود او را خـدا انـدر عیـان

---

[1] – س.م: + به. زائد وزنی
[2] – برون: حرف "ی" کوتاه
[3] – نباشند: حرف حرف "د"
[4] – شدند: حذف حرف "د"
[5] – شدند: حذف حرف "د"
[6] – حقیقی:حرف "ی" کوتاه
[7] – مدامی:حرف "ی" کوتاه
[8] – س: ۲۰۶–۲۰۷؛ م: ۱۹۷–۱۹۸

آن کـه باشـد هسـتی حـق را قـرار | هستی از خویشـتن باشـد نهان(کـذا)
جمله هستی‌ها که از هستی خداست | هسـتی‌هـای [1] جملـه باشـد ظـلّ آن
۱۰ آن که با دریای وحدت واصل است | چشـم او را نیسـت جـز از بحـر آن
آن که شـد از بحـر وحـدت بـی‌خبـر | کـی شـود آن عـارف اسـرار آن
عـارف اسـرار باشـد آن کسـی | انـدرون بحـر او شـد بـی‌نشـان
جملـه از ممکـن دلت برداشتـی | بـا تو شد مکشـوف آن بود [2] در نهـان
این همه عـالم سـراپا شـد چـو ظـلّ | ظـلّ را نَبـوَد وجـود انـدر میـان
۱۵ بلخیـا از ظـلّ کثـرت شـو نهـان | تا که صاحب ظلّ تـو را باشـد عیـان

(۲۴۵) [3]

ایضاً

۱ خانـۀ دل را هـران سـازد وطـن | آن شـود آزاده از کُـلّ فـتن
خانـۀ دل خانـۀ رحمـان بُـوَد | خانـۀ رحمـان مصـون از هـر فـتن
خانـۀ شـیطان شـود پُـر از هـوا | خانـۀ شـیطان بُـوَد پُـر از فـتن
خانـۀ حـق را ز جملـه پـاک دار | تـا [4] نباشـد انـدرون زاغ و زغن(کـذا)
۵ آن کـه باشـد خانـۀ حـق را قـرار | آن بُـوَد [5] در بارگـاه ذوالمـنن
خانـۀ حـق شـد پُـر از ذوق و صـفا | خانـۀ شـیطان بُـوَد پُـر از محـن
بلخیـا شـو انـدرون دل قـرار | دل نظرگـاه خـدای ذوالمـنن

---

[1] – هستی‌های:حرف "ی" کوتاه

[2] – بود: حذف حرف "د"

[3] – س: ۲۰۷؛ م: ۱۹۸

[4] – م: – تا

[5] – س: بود

(۲۴۶)[۱]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ ای خداوند زمین و آسمان — قدرتک هر ذرّه‌دن اولمش عیان
جود و لطفک جمله‌یه مبذولدرر — جود و لطفکدن همه در کامران
فیض تو بر جمله عالم شامل است — جمله عالم اولدی سندن شادمان
کافره قیلسک نظر مؤمن اولور — مؤمنان باشند[۲] ز لطفت در جنان
۵ شاد باشد آدمی از عشق تو — بندۀ خاصکه[۳] اولمشسین عیان
هرکه از خود بگذرد با تو رسد — سن ایرورسین مقصد جمله جهان
قدرتیکا عقل کُلّ حیران اولور — ای توئی دارندۀ هفت آسمان
کار تو از فهم ما بیرون بُوَد — ای منزّه از همه کون و مکان
جمله عالم اولدی حیران فعلکه[۴] — فعل تو از عقل ما شد در نهان
۱۰ راه ما از نفس و شیطان بسته شد — جز عنایاتت به ما نَبوَد امان
گر عنایاتت به ما باشد قرین — وارمی حدّی ایلیه ذرّه زیان
قادر حکمت بیلوبدر حدّینی — آن که خود دانِست[۵] شد در حفظ آن

(۲۴۷)[۶]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

درون دلدن اوقور ذکر سُبحان — که او شد بنده‌ای در قرب یزدان

---

[۱] – س: ۲۰۷–۲۰۸؛ م: ۱۹۹

[۲] – باشند: حذف حرف "د"

[۳] – س.م: خاصِگَه

[۴] – م: فعلگه

[۵] – دانیست: حرف "ی" کوتاه – دانِست

[۶] – س: ۲۰۸–۲۰۹–۲۱۰–۲۱۱؛ م: ۱۹۹–۲۰۰–۲۰۱–۲۰۲

هران مردی که منسوب[1] خدا شد — اولوبدر در حقیقت مرد انسان

که اُول مردی[2] ز مردان خدادر — میان مردمان است[3] شیر مردان

اگر خواهی حقیقت را عیانی[4] — اوزوکدن اُول تمامی کُلّی[5] پنهان

۵ اوزندن کیچمیان اولمادی عارف — به چشم عارفان شد حق نمایان

که چشم عارف دانای اسرار — خدانک وجهنه‌در کُلّی[6] حیران

مجازی اولسه گر بر قوله پنهان — حقیقت چشم او را گشت تابان

حقیقت دان مقام واصلانست[7] — حقیقت اولدی حقدن سرّ انسان

حقیقت بحرینه کیرمزسه آدم — که او محجوب شد از غافل انسان

۱۰ که از اسرار انسان بی خبر شد — به معنی آن بُوَد[8] مانند حیوان

که اُول آدم خدایه آشنادر — خدایه آشنالر اولدی پنهان

هران آدم بُوَد مرد خدایی[9] — درون آن پُرست از کنز رحمان

خدایی[10] استه هستیدن گذر قیل — که هستیلکده اولان اولدی شیطان

ز هستی مجازی دور گشتی — حقیقی شمس هستی گشت تابان

۱۵ وجود جمله اشیا اولدی فانی — طلوع قیلسه اگر اُول شمس رخشان

ز خود گم گشتی[11] وانگه رَو نظر کن — همه دیدار باشد روی یزدان

سوادن اولمسه بنده خلاصی — حقیقت اولمز حقدن ذرّه احسان

---

[1] – م س.م: + با

[2] – م: آدم

[3] – است: حذف حرف "ت"

[4] – م: تمامی

[5] – کُلّی:حرف "ی" کوتاه

[6] – کُلّی:حرف "ی" کوتاه

[7] – م: واصلان است

[8] – س: بود

[9] – س.م: خدائی

[10] – س.م: خدائی

[11] – گشتی: حرف "ی" کوتاه

درون آدمی بحر خدائیست   درون آن پُر از لولو و[1] مرجان
اوزوکدن اولمه غافل ای برادر   سنک قلبک اولوبدر بیت یزدان
۲۰ حقیقت با خدا باشی تو مقصود   که الانسان سرّی گفت یزدان
که انسان است از سرّ خدایی[2]   که سرّ آدمی شد ذات رحمان
ز تو با تو خدا باشد قریبت   که از قربت شدی در بُعد ای جان
خدا با تو ز جمله گشت نزدیک   ز خود غافل شدی آن شد ز خسران
اوزندن اولمسه غافل که بنده   خدانک آکا لطفیدر فراوان
۲۵ همه عالم اثر شد از خداوند   مؤثّر را درون این اثر، دان
مؤثّردن اثر اولمادی غیری   ز آثار بر مؤثّر راه می‌دان
اثر اولدی صفات حقّه مظهر   صفاتی اولدی مظهر ذات یزدان
ظهور آن صفات از بحر ذاتش   تموّج‌های ذاتی گشت تابان
ازین امواج‌ها[3] شد قطره پیدا   ازین قطرات[4] وجود عالمین دان
۳۰ که قطره اولدی امواجینه[5] مظهر   که امواجش[6] به ذاتش مظهر ای جان
من و تو این همه چون قطره‌هائیم   که قطره شد اثر از بحر یزدان
اثر بیل بحریدن خارج دکلدر   آنی خارج کرنلر اولدی شیطان
که خارج نیست جمله از حقیقت   حقیقت بر تو گر باشد نمایان
وجود جمله اشیا در عدم شد   اگر ظاهر اولورسه ذات یزدان
۳۵ خداوند جهان عین العیانیست   عیانندن سواسی اولدی پنهان
جهان و جمله عالم شد مظاهر   مظاهردن اولوبدر ذاتی[7] تابان

[1] – س.م: لؤلؤ ز
[2] – س.م: خدائی
[3] – امواج‌ها: غلط نحوی
[4] – قطرات: حذف حرف "ت"
[5] – م: امواجنه
[6] – م: امواج است
[7] – ذاتی: حرف "ی" کوتاه

مظاهرها[1] تمـامی چـون شـعاع اسـت / کـه از شـمس حقیقـت شـد نمایـان

خدا قایم بُـــوَد بـــر وحــــدت ذات / که توحید اولدی اسقاط از[2] اضافــات

سخن را بـس بکـن ای بلخـی[3] قـادر / که در این بحـر هرگـز نیسـت پایـان

(۲۴۸)[4]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ اوقورسه مکتب دلـدن گـر[5] انسـان / آکــا تعلـیم اولــور اســرار پنهــان

اولـــور اســـرار انســـانیّیــه واقــف / آنـک قلبـی اولـور مسـرور و شـادان

ز خود گم گشت هر آن که به او شـد / جمــال یــار بـــر او[6] گشـــت تابــان

صــفات و ذات حقّــه اولــدی مظهــر / تجلّیـــــات ذاتــــی شــــد نمایــــان

۵ اوزنـدن بـیخبـر اولمـادی عـارف / به عارف گشت مکشوف[7] سرّ انسـان

بـــه آدم گشـــت ظاهر سرّ آن حـــق / که آدم گشـــت از اسـرار رحمــــان

هــــران آدم بُــــوَد از بـــوترابـــی / ترابی مظهــرست[8] بـــر سرّ یـــزدان

هــران آدم اگـــر باشــــد ز نــــاری[9] / کـــه نـاریهـا بُوَنـد[10] مظهـــر بـــه شیـــطان

هـران مـائی[1] بُـوَد[2] از منصـفان اسـت / که انصاف[3] نصـف دیـن اسـت ای مسـلمان

۱۰ ترابیلـــر اولوبــدر حقّــه مظهــر / که خـاکی[4] مرکـز اسـت[5] بـر جملـه اکـوان

---

[1] – مظاهرها: غلط نحوی

[2] – س: – از

[3] – بلخی: حرف "ی" کوتاه

[4] – س: ۲۱۱–۲۱۲؛ م: ۲۰۲–۲۰۳

[5] س.م: که

[6] س.م: آن

[7] – مکشوف: او / و

[8] – مظهرست: حذف حرف "ت"

[9] – ناری: اشاره به عناصر اربعه دارد.

[10] – بُوَند: حذف حرف "د"

وجــود جملــه اشــیا در عــدم شــد	اگــر شــمس حقیقــی شــد نمایــان

هـوائی آن کـه شـد شـد بنـدۀ نفـس	هران شد عبد نفس آن شد به خسران

خدایــه مقصــدک اولســه یقینلیــک	ترابـــی اُول ترابـــی اُول همـــه آن

خلیفــه اُول خدایــه اولــدی خــاکی	هران خـاکی نشـد آن شـد ز حیـوان

۱۵ وجــود جملــه عالمــدر مجــازی	حقیقتـــدر وجـــود ذات یـــزدان

که هستــی مجازی گشــت کثـــرت	بُوَد کثرت شعاع از شـمس رخشـــان

هران از خود گذشت[۶] شد با خداونـد	چو قطـره محـو شـد در بحـر عمّـان

بیـــا ای قـــادر بلخـــی تـــو امـــروز	که بـاطن گشـت ظـاهر شـد نمایـان

(۲۴۹)[۷]

ایضاً

۱ هـران باشـد کـه انـدر عـالم جـان	درون جـــان ببینـــد[۸] جـــان جانـــان

جـــهان و جملـــه اندر جان بباشـــد	درون جـــان[۹] باشـــد ســـرّ پنهـــان

وجود آدمـی جـان اسـت[۱۰] بـه عـالم	کـــه جـــان آدمـــی از جـــان حـــق دان

همـــه عـــالم ز حـــق باشـــد کتـــابی	کتـــاب[۱۱] آدمـــی را نیـــک برخـــوان

۵ وجـــود آدمـــی کنـــز خـــدا شـــد	درون آن پُـــر از اســـرار رحمـــان

---

[۱] – مائی: اشاره به عناصر اربعه دارد.

[۲] – س: بود

[۳] – انصاف: آ به

[۴] – خاکی: اشاره به عناصر اربعه دارد.

[۵] – م: مرکزست. حذف حرف "ت"

[۶] – گذشت: حذف حرف "ت"

[۷] – س: ۲۱۲–۲۱۳؛ م: ۲۰۳–۲۰۴–۲۰۵

[۸] – س.م: بیند

[۹] – جان: احتساب نون ساکن

[۱۰] – است: حذف حرف "ت"

[۱۱] – م.: کتابی

هـران باشـد ز کنـز خـود خبـردار حقیقـی آن بُـوَد از کامـل انسـان

هـران باشد که او از کنـز محجـوب نشـد آدم بُوَد محسـوب[1] زحیـوان

هـران آدم بُـوَد سـرّ خـدایی[2] درونـش پُـر بُـوَد ز اسـرار یـزدان

کلیـم الله ناطق گشـت آن کـس هران را مکتشف[3] شـد سرّ قـرآن

۱۰ کـه او[4] از خویشـتن شـد بـیوجـودی وجـود هسـتی حـق گشـت تابـان

ز امکـان وجـودی رَو گـذر کـن بتابد حق تـرا چـون شـمس رخشـان

ز اسـما بـا مسـمّا راه باشـد هران شد بـا مسـمّا شـد بـه رحمـان

وجـود جملـه شـد ظـلّ خداونـد کـه ظـلّ شـد از صـفات ذات یـزدان

چو قطـره بحـر حـق را گشـتی فـانی حقیقـی بحـر حـق گشـتی ز یـزدان

۱۵ درون بحر حق عالم حباب است کـه نـام آن حبابـت گشـت اکـوان

کـه از اسـرار حـق گـر گشـتی آگـاه به تخت دل نشستی همچـو[5] سـلطان

کـه عقـل عنقـا بُـوَد سـیمرغ جانـت دماغ و دل مکـان اسـت[6] بهـر ایشـان

همـه عالم اثـر از هسـتی اوسـت مؤثّـر بر اثـر شـد ذات یـزدان

همـه شـد از اثرهـای خـدایی[7] ز آثـار بـر مـؤثّر راه مـیدان

اثرهـا جملـه باشـد در تقیّـد مـؤثّر مطلـق اسـت آن ذات سُـبحان

بیـا ای قـادر بلخـی دریـن بحـر درآدر[8] ایـن ببـین اسـرار انسـان

---

[1] – محسوب: آ به

[2] – س.م.: خدائی

[3] – س.م: منکشف

[4] – م: آن

[5] – م: همچون

[6] – است: حذف حرف "ت"

[7] – س.م: خدائی

[8] – س.م: دَرادَر

(۲۵۰)[۱]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ کیم اولورسه اندرون دل نهان — سرّ حق اولور آکا عین العیان

گر اوقورسه لوح دلدن اُول کتاب — کشف اولور اسرار آکا بیل بی‌زبان[۲]

لوح دلدن اوقویان عارفدرر — عارفه حاجت ایمز قول و بیان

خالی اولسه بیت دل از ماسوا — چون اولور غیبی آنک اندر عیان

۵ قلبی اولور آنی مرآت خدا — کورینور دیداری مرآتدن[۳] عیان

کیم که وارلقدن درونی کیچمدی — چون خدا اسراریدر آندن نهان

کیم که اولدی وارلغندن در نهان — اُول خدانک وارلغیدر در عیان

جز ز هستی نیست در راهش حجاب — هستی‌ها[۴] خیزد خدا باشد عیان

هستی‌ها[۵] شد بر مثال تاریکی[۶] — ز امتداد تاریکی شمس در نهان(کذا)

۱۰ شمس بر آفاق دل شد رونما — ظلمت هستی ز دل باشد نهان

شب که باشد کوکبان ظاهر شود — روز روشن کوکبان شد در نهان

کوکبان باشند اسما و صفات — از ظهور ذات صفات اسما[۷] نهان(کذا)

جمله عالم از حقیقت شد مجاز — گر حقیقت شد نما اندر عیان

ای که از خود گشته‌ای تو بی‌خبر — زان سبب شد سرّ حق از تو نهان

۱۵ ظاهرِ[۸] آدمِ که جزو عالم است — باطنش را شد همه عالم نهان

ظاهر[۹] آدم که از اجزا بُوَد — باطنش را نسخهٔ کُبرا بدان

---

[۱] – س: ۲۱۴–۲۱۵؛ م: ۲۰۵–۲۰۶

[۲] – م: زبان

[۳] – مرآتدن: حذف حرف "ت"

[۴] – هستی‌ها: حرف "ی" کوتاه

[۵] – هستی‌ها: حرف "ی" کوتاه

[۶] – تاریکی: حرف "ی" کوتاه

[۷] – م: اسما شد

[۸] – س.م: ظاهری

[۹] – س.م: ظاهری

اندرون آدمی شد بیت حق | از درون آدم است[1] حق در عیان
چون ز خود نگذشت آن آدم نشد | آن که او بگذشت[2] یقین انسان بدان
قادر حکمت مثال ذرّه‌ای | آفتاب بر ذرّه‌ها باشد عیان(کذا)

(۲۵۱)[3]

ایضاً

۱ ز امکانی وجودی رو گذر کن | به روی یار بی‌چون رَو نظر کن
وجود کون با حق شد حجابی | که غیر از حق بُوَد از وی گذر کن
اگر باشی به سوی کوی دلدار | مجازی پیش آید زان گذر کن
ز امکانی وجود ماسوائی | درون عالم خود رو سفر کن
۵ وجود ماسوا نبود ز خارج | حقیقی از وجودست[4] رو نظر کن
وجود ماسوا از حق اثر شد | ز آثار[5] بر مؤثّر رو گذر کن(کذا)
اثرها قطره‌های بحر حقّ است | که قطره را درون بحر حق است[6]
حقیقی بحر باشد آدم از حق | ز قطره رو به سوی بحر حق کن
جهان و جمله باشد چون حبابی | حباب هستی[7] را در بحر حق کن
۱۰ ز هستی مجازی گشتی[8] بیرون | پس آن گه رَو حقیقت را نظر کن
مجازی‌ها همه ظلّ خیالیست | به صاحب ظلّ خیالی را هدر کن
مجازی‌ها همه چون ذرّه‌هائیست | ز ذرّهِ شمس حق را رَو نظر کن
حقیقی شمس حق چون گشت لامع | که از ذرّات عالم رَو گذر کن

---

[1] – است: حذف حرف "ت"
[2] – گذشت: حذف حرف "ت"
[3] – س: ۲۱۵–۲۱۶؛ م: ۲۰۶–۲۰۷
[4] – وجودست: حذف حرف "ت"
[5] – آثار: آ به
[6] – به جای "است" احتمالاً قافیه "کن" است.
[7] – هستی: حرف "ی" کوتاه
[8] – گشتی: حرف "ی" کوتاه

جمـال یـار همچـون آفتـاب اسـت | ظهـور آفتـاب از شـب گـذر کـن
۱۵ ظهور از آفتاب شب در حجاب است(کذا) | ز تـاریکی کـه خـود را رو بـدر کـن
وجـود ممکنـات آفـاقی[1] باشـد | ز آفـاقی بـا نفـس رو نظـر کن(کـذا)
نباشـد جـز خداونـد جهـانی | به جز او هرچه باشـد زان گـذر کـن
مشـو چـون زاهـدان خودپسنـدان[2] | که هرجا خودپسندست[3] زان گذر کن
کـه آن راه خداونـد[4] نیسـتی[5] شـد | بیـا بلخـی ز هسـتی‌هـا گـذر کـن

(۲۵۲)[6]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ خدادن ظاهر اولـدی جملـه اکـوان | بو اکوان ایچره آدم اولدی چون جـان
قیاس ایلـه بـو اکـوان چـون شـجردر | بـو اکوانـدر شـجر اثمـاری انسـان
ثمـر اولـدی خلاصـه بـو شـجردن | خلاصـه اولـدی مقصـد بهـر یـزدان
شـجر اولـدی ثمـردن بیـل طفیلـی | ثمـر ایچـون اولوربـدر خلـق اکـوان
۵ شـجردن بیـل ثمـر قصـد خـدادر | شجردن بـو ثمـر لُـب اولـدی انسـان
حقیقتـده ایرورسـک لُـب عـالم | اوزوکدن غافل اولـوب اولمـه حیـوان
کـه سـندن مقصـد اول ذات خـدادر | ایـده سـندن ظهـور اول ذات یـزدان
کـه سـنین مظهـر ذات خداونـد | که سندن اولـدی ظـاهر ذات سـبحان
وجـودک خلقتـک اسـرار حقـدر | وجودکـدن کـه سـرّی اولـدن تابـان
۱۰ سن اُول کـیم آدم دانـای حقسـین | کـه سـندن ذات حـق اولـدی نمایـان
کـه سنسـین حامـل اسـرار قـرآن | عیـان اسـراریدر چـون شـمس تابـان

---

[1] – آفاقی: حرف "ی" کوتاه

[2] – زاهدان خودپسندان: تاثیر نحو عربی.

[3] – خودپسندست: حذف حرف "ت"

[4] – خداوند: حذف حرف "د"

[5] – م: نست

[6] – س: ۲۱۶–۲۱۷–۲۱۸؛ م: ۲۰۸–۲۰۹

سن اولماسک خدائی کیم بیلوردی که سندن غیر کیمدر بیلدی نقصان

کـه مقصـود خداونـد جهانسـین اوزوکسین فی الحقیقه سر پنهان

یوزکـدر وجـه ذات حقّـه مـرآت سنک قلبک اولوبدر عرش رحمان

۱۵ وجودک استواسندن نظر قیل جلال یله جمالین[1] ایله سیران

جلال یله جمالی اُول خدانگ اولوبدر عالم ایچره جمله یکسان

که چشمک هر نه یرده باقسه الحق کوزیکه جلوه‌گر در وجه رحمان

مراتب منتهی اولدی سکا بیل اوزوکدن اولمه دور ای غافل انسان

نهایت با بدایت متصل شد که آن را دید بلخی گشت حیران

(۲۵۳)[2]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ خدایه کنز مخفی اولدی انسان درونده اولوبدر سرّ یزدان

بو کنزی گرچه بو اکوان ایچنده بطونده اولوبدر جمله اکوان

بو کنزدر حامل بار امانت امانت کنزه حقدن اولدی احسان

بو کنزک حاملی انسان کامل که کاملدر حقیقی کنز رحمان

۵ که انسانیدرر کنز خداوند که انسانه اولوبدر کنز یزدان

خدا امری اولوب آدمله جاری خدایه بیل خلیفه اولدی انسان

صفات و ذات حقک مظهریدر بو مظهردن ظهوره کلدی اکوان

که انسان اولدی نفخ حقّه مظهر ظهور ایتدی انکچون سرّ رحمان

که جان آدمی از روح حق شد ازین روح[3] شد خلیفه او ز یزدان

۱۰ که روح آدم است از روح آن حق نه آن آدم که باشد سیرت حیوان[4]

---

[1] – س: جمالن

[2] – س: ۲۱۸–۲۱۹؛ م: ۲۰۹–۲۱۰

[3] – روح: حذف حرف "ح"

[4] – حیوان: حذف حرف "ح"

که روح آدمی روح خداوند | که آن آدم بُوَد مظهر به[1] سبحان[2]
که آن آدم که از حق یافت تعلیم | که آن مظهر به اسما کُلّها دان
که خلق جمله عالم شد ز رویش | به آدم مفتخر شد جمله اکوان
که آن آدم بود از بوترابی | ترابی گشت حق را سرّ پنهان
۱۵ ترابی مرکزست[3] بر جمله عالم | به دور مرکز او[4] جمله دوران(کذا)
همه افلاک عناصر دور خاکند | که خاکی مرکزست[5] بر جمله اکوان
خدا را آدم خاک است[6] مقرّب | که ناری بادی آدم شد به خسران
که نار و بادی[7] دور از خاکیانند[8] | که آبی را به قرب خاک میدان
که خاکیت گزین ای بلخی[9] قادر | ز خاکیت بُوَد آن قرب یزدان

(۲۵۴)[10]

ایضاً

۱ ای که باشی اندرون این جهان | چون ز فضل آن خدا شو کامران
فضل حق بر جملهٔ خلقان یکی[11] است | بهر خاصان خدا شد خاص آن
فضل و لطف حق که باشد چون مطر | چون مطر نازل شود در هر مکان
مقتضای قابلیّت مظهریست | چونکه از خارخار از گُل گُل بدان(کذا)

---

[1] – س.م: – به
[2] – س.م.: سُبجان
[3] – مرکزست: حذف حرف "ت"
[4] – س.م: مرکزش
[5] – مرکزست: حذف حرف "ت"
[6] – است: حذف حرف "ت"
[7] – بادی: حرف "ی" کوتاه
[8] – م: کیان است
[9] – بلخی: حرف "ی" کوتاه
[10] – س: ۲۱۹–۲۲۰؛ م: ۲۱۰–۲۱۱
[11] س.م: یک

۵ از بـــــرای قابلیّـــــت هریکـــــی | شـــاد باشـــند[۱] جملگـــی از لطـــف آن
فضـــل خاص از بهر انسان ظاهرست | فضل عامش جمله را یکســـان بـــدان
آن که او مظهر بود[۲] بر فضـل خـاص | او بُـــوَد از زبـــدهٔ کـــون و مکـــان
آن که او بر فضل خاصش مظهریست | او بـود مقصـود جملـه انـس و جـان
گر خدا خـواهی بـرو از خـاص شـو | بهـر خاصـان اسـت فضـل مسـتعان
۱۰ قطره‌گی را بهـر[۳] حـق را کـن فنـا | تـا کـه باشـی بحـر حـق انـدر عیـان
قـــادر بلخـــی مثـــال قطـــره‌ایســـت[۴] | بحـــر حـــق را قطـــرهٔ او شـــد نهـــان

(۲۵۵)[۵]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ خـــلاص اولان مکـــدّر طینتنـــدن | آکـا حـاص اولـور حـق فطرتنـدن
اگـــر آدم اولورســـه پـــاک طینـــت | اولـور احسـان آکـا حـق سـیرتندن
خـدانک لطفـی مبـذول آدم ایچـون | اگـر صـاف اولسـه آدم بیـل غشـندن
کـــه زیـــرا آدمیـــدر کـــون جـــامع | کـــه مظهـــر حقّـــه‌در جمعیّتنـــدن
۵ خدایـــه اســـم اعظـــم اولـــدی آدم | قمـــودن حقّـــه بیـــل قربیّتنـــدن
خدایـــه مظهـــر اولـــدی تـــام انســـان | آنک چـون ایتـدی واقـف حکمتنـدن
همـــه اســـرارینی بیلـــدردی اول حـــق | خـــدانک واقـــف اولـــدی قدرتنـــدن
که انسان قـدرینی حـق ایتـدی عـالی | خلیفـــه اولـــدی حقّـــک عزّتنـــدن
کـــه دُر انســـان بـــود[۶] اصـــداف عـــالم | ظهـــوره کلـــدی بحـــر وحدتنـــدن
۱۰ خـــدا ایتـــدی آنـــی ذاتینـــه مـــرآت | عیـــان ایتـــدی اوزینـــی کثرتنـــدن

---

[۱] – باشند: حذف حرف "د"

[۲] – م: بُوَد

[۳] س.م: بحر

[۴] – م: قطره است

[۵] – س: ۲۲۰–۲۲۱؛ م: ۲۱۱–۲۱۲

[۶] – م: بُوَد

ملائک[1] سجده ایچون اولـدی مـأمور
مخـالف اولـدی شـیطان غیرتنـدن

کـه آدم شـد مقـرب بـا خداونـد
فصـال اولمـادی اول عینیّتنـدن

ازان رو امـر آدم امـر حـق اسـت
دوشـر حقـدن آکـا معصـیتندن

بُـوَد آدم کـه از اسـرار پنهـان
اوزینـی بیلمـدی اُول غفلتنـدن

۱۵ بیلنلـر اولـدی انسـان حقیقـی
خلاص اولـدی بـو ظلمـت کثرتنـدن

هران خود را ندانیست[2] شد ز حیـوان
که حیوان اولدی محجـوب ظلمتنـدن

کـه آدم گشـت از اسـرار آگـاه
کـه اولـدی آدمـی پـاک فطرتنـدن

کـه باشـد زبـده او از انتخـابی
او یـوزدن اولـدی عـالی همّتنـدن

اگـر خـواهی خدا را دیـد بلخی[3]
کـه خـارج اولمـه حقّـک وحدتنـدن

(۲۵۶)[4]

ایضاً

۱ آن خداونـد زمـین آسـمان
قـدرتش از جملـه عـالم شـد عیـان

قـدرتش را از همـه اظهـار کـرد
انـدرون قـدرتش خلـق و جهـان

ایـن زمـین بـا آسـمان شـد مرکـزی
انـدرون مرکـزش اسـرار آن

جملگـی از قـدرت او شـد ظهـور
ایـن همـه از قـدرت او شـد عیـان

۵ آسمان از قدرتش شد چون حبـاب
ایـن زمـین از فضـل او شـد کـامران

آسـمان طـایف زمـین باشـد مطـاف
حکـم او بـر[5] هـر دو مـی‌باشـد روان

آسمـان باشد پـدر مـادر زمیـن
چون ز هر دو شـد مـوالد در عیـان

بر موالد چهار[6] عناصـر حـاکم است
حکـم عنصـر شـد موالـد را روان

از موالـد آدم حیـوان[7] و نبـات
گشـت ظـاهر ایـن همـه از امـر آن

---

[1] – س.م: ملائیک

[2] – ندانیست: حذف حرف "ی"

[3] – س: + قادر

[4] – س: ۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۶-۲۵۷؛ م: ۲۱۲-۲۱۴-۲۱۶-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱

[5] – س.م: از

[6] – چهار: حذف حرف "ه"

[7] – حیوان: حذف حرف "ه"

۱۰ چهار[1] عناصر روی بر دنیا بود[2] — حکم عنصر را که شد دنیاوی آن
حکم عنصر گشت حوّا مادریست — آسمانی آن که شد آبائی آن
آسمانی گشت ابن آدم است — با عناصر ابن حوّا گشت آن
گر تو آدم زاده باشی ای پسر — بر سر افلاک باشی بی‌گمان
گر ز حوّای عناصر زاده شد — نیست راه آن به سوی آسمان
۱۵ گر ز آدم زاده باشی ای امین — منزلت باشد بلند از آسمان[3]
آدم خاکی شدی ای مرد حق — با خدا باشی مقرّب از جهان
از عناصر خاک باشد معتبر — قدر خاکی شد بلند از آسمان
آسمانی را عناصر خاک شد — خاک باشد مرکز جمله جهان
آدم مسجود از خاک خداست — بهر خاکی ساجدند افلاکیان
۲۰ آدم خاکی که جان عالم است — جان خاکی شد خداوند جهان
آدم ناری بُوَد از جنس نار — آدم ناریست از مردود آن
نار باشد با هوا چون عقدتین[4] — جان باشد منخسف زین هر دوران[5]
آن که با نار و هوا پیرو بُوَد — از خدا برگشته با دنیا روان
نار فرعون است هامانست[6] هواست[7] — آب و خاک موسا و هرون است آن(کذا)
۲۵ گر به آن نارت هوا یاری شود — جان خود در قبضهٔ شیطان بدان
گر به سوی موسی و هرون شدی — جنّت حق شد برای تو مکان
آدم خاکی شدی از سوی حق — گوی وحدت را ربودی از میان
جسم تو شد از عناصر سافلی — روح تو شد نفخ حیّ و[8] مستعان
روح تو از آسمان عالی است — جسم تو شد از کثیف عنصران
۳۰ بین هر دو عرصهٔ جولان توست — چون ز ناسوت[9] سوی لاهوت[10] راه آن
خاک گشتی شاه مردانی شدی — نار باشی تو شدی از شامیان
خاک باشی تو ز آدم زاده‌ای — نار باشی تو ز[1] جنّی زادگان
خاک باشی جانب موسا شدی — نار باشی گشتی[2] با فرعونیان

---

[1] – چهار: حذف حرف "ه"
[2] – م.: بُوَد
[3] – م: اسمان
[4] – عقدتین: تثنیه عقده (در حالت نصب و جر، و در زبان فارسی این قاعده رعایت نشود) و رجوع به عقده شود.
[5] – س.م: دودان
[6] – هامانست: حذف حرف "ت"
[7] – هواست: حرف "ت" زائد معنایی دارد.
[8] – م: – و
[9] – ناسوت: حذف حرف "ت"
[10] – لاهوت: حذف حرف "ت"

آدم خاکی خلیفه از خداست — آدم ناریست از شیطانیان
۳۵ آدم خاکی ز جنس خاک شد — خاک باشد مرکز افلاکیان
آدم نار و هوا دل مُرده شد — گرچه زنده در میان مردمان
ناریانند[3] تابع نفس و هواست[4] — خاکیانند[5] تابع پیغمبران
با خداوند[6] خاکیان باشند اَحَب — ناریان مردود از درگاه آن
خاکیان از بندهٔ رحمان بوند — ناریانند[7] بندهٔ شیطانیان
۴۰ نفخهٔ خاک خاکیان را شد ظهور — روح خاکی شد ز روح مستعان
روح ناری شد از شیطان اثر — روح خاکی از خداوند جهان
آن که از نفخ خدا منفوخ شد — از خدا آن شد خلیفه در جهان
آن که او را روح حیوانی بُوَد — چون ازو پوشیده شد اسرار آن
روح آن از روح حیوانی بُوَد — آن بُوَد از اهل دنیا بی‌گمان
۴۵ روح حیوان طالب دنیای دون — روح انسان با خدا شد هر زمان
روح حیوان است[8] آن باشد کثیف — راه[9] آن نبود به سوی آسمان
روح حیوان است[10] به حکم عنصران — چون ز شیطان تصرّف شد بهر آن(کذا)
روح انسان از خدای عالم است — حکم شیطان نیست جاری چون بران
آنچه زیر آسمان در حکم اوست — آنچه او بر آسمان نی حکم آن
۵۰ اندرون ماسوا باشد کسی — حکم شیطان جاری است از بهر آن
چون به فرزندان حوّا حکم اوست — شد بنی آدم بیرون[11] از حکم آن
گر بنی آدم شدی ای جان من — از پدر موروث باشد علم آن
گر به حوّای عناصر شد پسر — ارث حوّا مال و[12] دنیا شد بران
ابن آدم گر شدی از سوی حق — تو مکرّم گشتی از جمله جهان

---

[1] – س.م: – ز
[2] – گشتی: حرف "ی" کوتاه
[3] – ناریانند: حذف حرف "د"
[4] – هواست: "ست" زائد است.
[5] – خاکیانند: حذف حرف "د"
[6] – خداوند: حذف حرف "د"
[7] – ناریانند: حذف حرف "د"
[8] – م: حیوانیست
[9] – م: روح
[10] – است: حذف حرف "ت"
[11] – بیرون: حرف "ی" کوتاه
[12] – م: – و

۵۵ گر پسر گشتی به حوّا مادری   حبّ دنیا شد درون دل روان
طالب دنیا هزاران است[1] هزار   طالب مولا اقل باشد ازان
طالب دنیا که شد آن از خسیست[2]   طالب مولا بُوَد بهتر ازان
حبّ جاه از حبّ دنیا ظاهرست   چون ز حوّای عناصر ارث دان
ارث آدم بر بنی آدم بُوَد   ارث او شد علم اسرار نهان
۶۰ چون ز آدم آن که او میراث یافت   آن بُوَد در هر دو عالم کامران
علم آن موروث شد از سوی حق   آن بُوَد اندر حیات جاودان
علم موروثی که از کسبی جداست   علم موروثی برای خاصّگان
علم کسبی بر همه یکسان بُوَد   خواه مسلم خواه ترسا، گبر آن
علم وهبی با خدا سازد قریب   علم وهبی ارث از پیغمبران
۶۵ باب علم وهبی[3] شد بر آن گشاد   زبدهٔ حقّ است او اندر جهان
علم کسبی شد به دنیا آلت است   علم وهبی شد به مولا راه آن
گر تو باشی طالب علم خدا   شو بیرون[4] از ماسوا رو کن به آن
ماسوا از دل تمامی شد برون[5]   بعد ازان علم خدا باشد عیان
آن که باشد بسته‌دل بر ماسوا   کی بران باشد ز علم او نشان
۷۰ ماسوا از دل شود اندر نهان   علم حق داخل شود در قلب آن
چار[6] ارکان را اگر داری وقوف   علم حق از چار[7] ارکان شد عیان
رکن اوّل شد شریعت از خدا   علم آن شد ظاهری از علم آن(کذا)
رکن دوّم شد طریقت با خدا   علم آن علم طریقت شد ازان
۷۵ رکن سیّوم معرفت شد با خدا   چون ز روی معرفت شد علم آن
رکن چارم[8] را حقیقت نام شد   در حقیقت جز خدا نبود نشان
علم حق در چار[9] این ظاهر بُوَد   هر یکی با علم حق شد مظهران
علم حق از چهار[10] ارکان شد عیان   تو شدی از وارث پیغمبران
بر یکی مؤمن دیگر[1] را منکری   گشته‌ای از آدمان عنصران

---

[1] – است: حذف حرف "ت"
[2] – خسیست: احتمالاً خسی است.
[3] – وهبی: حرف "ی" کوتاه
[4] – بیرون: حرف "ی" کوتاه
[5] – بیرون: حرف "ی" کوتاه
[6] – چهار: حذف حرف "ه"
[7] – چهار: حذف حرف "ه"
[8] – چهارم: حذف حرف "ه"
[9] – چهار: حذف حرف "ه"
[10] – چهار: حذف حرف "ه"

۸۰ علم‌های هریک از دیگر جداست شد به انواعش[۲] ظهور علم آن
علم حق را از مراتب‌ها[۳] ببین تا که باشی آدم اسرار دان
گر ز حکم عنصران بیرون شدی آسمانی علم او شد در عیان
چون بنی آدم شدی از سوی حق سرّ آدم شد ز قلبت در رون
قلب تو شد منبع اسرار آن از درون قلب باشد نبع آن
۸۵ تو شدی فرزند خالص با پدر الوَلَد سِرّ أبیه[۴] شد در عیان
واقف کنز نهانی تو شدی تو شدی سرّ خداوند جهان
آن که شد واقف به کنز آدمی آن بُوَد از آدم اسرار دان
آن که عارف نیست به اسرار خود آن ظلوم است و جهول بی علم آن
آن که اندر بحر علم او برفت اندرون بحر علمش شد نهان
۹۰ آن که او از بحر علمش شد بیرون[۵] آن نباشد آدمی حیوانی آن
با خداوند[۶] راه علم است ای عزیز آن که بی علم است حیوانیست آن
آدمی دو قسم شد از سوی حق از مجازی یا حقیقی باشد آن
آن که باشد از مجازی آدمی کی ز اسرار خدا دارد نشان
وان دیگر[۷] شد از حقیقی آدمی از خداوند[۸] یافت فیض بی‌کران
۹۵ با حقیقی صورت و هم سیرت است آن بُوَد از خاص خلّاق جهان
با مجازی صورت است[۹] سیرت کجاست آن بُوَد فرزند حوا ای حیوان(کذا)
با حقیقی آن که ابن آدم است ابن آدم را خدا باشد عیان
با مجازی آن که اندر کثرت است با حقیقی شد همه کثرت نهان
آن یکی صوری و دیگر معنویست بین هر دو از زمین تا آسمان
۱۰۰ آن یکی شد اندرون پرده‌ای آن که اندر پرده محجوب است ازان
وان دیگر[۱۰] شد بیرون از این پرده‌ها آن خدا را دید[۱۱] به چشمش در عیان
آن یکی تحقیقی[۱] وان تقلیدی[۲] شد آن که تحقیقیست آن شد کامران

---

[۱] – دیگر: حرف "ی" کوتاه
[۲] – م: عواعش
[۳] – مراتبها:غلط نحوی
[۴] – س.م: الولد سرّ ابیه. حذف حرف "ه"
[۵] – بیرون: حرف "ی" کوتاه
[۶] – خداوند: حذف حرف "د"
[۷] – دیگر: حرف "ی" کوتاه
[۸] – خداوند: حذف حرف "د"
[۹] – است: حذف حرف "ت"
[۱۰] – دیگر: حرف "ی" کوتاه
[۱۱] – دید: حذف حرف "د"

آن که تقلیدیست دنیاوی بُوَد   وان که تحقیقیست مولا شد به آن

آن یکی شد با خدا اهل حضور   وان دیگر[۳] اهل قصورست[۴] هر زمان

۱۰۵ با خداوند آن یکی از خاص شد   وان دیگر[۵] را پُر درون وسواس دان

آن یکی شد مظهر اسرار او   آن بُوَد از عبد خاص لامکان

آن که باشد قابل اسرار حق   آن بُوَد محبوب حق از انس و جان

قابل بار امانت آدم است   با خداوند آن بُوَد سرّ نهان

علم حق شد از مراتب آشکار   گشت اندر بحر علمش را نهان

۱۱۰ آن که او از آدم اسرار نیست   صورت آدم سیرت از حیوانیان

آدم اسرار از خود فانی است   از حقیقی هستی[۶] باشد در عیان

آدم اسرار دایم با خداست   بی خدا نبود همیشه شد به آن

گر تو خواهی علم حق را از درون   علم رسمی را که از دل کن نهان

علم رسمی اندرون دل بُوَد   آن بود[۷] مانع به علم مستعان

۱۱۵ علم رسمی شد ز اوراق و کتب   علم وهبی از خداوند جهان

علم وهبی از خدا علم لدن   شد بران موهوب آن است[۸] خاص آن

علم موهوب از خدا احسان شود   آن شود مانند خورشید جهان

چار[۹] ارکان شد بران کس از خدا   مظهر علم لدن شد در جهان

علم حق از چهار[۱۰] ارکان ظاهرست   علم او از چهار باشد در عیان

۱۲۰ آن که او شد واقف اسرار چهار[۱۱]   همچو خضری زنده بین مردمان

چهارها[۱۲] شد از مراتب[۱۳] علم آن   از مراتب علم حق باشد عیان

هر مراتب را بود[۱۴] نوعی ظهور   چون به انواعش ظهور آن بدان[۱۵]

---

[۱] – تحقیقی: حرف "ی" کوتاه

[۲] – تقلیدی: حرف "ی" کوتاه

[۳] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[۴] – قصورست: حذف حرف "ت"

[۵] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[۶] – هستی: حرف "ی" کوتاه

[۷] – م: بُوَد

[۸] – است: حذف حرف "ت"

[۹] – چهار: حذف حرف "ه"

[۱۰] – چهار: حذف حرف "ه"

[۱۱] – چهار: حذف حرف "ه"

[۱۲] – چهارها: حذف حرف "ه"

[۱۳] – مراتب: احتمالاً صورت اضافه مراد بوده است که وزن را مخدوش می‌کند.

[۱۴] – م: بُوَد

[۱۵] – م: علم آن

رتبه‌ها از یکدیگر[1] باشد فزون
آن که سابق گشت شد اسرار دان

هریکی از بحر او امواج‌هاست[2]
قطره‌ها ز امواج بحرش در عیان

۱۲۵ قطرهٔ خود را به بحر او رسان
تا که گردد قطره‌ات از بحر آن

این همه قطرات عالَم سر به سر
از وجود بحر او باشد نشان

قطره‌ای ممکن به ظاهر شد وجود
در حقیقت نیست او جز بحر آن

قطره‌های ما ز بحر او بُوَد
بی ز بحرش قطره‌ها کی شد عیان

این همه عالم مثال قطره‌هاست
قطره‌ها از بحر او شد در عیان

۱۳۰ آن که اندر بحر وحدت شد قرار
چون حقیقت شد برای او مکان

آن که اندر قطره‌گی ماند اگر
کی ببیند بحر وحدت را که آن

قطره‌ها شد بحر وحدت را حجاب
تا نگردد قطره در بحرش نهان

قطره‌ها از قطره‌گی شد لاوجود
بحر حق گردد بران کس را عیان

قطره‌های هستی[3] شد از دل نهان
بحر هستی شد عیان اندر عیان

۱۳۵ بلخیا زین قطره‌گی‌ها شو بیرون[4]
تا ببینی بحر وحدت را عیان

(۲۵۷)[5]

ایضاً

علی شد کاشف اسرار قرآن
که او شد حامل اسرار یزدان

ازو شد دین و اسلام آشکارا
ازو شد عارفان واصل خدا را

به بحر علم او نبود نهایت
ازان باشد امامت تا قیامت[6]

علی شد قاسم جنّات و نیران
هران او را ندانست[7] شد به خسران

۵ علی سرّ خداوند جهان است
خدا از روی او شد در نمایان

هران مؤمن به او شد ا هل جنّت
هران منکر به او شد اهل نیران

[1] – یکدیگر: حرف "ی" کوتاه – یکدگر

[2] – امواج‌ها: غلط نحوی

[3] – هستی: حرف "ی" کوتاه

[4] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[5] – م: ۲۲۱–۲۲۲–۲۲۳–۲۲۴–۲۲۵ (این منظومه در نسخهٔ سلیمانیه موجود نیست.)

[6] – در نسخهٔ ملت، اولین سه بیت منظومهٔ ۲۵۷ و در نسخهٔ سلیمانیه، آخرین سه بیت منظومهٔ ۲۸۱ تکراری هستند.

[7] – س.م: ندانیست

که او مسجود شد بر عالم آدم(کذا) | حقیقی آدم مسجود[1] بُوَد آن

خدا خود را ازو اندر عیان کرد | ز غیر او خداوندست پنهان

که او شد مظهر قدرت خدا را | خدا را قدرتش شد زین نمایان

۱۰ به بحر علم او عالم نهان است | به بحر علم او شد جمله پنهان

ابوذر قنبر و مقداد و سلمان | که این‌ها شد محبّ شاه مردان

که این‌ها بندگان شاه باشند | به این‌ها شد فیوضاتش فراوان

هران با شاه مردان بنده باشد | که او محبوب می‌باشد به یزدان

هران از شاه مردان دور گردد | که او شد بنده‌ای از خاص شیطان

۱۵ هران کس شاه مردان را نداند | که او افتد درون چاه خسران

علی شد منبع بحر ولایت | علی شد معدن اسرار قرآن

کلام الله ناطق از خدا شد | کلام الله ناطق رَو علی دان

زمین و آسمان زو شد منوّر | زمین و آسمان در حکم او دان

علی شد مظهر سرّ خداوند | که اسرار خدا شد زین نمایان

۲۰ علی باشد محیط جمله عالم | درون این محیط است[2] جمله اکوان

علی را از همه تنزیه دانی | چنان ذات خدا تنزیه می‌دان

همه شاهان به درگاهش غلام است | غلام کمترین است از غلامان

علی هم اول است[3] هم اوست آخر | که ظاهر باطن هر دو را علی دان(کذا)

علی شد مظهر سرّ نبوّت | که لحمک لحمی[4] گفت[5] محبوب سبحان

۲۵ جمیع انبیا را گشتی[6] پنهان | به من تو آشکارا باشی هر[7] آن

---

[1] – مسجود: حذف حرف "د"

[2] – است: حذف حرف "ت"

[3] – است: حذف حرف "ت"

[4] – لحمک لحمی: حرف "ی" کوتاه

[5] – گفت: حذف حرف "ت"

[6] –گشتی: حرف "ی" کوتاه

[7] – هر: حذف حرف "ه"

دیگر[1] گفتا که جسم توست جسمم
که خونت خون من بر شاه مردان

علیّ و مصطفاست[2] هر دوست یک نور
ز یکدیگر جدا نبوند[3] همه آن

علی گفتی که آن عین محمّد
محمّد گفتی آن عین علی دان

نبوّت ظاهرست[4] باطن ولایت
که آن باطن ولایت شاه مردان[5]

۳۰ ولایت شد ظهور[6] باطن نبوّت
نبوّت را که فخر المرسلین دان

ز همدیگر نشد اصلا جدائی
هران داند جدا آن شد به خسران

که هر دو یک ز نور ذوالجلال است
نباشد فرق بین هر دو هر آن

هران تفریق سازد شد ز ملحد
هران توحید سازد شد ز[7] ایمان

هران شد اهل تفرین[8] شد به کثرت
هران شد اهل توحید اوست انسان

۳۵ هران کس را که از عرفان نصیب[9] است
که او شد بندهای از شاه مردان

هران آدم ز عرفان بیخبر شد
به صورت آدم است[10] در معنی[11] حیوان

هران آدم که از حق گشت جاهل
نباشد در مشامش بوی عرفان

هران آدم که نشناسد علی را
همیشه باشد اندر چاه خسران

علی را آن شناسد[12] اوست آدم
که آن نشناخت بدتر شد ز حیوان

۴۰ علی شد مظهر کُلّ العجایب
عجایب را که اندر حبّ او دان

---

[1] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[2] – مصتفاست: "ست" زائد وزنی و معنایی.

[3] – نبوند: حذف حرف "د"

[4] – ظاهرست: حذف حرف "ت"

[5] – ولایت شاه مردان: احتمالاً حالت اضافی مد نظر بوده است که وزن را مخدوش میکند.

[6] – ظهور: حرف "و" کوتاه

[7] – م: شد ر

[8] – تفرین: احتمالاً تفریق بوده است که وزن را مخدوش میکند.

[9] – م: نسیب

[10] – است: حذف حرف "ت"

[11] – معنی: حرف "ی" کوتاه

[12] – م: نشناشد

صراط المستقیم از حق علی شد / علی را رو صراط المستقیم[1] دان

علی شد سرور اولاد آدم / که سرّ آدمی را در علی دان

علی محبوب ذات کردگارست / که ذات کردگارست[2] زین نمایان

علی را آن که داند اوست عالی / میان واجب و امکان بُوَد آن

۴۵ هران از سرّ او آگاه[3] باشد / درون کشور دل اوست سلطان

که اسرار خدا زین گشت ظاهر / مظاهرهای[4] اسرارش علی دان

علی بر خدمت[5] سلطان لولاک / که از جانش گذشته شد به میدان

به یک ضربه که عبد ود را کُشت(کذا) / که جانش را سپارید او به نیران

نبی فرمود[6] چنان در جنگ خندق / که یک ضرب علی بهتر بُوَد زان

۵۰ که تا روز قیامت از عمل‌ها / که آن صادر زجمله امّتم دان

جمیع از عمل‌های که امّت(کذا) / که یک ضربه بُوَد افضل که از آن

چنین فرمود آن سلطان کونین / که در حق علی شیر یزدان(کذا)

علی خیرالبشر گفت[7] شاه لولاک / هران در شک بُوَد کافر شود آن

هران مؤمن بُوَد آن شد ز موقن / هران باشد منافق شد به کفران

۵۵ دگر[8] فرمود آن سلطان دارین / بران کس دوست شو شد دوست برآن

هران با شاه مردان دشمنی کرد / بران دشمن بشو ای ربّ یزدان(کذا)

ز الفاظ درر با رسول است / هران کس شک کند بیرون ز ایمان

اگر باشد ترا ایمان کامل / که گفتار رسول[9] تصدیق[10] کن از جان

---

[1] – صراط المستقیم: حرف "ی" کوتاه

[2] – کردگارست: حذف حرف "ت"

[3] – م: اکاه

[4] – مظاهرهای: غلط نحوی

[5] – م: خذمت

[6] – می‌فرمود: حذف حرف "د"

[7] – گفت: حذف حرف "ت"

[8] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[9] – رسول: حرف "و" کوتاه

[10] – تصدیق: حرف "ی" کوتاه

اگــر باشی تو از منــکر منــافق(کذا) کنی تکذیــب شوی در نار سوزان(کذا)[1]

۶۰ به حـــبّ حـــیدر کرّار[2] بـــلخی بشو هر ساعت و هر لحظه هر آن

(۲۵۸)[3]

حرف الواو[4]

۱ در کون و مکان کسی نباشد جـز او باشد که اگر به مـن بگـو کـه آن کُـو

جـز او کـه نباشـد و نبینـد چشـمم بر صورت غیر اگر نمایـدش او(کـذا)

این جمله همــه مظاهــران[5] او شــد از جمله مظاهران[6] کـه ظاهرست او(کذا)

هسـتی[7] او شدسـت[8] بـر همـه عـالم ظـاهر ظاهر همگـی مظاهرسـت بـا او(کـذا)

۵ جملــه کــه مظــاهران[9] اویند(کــذا) بــر جملــه مظــاهر کــه ظاهرسـت او(کـذا)

ای بلخـــی ز او مبـــاش بیرون(کـــذا) بیرون نشود[10] کسـی کـه باشـد بـا او

(۲۵۹)[11]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ دلا برخیز ز[1] کثرت‌هـا بیـرون[2] شـو کــه انــدر وحــدتش در نــس او شــو

---

[1] – در این بیت، وزن و معنی به هم ریخته است.

[2] – م: حید کرّار تو

[3] – س: ۲۲۱–۲۲۲؛ م: ۲۲۵–۲۲۶

[4] – ایراد وزن

[5] – مظاهران: غلط نحوی

[6] – مظاهران: غلط نحوی

[7] – هستی: حرف "ی" کوتاه

[8] – شدست: حذف حرف "ت"

[9] – مظاهران: غلط نحوی

[10] –س.م: + که. زائد وزنی

[11] – س: ۲۲۲–۲۲۳؛ م: ۲۲۶–۲۲۷

ز کثرت‌ها اگر گشتی خلاصی — پس آنگه رو که اندر جُست او شو

ز هستی مجازی گشتی[3] بیرون — که از خود دور با هستی او شو

اوزندن کیچمیان اولدی مقلّد — ز خود بگذشت[4] محقّق همچو او شو

۵ اگر خواهی ز اسرار خدائی — خدا را بنده شو ز اسرار او شو

محقّقلر خدایه اولدی عارف — که خواهی عارفی در بحر او شو

درون بحر حق شد عارف حق — ز انهارش به سوی بحر او شو

که از هستی خود کردی تبرّا — تولاّ کن به هستش هست او شو

شدی از هستی موهومی[5] بیرون — به هستی حقیقی رونمون[6] شو

۱۰ مشو چون زاهد مردم فریبی — قلندر شو قلندر شو به او شد

مشو از مردمان خودپسندان[7] — هران شد خودپسند از وی بیرون[8] شو

رهش از خودپسندان بسته گردد — ز راه نیستی در راه او شو

که راه نیستی راه رشادست — طریق مستقیم است[9] راه او شو

هران نبود ز خود با حق بُوَد آن — هران باشد به حق رو تو به او شو

۱۵ که راه راستان راه خدائیست — به راه راستان رَو راه او شو[10]

نباشی چون شترمرغی درین راه — چو بازان باش هم پرواز او شو

اَلاَ یا قادر حکمت ز کثرت — شوی دور بعد ازان در راه او شو(کذا)

---

[1] – برخیز ز: شاعر دو "ز" را یک "ز" تلفظ کرده است.

[2] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[3] – گشتی: حرف "ی" کوتاه

[4] – است: حذف حرف "ت"

[5] – موهومی: حرف "ی" کوتاه

[6] – رونمون: احتمالاً رهنمون

[7] – مردمان خودپسندان: تحت تأثیر نحو عربی

[8] – بیرون: حرف "ی" کوتاه

[9] – بگذشت: حذف حرف "ت". احتمالاً بگذر بوده است.

[10] – این بیت در نسخهٔ ملّت وجود ندارد.

(۲۶۰)[۱]

حرف الهاء

۱ معنی‌ام بسیار تنگ است[۲] قافیه — زان سبب ناید بیرون[۳] در کافیه
گر بگویم شرح حال خویشتن — آن نباشد بهر مردم[۴] وافیه
آنچه او اندر دل است[۵] گویم اگر — کی بداند جز ز مرد صافیه
حال دل ز احوال دیگرها جداست — آن که می‌داند بران شد نافعه
۵ خیر و شر از قول مردم بگذرد — خیر او شد شرّ آن را دافعه
رو تو از احوال دل شو با خبر — آن بود[۶] با درد دل‌ها شافیه
گفتهٔ بلخی ز روی حکمت است — قلب خود را کن به حکمت داعیه

(۲۶۱)[۷]

ایضاً

۱ ای یاد تو در دلم همیشه — چون شیر شده درون بیشه
نشناخته‌ام[۸] به جز تو کس را — بر هستی خود زدم که تیشه
ایّام بهار عُمر بگذشت — در یاد تو شد که دل همیشه
از بحر[۹] تو همیشه نالم(کذا) — خواهم که شوی به من همیشه
۵ بلخی که همیشه بر در توست — بر غیر دلش نشد همیشه

---

۱ – س: ۲۲۳؛ م: ۲۲۷

۲ – م: تنگ ست. حذف حرف "ت"

۳ – بیرون: حرف "ی" کوتاه

۴ – م: دم

۵ – است: حذف حرف "ت"

۶ – م: بُوَد

۷ – س: ۲۲۳–۲۲۴؛ م: ۲۲۸

۸ – س.م: نشناختم

۹ – بحر: احتمالاً بهر است.

(۲۶۲)[۱]

ایضاً[۲]

۱ من عاجز و بیچاره خواهم ترا هر بـاره / با من بشوی هر روز خواهم ترا هر بـاره

من عبد گریزانم پُر جـرم و پُـر عصـیانم / از بنـدهٔ نـالانم خـواهم تـرا هـر بـاره

با من بشوی یاری افتـد[۳] بـه دلـم کـاری / بر من بکنی یاری خواهم ترا هـر باره(کـذا)

امـروز دلـم زنـده از شـوق تـو فرخنـده / از تو نشوم کنده خواهم ترا هر باره(کذا)

۵ هر لحظه به من جانی با تو بشوم فـانی / بر لطف و کرم کانی خواهم ترا هـر باره(کـذا)

چشمم که به روی توست قلبم که بکوی توست / جانم که به بوی توست خواهم ترا هر باره(کذا)

بلخی که به تو حیران چشمش به تو شد گریـان / در ناله و در افغان خواهم ترا هـر باره(کـذا)

(۲۶۳)[۴]

ایضاً

۱ این دل که بـه یـاد توسـت هرگـاه / شـام و سـحرش بـه توسـت هرگـاه

بـی یـاد تـو دل[۵] نباشـد[۶] هرگـز / از یـاد تـو خـرّم اسـت هرگـاه

بـی تـو بـود[۷] گرچـه در گلسـتان / گل‌ها همه همچو خار باشد هرگاه(کـذا)

بـا تـو بـود[۸] دل کـه در شـب تـار / آن شـب بـه مثـال روز هرگـاه

---

[۱] – س: ۲۲۴–۲۲۵؛ م: ۲۲۸

[۲] – ایراد وزن. در نسخهٔ سلیمانیه، هر یک مصراع این منظومه به صورت یک بیت نوشته شده است.

[۳] س.م: افتاد

[۴] – س: ۲۲۵–۲۲۶؛ م: ۲۲۸–۲۲۹

[۵] س.م: – دل. این مصراع تکراری است، چون شاعر قبلاً در ششمین بیت مصراع اول منظومهٔ سوم هم این مصراع را آورده است.

[۶] – نباشد: حذف حرف "د"

[۷] – م: بُوَد. حذف حرف "د"

[۸] – م: بُوَد. حذف حرف" د"

۵ بـا دیـدۀ عاشـقان نظـر کـن شـب تـا بـه صـباح[1] بگریـه هرگـاه

آن دل کـه بـه عشـق مبـتلا شـد آرام نشـد بـه جـز تـو هرگـاه

آن دل که به غیـر توسـت دل نیست آن اسـت کـه دل بـه توسـت هرگـاه

آن دل کـه بـه غیـر توسـت بسـته آن اسـت[2] بـه مثـال کهنـه خرگـاه

از یـاد تـو بـه دل سرورسـت سرمسـت زعشـق توسـت هرگـاه

۱۰ جز تـو کـه شـود ز دل فرامـوش خمخانـۀ وحـدت اسـت هرگاه(کـذا)

از مسـت شـراب حـبّ ذاتی(کـذا) رقّـاص شـود ز عشـق هرگـاه

از مطرب خـوش صـدای خـوش رو بشـنو تـو صـدای عشـق هرگـاه

آواز صـدای چنـگ و نَـی را از عشق شنو صدای[3] تـو هرگاه(کـذا)

از عشـق برفـت آن کـه از خـود دیوانـۀ او شـد بـه هرگاه(کـذا)

چون بلخی به جز عشق او رَو(کـذا) بینـی تـو عجایبـات[4] هرگـاه

(۲۶۴)[5]

ایضاً

۱ هـر دل کـه بـه ماسواسـت بسـته چـون تیـر کـه از کمـان شکسـته

زان دل که ز[6] ماسواسـت بیرون(کـذا) غیـر از کـه خداسـت دل بشسـته

هـر آن کـه درون ماسـوا شـد دروازۀ انـس ازوسـت بسـته

هـر آن کـه بُـوَد همیشـه بـا حـق بـر عـرش دلـش کـه حـق نشسـته

۵ هـر آن کـه بـه سـوی او قـدم زد بایـد کـه شـود ز خـود نهفتـه

هـر دل کـه بُـوَد ز عشـق خـالی چـون مـرغ بُـوَد کـه پـر شکسـته

---

[1] – صباح: حذف حرف "ه"

[2] – است: حذف حرف "ت"

[3] – س.م: صدا

[4] – عجایبات: غلط نحوی

[5] – س: ۲۲۶–۲۲۷؛ م: ۲۳۰

[6] – س.م: – ز

هــــر دل کــــه وصــــال یـــار دارد	دل را کـه ز غیـر اوسـت بسـته(کذا)

آنـــی کــه ز عشــق اوســت آگــاه	دایـــم کـــه بـــه یـــاد او نشســـته

از پیـــر مغـــان بـــران نظـــر شـــد	آن اســـــت ز آدمــــــی خجســــته

۱۰ یـک جرعـهٔ مَـی ازان کـه نوشید	از فکـــــر جهـــــان فـــــراغ گشـــته

ای دل کــــه وصــــال یـــار خـــواهی	از جملـــه جهـــان شـــوی گُسســته

چون بلخی اگر شوی تو هر بار(کـذا)	باشـــی کـــه ز غیـــر دســـت شُســـته

(۲۶۵)[1]

ایضاً

۱ هر دم که خـدا بـه توسـت همـراه	اصـــــلا نشـــــوی ز راه گمـــــراه

گـر لحظـه‌ای[2] بـی خـدا شـوی تـو	شـیطان بشـود کـه بـا تـو همـراه

از دل کـــه خدا مـــکن فرامـــوش	تـــا کـــه شـــوی از خدای آگـــاه

دل را کـــه مبنـــد[3] بـــه بنـــد غفلـــت	تـــا[4] فـیض خـدا شـود کـه همـراه

۵ جـز او همـــه ماسواســـت بگـــذر	بـــاشد که بی سواست با تو هرگاه (کذا)

(۲۶۶)[5]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ حقیقتـدن کشـی گـر اولسـه آگـاه	درون ملـک دلـده اولـدی اُول شـاه

---

[1] – س: ۲۲۷–۲۲۸؛ م: ۲۳۰–۲۳۱

[2] – م: لحظه

[3] – مبند: حذف حرف "د"

[4] –س.م: + که. زائد وزنی

[5] – س: ۲۲۸–۲۲۹؛ م: ۲۳۱–۲۳۲–۲۳۳

حقیقــت اولــدی عــارفلره منــزل | که اُول منزلده اولان اولدی چون مـاه
حقیقــت عــالم حقــدر بیلورســک | حقیقتــده کورینــور روی آن مــاه
حقیقــت اول خــدانک عالمیــدر | خــدادن بــی خبرلــر اولــدی گمــراه
۵ همــه عــالم فنــا گــر اولماینجــه | حقیقــت رونمــا اولمــاز اُول آگــاه
حقیقتــدن خبــر بــولمش کشــیلر | اولوبــدر بنــدۀ مقبــول درگــاه
او کیمــدر جــان و دلــدن بنــدۀ حــق | خــدانک لطفنــه مظهــر در هرگــاه
کــه انــدن معــرفتــه یتســه آدم | مقــام جمع جمعــدن اولور آگــاه
کـه اُول عـارف مقـام جمعـه ایـرمش | اولوربــدر عــارف مســتهلک ای مــاه
۱۰ کــه اولــدر فــرق اوّلــده مقــامی | حقیقتــدن ابــد اولمــادی آگــاه
حقیقتــده کــه انســان بــرزخ حــق | مقــامی بــین بحــرین اودر آگــاه
کــه انســان نســخۀ کُبــرای حقــدر | بـو کُبـرا ایچـره عـالم اولـدی صُـغرا
حقیقتــده کــه مقصــود خداســین | اوزکــدن بــا خبــر اُول اولمــه گمــراه
اوزنــدن بــی‌خبــر اولمــش کشــی‌یــه | کــه حیــوانی صــفتلر اولــدی همــراه
۱۵ صفت حیوانی اولسه بـر کشـی‌یـه | که حیواندن اضل هـم اولـدی گمـراه
که حیـوان اولسـه انسـانی‌یـه تبـدیل | اولور ایکی یوزی چـون بـدر آن مـاه
کــه انســانی صــفت حقــه یقینــدر | کـه انسـانیدن ایـرور قـرب اُول شـاه
خــدانیک ســرّی انســاندر یقــین بیــل | خــدانک ســرّیدر مقبــول درگــاه
خــدا اســرارینی بیلمــک دیلرســک | وجــودک خلقتنــدن اُول ســن آگــاه
۲۰ وجــودک خلقتــک اســرار حقــدر | یــد قدرتلــه ســین تخمیــر اُول شــاه
خدایه حمد قــیل ای بلخی قــادر | خــدا قیلــدی سنی اصلکــدن آگاه

(۲۶۷)[1]

حرف الیاء[2]

[1] – س: ۲۲۹–۲۳۰؛ م: ۲۳۳

[2] – ایراد وزن

۱ در کـون و مکـان عیـان تـو باشـی | از چشـــم همـــه نهـــان تـــو باشـــی

از شـــدّت[1] ظهـــور خـــود نهـــانی | ورنـــه ز همـــه عیـــان تـــو باشـــی

در جملــه عیــان نهــان تــو هســتی | در جملــه نهــان عیــان تــو باشــی

در عـــــین نهـــــانی[2] در عیـــــانی | در عــین عیــان نهــان تــو باشــی

۵ جز تو کـه نبینـد[3] چشـم مـن غیـر | چشمی که به غیر ازو نهان تو باشی(کذا)

ایــن غیــر همــه مظــاهر توســت | مظهـر و مظـاهر هـم تـو باشـی(کذا)

مظهر که به ظهورست مظـاهر عالم(کـذا) | از جملـه مظـاهر کـه ظـاهر تـو باشـی(کذا)

بلخی که بداند به مظاهر که ظهورسـت(کذا) | این جمله مظاهر جز تو نیسـت تـو باشـی(کذا)

(۲۶۸)[4]

ایضاً

۱ که در بازار وحدت جز تو نبود ای کرم‌کانی | به غیر از تو ندیدم هیچ[5] کس را ای کرم‌کانی[6]

همه نیستند[7] جز تو جملـه باشـند از تـو پنهانی(کـذا) | همه چون قطره در بحر تو محوند ای کرم‌کـانی

همه قطرات امکانی نباشد جز ز بحر تـو | که بحرت صورت قطره نمودست ای کـرم‌کـانی

که این قطرات امکانی وجود از بحـر تـو باشـند | ز بحر تو نمودارست ایـن‌هـا ای کـرم‌کـانی

۵ که بحرت صورت قطره لباس قطره‌گی پوشید | لباس قطره‌گی رو پوش بحرسـت ای کـرم‌کـانی

که آن خود را ز امکانی وجود قطره بیرون کـرد | که آن است از خواص بنـدگانت ای کـرم‌کـانی

ز بلخی قطره‌گی‌ها محو دریای تو می‌باشـند | درون بحـر ناپیداسـت قطـره ای کـرم‌کـانی

---

[1] – م: شدت. حذف حرف "ت"

[2] – نهانی: حرف "ی" کوتاه

[3] – نبیند: حذف حرف "د"

[4] – س: ۲۳۰؛ م: ۲۳۳-۲۳۴

[5] – س: هیج

[6] – مقصود از ردیف "ای کان کرم" بوده که به ترکی گفته شده است.

[7] – نیستند: حرف "ی" کوتاه

اگر خواهی چو **بلخی** محو سازی قطرهٔ خـود را   برو از دست آن پیر مغان نوش[1] خمر رحمـانی[2]

(۲۶۹)[3]

ایضاً

۱ رو تو از پیر خرابات بنوش جرعه ز مَی(کـذا)   تا قیامت مست باشی قلب زنده گشـته حـی

آرزوی یــــار داری انـــدرون دل مـــدام   گوش کن آوازهای مطربان و جنگ و نَی

گوش دل را گر بسنجد آن که با تـو نصـح کـرد   نصح اود ر گوش دل شد ز آب[4] حیوانست وی

اوج نه طارم شده بی یار باشی ای جوان   با تو آن فایده نبود جز ز گفت پیر حـی

۵ مست و مدهوش مدام از ساغر[5] صحبا شـوی   خمر رحمانی نباشد خمر شیطانیست وی

گفته‌های پیـر باشـد خمـر رحمـانی تـرا   گفتــهٔ پیـــران بـــه جـــای آوردی[6] دل شـــد[7]

گفت بلخی را به آن گفتار پیران ذیل کن   از شـــراب بیخـــودی دایـــم بنـــوش شـــو[8]

(۲۷۰)[9]

ایضاً

۱ ای تو شـده‌ای مظهـر انـوار تجلّـی   انوار خدا گشـته بـه روی تـو تجلـی[1]

---

[1] – نوش: او به ـُ

[2] – م: رخمانی

[3] – س: ۲۳۰–۲۳۱؛ م: ۲۳۴

[4] – س.م: اب

[5] – س.م: صاغر

[6] – آوردی: حرف "ی" کوتاه

[7] – س.م: + زنده حی

[8] – س.م: + زنده حی

[9] – س: ۲۳۱؛ م: ۲۳۵

نور تــو از نور خدا شد به ظهور(کذا) از روی تـــو شد بر همه اکوان[2] تجلی

مقصود خدا توئی و خلق است[3] بـه طفیلیـت[4] (کـذا) از نور تـو باشـد همـه عـالم متسـلّی

جز تو به خداوند نباشـد مقصـد(کذا) با دیـدهٔ توسـت خداونـد جلی(کـذا)

۵ جز حق که ندانم و تو هستی با حق(کـذا) تو مظهر او ز جمله مظاهر تو جلی(کـذا)

غیــر تو نشـــد خدا و تو غیر نباشی(کذا) تو باخدائی و خدا با تــوسـت جــلی(کذا)

بلخی که به طور دل بدیدست ترا[5](کـذا) افتاده چو **موسی**[6] که در طـور تـو مغشـی(کذا)

(۲۷۱)[7]

ایضاً

۱ آمـد بــه جهــان روشــنی نــور الهــی[8] زان دیده شـود جملـهٔ اشـیا کـه کمـاهی

ظلمت همه در قعر جهنّم که فـرو رفـت در جای او[9] بنشسـته شـود نـور الهـی[10]

آن نور کزو هر دو جهـان پـر نورسـت(کذا) آن است[11] کـه کتـاب منـزل[12] از سـوی الهـی[13]

مسعود شود آن که به حکمش عمل اوسـت خاسر شـود آن را کـه بُـوَد فکـر مبـاحی

۵ آن نـــور ازل باشد با آن که عمل کرد روشـــن بشـــود قلبـــش ازان نـــور الهـــی[14]

---

[1] – س.م: جلی

[2] – اکوان: احتساب نون ساکن

[3] – است: حذف حرف "ت"

[4] – س.م: بطفیلط

[5] – م: تر

[6] – س.م: موسا

[7] – س: ۲۳۱–۲۳۲؛ م: ۲۳۵–۲۳۶

[8] – س.م: آلهی

[9] – او: حرف "و" کوتاه

[10] – س.م: آلهی

[11] – است: حذف حرف "ت"

[12] – س.م: منزله

[13] – س.م: آلهی

[14] – س.م.: الهی

قرآن مجید[1] که ز خداونـد عظـیم اسـت   جز قول خدا و رسول[2] اسـت[3] روی سـیاهی

هـر آن کـه بـه آن دو نگـردد تابع(کـذا)   اعمـا و ذلیـل اسـت کـه آن نـزد الهـی[4]

بلخی که تو به حکم قـرآن خـدا باش(کـذا)   تا نزد خدا باشد[5] کـه روی تـو چـو مـاهی[6]

(۲۷۲)[7]

ایضاً

۱ گفــت پیغمبــر علــی را یـا علـی   بهــر اُمّت من پــدر تو مــادری

هــر دو باشــند[8] بهـر امّـت اُمّهــات   گشــت ایــن از قــول پیغمبــر جلــی

شــهر علمــم گفـت آن سـلطان دیــن   شــهر علمــم را دری تــو یــا علــی

شهــــر علــــم مصطفــی علم لــدن   شهر علمش را عــلی باشــد دری[9]

۵ شــاه مــردان علــی[10] دلــدل ســوار   در کجااند[11] نیست مثلــش صفدری

حیـــدر کـــرّار نــامش مرتضاســـت   مثـــل او نبـــود جهـــان را ســـروری

پیش علمش علـم جملـه چـون نقـط   آســمان شــد در محــیطش مرکــزی

شهســـوار لـــو کشـــف شـــیر خـــدا   چــون ازان شــد فــتح بــاب خیبــری

---

[1] – مجید: حذف حرف "د"

[2] – رسول: او به

[3] – است: حذف حرف "ت"

[4] – س.م: آلهی

[5] – باشد: حذف حرف "د"

[6] ماهی: قافیه شدن یای نکره با یای مصدری.

[7] – س: ۲۳۲–۲۳۳–۲۳۴–۲۳۵–۲۳۶؛ م: ۲۳۶–۲۳۷–۲۳۸–۲۳۹–۲۴۰

[8] – باشند: حذف حرف "د"

[9] م: دریی. تغییر قافیه با کلمهٔ دری

[10] شاه مردان علی: احتمالاً حالت اضافی مد نظر بوده است که وزن را مخدوش می‌کند.

[11] – س.م: کجاغند

صـــفدران مشـــرکان شـــد تارمـــار / یـــاور او شـــد خـــدا پیغمبـــری

۱۰ کرد[1] احسـان مـرد را انـدر نمـــاز / سائـــلی را در رکـــوع انگشتـــری

آن بُـــوَد[2] بـــر حـــق امیرالمـــؤمنین / مؤمنـــان را او بـــود[3] تـــاج ســـری

بنـــدهٔ او، بـــوذر و ســـلمان بُـــوَد / هر دواش شـد همچـو قنبـر چاکری

آن اَخـــیّ حضـــرت ســـلطان دیـــن / انس و جن شد بهـر آن فرمـان بـری

آن بُـــوَد ســـر تـــاج جملـــه اولیـــا / اولیاهـــا[4] شـــد بـــر ایشـــان نـــوکری

۱۵ شد ابوالسبطین هـم زوج البتـول / فاطمـــه خیرالنســـا شـــد همســـری

فاطمـــه خیـــرالنـــساء العـــالمیـــن / او بـــود فـــرزند دل‌بنـــد نبـــی

نـــور چشـــم مصـــطفی هـــم مرتضـــی[5] / از حسن شد وز حُسین حق اظهری(کذا)

قره عیـــون[6] جملـــه انـــس و جـــان / در ره[7] حق هر دو بنهـــادند[8] ســـری

حبّ ایشـان شـد ره[9] قـرب و نجـات / بغـض ایشـان شـد بـران از خاسـری

۲۰ شد علـی زیـن العبـاد[10] زان نـور پـاک / نـــور چشـــم انبیـــا و هـــر ولـــی

نـــور چشـــم آن شهیـــد کربـــلا / آن بُـــوَد از قـــــدوهٔ آل نبـــی

نـــــور[11] چشـــم انبیـــا و اولیـــا / نـــام پـــاکش شـــد محمـــد بـــاقری

آن بُـوَد در علـم حـق[12] بحـر خـدا / بحـر از علمـش برآرنـد[13] گـوهری

جعفـــر صـــادق ازو شـــد یادگـــار / نـــزد علمـــش آسـمان شـد کمتـری

---

[1] – س.م: کر

[2] – م: بود

[3] – م: بُوَد

[4] – س.م: اولیاهان

[5] – س.م: مرتضا

[6] – س.م: قرّهٔ اعیون

[7] – س.م: رهی

[8] – بنهادند: حذف حرف "د"

[9] – س.م: رهی

[10] – س.م: علی زین العبا

[11] – م: نو

[12] – م: دین

[13] – س.م: برارند. حذف حرف "د"

۲۵ وارث علــم رسول کبریــاست / آن بُوَد از نســل پــاک حیــدری

وصف شان از گفت ما بیرون بود[۱] / واصــف او شــد رســول اکرمــی

موســی کاظــم ازو شـــد یادگــار / کــاظمین الغیظ شــد زان اظهــری

هــادی راه خـــدا او شـــد یقــین / آن بُوَد[۲] بر انس و بر[۳] جن[۴] رهبری

یادگــار او علــی موســی الرّضــا / شــد ازان ملــک خراســان روشــنی

۳۰ آن بُوَد سلطــان هر دو خافقیــن / مرقـد پاکــش خراســان مشهــدی

حبّ ایشان شد بران آن جنّتسیت[۵] / بــاغِض ایشــان بُــوَد از دوزخــی

شــد ز ســلطان خراســان یادگــار / شد محمد تقی از حق رحمتی(کـذا)

آن بُـــــوَد اولاد فخرالمرســـــلین / وارث اســـرار علـــم حیـــدری

از تقــی شــد سـرّ احمــد آشــکار / چـون ازو شـد علـم دیـن را رونقـی

۳۵ از علــی امام حســن العسکــری(کذا) / قــدر او شد نــزد حق را برتــری

آن بُــوَد سلطــان دیــن دو ســرا / او بـــود[۶] بر عــارفان[۷] ســـروری

چون محمّد مهدی است[۸] با[۹] آن پسر / آن بُـوَد فــاروق هــر خیــر و شــری

آن بُــــوَد از وارث خیرالانـــام / عــدل حـق باشـد ز رویـش اظهـری

جملــه عــالم یابــد از آن تــازه جــان / انس و جنّ و هم جماد و جانوری(کـذا)

۴۰ قایمــاً بالقســط حــال او بُــوَد / عــدل او بــر جملــه باشــد شــاملی

عــدل او ظــاهر شــود چــون آفتــاب / نــور عــدلش شــد بــه دنیــا روشــنی

مظهـــر کُـــلّ خـــدا شـــد از خـــدا / وارث علـــم نبـــی و حیـــدری

---

[۱] – م: بُوَد
[۲] – س: بود
[۳] – س.م: – بر
[۴] – س.م: + را
[۵] – س: حنّتیست
[۶] – م: بُوَد
[۷] – س.م: + را
[۸] – است: حذف حرف "ت"
[۹] – م: بر

آن بُوَد[1] انسان کامل در جهان / سیرتش شد سیرت پیغمبری

خاور عدلش شود اندر عیان / کی بماند در جهان یک کافری

۴۵ حافظ احکام قرآن او بُوَد / حکم قرآن باشد از وی اظهری

آن که او را مؤمن است از خاص شد / منکر ایشان بُوَد از خاسری

گر شود ظاهر که همچون آفتاب / نور عدلش در جهان شد لامعی

خاتم مهر سلیمان چون به اوست / شد از آن تسخیر هر دیو و پری

جملهٔ شاهان به درگاهش غلام / جمله بر خاک بنهند سری(کذا)

۵۰ با وزیر هفت[2] او ظاهر شود / جملهٔ مردم بُوَند[3] در غافلی

چون ز مکّه او شود ظاهر عیان / منکران افتد به چاه خاسری

دین و اسلام یابد از وی تازه جان(کذا) / می‌شود دین حقیقی ظاهری

جملهٔ مذهب شوند[4] در یک قرار / مذهبش شد مسلک پیغمبری

مذهبش را آن ز جان سازد قبول / آن شود فیض خدا را مظهری

۵۵ آن که باشد بنده‌ای از چاکرش / پای او بر افسران تاج سری

جز ز یک مذهب نماند در جهان / مشرق و مغرب شوند[5] یک مذهبی

اختلافات از میان مردمان / محو گردد جز ره[6] پیغمبری

آن که با او بنده‌ای از خاص شد / آن شود در هر دو دنیا سروری

آن که باشد بندهٔ معصوم[7] پاک / دست زیشان نوشد آب کوثری

۶۰ بلخی می‌باشد از خاک درش(کذا) / بنده هست از بندگان کمتری

---

[1] – س: بود

[2] – س.م: با وزیر هفت: به جای هفت وزیر

[3] – بُوَند: حذف حرف "د"

[4] – شوند: حذف حرف "د"

[5] – شوند

[6] – س.م: رهی

[7] – م: مصوم

(۲۷۳) [1]

ایضاً [2]

۱ ای ماه تابانم علی‌ای شمس رخشانم[3] علی | اندر دل و جانم علی محبوب سبحانم علی

دین محمد آشکار از روی تو شد ای نگار | از ذوالفقار آبدار، ای شیر یزدانم علی

ای شاه جمله انس و جان حق شد ز روی تو عیان | وصف تو در قرآن بیان ای شاه مردانم علی

علم لدن جاری زتو اسرار آن باری ز تو | ظاهر شده از روی تو ای مرد میدانم علی

۵ جمله جهان فرمان برت کرّوبیان خاک درت | جبریل[4] عبد چاکرت ای نور ایمانم علی

از نور تو عالم عیان فرمان تو بر انس و جان | ای زبدهٔ کون و مکان اسرار پنهانم علی

با جملهٔ پیغمبران گشتی تو از سرّ نهان | گشتی محمد را عیان ای جان جانانم علی[5]

هم اوّل و هم آخری هم باطن و هم ظاهری | باشی ز جمله طاهری محبوب یزدانم علی

داماد پیغمبر توئی هم ساقی کوثر توئی | هم قاسم نیران توئی با درد درمانم علی

۱۰ ای قاسم جنّات حق نور تو شد از ذات حق | عالم ز تو گیرد[6] سبق ای مهر رخشانم علی

بر چهار[7] ارکان کاملی بر علم چهارش[8] عاملی | اسرار حق را شاملی ای دین و ایمانم علی

بلخی ز او تا بنده‌ات از بندهٔ شرمنده‌ات | با توکه از دل[9] بنده‌ات ای جان جانانم علی

بلخی زتو خواهد طلب برگیر[1] دستش کن مدد مدد | روز قیامت نزد رب ای شاه خوبانم علی

---

[1] – س: ۲۳۶–۲۳۷؛ م: ۲۴۰–۲۴۱

[2] – تنها منظومه است که شاعر سه بار (بیت‌های ۱۲،۱۳،۱۵) تخلصش را آورده است.

[3] – س.م: درخشانم

[4] – س.م: + ز

[5] – در صفحهٔ ۲۴۰ در کنار نسخهٔ ملّت، قال علیه السلام "یا علی سرت مع الانبیاء سراً و کنت معی جهرا" نوشته شده است. اصل سخن امام علی (ع) چنین است: کنتُ مع جمیع الانبیاء سراً و مع خاتمهم جهراً. "من با همه پیامبران همراه نهانی بوده‌ام و با پیامبر اسلام، همراه آشکار." (ضیائی ارزگانی، ۱۳۹۴: ص ۵۳)

[6] – س.م: گیرند

[7] – س.م: چهار. حذف حرف "ه"

[8] – س.م: چهار. حذف حرف "ه"

[9] – م: جان

ز اندوه[2] غم سازی خلاص تا که شوم از عبد خـاص دایم که باشم بر درت ای شـاه مـردانم علـی

۱۵ بلخی ترا باشد محب بیـرون شـود از دل حجـب باشی برایش تو مجیب[3] ای نـور سـبحانم علـی

(۲۷۴)[4]

ایضاً

۱ ای آن کـه تـو باشـی[5] بـی‌نظیـری بـــا تـــو نبـــود کســـی وزیـــری

از ایـــــن و آن تـــــوئی مبـــــرّا خلّـــاق جهـــان و بـــی نظیـــری[6]

آنـــی که بـــه راه تـــوست سالـــک انـــدر نظـرست[7] تـــو دستگیـــری

افتـــاده[8] بـــه راه تـــو هـــزاران بـــا ایـــن همگـــی تـــوئی ظهیـــری

۵ آنی که به کـــوی تـــوست هردم از جـــمله جهـــان بـــه او قریبی

آنـــی که ز کـــوی توست بیـــرون شیطانی[9] بـــود[10] کـــه در فریبـــی

بـــر آن کـــه نظـــر تـــو داری[11] جانـــا از خـــویش و تبـــار آن فریبـــی

بـی یـاد تـو شـد ز تـو بـه فرقـت بیگانـــه شـــده ز تـــو غریبـــی

انـــدر دل آن ز انـــس تـــو شـــد از جملـــه بُـــوَد دلـــش نفیـــری

۱۰ در بحر تـو شـد هـران ز غـوّاص نبـــــود کـــــه ز آدم صـــــغیری

در بحـــر تـو داخـــل است آن کـــس دایـــم به تو شـــد بـه تـــو فریبـــی

---

[1] – س.م: + ز

[2] – اندازه: کسره عوض واو عطف

[3] – موجیب: حرف "ی" کوتاه

[4] – س: ۲۳۷–۲۳۸؛ م: ۲۴۱–۲۴۲

[5] – باشی: حرف "ی" کوتاه

[6] – م: نظری

[7] – نظرست: حذف حرف "ت"

[8] – م: افتاد

[9] – شیطانی: حرف "ی" کوتاه

[10] – م: بُوَد

[11] – داری: حرف "ی" کوتاه

نوشد[1] ز شراب عشق تو آن / دیوانه شده ز خود غریبی

میخانهٔ وحدت است[2] مکانش / با پیر مغان که شد قریبی

چشمی که به روی توست هردم / آن روی بُوَد که بی‌نظیری

۱۵ بلخی که به دور توست دوران / چون هاله[3] به ماه بی‌نظیری

(۲۷۵)[4]

ایضاً

۱ آن را که اثر بُوَد ز هستی / جایش ز بلندی[5] شد به پستی

آن را که اثر ز خود نباشد / آن شد که او[6] بر حقیقی[7] هستی

چون قطره به بحر او فرو رفت / شد بی‌خبر از مجازی[8] هستی

آرایش این جهان خیال است / در چشم او[9] شد حقیقی[10] هستی

۵ این هستی تو چنان بتان است / در هستی[11] شدی ز بت پرستی

بی عشق بُوَد[12] مثال حیوان / با عشق شدی ز عشق مستی

هر آن که شراب عشق نوشید / زان نشئه کند همیشه مستی

هر آن که درین خیال وهمیست / آن منقبض است[13] درون هستی

---

[1] – س: نوشید

[2] – است: حذف حرف "ت"

[3] – س.م: حاله

[4] – س: ۲۳۸–۲۳۹؛ م: ۲۴۲–۲۴۳

[5] – بلندی: حرف "ی" کوتاه

[6] – او: حرف "و" کوتاه

[7] – حقیقی: حرف "ی" کوتاه

[8] – مجازی: حرف "ی" کوتاه

[9] – او: حرف "و" کوتاه

[10] – حقیقی: حرف "ی" کوتاه

[11] – هستی: حرف "ی" کوتاه

[12] – س: بود

[13] – است: حذف حرف "ت"

از فکـر و خیـال خـود بـرون[1] شـو | تـا کـه رسـی[2] بـر حقیقـی[3] هسـتی
۱۰ تـا مُـرده نگشتـی از اراده | بـاشی تو دریـن مجـازی[4] هستـی
عـارف بـه خـدا نباشـی[5] هرگـز | باشـد بـه دمـاغ ز بـوی هسـتی(کذا)
اسـرار خـدا ز تـو نهـان اسـت | گـر شـد بـه دلـت ز ذرّه هسـتی
بلخـی بشـوی ز هسـتی[6] بیـرون | گـردد کـه عیـان حقیقـی[7] هسـتی

(۲۷۶)[8]

ایضاً

۱ خداونـدا خداونـد جهـانی | تـوئی دارنـدۀ جملـه جهـانی
ز تو مخلوق شـد ایـن جملـه اکـوان | که حکمت گشـت بـر جملـه روانـی
همـه باشـند[9] از لطـف تـو مسـرور | ز تـو گـردان شـده هـر آسـمانی
تـو هسـتی عـالم السـرّ و[10] الخفّیـات | بـه تـو شـد آشـکار از مـا نهـانی
۵ همـه عـالم ز جـود توسـت ظـاهر | همـه از جـود تـو شـد در عیـانی
همـه از مسـتی تـو یـک اثـر شـد | اثرهـا شـد ز هسـتت کـامرانی
همـه عـالم ز تـو باشـد مظـاهر | تـو هسـتی مظهـر خلـق و جهـانی

---

[1] – س: بیرن. بیرون – حرف "ی" کوتاه
[2] – رسی: حرف "ی" کوتاه
[3] – حقیقی: حرف "ی" کوتاه
[4] – مجازی: حرف "ی" کوتاه
[5] – نباشی: حرف "ی" کوتاه
[6] – هستی: حرف "ی" کوتاه
[7] – حقیقی: حرف "ی" کوتاه
[8] – س: ۲۳۹–۲۴۰؛ م: ۲۴۳–۲۴۴
[9] – س.م: + که
[10] – م: – و

ز تـو شـد آشـکارا[1] جملـه عـالم / تـوئی هـم آشـکارا[2] هـم نهـانی

وجـود جملـه شـد از قـدرت تـو / ز قـدرت شـد زمـین و آسـمانی

۱۰ تـوئی صـاحب کـرم بـر بنـدگانی / ز تـو باشـند[3] همـه در شـادمانی

کـه هستی‌ها به ذاتـت بود پنهـان / که آن پنهـان نمـودی در عیانـی

که هسـتت هسـتی مـا رانمـون[4] شـد / کـه از مـا محـو از تـو شـد عیـانی

جهـان از شـمس ذاتـت ذرّه‌اینـد / کـه ذرّه گشـت ظـاهر از نهـانی

همـه از بحـر ذاتـت قطـره‌اینـد / کـه قطـره شـد بـه بحـر ذات فـانی

۱۵ هران بـا تـو نشـد آن شـد ز محجـوب / کـه محجوبـان ز قـالی شـد بیـانی

هران با حـال شـد آن گشـت عـارف / کـه عـارف گشـت مکلـول اللّسـانی

هـران بـا تـو بُـوَد آن گشـت مسـعود / که با تـو گشـت از خـود نهانی(کـذا)

زمـین و آسـمان جویـان ز بهـرت / کـه تـا یابنـد از تـو یـک نشـانی

نشـان تـو بُـوَد ایـن جملـه اکـوان / ازیـن رو بلخـی[5] شـد در بـی نشـانی

(۲۷۷)[6]

ایضاً (ترکی+ فارسی)

۱ اوزندن بی‌خبر[7] اولان اودر انسان حیـوانی / اوزندن باخبر اولان اولوبدر مـرد انسـانی

خدادن باخبر اولمق اوزینی بیلمک مخصـوص[8] / اوزینی بیلمش آدملر حقیقی اولـدی انسـانی

اوزینی بیلسه گر عارف حقیقتـده او در مقصـود / اوزینی بیلمسه هر کیم که اولدر مرد حیوانی

اوزوکی بیلمک استرسک خدایه بنده‌لک ایله / خدایه بنده‌لک ایدن کشـیلر اولـدی انسـانی

---

[1] – آشکارا: هر دو نسخه چنین است.

[2] – آشکارا: هر دو نسخه چنین است.

[3] – باشند: حذف حرف "د"

[4] – رانمون: احتمالاً راهنمون بوده با حذف حرف "ه"

[5] – بلخی: حرف "ی" کوتاه

[6] – س: ۲۴۰–۲۴۱–۲۴۲؛ م: ۲۴۴–۲۴۵

[7] – م: بی بیخبر

[8] – م: – مخصوص

۵ که انسان اولمش آدملر خدادن اولمدی غیری خدانک سرّی انساندر حقیقت اولدی انسانی

خدا اوزینی بیلدیردی انسان سرّی‌یم دیـدی دیدی انسان بنم سرّم که بوندن ایلـه ازعـانی

حقیقتده اوزوکی بیل اوزکدن سن ایـراق اولمـه ایراق اولان اوزندن کیم دکل اُول مرد انسانی

خدانک مقصدی سنسین حقیقتده اوزوکـی بیـل اوزندن بی‌خبر اولمش کشیدر مـرد حیـوانی

خداسندن دَکِل دوری اوزوکی طوتمه مهجـوری سکا سندن یقیندر بیل که ذات پاک سـبحانی

۱۰به چشم قادر بلخی خدا اندر عیان اولدی عیانی کورمک استرسک بشـو در ملـک انسـانی

(۲۷۸)[1]

ایضاً

۱ حقیقت مظهر ذات خـدادر وجـه انسـانی که ذات اُول خدایه مظهـر اولان اولـدی انسـانی

که وجه آدمی بیل ذات حقّه اولدی چون مـرآت بو مرآتـدن ظهـور ایلـر همـه اسـرار ربّـانی

ظهور کنت کنـزاً سـرّینه مظهـر اولـوب آدم بو آدم یوزیدن اولدی تمامی جملـه اکـوانی

که ذاتندن جدا اولدی بو آدم سرّینی بیلسک جمیع عالم حقـدن حلاصـه اولـدی انسـانی

۵ جمیع عـالم و اکوانـده ظـاهر سـرّ آدمـدر که آدمده تماماً اولـدی ظـاهر سـرّ رحمـانی

وجودکده تمـامی خلقـت اکـوان موجـوددر وجودکدن اولور مکشوف همه آیات قرآنـی

وجـودی استواسـنده قعـود ایلرسـه بـر آدم حقیقت کشف اولور حقدن همه اسـرار یزدانـی

حقیقتده که مقصود خداوند جهـان درسـک اوزکدن اولمه سن غافل اولورسـک اولـدک حیـوانی

عوالم جمله‌سی اولدی‌حقیقتده سنک اجزاک سن اولدک نسخهٔ کبرا که سنسین جمله‌نک کانی

۱۰ قاشک هم قاب قوسیندر یوزک شمس الضحیٰ‌در بیـل خلافی یوق حقیقتده بـودر اوصـاف انسـانی

که نون و القلـم بیلکیـل دهانکلـه لسـانکدر لسانک هر نه سویلرسه اودر اسرار سـبحانی

که قلبـک طـور سـینادر تجلّیگـاه رحمانـدر یوزکـدر قبلـهٔ تحقیـق اودر مـرآت یزدانـی

یوزکدر نقش اولان خطلـر درر نقّـاش قدرتـدن اشـارتله بیـان ایلـر سـکا اسـرار پنهـانی

[1] – س: ۲۴۲–۲۴۳–۲۴۴؛ م: ۲۴۵–۲۴۶

درونکده تمامی جملۀ عالم محاط اولمش | که سن اولدک محیط کُلّ اشیا ایله اکوانی
۱۵ سنی هر کیم طواف ایتسه حقیقتده اودر حابی | که حجّی حجّ اکبردر که با درگاه سبحانی
که ذاتک اولدی ذات الله جمالکدر جمال الله | صفاتکدر صفات الله که سنسین سرّ رحمانی
تمامی جملۀ اکوان سنک سرِّکله قائیمدر | اوزکدن بی‌خبر اولدک آنکچون اولدک حیوانی
همه اسرار قرآنی یوزکده بیل که ظاهردر | یوزکدر قاف و القرآن که قلبک عرش رحمانی
اوزینی بیلمیانلر آدم خاکیدن اولمادی | شو کیم بیلدی اوزینی اُول ایرور خاکی و انسانی
بیبنلر اوزینی عارف اولوبدر قادر حکمت | اوزوکی بیلمک اسرسک که سنسین سرّ سبحانی

(۲۷۹)[1]

ایضاً

۱ وجودک آکله ای انسان که حق سندن عیان اولدی | همه اسرار پنهانی یوزکدن بیل بیان اولدی
یوزکدر قبلۀ تحقیق که قلبک بیت یزداندر | همه اسرار قرآنی خطوطکدن عیان اولدی
سنک سرّک درر اول حق خدانک سرّی‌سن الحق | که ذات اول صفات حق که بیل سندن عیان اولدی
حقیقتده که مقصود خداوند جهان درسک | سکا اولدی خدا مقصود که مقصودک عیان اولدی
۵ کنوز اُول خدادن‌سین کنوز حقدن اولمه دور | کنوز حق اولان آدم چو شمس اندر عیان اولدی
وجودک استواستدن همه آفاقی سیر ایله | همه آفاقی انفسده چو ذرّه در نهان اولدی
وجودک قلّۀ عنقای اسرار خدادر بیل | وجودک قلّه‌سی ایچره که اُول عنقا عیان اولدی
صاچک و اللّیل اذا بخشی یوزکدر و الضّحی بیل کیم | ایکی قاش قاب قوسین‌در اَواَدنا بیل عیان اولدی
ایکی قاش چهار مژگانک صاچکله اُمّ قرآندر | خطوطکدن حقیقی سرّ قرآن بیل عیان اولدی
۱۰ یوزکده نقش اولان خطلر یَد قدرتله نقش اولمش | که اُول نقّاش قدرتدن همه سرّک عیان اولدی
سن اُول ذات مکرّم‌سن که سرک جمله‌ده ظاهر | سنک سرّک تمامی‌جمله عالمدن عیان اولدی
سنک سرّک ایله قایم کَرَک اعلا کَرَک اَدنا | که آنی بیلمدک آخر که حق سندن نهان اولدی
اوزوکی بیل حقیقتده که سنسین کعبۀ مقصود | که مقصود خدا درسین خدا سندن عیان اولدی

[1] – س: ۲۴۷–۲۴۶–۲۴۵؛ م: ۲۴۶–۲۴۷

اوزینی کیم که بیلمثدر خدایه اولدی اُول عارف — خدایه عارف اولانه نهان سرّی عیـان اولـدی

۱۵ خدائی بیلمک استرسـک وجدکـدن خبـردار اُول — او کیم بیلدی وجودینی خدا سرّی عیـان اولـدی

وجودک نقطهٔ موهوم الوبـدر اشـبو عالمـده — بو موهومی نقط ایچره همه عالم نهان اولدی

یوزک مرآت ذات حق کورینور اُنـده ذات حـق — که وجه ذاتیدر مطلق بو مرآتدن عیان اولدی

وجودک بیل حقیقتده همه اکـوانی جامعـدر — بو جمعیّت دروننده همه عـالم نهـان اولـدی

وجودک زبـدهٔ اکـوان اولوبـدر قـادر بلخـی — وجودک سرّینی بیلدک خدا سرّی عیـان اولـدی

(۲۸۰)[۱]

ایضاً

۱ اُول حقیقــت شهریکا گیرک[۲] کشـی اُول — خانــهٔ دلــدن چیقــاردی تشویشــی

حقیقــــت شــــهریکا گیرکلــــرک[۳] — بــر خــدادن غیرســینه یــوق ایشــی

کـیم کـه قیلـدی اُول حقیقتکـا قـرار — شـمس حقـدن بشـقه یوقـدر تابشـی

شمس حق اولسـه حقیقـی جلـوه‌گـر — شمس حقـدن شـبنک اولـور باتشـی

۵ هســتی موهــومی گــر اولســه فنــا — اول حقیقــی هســتی ایلــر تابشــی

کیم کـه کـوردی عیننـی عـین العیـان — عــین حقلــه اولــدی حقّــه باقشــی

قــادر بلخــی آنــی کــوردی عیــان — اُول سـببدن کیتـدی دلـدن تشویشـی

(۲۸۱)[۴]

مثنوی

---

[۱] – س: ۲۴۷–۲۴۸؛ م: ۲۴۸

[۲] – س.م: گیرکا

[۳] – س.م : گیرکانلرک

[۴] – س: ۲۵۷– ۲۵۸ (وله ایضاً). این مثنوی در نسخهٔ ملّت موجود نیست.

۱ علی[1] اعلم جمله جهان است ‌‌‌ که بعد از حضرت فخرالانام است

وصیّ مطلق سلطان کونین ‌‌‌ جمیع اولیا را نور عینین

که او شد وارث خیرالانامی ‌‌‌ همه شاهان به درگاهش غلامی

که باب علم آن محجوب یزدان ‌‌‌ علی باشد که شد از شیر یزدان

۵ اسدالله غالب نام او شد ‌‌‌ ز کعبه کاسری و ثانی[2] او شد

وصیّ مطلق شاه رسل شد ‌‌‌ برای جملگی هادی سُبُل شد

که مدّاحش خداوند جهان است ‌‌‌ دیگر[3] مدّاح او خیرالانام است

که او یعسوب جمله مؤمنان است ‌‌‌ کجا مؤمن بُوَد در امر آن است

که او را آن که از دل دوست دارد ‌‌‌ که خود را اندرون جنّت بدارد (کذا)

۱۰ که بر او شد هران از جان غلامی ‌‌‌ که آن در نزد حق شد نیک نامی

تمامی اولیا را زان فتوح است ‌‌‌ که او اندر مثل کشتی نوح است

که سلطان جمیع اولیا شد ‌‌‌ جمیع اولیا را رهنما شد

که او قایم مقام فخر عالم ‌‌‌ به نزد حق ز جمله شد مکرّم

که ابن عمّ آن سلطان کونین ‌‌‌ ازو حاصل سعادت‌های دارین

۱۵ امیرالمؤمنین سلطان دارین ‌‌‌ وصیّ مصطفی او شاه کونین

که او شد کاشف اسرار قرآن ‌‌‌ که او شد حامل اسرار یزدان

ازو شد دین و اسلام آشکارا ‌‌‌ ازو شد عارفان واصل خدا را

به بحر علم او نبود نهایت ‌‌‌ ازان باشد امامت تا قیامت[4]

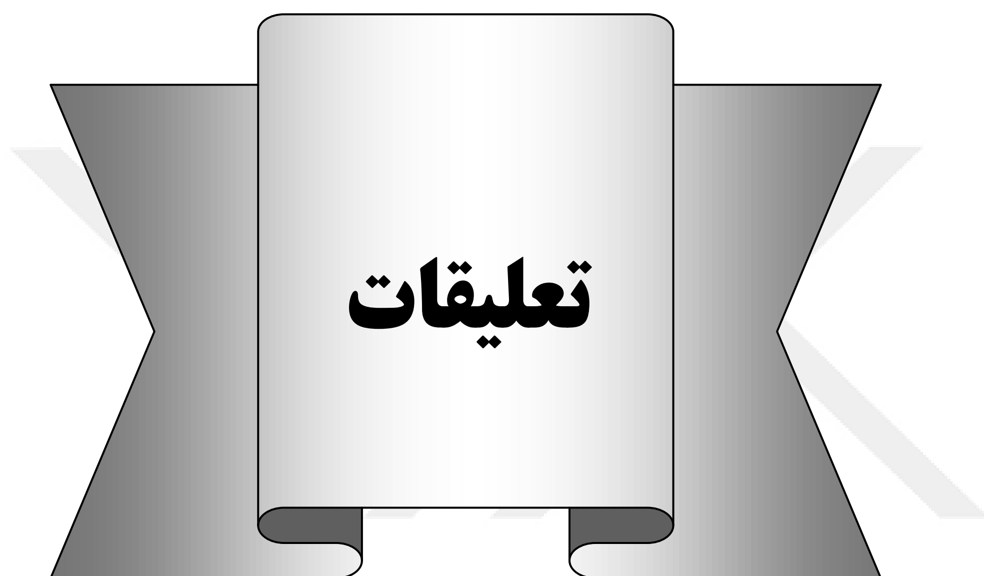
---

[1] – س: + از. زاید معنایی

[2] – س: کسرا و ثان

[3] – دیگر: حرف "ی" کوتاه

[4] – در نسخهٔ سلیمانیه سه بیت آخر منظومهٔ ۲۸۱ و در نسخهٔ ملّت سه بیت اوّل منظومهٔ ۲۵۷ تکرار شده اند.


تعلیقات

تعلیقات

۱- فهرست آیات:

۱– سورۀ ۳: آل عمران (۷)

هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ مِنْهُ آیَاتٌ مُحْکَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِیلِهِ وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا یَذَّکَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ. (۱-۱۵،۲-۱۵،۱۰-۲۱،۱۵-۲۴،۹-۲۷۹)

(قوله تعالی: او آنست که فرو فرستاد بر تو این نامه، ازوست آیت‌های استوار داشته و تمام کرده معظم قرآن و مایه دین داران و علم جویان آنست. و آیتهای دیگر است که بهم مانند در ظاهر، و جز از یکدیگرند در حقیقت اما ایشان که در دل ایشان کژی و چفتگی است. بر پی آن متشابه ایستاده‌اند از این کتاب «ابتغاء الفتنهٔ» جستن شور دل را و آشفتگی دین را، و جستن تأویل آن، که تا حقیقت مراد خدای از آن چیز بدانند و نداند تأویل آن مگر خدای و تمام دانشان که در علم پای بر استواری دادند می‌گویند بگرویدیم بآنچ خدای فرو فرستاد همه از نزدیک خدای ماست و حق در نیابد و پند نپذیرد مگر خداوندان مغز.) (میبدی، ۱۳۳۹: 316/2)

۲- سورۀ ۱۳: الرعد (۳۹)

یَمْحُو اللَّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْکِتَاب. (۱-۱۵،۲-۱۵،۱۰-۲۱،۱۵-۲۴،۹-۲۷۹)

(قوله تعالی: می‌سترد تعالی آنچ خواهد، و بر جای می‌دارد و می‌نهد، و مهر همه نسختها آنست که بنزدیک اوست.) (میبدی، ۱۳۳۹: 1125/5)

۳ – سورۀ ۳: آل عمران (۱۲) قُلْ لِلَّذِینَ کَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَى جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ. (۱۲-۲۳.)

جهودان و مشرکان را گوی آری باز مالند شما را ایدر و باز شکنند و فردا شما را بسوی دوزخ انگیزانند

و بد آرامگاههایی است (دوزخ دوزخیان را.) (میبدی،۱۳۳۹: 2/۳۲۰)

۴ – سورهٔ ۳: آل عمران (۱۹۷)

مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ. (۱۲-۲۳)

(آن برخورداری اندکست، پس بازگشتنگاه ایشان دوزخ است، و بد آرامگاهها که آنست.) (میبدی،۱۳۳۹: 2/۴۴۲)

۵ – سورهٔ ۱۳: الرعد (۱۸)

لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَى وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ. (۱۲-۲۳)

(آنان که خداوند خویش را پاسخ نیکو کردند، و ایشان که پاسخ نیکو نکردند او را، اگر ایشان را فردا هر چه درین جهان چیزست و بود و خواهد بودو هم چندان با آن، ایشان بآن خویشتن باز خریدند ایشانند که ایشانراست شمار بد، و جایگاه ایشان دوزخ و بد جایگاه که آنست.) (میبدی،۱۳۳۹: 5/ ۱۱۱۵)

۶– سورهٔ ۵۳: النجم (آیه ۹) فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى. (۸-۱۱۸،۹-۱۱۸،1-۱۵۸،۱۰-۱۶۳،۱۰-۸،۲۷۸-۲۷۹) (تا باندازه دو کمان گشت در نزدیکی، یا نزدیک‌تر.) (میبدی،۱۳۳۹: 9/۲۰۷۱)

۷ - سورهٔ ۱۷: الإسراء (آیه ۷۰)

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا. (۲۲-۲۱۸)

(قوله تعالی: گرامی کردیم ما فرزندان آدم را، و برداشتیم ایشان را در دشت و دریا، و روزی دادیم ایشان را از پاک‌ها و خوش‌ها، و ایشان را افزونی دادیم، بر فراوانی از آنچ آفریدیم، افزونی دادنی.)

(میبدی، ۱۳۳۹: 1259/5)

۸ – سورۀ ۳۹: الزمر (۶۸)

وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِی الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْرَی فَإِذَا هُمْ قِیَامٌ یَنْظُرُونَ. (۱۲-۱۶۲)

(و دردمند در صور، مرده بیفتد از ان آواز هر که در آسمان و زمین کس است مگر او که خدا خواهد پس آن گه دردمند در صور دمیدنی دیگر، آن گه ایشان بر پای خاسته باشند همگان ایستاده مینگرند.) (میبدی، ۱۳۳۹: 1883/8)

۹ – سورۀ ۵۵: الرحمان (۱۹)

مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ. (۹-۱۵۹،۲۰-۲۰۰،۱۱-۲۶۶)

(فراهم گذاشت دو دریا، هر دو بر هم میرسند.) (میبدی،۲۰۹۳: 320/9)

۱۰ – سورۀ ۷: الأعراف (۱۴۳)

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَی لِمِیقَاتِنَا وَکَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ قَالَ لَنْ تَرَانِی وَلَکِنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِی فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَخَرَّ مُوسَی صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَکَ تُبْتُ إِلَیْکَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ. (۴-۲،۲۶-۳،۸۷-۵،۹۱-۸،۱۳۲-۱۷،۲۱۶-۷،۲۱۶-۲۷۰)

(و چون موسی آمد لِمِیقاتِنا هنگامی را که نام زد کرده و سخن گفت خدای او با او موسی گفت: خداوند من! با من نمای تا نگرم خداوند گفت اکنون نه بینی مرا لکن بکوه نگر اگر کوه آرمیده بماند بر جای خویش پس آن گه مرا بینی چون پیدا شد خداوند او کوه کوه را خرد کرد و موسی بیفتاد بیهوش چون با هوش خود آمد گفت: پاکی و بی‌عیبی ترا من بتو باز گشتم و من نخستین گرویدگانم.) (میبدی،۱۳۳۹: 823/3-۸۲۴)

۱۱ – سورهٔ ۱۲: یوسف (۳۱)

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ. (۴-۱۱،۳۲-۶،۱۵۷-۱۵۸)

(آن گه که زن عزیز مکر ایشان بشنید، به ایشان فرستاد، و ایشان را جای به ناز نشستن ساخت، و هر یکی را کاردی داد در دست، و یوسف را گفت به نمودن بیرون آی بر ایشان، چون بدیدند او را، بزرگ آمد ایشان را جمال او، و دستها بپیچیدند، و گفتند پرغست بادا و معاذ اللّه، این نه مردمی است، نیست این مگر فریشته‌ای نیکو آزاده.) (میبدی،۱۳۳۹: 5/۱۰۶۶)

۱۳ – سورهٔ ۱۲: یوسف (۳۲)

قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ. (۴-۱۱،۳۲-۶،۱۵۷-۱۵۸)

(زن عزیز گفت پس این غلام است که مرا ملامت کردید در کار او، و راست که شما گفتید من نفس او خود را باز خواستم، و خود را از من نگاه داشت، و اگر آن نکند که او را فرمایم، ناچاره در زندان کنند او را، و انگه بود از خوارشدگان و بی آبان.) (میبدی،۱۳۳۹: 5/۱۰۶۶)

۱۴ – سورهٔ ۱۵: الحجر (۳۳) قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. (۸-۱۹۶)

(گفت، نیستم آن را که سجود کنم مردمی را، که بیافریدی او را از طلخب خام از گلی بگردیده سیاه.) (میبدی، ۱۳۳۹: 5/۱۱۵۹)

۱۵ – سورهٔ ۳۸: ص (۷۳)

فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (۸-۱۹۶)

(بر روی افتادند فریشتگان، همگان بهم.) (میبدی، ۱۳۳۹: 1859/8)

۱۶ – سورهٔ ۲: البقره (۳۴)

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ. (۸-۱۹۶)

(قوله تعالی: و گفتیم فریشتگان را سجود کنید آدم را سجود کردند فریشتگان مگر ابلیس سر وازد و برتری جست و در علم خدا خود از کافران بود.) (میبدی، ۱۳۳۹: 60/1)

۱۷ – سورهٔ ۳: آل عمران (۱۸)

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (۴۰-۲۷۲)

(گواهی داد که نیست خدایی جز او و فرشتگان و خداوندان دانش (از آفریدگان او) ایستاده بداد، نیست خدایی جزو، دانا بهمه کار.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۳۲۶/۲)

۱۸ – سورهٔ 53: النجم (14)

عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى. (۴-۴۹)

(بنزدیک درخت سدره آنجا که دانش خلق تا آنجا بیش نرسد، چون آنجا رسد برنگذرد.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۰۷۱/۹)

۱۹ – سورهٔ 53: النجم(۱۶)

إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى. (۴-۴۹)

(آن گه که وران درخت می‌پیچد. آنچه می‌پیچد.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۰۷۱/۹)

۲۰ – سورهٔ ۵: المائده (۵۵)

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ. (۱۰-۲۷۲)

(خداوند و کار ساز و یار شما و همدم شما است و رسول وی، و پس مؤمنان، آنان که نماز بپای میدارند، و زکاۀ مال می‌دهند، و ایشان پشت خم دادگان.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۶۲۷/۵)

۲۱ – سورۀ ۶: الانعام (۱۰۳)

لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ. (۲۹-۷۱)

(چشمها درین جهان او را در نیابد و خردها درو نرسد و او بهمه میرسد و همه را می و او رسیده بهمه چیز بدانش و آگاهی آگاه از هر چیز بدانایی.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۷۲۹/۳)

۲۲ – سورۀ ۶۵: الطلاق (۱)

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا. (۲۹-۷۱)

(ای پیغامبر چون زنان را دست بازدارید. ایشان را در پاکی از حیض دست بازدارید، پیش از پاسیدن. و سه پاکی ایشان می‌شمارید از حیض عدّت را و بترسید از خشم و عذاب خداوند خویش بیرون مکنید ایشان را از خانه‌ها. و بیرون نیایند مگر که فاحشه‌ای بر ایشان درست گردد. و این اندازه‌هایی است که اللّه نهاد. هر که اندازه‌های اللّه درگذارد بر خود ستم کرد ندانی مگر که اللّه پس ناساختن کاری نو آرد و مهر.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۱۹۰/۱۰)

۲۳ – سورۀ 18: الکهف (65)

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا. (۱۱۶-۱۱۸،۲۵۶-۴،۲۵۶-۴،۲۷۲-۲۷۳)

(یافتند رهی را از رهیگان ما که او را دانشی دادیم از نزدیک خویش و در او آموختیم از نزدیک خویش دانشی.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۱۳۰۳/۵)

۲۴ – سورهٔ 18: الکهف (65)

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولً. (۵-۸۹،۳-۲۵۳،۱۰۸-۲۵۶)

(ما عرضه کردیم امانت دین بر آسمانها و زمینها و کوه‌ها باز نشستند از برداشت آن و ترسیدند از آن و آدم فرا ایستاد و در گردن خویش کرد که این آدمی ستمکار و نادان است تا بود.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۱۷۴۹/۵)

۲۵ – سورهٔ ۹۱: الشمس (۱)

وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا. (۱۰-۲۷۸)

(و بآفتاب و برتافتن آن.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۳۴۰/۱۰)

۲۶ – سورهٔ ۷: الأعراف (۲۰۵)

وَاذْكُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَ خِیفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِینَ. (۱۷-۱،۱۲۱-۱۹۶،۲۰-۲۴۷،۶-۲۷۷)

(خداوند خویش را یاد کن در دل بزاری و بیم و یاد کن خداوند خویش بآوازی فروتر از بانگ بامدادها و شبانگاهها و نگر از غافلان نباشی.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۸۵۹/۳)

۲۷ – سورهٔ 3: آل عمران (۱۹۱)

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ. (۱۷-۱،۱۲۱-۱۹۶،۲۰-۶،۲۴۷-۲۷۷)

(ایشان که یاد میکنند خدای را نشستگان و بر پهلوهای خویش خفتگان و می‌اندیشند، در آفرینش آسمان و زمین که می‌نگرند در آن خداوند ما، این بگزاف و باطل نیافریدی، پاکی و بی‌عیبی ترا پس بازدار از ما، عذاب آتش.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۴۴۲/۲)

۲۸ – سورهٔ ۱۵: الحجر (۸۷)

وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ. (۲-۱۲۲،۱۵-۱۶۳)

(قوله تعالی: ترا دادیم سبع مثانی و قرآن بزرگوار.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۱۱۷۱/۵)

* سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ: مقصود، هفت سورهٔ تولانی اوّل قرآن از سورهٔ بقره تا سورهٔ توبه است و آن را "مثانی" نامیده اند. (سورهٔ البقره، سورهٔ آل عمران، سورهٔ النساء، سورهٔ المائده، سورهٔ الانعام، سورهٔ الاعراف، سورهٔ الانفال)

* "سبع مثانی" سورهٔ الحمد (الفاتحه)، از عطایای خداوند بر پیامبر صلی اللّه آله است. و این سوره دارای جایگاه ویژه در میان سوره‌های قرآن می‌باشد.

۲۹ – سورهٔ ۲: البقره (۵۷)

وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ. (۲-۱۲۲)

(و سایه بر شما میغ فرو فرستادیم بر شما از میغ ترنجبین و مرغ سلوی، میخورید ازپاکی‌ها و خوشی‌ها از آنچه شما را روزی کردیم بی رنج بردن و بی جستن و ستم نه بر ما کردند لکن ستم بر خویشتن کردند.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۱۹۸/۱-۱۹۹)

۳۰ – سورهٔ ۲: البقره (۱۱۵)

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. (۶-۱۲۴)

(و خدا یر است بر آمده نگاه آفتاب و فرو شد نگاه آفتاب هر جا که روی دارید آنجا بسوی روی نماز گران که اللّه فراخ توانست و دانا.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۳۲۱/۱)

۳۱ – سورهٔ ۹۵: التین (۴)

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. (۲-۱۳۷)

(که بیافریدیم مردم در نیکوتر نگاشتی.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۳۵۶/۱۰)

۳۲ – سورهٔ 50: ق (16)

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ. (۳-۱۴۹)

(بیافریدیم مردم را و می‌دانیم آنچه در دل او می‌اندیشد ما نزدیکتریم باو از رگ جان.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۰۴۰/۹)

۳۳ – سورهٔ 65: الواقعه (۸۵)

وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ. (۳-۱۴۹)

(و ما نزدیک‌تریم باو از شما لکن شما نمی‌دانید و نمی‌بینید.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۱۱۵/۹)

۳۴ – سورهٔ ۵۷: الحدید (۴)

هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِی الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. (۵-۱۵۰)

(اوست که بیافرید هفت آسمان و هفت زمین در شش روز پس مستوی شد بر عرش می‌داند هر چه

در زمین شود و هر چه بیرون آید از آن و هر چه فرود آید از آسمان و هر چه بر شود بر آسمان و او با شماست هر جا که باشید و اللّٰه بکرد شما بیناست.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۱۲۱/۹)

۳۵ – سورۀ 50: ق (1)

ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ . (۱۸-۲۷۸)

(ق منم خداوند قادر و قهار قدّوس و قریب باین قرآن بزرگوار.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۰۴۰/۸)

۳۶ – سورۀ 59: الحشر (19)

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ. (۴-۱۵۲،۵-۱۵۸،۴-۲۵۱)

(و چون ایشان مباشید که اللّٰه را فراموش کردند تا اللّٰه تیمار داشتن تنهای ایشان بر ایشان فراموش کرد. ایشانند که از دین و طاعت اللّٰه بیرون‌اند.) رشیدالدین میبدی، ۱۳۳۹: ص ۲۱۵۱.

۳۷ – سورۀ ۶۸: القلم (1)

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُون. (۱۱-۲۷۸)

(و بآنچه آسمانیان و زمینیان نویسند.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۲۰۹/۱۰)

۳۸ – سورۀ ۹۳: الضحی (1)

وَالضُّحَى. (۸-۲۷۹)

(بروز روشن و چاشتگاه.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۳۴۸/۱۰)

۳۹ – سورۀ ۹۱: الشمس (1)

وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا. (۸-۲۷۹)

(و بآفتاب و برتافتن آن.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۳۴۰/۱۰)

۴۰ – سورۀ ۹۲: اللیل (1)

وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى. (۸-۲۷۹)

(بشب که در سر جهانیان درآید.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۳۴۳/۱۰)

۴۱ – سورۀ ۵۳: النجم (۱۷)

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى. (۷-۱۸۵)

(چشم [رسول(ص)] کژ نشد و از راست دیدن در نگذشت.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۰۷۱/۱۰)

۴۲ – سورۀ ۱۱۳: الفلق (۱)

قُلْ أعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ. (۷-۱۸۷)

(بگو (ای محمد): فریاد میخواهم بخداوند همه آفریده.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۴۱۲/۱۰)

۴۳ – سورۀ 112: الاخلاص (۱)

قُلْ هُوَ اللَّهُ أحَدٌ. (۸-۱۸۹)

(تلمیح به حدیث الفقر فخری.) (۲۷-۱۸۹)

(بگو (ای محمد): اوست آن خدای یگانه.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۲۴۰۹/۱۰)

۴۴ – سورۀ 2: البقره (۱۱۵)

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. (۶-۱۲۴،۱۴-۲۳۰)

(و خدایراست برآمد نگاه آفتاب و فروشد نگاه آفتاب هر جا که روی دارید آنجا بسوی روی نمازگران که اللّٰه فراخ توانست و دانا. (میبدی، ۱۳۳۹: ۱۲۸/۱)

۴۵ – سورهٔ ۳: آل عمران (۲۸)

لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ . (۲-۲۹،۷-۲۴۲)

(مبادا که گیرند گرویدگان ناگرویدگان را بدوستی بیرون از گرویدگان و هر که آن کند (که موالات گیرد از مومنان با کافران) او از خدا در هیچ چیز نیست مگر آنکه بپرهیزید از ایشان و حذر می‌نماید خدای شما را از خویشتن و با خداست بازگشت.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۳۳۵/۲)

۴۶ – سورهٔ ۲۰: طه (۵)

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى. (۹-۱۶۳،۲۰-۲۰۰،۱۵-۲۵۲،۷-۲۷۸،۶-۲۷۹)

(رحمن بر عرش مستوی شد.) (میبدی، ۱۳۳۹: ۱۳۵۸/۶)

۲- فهرست احادیث

1 -"الوَلَدُ سرٌّ أبيه": فرزند، راز پدر خویش است. (۱۵-۱۲،۸۵-۲۵۶) (کلینی: ۱۴۲۹: ۱۹۳/۹)

2 - خداوند متعال در پاسخ به حضرت داوود علیه السلام که عرض کرد : "یا رب لماذا خلقت الخلق ؟ " فرمود" :کنت کنزاً مخفیاً فأحببت أن أعرف فخلقت الحق لأعرف "یعنی "من گنجی پنهانی بودم پس دوست داشتم شناخته شوم آنگاه انسان را بیافریدم تا شناخته شوم". (۳-۱،۶-۸،۱۵-۱۴،۱۴-۱۶،۱۴-۱۷،۱۴-۱۸،۱۴-۱۴،۴-۱۹۶،۵-۲۱۸،۱-۲۵۳) (حافظ برسی: ۱۴۲۲: ۴۱)

۳- حدیث أنا مَدینةُ العِلْم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب؛ من شهر دانش‌ام و علی دروازه آن است؛ هر کس دانش می‌جوید، باید از آن دروازه وارد شود. (۹-۲۵،۳-۲۷۲) (علی بن موسی الرضا: ۱۴۰۶: ۱۱)

۴- الصبر مفتاح الفرج : صبر کلید گشایش و فرج است سخن گهر بار از حضرت علی علیه السلام. (منظومهٔ ۸۴). (مازندرانی: ۱۳۸۲: ۲۶۵/۸)

۵-مَنْ عَرَفَ نفسَه فقد عَرَفَ ربّه: کسی که خدا را شناسد خود را هم می‌شناسد. (۳-۸۷،۴-۱۵۱،۵-۱۵۸) (ابن شهر آشوب: ۱۳۶۹: ۴۴/۱)

۶- منظور از "اَلإنسانُ سِرّی وَأنا سِرّه" این است که سر انسان، ظاهر و صورت اسرار من است، و سر من نیز باطن و حقیقت اسرار انسان است. (انسان سرّ من است و من سرّ او.) (۱۶-۱۲۱،۱۱-۱۶۲،۱-۱۹۶،۲۰-۲۴۷). (شیخ بهایی:بی تا: ۹۱/۲)

7- لِی مَعَ اللَهِ وَقْتٌ لاَ یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلاَ نَبِی مُرْسَلٌ: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: "به درستی که برای من با خداوند حالاتی است که نه ملک مقرّب و نه پیامبر مرسل طاقتش را ندارند".

لی مع الله وقت لا یسعه ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا عبد مؤمن امتحن. (۲-۱۵۱) (سلیمانی،درایتی: ۱۳۸۷: ۴۸۸/۲)

۸- پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلام می فرماید "الدُّنْیَا جِیفَه وَطُلَّابُهَا کِلَابٌ.":دنیا مردار است و طلب دنیا سگ. (۴-۲۱۴) (جعفر بن محمد الصادق: ۱۴۰۰: ۱۳۸)

۹- انصاف، نصف دین است.

*الإمامُ علیٌّ علیه السلام : الإنصافُ أفضَلُ الفَضائلِ. انصاف، برترین فضیلت‌هاست. (۹-۲۴۸) (لیثی واسطی: ۱۳۷۶)

۱۰- قال رسول الله صلی الله علیه وسلم : "معاویۀ فی تابوت مقفل علیه فی جهنم." معاویه در تابوتی قفل شده در آتش جهنم است. (۳۱-۲۵۶)

قال عبدالله بن عمر: "ان معاویۀ فی تابوت فی الدرک الأسفل من النار." معاویه همراه پدرش با شتر می‌رفتند یکی سوار بر شتر دیگری افسار شتر را در دست داشت حضرت آنان را دیدند فرمود خدا حامل و محمول و قائد و سائق را لعنت کند.(مجلسی: ۱۴۰۳: ۱۸۷/۳۳)

۱۲-قال پیامبر «صلی الله علیه و آله و سلم»:أَنْتَ أَخِی وَ وَصِیِّی وَ وَارِثِی لَحْمُکَ لَحْمِی وَ دَمُکَ دَمِی.... وَ الْإِیمَانُ مُخَالِطٌ لَحْمَکَ وَ دَمَکَ کَمَا خَالَطَ لَحْمِی وَ دَمِی. (۲۴-۲۵۷،۲۶-۲۵۷)

(ای علی) تو برادر و وصی و وارث من هستی. گوشت تو از گوشت من و خون تو از خون من است ... و ایمان آن چنان که با گوشت و خون من آمیخته شده، با گوشت و خون تو نیز آمیخته شده است.(طبری آملی: ۱۴۱۵: ۶۳۵)

۱۳- خداوند در حدیث قدسی فرموده است:"یـا أحْمَدُ! لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ الْأفْلاکَ، وَ لَوْلا عَلِیّ لَما خَلَقْتُکَ، وَ لَوْلا فاطِمَةُ لَما خَلَقْتُکُما"؛ هان ای احمد! اگر تو نبودی، جهان را نمی‌آفریدم و اگر علی نبود، تو را، و اگر فاطمه نبود، من شما دو نفر را نمی‌آفریدم. (۴۷-۲۵۷،۵۳-۲۵۷) (ابن بابویه: ۱۳۸۵: ۱۶۳)

۱۴-پیامبر اسلام(ص) در ارتباط با فضایل و مجاهدت‌های علی(ع) می‌فرماید: "لَضَرْبَةُ عَلِی یوْمَ الْخَنْدَقِ أفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَین": کار علی در جنگ خندق(کشتن عمرو بن عبدود) برتر از عبادت جن و انس است. (۴۹-۲۵۷) (ابن بابویه: ۱۳۶۲: ۵۷۹/۲)

۱۵-رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:"خُلِقتُ اَنَا وَ عَلی مِنْ نُورٍ واحدٍ"؛ من و علی از یک نور آفریده شده ایم. (۲۷-۲۵۷) (ابن بابویه: ۱۳۷۸: ۵۸/۲)

۱۶- حدیث پیامبر صلی اللّه علیه و آله:"یعسوبُ الدّین یا یعسوبُ المُؤمنین"؛علی پیشوای مؤمنان و ثروت پیشوای منافقان است. (۱-۲۷۲) (هلالی: ۱۴۰۵: ۷۱۲/۲)

۱۷- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: "إنّما مَثَلُ أهلِ بَیتی فیکُم کمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ علیه السلام ؛ مَن دخَلَها نَجا، و مَن تَخَلّفَ عَنها غَرِقَ"؛ حکایت [وجود]اهل بیت من در میان شما، حکایت کشتی نوح علیه السلام است که هر کس وارد آن شد نجات یافت و هر کس از آن بازمانْد غرق شد.(برقی:۱۳۷۱: ۳۰۲/۲)

۱۸- قال امیر المؤمنین علی: "لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً"؛ اگر پرده‌های مادی هم، از معارف غیبی برداشته شود؛ یقین و ایمان کامل من افزون نگردد. (۸-۲۷۲) (ابن بابویه: ۱۴۱۳: ۵۱۱/۱)

۱۹- حدیث امام علی(ع): "أنَا قَسیمُ الجَنَّةِ وَالّنارِ؛ ادخِلُ أولِیائِی الجَنَّةَ، وادخِلُ أعدائِی النّارَ."؛ من تقسیم کننده بهشت و جهنّم. دوستدارانم را وارد بهشت می کنم و دشمنانم را وارد جهنّم می کنم. (۴-۲۵۷،۱۰-۲۷۳) (هلالی: ۱۴۰۵: ۷۱۲/۱)

نتیجه گیری

عبدالقادر بلخی در سال ۱۲۵۵ در خانقاه چال در اطراف شهر قندوز به دنیا آمد. در کودکی همراه با پدر و تعدادی از مریدان پدر به قصد فریضهٔ حج به سمت بغداد حرکت کرد و در بغداد تغییر مسیر داده و از آنجا به قونیه و پس از آنجا به دعوت سلطان عبدالعزیز به استانبول رفتند. در استانبول تحت ارشاد سیّد بکر رشاد مرشد طریقت نقشبندیهٔ قرار گرفت و پس از وی جانشینش شد. عبدالقادر بلخی به فارسی و ترکی جغتایی شعر می‌سرود و چند مجموعه شعر به نام "ینابیع الحکم"، "کنوز العارفین"، "گلشن اسرار"، "اسرار التوحید"، "شمس رخشان"، "دیوان"، "سنوحات الهیه الهامات ربانیه" سروده است. وی علاوه بر این، جداگانه دیوان شعری از خود نیز به جا گذاشته است. این رساله، بر اساس سه نسخهٔ باقی‌مانده از دیوان به صورت انتقادی و بر اساس نسخهٔ اصلی تصحیح‌شده است. اساس اندیشهٔ عبدالقادر در دیوان، عرفان محیی‌الدین ابن عربی است. میزان مهارت عبدالقادر بلخی به عنوان شاعر توانا در سرودن شعر اعم از صورت و معنا قابل تأمل است. اشعار عبدالقادر حتّی از نظر وزن و قافیه و هم در موارد متعدد دچار خلل‌های چشمگیری است.


منابع

فهرست منابع

1- *Abdülbâki Baykara Efendi*, Asitâne Mevlevî Kültür Dergisi, sayı:2, Şubat 2010.

2- Adıvar, Adnan, *Osmanlı Türklerinde İlim*, Remzi Kitabevi, 4. baskı, İstanbul, 1982, s. 214, 222.

3- Akdeniz, M. Gül, Erdoğan, Hande, *16. Yüzyıldan 21. Yüzyıla Şeyh Yahya Efendi Tekkesi*, Fatih Sultan Mehmet Vakıf Üniversitesi İlmî Araştırmalar İnsan ve Toplum Bilimleri Dergisi, sayı:8, 2016.

4- Alkan, Ercan, *Şehitlik Dergâhı Tarihçesine Bir Katkı: Abdünnâfi Baba'nın Ahmed İsmet Efendi'ye Verdiği İcâzetnâme*, Tasavvuf (ilmî ve akademik araştırma dergisi),2015, sayı:35

5- Alşan, M. Hakan, *Anadolu Erenleri Melâmet Hırkası*, Kurtuba Kitap, İstanbul, 2012.

6- Avcı, İsmail, *Abdülkâdir-i Belhî'nin Esrâr-ı Tevhîd'i ve Nâzım Paşa'nın Türkçe Tercümesi*, Sûfi Araştırmaları, cilt:6, sayı:12, 2015.

7- Aydın, Baran, *Hankâh*, Destek Yayınları, İstanbul, 2016.

8- Aydoğdu, Rukiye, *19. yy. Osmanlı Toplumunda Tasavvuf-Hadis İlişkisi- Ahmed Ziyâeddin Gümüşhanevî Özelinde, Yayınlanmamış Yüksek Lisans Tezi*, Ankara Üniversitesi Sosyal Bilimler Enstitüsü, Ankara,2008.

9- Ayhan, Halis, *Türkiye'de Din Eğitimi ve Öğretimi*, Dem Yayınları, 3. baskı, İstanbul,2014.

10- Azamat, Nihat, *"Abdülkâdir-i Belhî" (1839-1923 Nakşibendî ve Melâmî- Hamzavî şeyhi)*, DİA, c. I, 1988.

11- -----------------, *"Kemâlî Efendi" (1862-1954 Mutasavvıf – şair)*, Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi (DİA), c. 25, 2002.

12- ------------------, *"Fahreddin Efendi"*, DİA, c. 12,1995.

13- ------------------, الف *"Melâmet"* ملامت, DİA, c.29,2004.

14- ------------------, ب *"Melâmiyye"* ملامّیه, DİA, c.29,2004

15- Belhî, Abdülkâdir, *Esrâr-ı Tevhîd*, Çeviren: Neşen Çağıl (Yayına hazırlayan: Yüce Gümüş), Pan Yayıncılık, İstanbul, 2014.

16- Belhî, Seyyid Abdülkâdir, *Divân-ı Belhî (Seyyid Abdülkâdir Belhî'nin Farsça-Türkçe Divânı)* Çeviri - Hazırlayan: Saadet Karaköse, İstanbul Tasavvuf ve Mûsikî Araştırmaları Derneği Yayınları, İstanbul, 2016.

17- -------------------------------, الف*Sünûhat (Sünûhat-ı İlâhiyye ve İlhâmât-ı Rabbâniye)*, Çeviren: Neşen Çağıl (Yayına hazırlayan: Yüce Gümüş, İstanbul Tasavvuf ve Musikî Araştırmaları Derneği Yayınları, İstanbul, 2017.

18- Belhî, Seyyid Ahmed Muhtar, *Şâh-ı Velâyet Sırr-ı Hidâyet Hazret-i İmâm Ali Aleyh'is-salâtu ve's-selâm*, Yay. Haz. Arzu Meral, Revak Kitabevi, İstanbul, 2012.

19- Belhî, Seyyid Burhâneddin, *Defter-i Kuyûdâtب(Belhî Ailesine Ait Özel ve Resmî Yazışmalar)*, Yayına Hazırlayanlar: Aliye Uzunlar- Arzu Meral, Revak Kitabevi, İstanbul, 2017.

20- ----------------------------, *Tarih Manzumeleri*, Süleymaniye Kütüphanesi Yazma Bağışlar, 1372.

21- --------------------------------, *Münâcât*, Çev. Yusuf Öztürk- Zeynep Yücel (Yayına hazırlayan: Yüce Gümüş), İstanbul Tasavvuf ve Mûsikî Araştırmaları Derneği Yayınları, İstanbul, 2016.

22- Çelik, Ahmet Faruk, *Mevlana Müzesi Abdülbâki Gölpınarlı Kütüphanesi Yazmalar Kataloğu, Konya Mevlana Müzesi Abdülbaki Gölpınarlı Kütüphanesi Kataloğu*, c. I- II, Nüsha Şarkiyat Araştırmaları Dergisi, Yıl:1, Sayı: 1, 2001.

23- Çetin, Nuran, *Murâd-ı Buhârî Tekkesi ve Fonksiyonları*, Amasya Üniversitesi İlahiyat Fakültesi Dergisi, c. 2, sayı:4 (2015).

24- Danîş, Hüseyin, *"Bir Şark Zekası Söndü"*, İçtihat Mecmûası, Orhaniye Matbaası, sayı 296, İstanbul,1930.

25- Değirmençay, Veyis, *Farsça Edatlar ve Bağlaçlar Sözlüğü*, Kurtuba Kitap, 3. baskı, İstanbul, 2017.

26- ------------------------, *Farsça Şiir Söyleyen Osmanlı Şairleri*, Atatürk Üniversitesi Yayınları, Erzurum, 2013.

27- Demirel İşli, Esin, *İstanbul Tekkeleri Mimarisi, Eklentileri ve Restorasyonu*, Yıldız Teknik Üniversitesi, Fen Bilimleri Enstitüsü, Basılmamış Doktora Tezi, İstanbul, 1998.

28- Dursun, Davut, *Yönetim-Din İlişkileri Açısından Osmanlı Devletinde Siyaset ve Din*, İşaret Yayınları, 2. baskı, 1992.

29- -------------------- , *Osmanlı Devletinde Siyaset ve Din*, İşaret Yayınları, İstanbul, 1989.

30- Eckmann, János, *Çağatayca El Kitabı*, çev. Günay Karaağaç, Kesit Yayınları,6. baskı, İstanbul, 2013.

31- Er, Şaban, *Melâmîlik Ve Osmânlı Devri Melâmîleri*, Kutupyıldızı Yayınları, İstanbul, 2015.

32- Eraydın, Selçuk, *Tasavvuf ve Tarikatlar*, Marmara Üniversitesi İlahiyat Fakültesi Vakfı Yayınları No:82, 4. baskı, İstanbul, 1994

33- Ergun, Sadeddin Nüzhet, *Türk Şâirleri*, c. 1, İstanbul, 1936.

34- Evli, Kasım, *Muhammed Burhaneddin-i Belhi Ve Farsça Divanı (Tenkitli Metin)*, Yayınlanmamış Yüksek Lisans Tezi, Kırıkkale Üniversitesi Sosyal Bilimler Enstitüsü, Kırıkkale, 2014.

35- Eyüpoğlu, İsmet Zeki, *İslam Dininden Ayrılan Cereyanlar: Nakşibendilik*, Yenigün Haber Ajansı Basın ve Yayıncılık Anonim Şirketi,1998.

36- Gölpınarlı, Abdülbâki, *Melâmîlîk ve Melâmîler*, Devlet Matbaası, İstanbul, 1931.

37- ---------------------------, *Mevlânâ'dan Sonra Mevlevîlik*, 2. Baskı, İnkılâp Kitabevi, İstanbul, 2006.

38- ---------------------------, *100 Soruda Tasavvuf*, Gerçek Yayınevi, 2. baskı, İstanbul, 1985.

39- ---------------------------, *100 Soruda Türkiye'de Mezhepler Ve Tarikatlar*, Gerçek Yayınevi, İstanbul, 1969.

40- Göçgün, Önder, *Mevlâna ve İnsan*, 1. Milli Mevlâna Kongresi (Tebliğler), 3-5 Mayıs 1985, Selçuklu Araştırma Merkezi Yayınları, Konya.

41- Haksever, Ahmet Cahit, *Osmanlı'nın Son Döneminde Islahat ve Tarikatlar: Bektâşilik ve Nakşbendîlik Örneği, Ekev Akademi Dergisi*, sayı:38, 2009.

42- Haskan, Mermet Mermi, *Eyüplü Hattatlar*, İstanbul, Eyüp Belediyesi Kültür Yayınları, İstanbul, 2004.

43- Işın, Ekrem, *"Abdülkâdir-i Belhî"*, Dünden Bugüne İstanbul Ansiklopedisi (DBİA), c. I, İstanbul, 1999.

44- İnal, İbnü'l Emin Mahmud Kemal, *Son Asır Türk Şairleri (Kemâlü'ş-Şuarâ), "Abdülkâdir Efendi"*, c. I, Atatürk Kültür Merkezi Başkanlığı Yayınlığı, Ankara, 1999.

45- ---, *Son Asır Türk Şairleri, "Burhaneddin Efendi"*, c. 1, Atatürk Kültür Merkezi Başkanlığı Yayınlığı, Ankara, 1999.

46- İncegil, Recep, *"Abdulkâdir Efendi, Belhi, Seyyid*", İstanbul Kültür ve Sanat Ansiklopedisi (İKSA), cilt 1, Tercüman Gazetesi Kültür Yayını, İstanbul, 1982.

47- Kahraman, Bahattin, *Burhaneddin-i Belhî'nin Çağatayca Şiirleri*, Turkish Studies (International Periodical For the Languages, Literature and History of Turkish or Turkic), Volume 4/2, 2009.

48- --------------------------, *Burhâneddîn-i Belhî ve Türkçe Divânı*, Kömen Yayınları, Konya, 2012.

49- Karadaş, Cağfer, *İtikadî Görüşleri*, c. 20, İstanbul,1999.

50- Kara, Mustafa, *Buhara-Bombay-Bursa Hattında Dervişlerin Seyr ü Seferi*, Dîvân İlmî Araştırmalar, sayı:20 (2006/1).

51- ------------------, *Tasavvuf ve Tarikatlar Tarihi*, Dergâh Yayınları,14. baskı, İstanbul, 2017

52- ------------------, *Türk Tasavvuf Tarihi Araştırmaları (Tarikatlar/ Tekkeler/ Şeyhler)*, Dergâh Yayınları, 2. baskı, İstanbul, 2010.

53- Karaman, Hayreddin, *"Efgânî, Cemâleddin"*, DİA, c.10, Ankara, 2001.

54- Kalkan, Bilgihan, *Prof. Dr. Ahmed Yüksel Özemre'nin Tasavvufî Görüşleri*, Yalova Sosyal Bilimler Dergisi, c. 5, sayı 9, 2015.

55- Karaköse, Saadet, *Klâsik Edebiyatımızda On Sekiz Bin Âlem Mefhumu*, Uluslararası Türkçe Edebiyat Kültür Eğitim Dergisi, 2016, sayı:5/2

56- Kaya, Mahmut, *İslâm Düşüncesindeki Yeri*, Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi (DİA), c. 20, İstanbul, 1999.

57- Kılıç, Mahmud Erol, *İbnü'l-Arabî, Muhyiddin*, Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi (DİA), c. 20, İstanbul, 1999.

58- Kılıç, Rüya, *Bir Tarikatın Gizli Direnişi: Bayramî Melâmîleri veya Hamzavîler*, Tasavvuf Dergisi, sayı 10, Ankara, 2003.

59- Koca, Ferhat, *Osmanlılar Dönemi Fıkıh-Tasavvuf İlişkisi: Fakılar İle Sofular Mücadelesinin Tarihi Serüveni*, Gazi Üniversitesi Çorum İlahiyat Fakültesi Dergisi, 2002/I.

60- Koçu, Reşad Ekrem, *Abdülaziz*, İstanbul Ansiklopedisi, c. 1, Neşriyat Kolektif Şirketi, İstanbul, 1958.

61- ---------------------------, *Abdülkadir Efendi (Şeyh)*, c.1, Neşriyat Kolektif Şirketi, İstanbul, 1958.

62- ---------------------------, *Abdülhamid II*, c. 1, Neşriyat Kolektif Şirketi, İstanbul, 1958.

63- Köseoğlu, Mehmet Akif, *İstanbul'un Yüzleri-81/İstanbul'un 100 Tekkesi*, İstanbul Büyükşehir Belediyesi Kültür Yayınları, İstanbul, 2016.

64- ---------------------------------, *Üsküdar Tekkelerinin Son Şeyhleri*, Uluslararası Üsküdar Sempozyumu VIII, 21-23 Kasım 2014, Bildiriler, c. III.

65- Kurnaz, Cemâl, *Türkiye-Orta Asya Edebî İlişkileri*, Akçağ Yayınları, Ankara, 1999.

٦٦- ………………, *Anadolu'da Orta Asyalı Şairler*, Yargıcı Matbaası, Ankara, 1997.

67- Kunt, İbrahim, *Yenikapı Mevlevîhânesî Son Şeyhi Abdülbâkî Mehmed Baykara Dede'nin Enfâs-ı Bâkî'de Bulunan Farsça Şiirleri*, İstanbul Üniversitesi Şarkiyat Mecmuası, sayı:22 (2013-1)

68- Küçük, Cevdet, *Abdülaziz*, Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi (DİA), c. 1, İstanbul, 1988.

69- ------------------, *Murad V*, DİA, c. 31, İstanbul, 2006.

70- ------------------, *Mehmed V*, DİA, c. 28, İstanbul. 2003.

71- ------------------, *Mehmed VI*, DİA, c. 28, İstanbul, 2003.

72- ------------------, *II. Abdülhamid*, DİA, c. 1, İstanbul, 1988.

73- Lewis, Bernand, *Modern Türkiye'nin Doğuşu*, İngilizceden çev. Metin Kıratlı, Türk Tarih Kurumu Yayınları, 5. baskı, Ankara, 1993.

74- Maden, Fahri, *Sütlüce'de Bir Bektaşî Ocağı: Caferabad (Bademli-Münir Baba) Tekkesi*, Alevilik Araştırmaları Dergisi, Haziran 2013, Ankara, sayı:5

75- Mahdî, Mohammad Yasir, *Türk-İslâm Kültür Merkezlerinden Biri Olarak Belh Şehri*, İslâm, Sanat, Tarih, Edebiyat ve Musikîsi Dergisi (İSTEM), sayı:18, 2011.

76- Mevlâna, *Şark İslam Klasikleri Mesnevî* I, çev. Veled İzbudak, Gözden geçiren: Abdülbâki Gölpınarlı, Milli Eğitim Bakanlığı Yayınları, İstanbul,1995.

77- *Mevlevi Tarihinde Mart*, Âsitâne Mevlevî Kültür Dergisi, 2010.

78- Nazif, Hülya, *Türkçede Nazal N (Sağır Kef), Yayınlanmamış Yüksek Lisans Tezi*, Erciyes Üniversitesi Sosyal Bilimler Enstitüsü, 2006,Kayseri, s.1,2.

79- Ortaylı, İlber, *İmparatorluğun En Uzun Yüzyılı*, Timaş Yayınevi, 45. baskı, İstanbul, 2017.

80- Öz, Yusuf, *Afgan Türkistan Muhacirlerinden Süleyman Belhî Ailesi ve "Defter-i Kuyüdat" Fihristi*, Bilig (Türk Düyası Sosyal Bilimler Dergisi), Ahmet Yesevi Üniversitesi Mütevelli Heyet Başkanlığı Yayını, sayı 23, Güz - 2002.

81- Öz, Yusuf, *Burhaneddin Belhî Ve Türkçe Mektupları*, Edebiyat Dergisi, sayı 15, 2006.

82- Öz, Yusuf, *Süleyman Belhî Ailesi Ve Son Mevlevî Postnişînleri İle Mektuplaşmaları*, X. Milli Mevlâna Kongresi (Tebliğler), c.1, Selçuk Üniversitesi Matbaası, Konya, 2-3 Mayıs 2002.

83- Özdamar, Mustafa, *Dersaâdet Dergâhları*, Kırk Kandil Yayınları, İstanbul, 2007.

84- Özdenay, Raşid, *Ayaklı Kütüphane İsmail Saib Efendi, Sadece Kitaplar ve Kediler İçin Yaşadı*, Hürriyet Gazetesi-Tarih, 28 Nisan 2004 Çarşamba,

85- Özel, Mustafa, *Son Dönem Osmanlı Tefsir Tarihinden Bazı Portreler II*, İlâhiyat Fakültesi Dergisi XVI, Dokuz Eylül Üniversitesi Yayınları, İzmir, 2002.

86- Özemre, Ahmed Yüksel, *Üsküdar'da Bir Attâr Dükkânı*, Kubbealtı Yayınları, 21. baskı, İstanbul, 2017.

87- ------------------------------, *Üsküdar'ın Üç Sırlısı*, Kubbealtı Yayınları, 6. baskı, İstanbul, 2017.

88- Özer, Zübeyde, *Sarı Abdullah Efendi'nin Cevheretü'l-Bidaye ve Dürretü'n-Nihaye Adlı Eserinde Bayramî-Melâmiler*, Uluslarası Sosyal Araştırmalar Dergisi, cilt:8, sayı:41, Aralık 2015.

89- Rahimî, Fazlullah, *Gulzâr-ı Hakîkat*, Revak Kitabevi, c. 2 İstanbul, 2016.

90- ---------------------, *Gülzâr-ı Haseyn*, (yayına hazırlayan: Arzu Meral) Revak Kitabevi, İstanbul, 2012.

91- Sarıkaya, Mehmed Saffet, *Cumhuriyet Dönemi Türkiye'sinde Dini Tarikat Ve Cemaatlerin Toplumdaki Yeri*, Süleyman Demirel Üniversitesi Fen-Edebiyat Fakültesi Sosyal Bilimler Dergisi, sayı: 3,1998.

92- Sayar, Ahmed Güner, *Abdülbâki Gölpınarlı*, Ötüken Neşriyat, İstanbul, 2013.

93- Şimşek, Halil İbrahim, "Murad Buhârî", DİA, c.31, İstanbul, 2006.

94- Tanman, M. Baha, *"Murâd Buhârî Tekkesi"* Dünden Bugüne İstanbul Ansiklopedisi (DBİA), c. V, İstanbul, 1994.

95- ----------------------, *" Şeyh Murâd Tekkesi "*, DİA, c. 39, İstanbul, 2010.

96- Temizel, Ali, *MEVLÂNA Çevresindekiler, Mevlevîlik ve Eserleriyle İlgili Eski Harfli Türkçe Eserler*, Selçuk Üniversitesi, Mevlâna Araştırma ve Uygulama Merkezi Yayınları, Yayın no:4, Konya, 2009.

97- Tilgen, Nurullah, *Eyüp'lü Hattatlar (1650-1950)*, Aydınlık Basımevi, İstanbul, 1950.

98- Torun, Ahmet Semih, *Şeyh Muhammed Murad-ı Buhârî Tekkesi Haziresi Üzerine Bir Değerlendirme*, Vakıflar Dergisi, Vakıflar Genel Müdürlüğü Yayınları, Ankara, Aralık 2010, sayı:34.

99- Ünal, Mehmet, *Ali Geylânî'nin Kaleminden Farsça Esmâü'l-Hüsnâ*, Tarih Okulu Dergisi, sayı:20, Aralık 2014.

100- Velioğlu, Tarık, *Osmanlı'nın Manevi Sultanları, (Şeyh Edebâli'den Dede Paşa'ya)*, Kapı Yayınları, İstanbul, 2017.

101- Yazıcı, Tahsin, *'Abd-Al-Qader Balkî* (Routledge & Paul Kegan), Encycloaedia Iranica, Volume I, Edited By Ehsan Yarshater, Tahran, 1985.

102- Yıldız, Güllü, *"İranlı Hacıların Gözüyle İstanbul'u Temâşa"*, Marmara Üniversitesi İlâhiyat Fakültesi Dergisi, cilt-sayı 51, Aralık 2016.

103- Yılmaz, Hasan Kamil, *Anahatlarıyla Tasavvuf ve Tarikatlar*, Ensar Neşriyat,10. baskı, İstanbul,2004

104- Yücer, Hür Mahmut, *Osmanlı Toplumunda Tasavvuf (19. Yüzyıl)*, İnsan Yayınları, İstanbul, 2003.

105- www.burhandergisi.com > ahmet-haliloglu, *İbrahim Fahreddin Efendi*, 21 Temmuz 2011 (Erişim Tarihi 01.08.2017)

106- dergiler.ankara.edu.tr > dergiler (PDF), Rifat Özdemir, *Osmanlı Devleti'nin Tarikat, Tekye ve Zaviyelere Karşı Takip Ettiği Siyaset*, s.287. (Erişim Tarihi: 12.06.2017)

107- dergipark.ulakbim.gov.tr > article> view, Azmi Bilgin, *Tasavvuf ve Tekke Edebiyatı, İlmi Araştırmalar: Dil, Edebiyat, Tarih İncelemeleri*, Sayı 1 (1995), s. 70,71 (Erişim Tarihi 05.10.2017)

108- (PDF) dergipark.gov.tr> download > article-file, Doğan, Enfel- Tığlı, *Fatih, Sultan V. Mehmed Reşad'ın Çanakkale Gazeli Ve Bu Gazele Yazılan Tahmisler*, İstanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi Türk Dili ve Edebiyatı Dergisi, C. 33, İstanbul, 2005, (ErişimTarihi:20.06.2017)

109- turkoloji.cu.edu.tr > pdf> Ali Gül, *"Damak N'si"nin Yazımına İlişkin İlgi Çekici Bir Örnek: Brıtısh Library Or 9515'te Kayıtlı Satırarası Kur'an Tercümesi*, TÜBARR-XXXV /2014-Bahar, s. 166. (Erişim Tarihi: 15.09.2017)

110- *Türbeler, Eyüp Sultan Türbeleri* (PDF) docshare01.docshare.tips >files (*Şeyh Murad Efendi Türbesi*) (Erişim Tarihi: 04.07.2017)

111- yunus.hacettepe.edu.tr > akademik21 Fahri Ünan, *Osmanlılarda Medrese Eğitimi*-Hacettepe Üniversitesi, (Erişim Tarihi: 15.06.2017)

11۲- http://ismailhakkialtuntas.com, الف Altuntaş, İhramcızâde Hacı İsmail Hakkı, *Hüseyin Vassaf "Sefine-i Evliya"'da Seyyid Abdülkâdir Belhî ve Ailesi-Seyyid Abdülkâdir Belhî Hazretleri* (Erişim Tarihi: 25.05.2017)

113- http://ismailhakkialtuntas.com, ب Altuntaş, İhramcızâde Hacı İsmail Hakkı, ,“*Sefine-i Evliya”da Seyyid Abdülkâdir Belhî ve Ailesi- Seyyid Muhammed Burhâneddin-i Belhî*-Hüseyin Vassaf. (Erişim Tarihi: 25.05.2017)

114- http://ismailhakkialtuntas.com, ت Altuntaş, İhramcızâde Hacı İsmail Hakkı, *Hüseyin Vassaf “Sefine-i Evliya”’da Seyyid Abdülkâdir Belhî ve Ailesi- Seyyid Şeyh Süleymân Hâce* (Erişim Tarihi: 25.05.2017)

115- http://ismailhakkialtuntas.com ث Altuntaş, *İhramcızâde Hacı İsmail Hakkı, Hüseyin Vassaf “Sefine-i Evliya”’da Seyyid Abdülkâdir Belhî ve Ailesi- Şeyh Seyyid Abdülkâdir Efendi*; (Erişim Tarihi: 25.05.2017)

116- https://fa.m.wiktionary.org> wiki> ملامت - ويكي واژه (Erişim Tarihi: 5 Haziran 2017)

117- https://kasif.mkutup.gov.tr >SonucDetay; Milli Kütüphane Otomasyonu Okuyucu Tarama Modülü - KAŞİF BETA/2015 Milli Kütüphane Bilgi İşlem. (Erişim Tarihi:08.11.2016)

118- https://sorularlaİslamiyet.com > yenabiu’l-mevedde, *Sorularla İslamiyet, “Yenabiü’l-mevedde” adlı eserin yazarı Süleyman el-Kunduzî, Şii midir?* (Erişim Tarihi: 25.05.2017)

119- http://yunuscomlek.blogspot.com.tr,*Büyüklerin Dilinden Tasavvuf*, s. 42 (Erişim Tarihi 01.07.2017)

120- www.academia.edu > Ali Tiril, *Cumhuriyet Sonrası Mevlevilik*, s. 5. (Erişim Tarihi: 10.06. 2017)

121- www.academia.edu/31793564, Köseoğlu, Mehmet Akif, *Melâmî Şeyhlerinin İstanbul’da Postnişin Olduğu Tekkeler ve Günümüzdeki Durumları*, Bahaeddin Nakibend ve Nakşibendilik Sempozyumu, 2-4 Aralık 2016. (Erişim Tarihi:25.05.2017)

122- www.dunyabizim.com > kitap > Suleyha Şişman, *Hal Ehlinden Bir Zat- Abdülkâdir Belhî Kaddesellâhü Sırrahu’l Azîz Hazretleri*, Kitap, Dünya Bizim. Erişim Tarihi: 25.05.2017)

123- www.dunyabizim.com >hikmet > *Son Zamanların En Ünlü Ve Hakiki Sûfîlerinden Biriydi*. (Erişim Tarihi: 25.05.2017)

124- www.islamve ihsan.com > *Tasavvufta Hiçlik Nedir?* (Erişim Tarihi: 05.09.2017)

125- www.journals.istanbul.edu.tr >download, *Niyâzî-ı Mısrî, Abdulbâki Gölpınarlı* (Erişim Tarihi 02.07.2017)

126- www.kubbealti.org.tr > Temmuz-2009 PDF Temmuz Kubbealtı Akademisi - *Memduh Cumhur, Ahmed Yüksel Özemre’nin Ardından…* , Kubbealtı Akademi Mecmuası, sayı: 151, yıl 38/3, Temmuz 2009.

127- www.milletkutup.gov.tr>katalog; Katalog Tarama- Millet Yazma Eser Kütüphanesi. (Erişim Tarihi:04.08.2016)

128- www.muzafferozak.com > PDF > Kitaplar “*Fahreddîn Efendi Hazretieri’nin Hayatı ve Eserleri*” (Erişim Tarihi 01.08.2017)

129- www.semazen.net >*Niyazi_Mısri_Divanı (PDF) Niyâzi Mısrî Divanı* –Semazen.NET(Erişim Tarihi 02.07.2017)

130- www.suleymaniye.yek.gov.tr>Yazma Eserler Kurumu Başkanlığı Süleymaniye Yazma Eser Kütüphanesi,Kütüphane Koleksiyonları-Mikrofilm Arşivi (mikrofilm.pdf, s.43, 15. Yazma Eser) (Erişim Tarihi: 04.08.2016)

131- www.tdk. gov.tr>TDK (Erişim Tarihi: 25.07.2017)

132- www.tdk.gov.tr: "halebi orada ise arşın burada" (Erişim Tarihi: 12.09.2017)

133- www.yazmalar.gov.tr > T.C. Kültür ve Turizm Bakanlığı Türkiye Yazmaları (Erişim Tarihi: 04.08.2016)

۱۳۴- ابن بابویه،محمد بن علی،۱۳۸۵، علل الشرائع، قم:کتابفروشی داوری

۱۳۵- ________________،۱۳۶۲،الخصال،قم:جامعه مدرسین

۱۳۶- ________________،۱۳۷۸ق،عیون اخبار الرضا علیه السلام،تهران:نشر جهان

۱۳۷- ________________،۱۴۱۳،من لایحضره الفقیه،تصحیح علی اکبر غفاری،قم: دفتر انتشارات اسلامی

۱۳۸- احمدپناه، سیّد حبیب الله، ۱۳۸۱، *قندوزی بلخی و ینابیع المودّة شیخ سلیمان بلخی*، مجله کتاب و ماه دین، مهر و آبان ۱۳۸۱، شمارهٔ ۶۰ و ۶۱ (برگرفته از: www.noormags.ir >view> articlepage, 18.06.2017)

۱۳۹- الطهرانی، علامه شیخ آقا بزرگ الطهرانی،۱۴۰۳، *الذریعة الی تصانیف الشیعة، الطعبة السانیة*، جلد ۲۵، چاپ سوم، بیروت

۱۴۰- اؤز، یوسف، ۱۳۸۳،نامه‌ای به سفیر کبیر ایران در استانبول، آینهٔ میراث، شماره ۲۹، تهران، دوره جدید

۱۴۱- ______ نامه‌نگاری دو دوست / ۱۳۲۹،شیخ‌الرئیس ابوالحسین میرزا و سید برهان‌الدین بلخی، مجله آینه میراث، شماره ۲۳، تهران

۱۴۲- برقی،احمد بن محمد بن خالد،۱۳۷۱ق،المحاسن،قم:دارالکتب الاسلامیه

۱۴۳- جعفر بن محمد الصادق،۱۴۰۰ق،مصباح الشریعه،بیروت:اعلمی

۱۴۴- جهانبخش، جویا، ۱۳۹۰،*راهنمای تصحیح متون*، چاپ سوم، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب

۱۴۵- حافظ برسی،رجب بن محمد،۱۴۲۲ق، مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمومنین علیه السلام،بیروت:اعلمی

۱۴۶-دستور *خطّ فارسی*،۱۳۹۴ فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار)، چاپ سیزدهم، تهران

۱۴۷- رئیس نیا، رحیم،۱۳۷۴، *ایران و اثمانی در آستانه قرن بیستم*، چاپ اول، جلد دوم، تبریز: انتشارات ستوده

۱۴۸- رشنوزاده، به سرپرستی حسن انوشه،۱۳۸۳، *دانشنامهٔ ادب فارسی- ادبی فارسی در آناتولی و بالکان*، جلد ششم،تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

۱۴۹- سبحانی، توفیق،*بررسی آخرین شرح مثنوی در ترکیه*، مجله نامه فرهنگستان، تهران، تابستان ۱۳۷۴

سلیمانی آشتیانی-درایتی،مهدی-محمد حسین،۱۳۸۷،مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، قم: دارالحدیث

۱۵۰- سیدین، علی، *پیشمینه‌پوشان:فرهنگ سلسله‌های صوفیه (مولویه)*، ص. ۳۲۶ (برگرفته از: https://books.google.com, 15.09.2017)

۱۵۱- شیخ بهایی،محمد بن حسین،بی تا،منهاج النجاح فی ترجمه مفتاح الفلاح،تهران:حکمت

۱۵۲- صادقی، علی اشرف - مقدم، زهرا زندی،۱۳۹۴، *فرهنگ املای خطّ فارسی*، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار)، تهران

۱۵۳- ضیائی ارزگانی، رحمت‌الله، "امام علی (ع) از نگاه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی"، *فصلنامه علمی- تخصصی حبل‌المتین*، سال چهارم- شماره سیزدهم، زمستان ۱۳۹۴، ص ۵۳ (برگرفته از: 15.02.2018 ,www.hablolmatin.dmsonnat.ir)

۱۵۴- طبری آملی کبیر،محمد بن جریر بن رستم،۱۴۱۵ق،المسترشد فی امامه علی بن ابی طالب علیه السلام،قم:کوشانپور

۱۵۵- علی بن موسی الرضا،۱۴۰۶ق،صحیفه الامام رضا علیه السلام،تصحیح محمد مهدی نجف،مشهد: کنگره جهانی امام رضا علیه السلام

۱۵۶- قندوزی حنفی، *سلیمان بن ابراهیم،۱۳۹۲ متن و ترجمهٔ ینابیع المودّهٔ لذوی القربی فضایل اهل بیت در کتب اهل سنت*، جلد اول، ترجمهٔ موسی دانش، مشهد: مجمع البحوث الإسلامیّه

۱۵۷- کلینی،محمد بن یعقوب،۱۴۲۹ق، کافی،قم:دار الحدیث

۱۵۸- لیثی واسطی،علی بن محمد،۱۳۷۸،عیون الحکم و المواعظ،قم:دار الحدیث

۱۵۹- مازندرانی،محمد صالح بن احمد،۱۳۸۲ق،شرح الکافی- الاصول و الروضه،تهران: المکتبه الاسلامیه

۱۶۰- مازندرانی/ ابن شهر آشوب محمد بن علی،۱۳۶۹ق،متشابه القرآن و مختلفه، قم:دار بیدار للنشر

۱۶۱- مجلسی،محمد باقر،۱۴۰۳،بحار الانوار، بیروت:دار احیاء التراث العربی

۱۶۲- مصاحب، غلامحسین،۱۳۳۲، *دایره‌المعارف فارسی*، جلد اول ، تهران: موسسه انتشارت فرانکلین

۱۶۳- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین، به کوشش زهرا خالوئی،۱۳۳۹، *کشف الأسرار و عدهٔ الأبرار - مشهور به تفسیر خواجه عبدالله انصاری*، جلد ۱-۱۰، تهران: انتشارات دانشگاه تهران

۱۶۴- نرم افزار جامع الاحادیث، *فرهنگ جامع روایات پیامبر و اهل بیت*، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی.

۱۶۵- هلالی،سلیم بن قیس،۱۴۰۵ق،کتاب سلیم بن قیس الهلالی،قم:الهادی

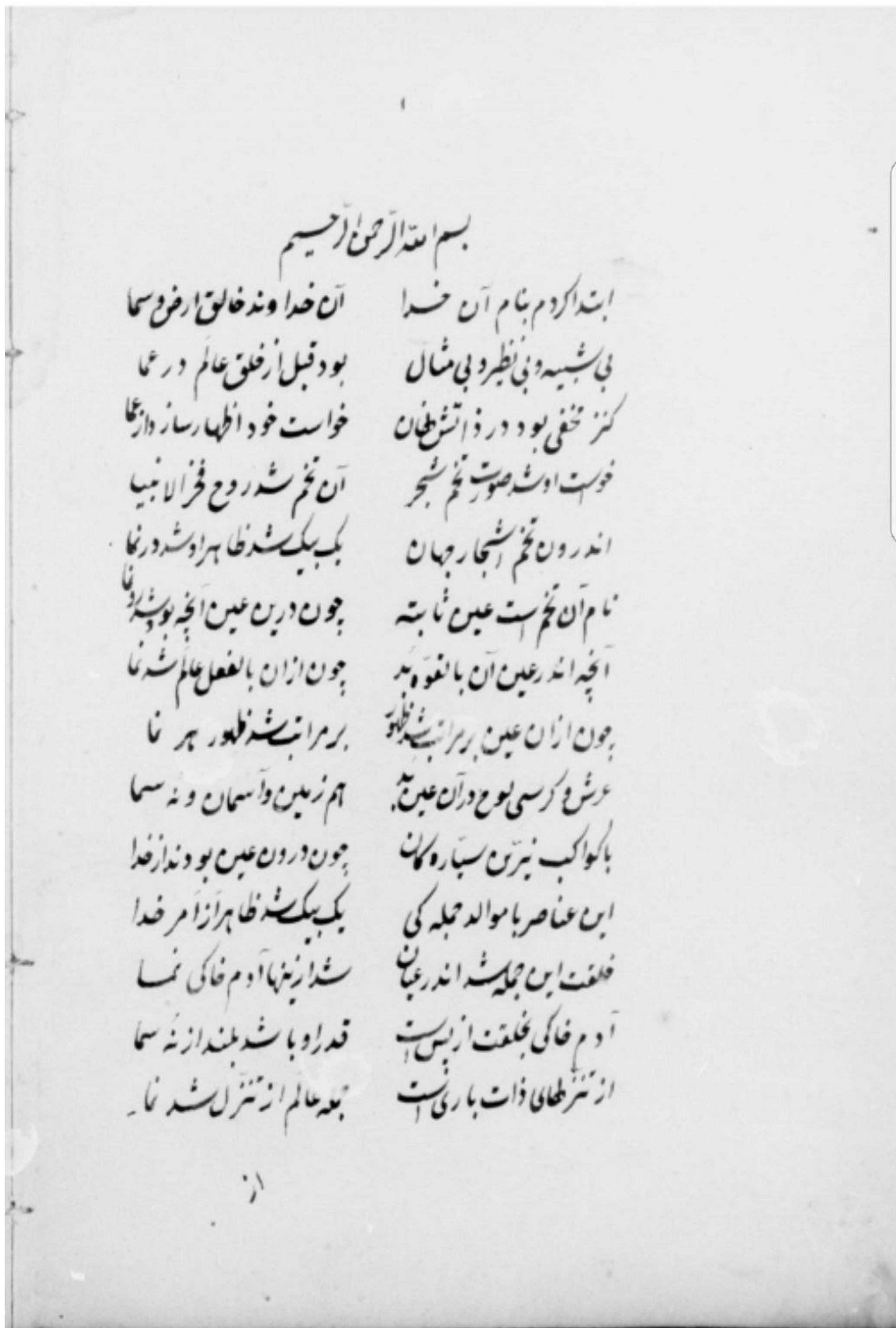
۱۶۶- "رفیق سلوکی" :رفیق_...< دانشنامه < www.erfanvahekmat.com- برگرفته از (15.02.2018)

۱۶۷-"زبان پژوهی، زبان فارسی گنجینهٔ امثال است" برگرفته از (15.02.2018) :www.iranboom.ir

۱۶۸- "آنا دیلی آموزش زبان ترکی – ضرب المثل ترکی استانبولی و آذری با معادل فارسی" برگرفته از (15.02.2018) : http://turkishdili.blogfa.com


پیوست‌ها

پیوست‌ها



بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا کردم بنام آن خدا — آن خداوند خالق ارض و سما

بی‌شبیه و بی‌نظیر و بی‌مثال — بود قبل از خلق عالم در عما

کنز مخفی بود در ذاتش نهان — خواست خود اظهار سازد از عما

خواست او شد صورت تخم شجر — آن تخم شد روح فخر الانبیا

اندرون تخم اشجار جهان — یک بیک شد ظاهر او شد در نما

نام آن تخم است عین ثابته — چون درین عین آنچه بود شد رونما

آنچه اندر عین آن بالقوه بد — چون از آن بالفعل عالم شد نما

چون از آن عین بر مراتب شد ظهور — بر مراتب شد ظهور هر نما

عرش و کرسی لوح در آن عین بد — هم زمین و آسمان و نه سما

با کواکب نیرین سیاره‌ها — چون درون عین بودند از خدا

این عناصر با موالید جمله کی — یک بیک شد ظاهر از امر خدا

خلقت این جمله شد اندر عیان — شد از آنها آدم خاکی نما

آدم خاکی بخلقت از پس است — قدر او باشد بلند از نه سما

از تنزلهای ذات باری است — جمله عالم از تنزل شد نما

از

اولین صفحهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ سلیمانیه (استانبول)

که او قایم مقام فخر عالم | بنزد حق ز جمله شد مکرم
که ابن عم آن سلطان کونین | ازو حاصل سعادت‌های دارین
امیر المؤمنین سلطان دارین | وصی مصطفی او شاه کونین
که او شد کاشف اسرار قرآن | که او شد حامل اسرار یزدان
ازو شد دین و اسلام آشکارا | ازو شد عارفان وصل خدا را
بحر علم او نبود نهایت | ازان باشد امامت تا قیامت

قد تم هذا الکتاب بعون الله الملک الوهاب. در ۳۰ ماه
رمضان ابتدا و انشا نموده در پانزدهم ماه
ذی القعدة الحرام تکمیل شد سنه هزار
سیصد و بیست هشت [چهل] فی ربیع روز
با کمال رسید تمام شد
بدست منشی اش سید
عبد القادر ابن سید
سلیمان البلخی
القندوزی
الخانقاهی

آخرین صفحهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ سلیمانیه (استانبول)

دیوان سیّد بلخی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ابتدا کردم بنام آن خدا — آن خداوند خالق ارض و سما

بی شبیه و بی نظیر و بی مثال — بُود قبل از خلق عالم در عما

کنز مخفی بُود در ذاتش نهان — خواست خود اظهار سازد از عما

خواست او شد صورت تخم شجر — آن تخم شد روح فخر الانبیا

اندرون تخم اشجار جهان — یک بیک شد ظاهر او شد در نما

نام آن تخم است عین ثابته — چون درین عین آنچه بُد شد رونما

آنچه اندر عین آن بالقوّه بُد — چون ازان بالفعل عالم شد نما

چون ازان عین بر مراتب شد ظهور — بر مراتب شد ظهور هر نما

عرش و کرسی لوح در آن عین بُد — هم زمین و آسمانی و نُه سما

با کواکب نیّرین سیّاره کان — چون درون عین بودند از خدا

این عناصر با موالید جمله کی — یک بیک شد از امر خدا

خلقت این جمله شد اندر عیان — شد از اینها آدم خاکی نما

آدم خاکی بخلقت از پس است — قدر او باشد بلند از نُه سما

از تنزّلهای ذات باری است — جمله عالم از تنزّل شد نما

از تنزّل

اولین صفحهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّت (استانبول)

۲۴۸

اول حقیقت شهر بکا کیرکاکش — خانهٔ دلدن چیقاردی تشویشی

اول حقیقت شهر بکا کیرکانیرک — برخدادن غیر سینه یوق ایشی

کیمکه قیلدی اول حقیقتده قرار — شمس حقدن لشقه یوقدر تابشی

شمس حق اولسه حقیقی جلوه‌کر — شمس حقدن شب نک اولور بانشی

هستیٔ موهومی کر اولسه فنا — اول حقیقی هست ایلر تابشی

کیمکه کوردی عیننی عین العیان — عین حقله اولدی حقله باقشی

قادر بلخی آنی کوردی عیان

اول سببدن کیتدی دلدن تشویشی

تمت الکتاب بعنایت

الوهاب سنه ۱۳۳۲



آخرین صفحهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّت (استانبول)

دیوان سیّد بلخی

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا کردم بنام آن خدا / آن خداوند خالق ارض و سما
بی شبیه و بی نظیر و بی مثال / بود قبل از خلق عالم در عما
کنز مخفی بود در ذات نهان / خواست خود اظهار سازد از عما
خواست او شد صورت تخم شجر / آن تخم شد روح فخر الانبیا
اندرون تخم اشجار جهان / یک بیک شد ظاهر او شد در نما
نام آن تخم هست عین ثابته / چون درین عین آنچه بد شد رونما
آنچه اندر عین آن بالقوه بد / چون از آن بالفعل عالم شد نما
چون از آن عین بر مراتب شد ظهور / بر مراتب شد ظهور هر نما
عرش و کرسی لوح در آن عین بد / هم زمین و آسمانی و نه سما
با کواکب نیّرین سیّاره کان / چون درون عین بودند از خدا
این عناصر با موالید جمله کی / یک بیک شد از امر خدا
خلقت این جمله شد اندر عیان / شد از اینها آدم خاکی نما
آدم خاکی بخلقت از پس است / قدر او باشد بلند از نه سما
از تنزّلهای ذات باری است / جمله عالم از تنزّل شد نما

از تنزّل

۲

از تنزّل جمله شد اندر وجود / بی تنزّل شد خدا اندر عما
عالم الارواح که در آن عین بد / بود پیغمبر که شاه انبیا
جمله عالم بود اندر روحشان / چون ز روحش جمله یک یک شد نما
جمله عالم را حقیقت روح اوست / روح او را شد خدا اندر نما
روح او هم اول و هم آخر است / روحشان از جسمشان شد در نما
روحشان شد اولین الاولین / جسمشان آخرین شد از خدا
بین هر دو شد وجود ممکنات / عرش و کرسی و ملایک نه سما
از تنزّلهای ذات حق بود / از تنزّل شد همه خلق خدا
چون از اینجا تا به مبدأ راه شد / این بود راه طریقت از خدا
آنکه در اینجا اگر کرد قرار / طبع حیوانی بر آن شد رونما
چون از این سفل سوی بالا رود / اوست در راه طریقت با خدا
چون ز هر عالم کند یک یک عروج / آن رسد در بارگاه کبریا
بی رفیق ممکن نباشد این سفر / چون رفیق شرط است در این راه را
بی رفیق هر آنکه میزد سفر / دور گردد آن ز راه کبریا
غولها بسیار اندر ره بود / جز ز مرشد کی خلاص از غولها

اولین صفحهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی (آنکارا)

آخرین صفحهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی (آنکارا)

دولت علیهٔ عثمانیه تذکرهٔ عثمانیه

اسم وشهرتی	پدری اسمیله محل اقامتی	والده‌سی اسمیله محل اقامتی	تاریخ و محل ولادتی	سنی	صنعت وصفت وخدمت واقتضای صلاحیتی	متأهل وزوجه‌سی متعدد اولوب اولمدیغی	درجات وصنوف عسکریه‌سی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	١٢٥٥ بلخ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

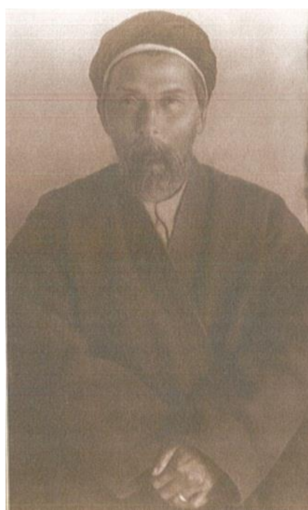
سجل نفوسه قید اولنان شکلی

بوی	کوز	سیما	علامت فارقه	ولایتی	قضاسی	محله وقریه‌سی	زقاغی	مسکن نومروسی	نوع مسکن
[illegible]	[illegible]	[illegible]	٤٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بالاده اسم وشهرت وحال وصفتی محرر اولان [illegible] دولت علیه‌نک تابعیتی حائز اولوب اول صورتله جریدهٔ نفوسده مقید اولدیغی مشعر اشبو تذکره اعطا قلندی [illegible]

شناسنامهٔ شیخ سیّد عبدالقادر بلخی

(برگرفته از ترجمهٔ کتاب اسرار التوحید عبدالقادر بلخی، ص ۹۹.)



شیخ سیّد سلیمان بلخی

(برگرفته از ترجمهٔ کتاب مناجات برهان‌الدین بلخی، ص ۱۹۲)



شیخ سیّد عبدالقادر بلخی، در حیاط درگاه شیخ مراد بخاری
(برگرفته از ترجمهٔ کتاب دفتر قیودات برهان‌الدین بلخی، ص ۲۹۶.)

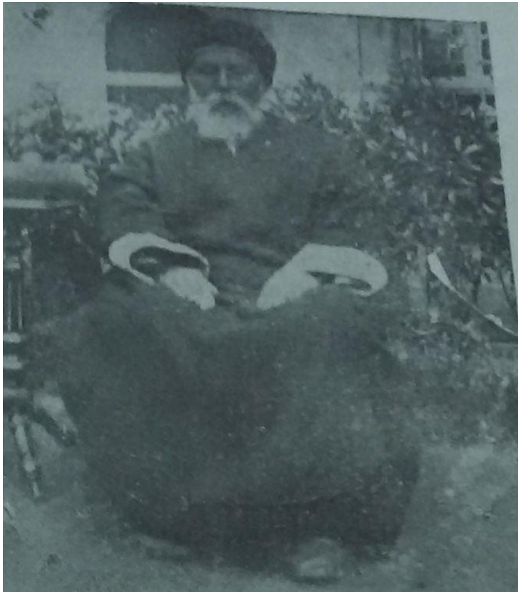




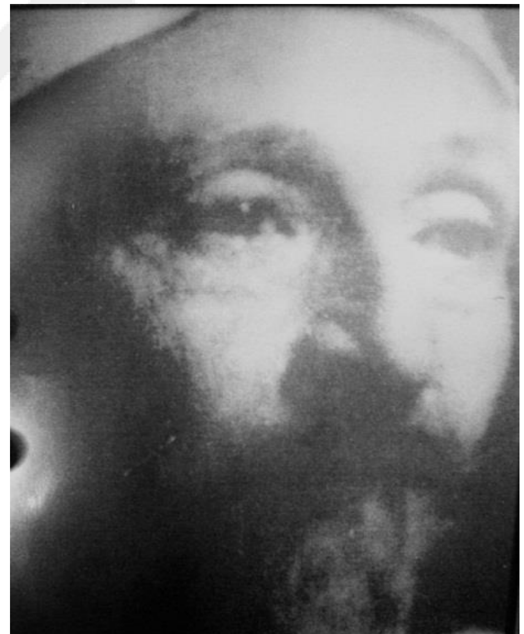
(برگرفته از ترجمهٔ کتاب دفتر قیودات برهان‌الدین بلخی، ص. ۲۹۵.)- (برگرفته از ترجمهٔ کتاب اسرار التوحید عبدالقادر بلخی، ص.۲۵.)



(برگرفته از ترجمهٔ کتاب دفتر قیودات برهان‌الدین بلخی، ص۲۹۷.)



(برگرفته از ترجمهٔ کتاب دفتر قیودات برهان‌الدین بلخی، ص۲۹۳.)

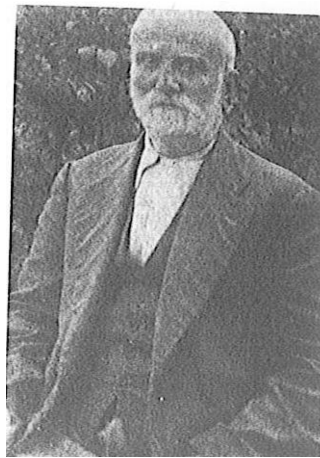


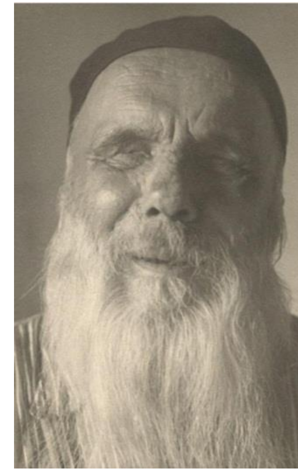


پسر شیخ سیّد عبدالقادر بلخی، سیّد احمد مختار

(برگرفته از ترجمهٔ کتاب دفتر قیودات برهان‌الدین بلخی، ص ۳۰۴، ۳۰۵.)



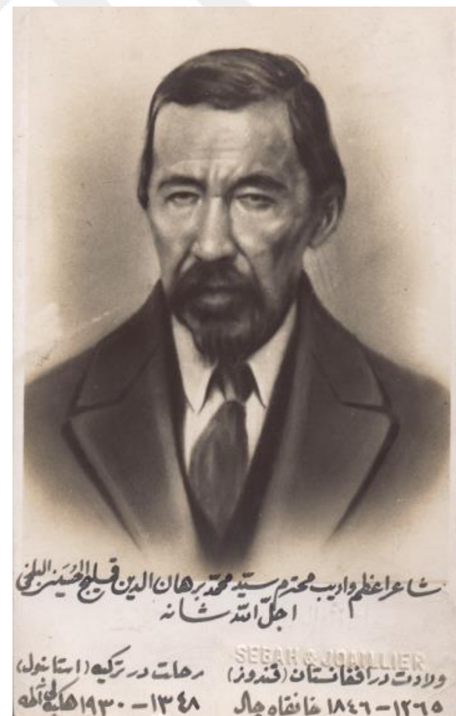




مرشید شیخ سیّد عبدالقادر بلخی — مریدان شیخ سیّد عبدالقادر بلخی

سیّد بکر رشاد افندی — اشرف اده افندی — عثمان کمالی افندی





سیّد برهان‌الدین بلخی و فرزندانش- سیّد موسی، سیّد جلال‌الدین و سیّد احمد عسی-
(برگرفته از ترجمهٔ کتاب دفتر قیودات برهان‌الدین بلخی، ص ۲۹۹، ۳۰۱.)

بایں شجرهٔ علیه سلسلة الذهب بینا مند

واو حضرت امام جعفر الصادق را واو بایزید بسطامی را
واو شیخ ابو الحسن الخرقانی را واو شیخ ابو علی فارمدی را
واو شیخ خواجه یوسف همدانی را واو شیخ خواجه عبد الخالق
غجدوانی را واو شیخ عارف ریوگری را واو شیخ خواجه
محمود انجیر فغنوی را واو خواجه علی الرامتینی را واو
به پیر نساخ خواجه محمد بابا سماسی را واو سید امیر کلال را
واو شاه نقشبند محمد بهاء الدین الاویسی البخاری را
واو محمد بخاری علاء الدین عطار را واو یعقوب الچرخی
الحصاری را واو شیخ خواجه عبید الله الاحرار السمرقندی را
واو شیخ محمد زاهد را واو شیخ درویش محمد را واو
خواجکی سمرقندی را واو شیخ محمد الباقی را واو مجدد
الف ثانی امام ربانی را واو شیخ احمد فاروقی را
واو محمد المعصوم را واو شیخ سیف الدین را واو
محمد بداونی را واو شمس الدین حبیب الله جانجانان را
واو ایشان مولوی صاحب و عبد الله دهلوی را وباز
عبد الله دهلوی ایشان مولوی صاحب را واو سید
محمد میرزا را واو سید سلیمان بن سید ابراهیم خواجه کلان
الحسینی البلخی القندوزی را واو سید عبد القادر
البلخی را و نیز من هم بپسر خودم سید احمد مختار را تلقین
کردم و اجازت دادم والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
الهی بغربت بکربت عاقبت سید احمد مختار را بخیر گردان

بتاریخ ۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

(مهر) سید عبدالقادر

سند سلسلهٔ دوم که از طرف سیّد احمد مختار نوشته شده است.

(برگرفته از کتاب ترجمهٔ سنوحات، ص ۳۸۴.)

15 Mart 1339 - 1923

ارتحال مؤسف

ایوب سلطانده آستانهٔ نقشبندیه‌دن شیخ
مراد البخاری درگاه شریفی سجاده‌نشینی اجلهٔ رجال
علمیهٔ صوفیه‌دن شیخ سید عبدالقادر البلخی افندی
حضرتلری دونکی صباح ارتحال دار بقا بیورمشلردر.
مرحوم مشار الیه حضرتلری سادات حسینیه‌دن
اولوب ۱۲۵۵ تاریخنده افغانستان داخلنده بلخده
عالم‌نمای شهود اولمشلردر. پدرلری ینابیع الموده
و تحفهٔ صاحب زمان مؤلفی سید سلیمان البلخی افندی
حضرتلری معیتلرنده اختیار هجرتله بر چوق ممالک
اسلامیه‌ده سیاحتده بولندقلری ۱۲۹۰ تاریخنده
استانبول تشریفلرنده منحل بولنان درگاه مذکوره
سجاده‌نشین اولمشلردر. پدرلرینک ۱۲۹۴ده
ارتحاللری اوزرینه سید عبدالقادر افندی حضرتلری
مقام مشیختی قبول ایتمشلردر. علم و کمالاتی اساساً
مسلم اولان بو ذات:

نی ز خاک و آب و آتش نی ز باد
این بود الهام از رب العباد

زمزمه‌سیله ترانه‌ساز الهام اولان مرحوم
مشار الیه حضرتلرینک اسرار توحید اسمنده مطبوع
بر رسالهٔ تصوفیه‌لری ایله ینابیع الحکم، شمس
درخشان، کنوز العارفین، شموس انوار، سنوحات
الهیه و الهامات ربانیه کبی آثار محدثه‌لری موجوددر.
مع الاسف غیر مطبوع بولنان بو کلیات آثار
ایچنده دیوان [illegible] بولنمقده‌در.
دفن [illegible] تفضلاری بوگون اوگله اوزری
[illegible] ایوب سلطانده جنازه نمازی بعد الادا
درگاه مذکور حظیره‌سنده پدر و برادرلری یاننده
دفن اوله‌جقلردر. جناب حق غریق رحمت ایلسون.

۱۶ مارت ۱۳۳۹ — ۱۹۲۳ — ۲۸ رجب ۱۳۴۱

اعلان وفات شیخ سیّد عبدالقادر بلخی در یک مجله.

(برگرفته از کتاب ترجمهٔ اسرار التوحید عبدالقادر بلخی، ص ۱۰۶.)



خط شیخ سیّد عبدالقادر بلخی لوهای جلی نستعلیق

(برگرفته از کتاب ترجمهٔ سنوحات عبدالقادر بلخی، ص ۳۸۸.)



آرامگاه شیخ مراد بخاری



مقبرهٔ درگاه شیخ مراد بخاری، در خروجی به حیاط



مزار خانوادهٔ بلخی

Abstract:

The present Afghanistan is the main origin of Persian poetry and literature that has been shined in the history of Persian literature. Shaikh Sayyed Soleiman Balkhi and his son Shaykh Sayyed Abdalqadir Balkhi are from the 13th century wise men and poets who lived in Kunduz and then they migrated from Balkh to Baghdad with the intention of going to Hajj due to the bad circumstances at that time, but in Baghdad, they gave up going to Hajj and moved first to Konya and then to Istanbul. Abdalqadir Balkhi spent his primary education with his father and he also was taught by Seyyed Bakir Rashad in Turkey, and succeeded him in the spiritual order and sects of Naqshbandiyah and Hamzaviye. In addition to spiritual guidance, he has written poetries in Persian, Turkish and Chagatai languages, some of which have been published, and some others have been remained handwritten. His works consists of Yanabi'al-Hikam, Konoz al-Arifin, Golshan-e Asrar, Asrar Al-Tawhid, Sham-e Rahshan, The Divan, Sonohat-e Alahiyyah and Alhamat-e Rabbaniya.

Keywords: Shaikh Sayyed Soleiman Balkhi, Shaikh Sayyed Abdalqadir Balkhi, Naqshbandiyah, Hamzaviye, The Divan.



University of Tehran

Faculty of Literature & Humanities

Department of Persian Language and Literature

Title:

Critical Correction of Poetical Works of Sheikh Seyyed Abd Al-Qadir Balkhi” with an Introduction and Indexes

By

Nurgül Kına

Supervisor

Dr. AliReza Hajiannezad

Thesis Advisors

Dr. Javad Jashari

Dr. Mehdi Olyaei Moghaddam

A thesis submitted to graduate studies office in partical fulfillment of the requirements for the degree of Doctor of Philosophy in

Persian Language and Literature

February, 2018